ترجمه

صحیفة الابرار

فی مناقب المعصومین الاطهار علیهم السلام

آقامیرزا محمد تقی مامقانی

مُلَقَّب به حجة الاسلام

نیّر تبریزی

ترجمه و تحقیق

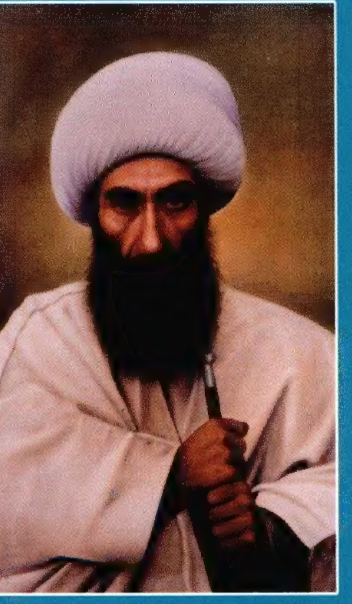
سید هادی حسینی

جلد دهم

نیّر تبریزی

صحیفة الابرار

۱۰



آقا میرزا محمدتقی حجة الاسلام مامقانی(متخلّص به« نیّر») ازشاعران پرآوازه و ازعالمان ژرف اندیش و از افتخارات مذهب تشیع (در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری) است .

اشعار نغز و پر محتوای او در واقعهٔ عاشورا بسیار زبانزد است .

آثار گوناگونش حاکی از معرفت، عظمت و تبحر او در علوم مختلف می باشد .

از آثار او کتاب کم نظیر «صحیفة الابرار» است که دریایی از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) را در خود گنجانده و در ضمنِ واگویهٔ طُرفه هایی از احادیث امامان (علیهم السلام)، معارف بلند و راه گشایی را به خواننده ارزانی می دارد که کلید شماری از شبهه ها و مسائل اعتقادی و پاسخ بسیاری از سطحی نگری ها و یاوه بافی هاست.

آموزه های سودمند این کتاب اندیشه و دل را صفا می بخشد و اصل بنیادین ولایت و امامت را در عمق جان می نشاند و نهاد انسان را سرشار از عشق و محبت به خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) می سازد.

انتشارات قدیم الاحسان

تهران - میدان قیام - بلوار قیام

نبش خیابان مشهدی رحیم - پلاک ۴۳

فروشگاه اینترنتی : www.dinkala.ir

تلفن: ۰۲۱-۳۳۵۴۶۶۳۱

طراح جلد: محسن مرادی

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم السلام

(جزء چهارم از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمدتقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

جلد دهم

انتشارات قدیم الاحسان

سرشناسه: نیرمامقانی، محمدتقی بن محمد، ۱۲۴۸-۱۳۱۲ق.
عنوان و نام پدیدآور: صحیفة الابرار در مناقب معصومین اطهار علیهم‌السلام / از آثار آقامیرزا محمدتقی مامقانی؛ ترجمه فارسی سیدهادی حسینی.
مشخصات نشر: تهران: قدیم الاحسان، ۱۳۹۸ -
مشخصات ظاهری: ج.
شابک: دوره: 978-600-7170-40-3؛ ج.۱: 978-600-7170-24-3؛ ج.۲: 978-600-7170-26-7؛ ج.۳: 978-600-7170-27-4؛ ج.۴: 978-600-7170-28-1؛ ج.۵: 978-600-7170-30-4؛ ج.۶: 978-600-7170-31-1؛ ج.۷: 978-600-7170-55-7؛ ج.۸: 978-600-7170-63-2؛ ج.۹: 978-600-7170-57-1؛ ج.۱۰: 978-600-7170-58-8؛ ج.۱۱: 978-600-7170-59-5؛ ج.۱۲: 978-600-7170-60-1.
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: فارسی- عربی
یادداشت: ج. ۷-۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج.۱. مقدمه.- ج.۲.جزء اول از قسم اول.- ج.۳. جزء دوم از قسم اول.- ج.۴.جزء سوم از قسم اول.- ج.۵. جزء چهارم از قسم اول.- ج.۶. جزء پنجم از قسم اول.- ج.۷. جزء اول از قسم دوم.- ج ۱۱ جزء پنجم از قسم سوم
موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۳ق.
موضوع: Hadith (Shiites) -- Texts -- 19th century
شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم
رده‌بندی کنگره: BP۱۳۶/۵
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۰۵۹۵۶

انتشارات قدیم الاحسان

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم‌السلام

(جزء چهارم از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمدتقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سیدهادی حسینی

ناشر: قدیم الاحسان / **جلد:** دهم / **نوبت چاپ:** اول، ۱۳۹۹
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / **چاپخانه:** شمیم / **صحافی:** نوین
دوره: ۳-۴۰-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸
شابک ج۱۰: ۸-۵۸-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

مرکز پخش
تهران: میدان قیام، بلوار قیام، نبش بلوار مشهدی رحیم، پلاک ۴۳
تلفن: ۰۲۱-۳۳۴۴۲۲۵۴
تهران: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان شهدای ژاندارمری، پاساژ کوثر، پلاک ۷
تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۱۶۹۷-۹
سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۰۷۷۷ / WWW.ArameDel.ir

فهرست عناوین

باب

معجزات امام هُمام، حجّت خدا بر همهٔ عوالم،

ابوالحسن، موسی بن جعفر کاظم علیه‌السلام

۱۵ ـ ۱۹۲

باب

معجزات امام هُمام، محلّ فرود امر قضا و قَدَر،

علیّ بن موسی الرضا عليه السلام

۱۹۳ ـ ۳۷٤

باب

معجزات امام هُمام، حجّت خدا بر عاكف و بادى،

ابو جعفر محمّد بن على جواد عليه السلام

۳۷۵ ـ ٤٨٠

باب

معجزات امام هُمام ؛

حجّت خدا بر همهٔ عوالم ؛

ابوالحسن ، موسی بن جعفر کاظم علیه‌السلام

حدیث (۱)

[ماجرای تولّد امام کاظم علیه السلام و چگونگی شکل گیری نطفهٔ امامان علیهم السلام و ماجرای دوران جنینی و ولادت]

الکافی، اثر شیخ کُلَینی رحمه الله.

روایت است از علیّ بن محمّد، از عبدالله بن اسحاق عَلَوی، از محمّد بن زید رِزامی، از محمّد بن سلیمان دَیْلَمی، از علیّ بن اَبی حمزه، از ابو بصیر که گفت:

حَجَجْنَا مَعَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام فِي السَّنَةِ الَّتِي وُلِدَ فِيهَا ابْنُهُ مُوسَى عليه السلام فَلَمَّا نَزَلْنَا الأَبْوَاءَ وَضَعَ لَنَا الْغَدَاءَ، وَكَانَ إِذَا وَضَعَ الطَّعَامَ لأَصْحَابِهِ أَكْثَرَ وَأَطَابَ.

قَالَ: فَبَيْنَا نَحْنُ نَأْكُلُ إِذْ أَتَاهُ رَسُولُ حَمِيدَةَ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ حَمِيدَةَ تَقُولُ قَدْ أَنْكَرْتُ نَفْسِي وَقَدْ وَجَدْتُ مَا كُنْتُ أَجِدُ إِذَا حَضَرَتْ وِلَادَتِي، وَقَدْ أَمَرْتَنِي أَنْ لَا أَسْبِقَكَ بِابْنِكَ هٰذَا.

فَقَامَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام فَانْطَلَقَ مَعَ الرَّسُولِ، فَلَمَّا انْصَرَفَ، قَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ: سَرَّكَ اللَّهُ وَجَعَلَنَا فِدَاكَ! فَمَا أَنْتَ صَنَعْتَ مِنْ حَمِيدَةَ؟

قَالَ: سَلَّمَهَا اللَّهُ، وَقَدْ وَهَبَ لِي غُلَاماً وَهُوَ خَيْرُ مَنْ بَرَأَ اللَّهُ فِي خَلْقِهِ، وَلَقَدْ أَخْبَرَتْنِي حَمِيدَةُ عَنْهُ بِأَمْرٍ ظَنَّتْ أَنِّي لَا أَعْرِفُهُ، وَلَقَدْ كُنْتُ أَعْلَمَ بِهِ مِنْهَا.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! وَمَا الَّذِي أَخْبَرَتْكَ بِهِ حَمِيدَةُ عَنْهُ؟

قَالَ: ذَكَرَتْ أَنَّهُ سَقَطَ مِنْ بَطْنِهَا [١] وَاضِعاً يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ، فَأَخْبَرْتُهَا أَنَّ ذٰلِكَ أَمَارَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَمَارَةُ الْوَصِيِّ مِنْ بَعْدِهِ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! وَمَا هٰذَا مِنْ أَمَارَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَمَارَةِ الْوَصِيِّ مِنْ بَعْدِهِ؟

فَقَالَ لِي: إِنَّهُ لَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي عُلِقَ فِيهَا بِجَدِّي، أَتىٰ آتٍ جَدَّ أَبِي بِكَأْسٍ فِيهِ شَرْبَةٌ أَرَقُّ مِنَ الْمَاءِ، وَأَلْيَنُ مِنَ الزُّبْدِ، وَأَحْلىٰ مِنَ الشَّهْدِ، وَأَبْرَدُ مِنَ الثَّلْجِ، وَأَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ، فَسَقَاهُ إِيَّاهُ وَأَمَرَهُ بِالْجِمَاعِ، فَقَامَ فَجَامَعَ فَعُلِقَ بِجَدِّي.

فَلَمَّا [٢] أَنْ كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي عُلِقَ فِيهَا بِأَبِي، أَتىٰ آتٍ جَدِّي فَسَقَاهُ كَمَا سَقىٰ جَدَّ أَبِي وَأَمَرَهُ بِمِثْلِ الَّذِي أَمَرَهُ، فَقَامَ فَجَامَعَ فَعُلِقَ بِأَبِي.

وَلَمَّا أَنْ كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي عُلِقَ فِيهَا بِي، أَتىٰ آتٍ أَبِي فَسَقَاهُ بِمَا سَقَاهُمْ وَأَمَرَهُ بِالَّذِي أَمَرَهُمْ بِهِ، فَقَامَ فَجَامَعَ فَعُلِقَ بِي.

وَلَمَّا أَنْ كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي عُلِقَ فِيهَا بِابْنِي، أَتَانِي آتٍ كَمَا أَتَاهُمْ، فَفَعَلَ بِي كَمَا فَعَلَ بِهِمْ، فَقُمْتُ بِعِلْمِ اللَّهِ وَإِنِّي لَمَسْرُورٌ بِمَا يَهَبُ اللَّهُ لِي، فَجَامَعْتُ فَعُلِقَ بِابْنِي هٰذَا الْمَوْلُودِ، فَدُونَكُمْ، فَهُوَ وَاللَّهِ صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي.

إِنَّ نُطْفَةَ الإِمَامِ مِمَّا أَخْبَرْتُكَ، وَإِذَا سَكَنَتِ النُّطْفَةُ فِي الرَّحِمِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَأَنْشَأَ [٣] فِيهَا الرُّوحُ، بَعَثَ اللَّهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ مَلَكاً يُقَالُ لَهُ حَيَوَانُ، فَكَتَبَ عَلىٰ عَضُدِهِ الْأَيْمَنِ: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ . [٤]

---

١. در همهٔ مآخذ، سَقَط من بَطْنِها، حينَ سَقَطَ ... .

٢. اين ضبط، در «حلية الأبرار ٤: ١٩٤ و٢٢٥» و نيز در «مدينة المعاجز ٤: ٢٣٠» آمده است. در ديگر مآخذ «وَلَمّا» ضبط است.

٣. در «المحاسن ٢: ٣١٥» و نيز در «عوالم العلوم ٢١: ٢١» آمده است: أَنْشَأَ فِيهِ الرُّوحُ ... ؛ در ديگر مآخذ، ضبط بدين‌گونه است: أُنْشِئَ فيها ... .

٤. سورهٔ انعام (٦) آيهٔ ١١٥.

وَإِذَا وَقَعَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ، وَقَعَ وَاضِعاً يَدَيْهِ عَلَى الأَرْضِ رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ.

فَأَمَّا وَضْعُهُ يَدَيْهِ عَلَى الأَرْضِ، فَإِنَّهُ يَقْبِضُ كُلَّ عِلْمٍ لِلَّهِ أَنْزَلَهُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ.

وَأَمَّا رَفْعُهُ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ، فَإِنَّ مُنَادِياً يُنَادِي (١) مِنْ بُطْنَانِ الْعَرْشِ مِنْ قِبَلِ رَبِّ الْعِزَّةِ مِنَ الأُفُقِ الأَعْلَىٰ بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ، يَقُولُ: يَا فُلَانُ، (٢) اثْبُتْ تُثْبَتْ، فَلِعَظِيمِ مَا خَلَقْتُكَ، أَنْتَ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي وَمَوْضِعُ سِرِّي، وَعَيْبَةُ عِلْمِي، وَأَمِينِي عَلَىٰ وَحْيِي، وَخَلِيفَتِي فِي أَرْضِي، لَكَ وَلِمَنْ تَوَلَّاكَ أَوْجَبْتُ رَحْمَتِي، وَمَنَحْتُ جَنَّاتِي، (٣) وَأَحْلَلْتُ جِوَارِي.

ثُمَّ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي، لَأُصْلِيَنَّ مَنْ عَادَاكَ أَشَدَّ عَذَابِي وَإِنْ وَسَّعْتُ عَلَيْهِ فِي دُنْيَاهُ مِنْ سَعَةِ رِزْقِي.

فَإِذَا انْقَضَى الصَّوْتُ ـ صَوْتُ الْمُنَادِي ـ أَجَابَهُ هُوَ وَاضِعاً يَدَيْهِ، (٤) رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ يَقُولُ: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ ... قَائِماً بِالْقِسْطِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾. (٥)

قَالَ: فَإِذَا قَالَ ذٰلِكَ، أَعْطَاهُ اللَّهُ الْعِلْمَ الأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الآخِرَ، وَاسْتَحَقَّ زِيَارَةَ الرُّوحِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! الرُّوحُ لَيْسَ هُوَ جَبْرَئِيلَ؟

---

١. در شماری از مآخذ «يُنادي به» ضبط است.

٢. در مآخذ، «فلان بن فلان» ضبط است.

٣. این ضبط، براساس یکی از نسخه‌های «کافی» است، در دیگر مآخذ «جِنانی» ضبط است.

٤. در بعضی از مآخذ آمده است: واضعاً يَدَيْه على الأرض ... .

٥. سورهٔ آل عمران (٣) آيهٔ ١٨؛ در قرآن ضبط بدين‌گونه است: ﴿شَهِدَ ... أولوا العلم قائماً ...﴾.

قَالَ: الرُّوحُ أَعْظَمُ[1] مِنْ جَبْرَئِيلَ، إِنَّ جَبْرَئِيلَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَإِنَّ الرُّوحَ هُوَ خَلْقٌ أَعْظَمُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، أَلَيْسَ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ: ﴿ تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ ﴾[2].[3]

ابو بصیر می‌گوید: در همان سالی که فرزند امام صادق (موسی علیه السلام) به دنیا آمد، با آن حضرت حج گزاردیم. چون در «اَبواء» فرود آمدیم، برای ما سفرهٔ چاشت پهن کرد و آن حضرت چون برای اصحابش سفره می‌انداخت، غذای فراوان و دل‌پذیر می‌چید.

هنگامی که غذا می‌خوردیم، ناگهان فرستادهٔ حمیده آمد و گفت: حمیده می‌گوید: به خودم شک دارم، درد زایمان را در خود می‌یابم. امرم کردی که در این فرزندت، بر تو سبقت نجویم.

امام علیه السلام برخاست و با آن فرستاده رفت، چون باز آمد، اصحابش گفتند: خدا شادمانت سازد و ما را فدایت گرداند، با حمیده چه کردی؟

فرمود: خدا او را سلامت داشت و پسری به من داد که بهترین کسی است که خدا در خلقش آفرید. حمیده از او به من خبر داد، گمان برد که من نمی‌دانم، در حالی که من از او به وی داناترم.

گفتم: فدایت شوم! حمیده دربارهٔ او چه گفت؟

فرمود: حمیده بیان داشت که وقتی وی از شکمش افتاد، دست بر زمین گذاشت و سر سوی آسمان افراشت. به حمیده گفتم: این، اَمارهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و اَمارهٔ وصیّ بعد از اوست.

---

۱. در بعضی از مآخذ «هُوَ أَعْظَمُ» ضبط است.
۲. سورهٔ قدر (۹۷) آیهٔ ٤.
۳. الکافی ۱: ۳۸۵ ـ ۳۸۷، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۱۵: ۲۹۷ ـ ۲۹۹ حدیث ۳۵.

گفتم: فدایت شویم! اَمارهٔ رسول خدا و اَمارهٔ وصیّ پس از او چیست؟

فرمود: شبی که نطفهٔ جدّم در آن بسته شد، فرشته‌ای جامی را که در آن شربتی وجود داشت (که از آب زلال‌تر، از کَرَه نرم‌تر، از شَهْد شیرین‌تر، از یخ خنک‌تر، از شیر سفیدتر بود) برای جدّ پدرم آورد و به وی آشاماند و از او خواست با همسرش بیامیزد و بدین ترتیب نطفهٔ جدّم شکل گرفت.

و چون شبی که در آن نطفهٔ پدرم بسته شد، فرا رسید، فرشته‌ای این جام را برای جدّم آورد و آن را به وی آشاماند و از وی همان کاری را خواست که جدّ پدرم را بدان امر کرد. وی برخاست و آمیزش کرد و بدین سان نطفهٔ پدرم پدید آمد.

و چون شبی که نطفهٔ من در آن بسته شد، فرا رسید، فرشته‌ای این جام را برای او آورد و آشاماند و به همان کار (آمیزش با همسر) امر کرد و نطفه‌ام وجود یافت.

و چون شبی که نطفهٔ پسرم بسته شد، فرا رسید، فرشته‌ای آمد و این جام را به من آشاماند و به همان کار دستور داد. من به علمِ الهی برخاستم و از این موهبت شادمان شدم و به آمیزش با همسرم دست یازیدم، نطفهٔ این فرزند بسته شد. به او بچسبید که والله، او صاحب شما بعد از من است.

نطفهٔ امام، بدین گونه که خبرت دادم می‌باشد. هنگامی که این نطفه در رحم، چهار ماه جای گرفت و روح در آن دمید، خدای متعال فرشته‌ای را که «حَیَوان» نام دارد می‌فرستد و بر بازوی راست او می‌نویسد: «کلمهٔ پروردگارت با صدق و عدل تثبیت شد، تغییر دهنده‌ای برای کلمات او نیست و او شنوا و داناست».

و آن گاه که امام از شکم مادر بر زمین افتد، دست بر زمین و سر سوی آسمان دارد.

گذاشتن دستان بر زمین از آن روست که هر علمی را که خدا از آسمان به زمین فرود می‌آورد، وی در اختیار می‌گیرد.

برافراشتن سر ـ سوی آسمان ـ بدان خاطراست که یک منادی از دل عرش (از سوی پروردگار عزّت) از اُفقِ اَعلا، او را به نام خودش و نام پدرش صدا می‌زند، می‌گوید:

ای فلانی فرزند فلان، پایدار باش، استوارت دارند؛ برای امر عظیمی که آفریدمت، تو از میان خلق، برگزیدهٔ منی، و جایگاه سرّم، و گنجهٔ علمم، و اَمین وَحْیَم، و خلیفه‌ام در زمینم؛ برای تو و کسانی که ولایتت را بپذیرند، رحمتم را واجب ساختم و بهشت‌هایم را ارزانی داشتم و در جوارم جای دادم.

به عزّت و جلالم سوگند، هرکه با تو دشمنی ورزد، شدیدترین عذابم را به او می‌چشانم، هرچند از سعهٔ روزی‌ام در دنیا بر وی گشایش دهم.

هرگاه صدای منادی پایان یافت، وی دست بر زمین می‌نهد و سر سوی آسمان برمی‌افرازد و می‌گوید: «خدا گواهی می‌دهد که خدایی جز او نیست، و ملائکه [و صاحبانِ علم] با به پا داشتن عدل، به یکتایی‌اش شهادت می‌دهند، خدایی جز آن خدای عزیز و حکیم نیست».

هرگاه این سخن را گفت، خدا علمِ اوّل و آخر را ارزانی‌اش می‌دارد و شایستگی زیارت روح را در شب قدر، می‌یابد.

پرسیدم: فدایت شوم! روح، جبرئیل نیست؟

فرمود: روح باعظمت‌تر از جبرئیل است. جبرئیل از ملائکه است و روح، آفریده‌ای بزرگ‌تر از فرشتگان می‌باشد. مگر نه این است که خدای متعال می‌فرماید: «ملائکه و روح فرود می‌آیند».

حدیث (۲)

[نهی از نامگذاری دختر به اسمِ «حمیرا» از سوی امام کاظم علیه‌السلام در کودکی]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه‌الله.

در باب نصّ بر امام کاظم علیه‌السلام آمده است.

روایت می‌کند حسین بن محمّد، از مُعَلّی بن محمّد، از وَشّاء، از محمّد بن سِنان، از یعقوب سَرّاج که گفت:

دَخَلْتُ عَلیٰ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ علیه‌السلام وَهُوَ وَاقِفٌ عَلیٰ رَأْسِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَی علیه‌السلام وَهُوَ فِي الْمَهْدِ، فَجَعَلَ يُسَارُّهُ طَوِيلاً، فَجَلَسْتُ حَتّیٰ فَرَغَ، فَقُمْتُ إِلَيْهِ.

فَقَالَ لِي: ادْنُ مِنْ مَوْلَاكَ فَسَلِّمْ.

فَدَنَوْتُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ، ثُمَّ قَالَ لِيَ: اذْهَبْ فَغَيِّرِ اسْمَ ابْنَتِكَ الَّتِي سَمَّيْتَهَا أَمْسِ؛ فَإِنَّهُ اسْمٌ يُبْغِضُهُ اللّٰهُ.

وَكَانَ وُلِدَتْ لِيَ ابْنَةٌ سَمَّيْتُهَا بِالْحُمَيْرَاءِ.

فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ علیه‌السلام: انْتَهِ إِلیٰ أَمْرِهِ تُرْشَدْ.

فَغَيَّرْتُ اسْمَهَا؛[1]

یعقوب سرّاج می‌گوید: در حالی که امام صادق علیه‌السلام در برابر سر ابوالحسن موسی علیه‌السلام ایستاده بود (و وی در گهواره بود) بر آن حضرت درآمدم، مدّتی طولانی دم گوشی با او سخن گفت. نشستم تا اینکه آن حضرت فارغ شد، سپس برخاستم و سویش رفتم.

۱. الکافی ۱: ۳۱۰، حدیث ۱۱؛ بحار الأنوار ۴۸: ۱۹، حدیث ۲۴.

امام عليه السلام فرمود: نزدیک مولایت بیا و بر او سلام کن.

بر آن حضرت سلام کردم، جواب سلامم را با زبانی فصیح داد، سپس به من فرمود: برو و نامی را که دیشب بر دخترت گذاشته‌ای تغییر ده؛ زیرا خدا آن نام را دشمن می‌دارد.

شب پیش، دختری برایم به دنیا آمد که او را «حُمَیرا» نامیدم.

امام صادق عليه السلام فرمود: امرش را فرمان بر، به صواب رهنمون می‌شوی.

در پی این ارشاد، نام دخترم را تغییر دادم.

حدیث (۳)

[سیر آفاقی امام کاظم عليه السلام و نشانهٔ امامت]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: به من خبر داد ابو عبدالله، حسین بن عبدالله بن حسن، گفت: برایم حدیث کرد ابو محمّد، هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری، گفت: برایم حدیث کرد ابو علی، محمّد بن هَمَّام، از موسی بن احمد بن مالک فَزاری،[1] از ابو عَقیله، از احمد بن تَبَّان که گفت:

كُنْتُ نَائِماً عَلىٰ فِرَاشِي، فَمَا أَحْسَسْتُ إِلَّا وَرَجُلٌ قَدْ رَفَسَنِي بِرِجْلِهِ، فَقَالَ لِي: يَا هٰذَا، يَنَامُ شِيعَةُ آلِ مُحَمَّدٍ؟

فَقُمْتُ فَزِعاً، فَضَمَّنِي إِلىٰ صَدرِهِ، فَالْتَفَتُّ فَإِذَا أَنَا بِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ، تَوَضَّأْ لِلصَّلَاةِ، فَتَوَضَّأْتُ.

---

۱. ضبط این سند، بیشتر با «مدينة المعاجز» تطابق دارد. در «دلائل الإمامة» و «عوالم العلوم» در ضبط نام افراد، تفاوت‌هایی دیده می‌شود.

وَأَخَذَ بِيَدِي فَأَخْرَجَنِي مِنْ دَارِي، فَكَانَ بَابُ الدَّارِ مُغْلَقاً، مَا أَدْرِي مِنْ أَيْنَ أَخْرَجَنِي.

فَإِذَا أَنَا بِنَاقَةٍ لَهُ، فَحَلَّ عِقَالَهَا وَأَرْدَفَنِي خَلْفَهُ، فَسَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ، فَأَنْزَلَنِي مَوْضِعاً فَصَلّىٰ بِهِ أَرْبَعاً وَعِشْرِينَ رَكْعَةً، ثُمَّ قَالَ: يَا أَحْمَدُ، أَتَدْرِي فِي أَيِّ مَوْضِعٍ أَنْتَ؟

قُلْتُ: اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَابْنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ.

قَالَ: هٰذَا قَبْرُ جَدِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

ثُمَّ سَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ، فَأَنْزَلَنِي، فَقَالَ لِي: أَيْنَ أَنْتَ؟

قُلْتُ: اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَابْنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ.

قَالَ: هٰذَا قَبْرُ الْخَلِيلِ.

ثُمَّ سَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ فَأَدْخَلَنِي مَكَّةَ وَأَنَا لَا أَعْرِفُ الْبَيْتَ وَمَكَّةَ وَبِئْرَ زَمْزَمَ وَبَيْتَ الشَّرَابِ، فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ، أَتَدْرِي أَيْنَ أَنْتَ؟

قُلْتُ: اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَابْنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ.

قَالَ: هٰذِهِ مَكَّةُ، وهٰذَا الْبَيْتُ، وهٰذِهِ زَمْزَمُ بَيْتُ الشَّرَابِ.

ثُمَّ سَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ، فَأَدْخَلَنِي مَسْجِدَ جَدِّهِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله.

ثُمَّ سَارَ بِي غَيْرَ بَعِيدٍ، فَأَتىٰ بِي الشِّعْبَ شِعْبَ أَبِي جُبَيْرٍ،[1] فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ، تُرِيدُ أَنْ أُرِيكَ[2] مِنْ دَلَالَاتِ الإِمَامِ؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: يَا لَيْلُ أَدبِرْ، ثُمَّ قَالَ: يَا نَهَارُ أَقْبِلْ.

---

۱. در دست خط مؤلف (و نیز نسخه شاگرد)، این واژه «جیر» به نظر می‌آید، این واژه «خبیر» نیز ضبط شده است.

۲. در «عوالم العلوم» أترید أریك ... » ضبط است.

فَأَقْبَلَ إِلَيْنَا النَّهَارُ بِالنُّورِ الْعَظِيمِ وَبِالشَّمْسِ حَتّىٰ رَجَعَتْ بَيْضَاءَ نَقِيَّةً، فَصَلَّيْنَا الزَّوَالَ.

ثُمَّ قَالَ: يَا نَهَارُ أَدْبِرْ، يَا لَيْلُ أَقْبِلْ.

فَأَقْبَلَ عَلَيْنَا اللَّيْلُ حَتّىٰ صَلَّيْنَا الْمَغْرِبَ.

قَالَ: يَا أَحْمَدُ، رَأَيْتَ؟

قُلْتُ: حَسبِي هٰذَا يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ.

فَسَارَ[1] بِي حَتّىٰ أَتىٰ بِي جَبَلاً مُحِيطاً بِالدُّنْيَا، فَإِذَا أَنَا بِقَوْمٍ عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ بِيضٌ.

فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ، هٰؤُلَاءِ قَوْمُ مُوسىٰ، فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ.[2]

قُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، قَدْ نَعَسْتُ.

قَالَ: تُرِيدُ أَنْ تَنَامَ عَلىٰ فِرَاشِكَ؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

فَرَكَضَ بِرِجْلِهِ رَكْضَةً ثُمَّ قَالَ: قُمْ.

فَإِذَا أَنَا فِي مَنْزِلِي، فَتَوَضَّأْتُ وَصَلَّيْتُ الْغَدَاةَ فِي مَنْزِلِي؛[3]

احمد بن تيّان می‌گويد: در بسترم خوابيده بودم كه احساس كردم شخصی به پايم زد و گفت: ای فلانی، آيا شيعهٔ آل محمّد [در اين هنگام] می‌خوابد؟

وحشت زده برخاستم، مرا به سينه‌اش چسباند، نگاه كردم، ديدم در كنار

---

۱. در مآخذ، ضبط بدين‌گونه است: فَسارَ حَتّى ... .

۲. در مآخذ آمده است: فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِمْ فَرَدُّوا عَلَيْنَا السَّلَامَ.

۳. دلائل الإمامة: ۳٤٤ ـ ۳٤٥، حديث ۳۰۲؛ مدينة المعاجز ٦: ۲۷٦ ـ ۲۷۹، حديث ۲۰۰٤؛ عوالم العلوم ۲۱: ۱۳۱ ـ ۱۳۳.

ابوالحسن، موسی بن جعفر علیه السلام قراردارم، فرمود: ای احمد، برای نماز وضو بگیر، وضو گرفتم.

آن حضرت دستم را گرفت و مرا از خانه‌ام بیرون بُرد. در بسته بود، نمی‌دانم از کجا مرا خارج ساخت!

ناگهان خود را در کنار ناقه‌اش یافتم. وی عقال (بنْدپای) ناقه را گشود و مرا پشت سرش سوار کرد. پس از اندکی حرکت (که به نظر می‌آمد راه دوری نپیمودیم) در جایی مرا فرود آورد، ۲٤ رکعت نماز گزارد، سپس پرسید: ای احمد، می‌دانی در کدام مکانی؟

گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول خدا داناترند.

فرمود: این، قبر جدّم علیّ بن ابی طالب علیه السلام است.

سپس مسافت دیگری مرا سیر داد وفرود آورد وپرسید: می‌دانی اینجا کجاست؟

گفتم: خدا و رسولش و فرزند رسول او داناترند.

فرمود: این، قبر [ابراهیم] خلیل است.

بار دیگر، مسافتی سَیْرم داد و مرا به مکّه درآورد (من خانهٔ خدا و مکّه و چاه زمزم و سقّاخانه را نمی‌شناختم) پرسید: می‌دانی کجایی؟

گفتم: خدا و پیامبرش و فرزند پیامبرش داناترند.

فرمود: این، مکّه است و این، خانهٔ کعبه و این، زمزم (سقّاخانه).

سپس مسافت دیگری سَیرم داد و مرا به مسجد جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل نمود.

سپس مسافت دیگری سَیْرم داد و مرا به شِعْب (شِعْب اَبی جُبَیر) درآورد، پرسید: ای احمد، می‌خواهی دلیل‌های امامت را نشانت دهم؟

گفتم: آری.

فرمود: ای شب، به عقب برگرد! سپس فرمود: ای روز پیش بیا!

روز با نور فراوانی و با خورشید روی آورد تا اینکه همه‌جا روشن و صاف شد و ما نماز ظهر را خواندیم.

سپس فرمود: ای روز عقب برو! ای شب، پیش بیا!

شب به ما رو آورد تا اینکه نماز مغرب را گزاردیم.

پرسید: ای احمد [نشانه‌های امام را] دیدی؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا، همین مرا بس است.

آن حضرت مرا سیر داد تا اینکه مرا به کوهی محیط بر دنیا درآورد، ناگهان با قومی رو به رو شدم که لباس‌های سفید بر تن داشتند.

امام علیه‌السلام فرمود: ای احمد، اینان قوم موسی‌اند، بر آنها سلام کن.

[امام بر آنها سلام کرد و من سلام کردم و جواب سلام ما را دادند].

گفتم: ای فرزند رسول خدا، خوابم می‌آید.

پرسید: می‌خواهی بر بسترت بخوابی؟

گفتم: آری.

آن حضرت با پایش به من زد، سپس فرمود: برخیز.

ناگهان دیدم در منزل خویشم، وضو گرفتم و نماز صبح را در منزلم خواندم.

حدیث (۴)

[بازی با امام علیه السلام شوخی بردار نیست]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر شیخ صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن حسن بن احمد بن وَلید رضی الله عنه گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن حسن صفّار و سعد بن عبدالله (هر دو) از احمد بن محمّد بن عیسی، از حسن بن علیّ بن یَقْطین، از برادرش حسین، از پدرش علیّ بن یقطین که گفت:

اسْتَدْعَى الرَّشِيدُ رَجُلاً يُبْطِلُ أَمْرَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام وَيَقْطَعُهُ وَيُخْجِلُهُ فِي الْمَجْلِسِ.

فَابْتَدَرَ لَهُ رَجُلٌ مُعَزِّمٌ، فَلَمَّا أُحْضِرَتِ الْمَائِدَةُ عَمِلَ نَامُوساً عَلَى الْخُبْزِ، فَكَانَ كُلَّمَا رَامَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام تَنَاوُلَ رَغِيفٍ مِنَ الْخُبْزِ طَارَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ، وَاسْتَفَزَّ هَارُونَ الْفَرَحُ وَالضَّحِكُ لِذٰلِكَ.

فَلَمْ يَلْبَثْ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام أَنْ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلىٰ أَسَدٍ مُصَوَّرٍ عَلىٰ بَعْضِ السُّتُورِ فَقَالَ لَهُ: يَا أَسَدُ، خُذْ عَدُوَّ اللّٰهِ.

قَالَ: فَوَثَبَتْ تِلْكَ الصُّورَةُ كَأَعْظَمِ مَا يَكُونُ مِنَ السِّبَاعِ، فَافْتَرَسَتْ ذٰلِكَ الْمُعَزِّمَ.

فَخَرَّ هَارُونُ وَنُدَمَاؤُهُ عَلىٰ وُجُوهِهِمْ مَغْشِيّاً عَلَيْهِمْ، وَطَارَتْ عُقُولُهُمْ خَوْفاً مِنْ هَوْلِ مَا رَأَوْهُ.

فَلَمَّا أَفَاقُوا مِنْ ذٰلِكَ، قَالَ هَارُونُ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: سَأَلْتُكَ بِحَقِّي عَلَيْكَ لَمَّا سَأَلْتَ الصُّورَةَ أَنْ تَرُدَّ الرَّجُلَ.

فَقَالَ: إِنْ كَانَتْ عَصَا مُوسىٰ رَدَّتْ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ حِبَالِ الْقَوْمِ وَعِصِيِّهِمْ، فَإِنَّ هٰذِهِ الصُّورَةَ تَرُدُّ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ هٰذَا الرَّجُلِ.

فَكَانَ ذٰلِكَ أَعْمَلَ الأَشْيَاءِ فِي آفَاتِ[1] نَفْسِهِ؛[2]

عليّ بن يقطين می‌گويد: رشيد شخصی را خواست كه أمر موسی بن جعفر عليه‌السلام [ادّعای امامت آن حضرت] را در مجلس هارون باطل سازد، و حجّت او را از بين ببرد و شرمنده‌اش كند.

شخص افسونگری بدين كار مبادرت ورزيد، چون سفره آماده گشت، با افسون بر نان ترفندی را به كار بست كه هرگاه امام عليه‌السلام به قرص نانی دست می‌بُرد، نان از پيش او می‌پريد و هارون از شادی و خنده، اختيار از كف می‌داد.

امام عليه‌السلام بی‌درنگ سرش را سوی شيری كه در يكی از پرده‌های آن مجلس بود بالا آورد و به آن فرمود: ای شير، دشمن خدا را بگير!

می‌گويد: آن صورت، همچون درنده‌ای هولناک گرديد و آن افسونگر را دريد.

هارون و نديمان از هول آنچه ديدند، به رو افتادند و غش كردند و عقل از سرشان پريد.

چون به هوش آمدند، هارون به امام عليه‌السلام گفت: به حقّی كه بر تو دارم، كاری كن كه اين صورت شير، آن مرد را برگرداند.

---

۱. در مأخذ «إفاته» و در «امالی صدوق: ۱٤۸ ـ ۱٤۹، حديث ۱۹» و نيز در «بحار الأنوار» و شماری ديگر از مآخذ، واژهٔ «إفاقه» ثبت است.

۲. عيون اخبار الرضا عليه‌السلام ۱: ۹۵ ـ ۹٦، حديث ۱؛ بحار الأنوار ٤۸: ٤۱ ـ ٤۲، حديث ۱۷.

امام علیه السلام فرمود: اگر عصای موسی طناب‌ها و بندهای ساحران را که بلعید بازگرداند، این صورت هم، شخصی را که بلعید باز می‌گرداند.

این معجزه، از کارسازترین چیزها در قتل آن حضرت شد.

حدیث (۵)

[دعای امام کاظم علیه السلام در امان از بلا در برابر خشم هارون که او را از کرده‌اش پشیمان ساخت و به کُرنش واداشت]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر شیخ صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، گفت: برای ما حدیث کرد علیّ بن ابراهیم بن هاشم، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن حسن مَدَنی، از ابو محمّد، عبدالله بن فَضْل، از پدرش فضل که گفت:

كُنْتُ أَحْجُبُ الرَّشِيدِ، فَأَقْبَلَ عَلَيَّ يَوْماً غَضْبَانَ وَبِيَدِهِ سَيْفٌ يُقَلِّبُهُ، فَقَالَ لِي: يَا فَضْلُ، بِقَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِي بِابْنِ عَمِّي لَآخُذَنَّ الَّذِي فِيهِ عَيْنَاكَ.

قُلْتُ: بِمَنْ أَجِيئُكَ؟ فَقَالَ: بِهٰذَا الْحِجَازِيِّ. فَقُلْتُ: وَأَيُّ حِجَازِيٍّ؟ قَالَ: مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

قَالَ الْفَضْلُ: فَخِفْتُ مِنَ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ أَنْ أَجِيءَ بِهِ إِلَيْهِ، ثُمَّ فَكَّرْتُ فِي النَّقِمَةِ، فَقُلْتُ لَهُ: أَفْعَلُ.

فَقَالَ: ائْتِنِي بِسوطَيْنِ (۱) وَهَنْبَازَيْنَ (۲) وَجَلَّادَيْنِ.

قَالَ: فَأَتَيْتُهُ بِذٰلِكَ وَمَضَيْتُ إِلىٰ مَنْزِلِ أَبِي إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام فَأَتَيْتُ إِلىٰ

---

۱. در مآخذ، این واژه، به صورت «بسَوّاطَيْنِ»، «بشُرَطيين» نیز ضبط است.

۲. در مآخذ، ضبط‌های دیگری نیز برای این واژه، به چشم می‌خورد؛ مانند: هَسارين، هَصّارَيْن، همارين، هَبارَيْن، هبنازين، سمارين.

خَرِبَةٍ فِيهَا كُوخٌ مِنْ جَرَائِدِ النَّخْلِ فَإِذَا أَنَا بِغُلَامٍ أَسْوَدَ، فَقُلْتُ لَهُ: اسْتَأْذِنْ لِي عَلىٰ مَوْلَاكَ، يَرْحَمُكَ اللَّهُ.

فَقَالَ لِي: لِجْ، لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ وَلَا بَوَّابٌ.

فَوَلَجْتُ إِلَيْهِ، فَإِذَا أَنَا بِغُلَامٍ أَسْوَدَ بِيَدِهِ مِقَصٌّ يَأْخُذُ اللَّحْمَ مِنْ جَبِينِهِ وَعِرْنِينِ أَنْفِهِ مِنْ كَثْرَةِ سُجُودِهِ.

فَقُلْتُ لَهُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهُ، أَجِبِ الرَّشِيدَ.

فَقَالَ: مَا لِلرَّشِيدِ وَمَا لِي؟ أَمَا تَشْغَلُهُ نِعْمَتُهُ عَنِّي؟

ثُمَّ وَثَبَ مُسْرِعاً وَهُوَ يَقُولُ: لَوْ لَا أَنِّي سَمِعْتُ فِي خَبَرٍ عَنْ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّ طَاعَةَ السُّلْطَانِ لِلتَّقِيَّةِ وَاجِبَةٌ إِذاً مَا جِئْتُ.

فَقُلْتُ لَهُ: اسْتَعِدَّ لِلْعُقُوبَةِ يَا أَبَا إِبْرَاهِيمَ، رَحِمَكَ اللَّهُ.

فَقَالَ عليه السلام: أَلَيْسَ مَعِي مَنْ يَمْلِكُ الدُّنْيَا وَالآخِرَةَ، وَلَنْ يَقْدِرَ الْيَوْمَ عَلىٰ سُوءٍ،[1] إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

قَالَ الْفَضْلُ بْنُ الرَّبِيعِ: فَرَأَيْتُهُ وَقَدْ أَدَارَ يَدَهُ يَلُوحُ بِهَا عَلىٰ رَأْسِهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَدَخَلَ عَلَى الرَّشِيدِ.

فَإِذَا هُوَ كَأَنَّهُ امْرَأَةٌ ثَكْلىٰ قَائِمٌ حَيْرَانُ، فَلَمَّا رَآنِي قَالَ لِي: يَا فَضْلُ، فَقُلْتُ: لَبَّيْكَ. فَقَالَ: جِئْتَنِي بِابْنِ عَمِّي؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: لَا تَكُونُ أَزْعَجْتَهُ؟ فَقُلْتُ: لَا. قَالَ: لَا تَكُونُ أَعْلَمْتَهُ أَنِّي عَلَيْهِ غَضْبَانُ وَأَنِّي قَدْ هَيَّجْتُ عَلىٰ نَفْسِي مَا لَمْ أُرِدْهُ، ائْذَنْ لَهُ بِالدُّخُولِ.

فَأَذِنْتُ لَهُ، فَلَمَّا رَآهُ وَثَبَ إِلَيْهِ قَائِماً وَعَانَقَهُ وَقَالَ لَهُ: مَرْحَباً بِابْنِ عَمِّي وَأَخِي

---

۱. در بیشتر مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: على سُوءٍ بي ... .

وَوَارِثِ نِعْمَتِي، ثُمَّ أَجْلَسَهُ عَلىٰ فَخِذِهِ وَقَالَ لَهُ: مَا الَّذِي قَطَعَكَ عَنْ زِيَارَتِنَا؟ فَقَالَ: سَعَةُ مَمْلَكَتِكَ وَحُبُّكَ لِلدُّنْيَا.

فَقَالَ: ايتُونِي بِحُقَّةِ الْغَالِيَةِ، فَأُتِيَ بِهَا، فَغَلَيَه [1] بِيَدِهِ ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يُحْمَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ خِلَعٌ وَبَدْرَتَانِ مِنَ الدَّنَانِير.

فَقَالَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام: وَاللَّهِ لَوْ لَا أَنِّي أَرىٰ أَنْ أُزَوِّجُ [2] بِهَا عُزَّابَ [3] بَنِي أَبِي طَالِبٍ لِئَلَّا يَنْقَطِعَ نَسْلُهُ، أَبَداً مَا قَبِلْتُهَا.

ثُمَّ تَوَلَّى عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ: ﴿الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. [4]

فَقَالَ الْفَضْلُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَرَدْتَ أَنْ تُعَاقِبَهُ فَخَلَعْتَ عَلَيْهِ وَأَكْرَمْتَهُ.

فَقَالَ لِي: يَا فَضْلُ، إِنَّكَ لَمَّا مَضَيْتَ لِتَجِيئَنِي بِهِ، رَأَيْتُ أَقْوَاماً قَدْ أَحْدَقُوا بِدَارِي بِأَيْدِيهِمْ حِرَابٌ قَدْ غَرَسُوهَا فِي أَصْلِ الدَّارِ، يَقُولُونَ: إِنْ آذَى ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ خَسَفْنَا بِهِ، وَإِنْ أَحْسَنَ إِلَيْهِ انْصَرَفْنَا عَنْهُ وَتَرَكْنَاهُ.

فَتَبِعْتُهُ عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: مَا الَّذِي قُلْتَ حَتّىٰ كُفِيتَ أَمْرَ الرَّشِيدِ؟

فَقَالَ: دُعَاءَ جَدِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، كَانَ إِذَا دَعَا بِهِ مَا بَرَزَ إِلىٰ عَسْكَرٍ إِلَّا هَزَمَهُ، وَلَا إِلىٰ فَارِسٍ إِلَّا قَهَرَهُ، وَهُوَ دُعَاءُ كِفَايَةِ الْبَلَاءِ.

قُلْتُ: وَمَا هُوَ؟

قَالَ: اللَّهُمَّ بِكَ أُسَاوِرُ، وَبِكَ أُحَاوِلُ، وَبِكَ أُحَاوِرُ، وَبِكَ أَصُولُ، وَبِكَ أَنْتَصِرُ، وَبِكَ أَمُوتُ، وَبِكَ أَحْيَا، أَسْلَمْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ.

---

۱. در مآخذ، این واژه «فَغَلَفَهُ» ضبط است.

۲. در شماری از مآخذ آمده است: لولا أنّي أرَى مَنْ أُزَوِّجُهُ بِهَا...

۳. در همهٔ مآخذ آمده است: مِن عُزّاب ....

٤. سورهٔ حمد (۱) آيهٔ ۱.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

اللَّهُمَّ إِنَّكَ خَلَقْتَنِي وَرَزَقْتَنِي وَسَتَرْتَنِي، وَعَنِ الْعِبَادِ بِلُطْفِ مَا خَوَّلْتَنِي أَغْنَيْتَنِي، وَإِذَا هَوَيْتُ رَدَدْتَنِي، وَإِذَا عَثَرْتُ قَوَّيْتَنِي،[1] وَإِذَا مَرِضْتُ شَفَيْتَنِي، وَإِذَا دَعَوْتُ أَجَبْتَنِي، يَا سَيِّدِي ارْضَ عَنِّي وَقَدْ أَرْضَيْتَنِي؛[2]

فضل می‌گوید: حاجب (مأمور ویژه و محافظ) رشید بودم، روزی در حالی که شمشیری در دست داشت و آن را زیر و رو می‌کرد، خشمگین سمتِ من آمد و گفت: ای فضل، سوگند به خویشاوندی‌ام نسبت به پیامبر، اگر هم اکنون عمو زاده‌ام را نزدم نیاوری، سر از پیکرت برگیرم.

پرسیدم: چه کسی را بیاورم؟ گفت: این حجازی را. پرسیدم: کدام حجازی؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن ابی طالب عليهم السلام.

فضل می‌گوید: از اینکه او را بیاورم، از خدا ترسیدم، سپس در بلایی که به سرم می‌آمد اندیشیدم، گفتم: این کار را می‌کنم.

هارون گفت: برایم تازیانه زن‌ها و دست و پا قطع کن و جلّادها را بیاور.

فضل می‌گوید: آنها را برای هارون آوردم و سوی منزل موسی بن جعفر عليه السلام به راه افتادم. به خرابه‌ای درآمدم که در آن آلونکی از شاخه‌های نخل بود، ناگهان به غلام سیاهی برخوردم، به او گفتم: خدا رحمتت کند، از مولایت برایم اجازهٔ ورود بگیر.

آن غلام گفت: وارد شو، وی حاجب و دربانی ندارد.

---

١. این واژه، در مآخذ به صورتِ «قَوَّمْتَنِي» و «أَقَلْتَنِي» نیز ضبط است.

٢. عیون اخبار الرضا عليه السلام ١: ٧٦ـ٧٨، حدیث ٥؛ بحار الأنوار ٤٨: ٢١٥ـ٢١٧، حدیث ١٦ (و جلد ٩٢، ص ٢١٢ـ٢١٤، حدیث ٥).

بر آن حضرت درآمدم، ناگهان دیدم غلام سیاهی قیچی در دست دارد و گوشت‌هایی را که بر اثر سجدهٔ فراوان بر پیشانی و بالای بینی (میان ابروان) پدید آمده است، می‌بُرد.

گفتم: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، رشید را اجابت کن.

فرمود: رشید را با من چه کار؟ آیا نعمت، او را از من باز نمی‌دارد؟

سپس با شتاب برخاست در حالی که می‌فرمود: اگر در خبری از جَدّم رسول خدا ﷺ نمی‌شنیدم که طاعت سلطان از روی تقیّه واجب است، اکنون نمی‌آمدم.

گفتم: ای ابو ابراهیم ـ خدا تو را رحمت کند ـ برای عقوبت آماده باش.

فرمود: آیا کسی که دنیا و آخرت را در اختیار دارد همراهم نیست؟! امروز ـ به خواست خدای متعال ـ وی نمی‌تواند به من آسیبی برساند.

فَضْل بن ربیع می‌گوید: دیدم آن حضرت دستش را سه بار دور سرش چرخاند، سپس بر رشید درآمد.

رشید را دیدم که حیرانْ برپاست، و به زنِ جوان مرده می‌ماند، چون مرا دید، صدا زد: ای فضل، گفتم: گوش بفرمانم. پرسید: پسر عمویم را آوردی؟ گفتم: آری. گفت: پریشانش که نساختی؟ گفتم: نه. گفت: به او که نگفتی من بر او خشمگینم (ناخواسته دچار هیجان شدم) به او بگو بیاید.

به آن حضرت اجازهٔ ورود دادم، چون هارون او را دید، از جا جَسْت و ایستاد و آن حضرت را در آغوش گرفت و گفت: مرحبا به عمو زاده و برادرم و وارث نعمتم. سپس آن حضرت را کنار خویش نشاند و پرسید: چه چیز تو را از زیارت ما بازداشت؟ امام علیه السلام فرمود: سعهٔ مملکت و دنیا دوستی‌ات.

هارون گفت: جعبهٔ عطرم را بیاورید، برایش آوردند. سپس وی به دستِ خود به آن حضرت عطر زد و پس از آن، دستور داد خلعت‌هایی و دو کیسهٔ دینار، جلوِ امام علیه‌السلام بگذارند.

موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: والله، اگر در نظر نداشتم با آنها مُجرّدان از نسلِ ابوطالب را زن دهم (تا دودمانشان از بین نرود) هرگز این هدیه را نمی‌پذیرفتم.

سپس امام علیه‌السلام بازگشت، در حالی که [خدا را می‌ستود و] می‌فرمود: سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است.

فضل گفت: ای امیر مؤمنان، می‌خواستی او را کیفر دهی [به جای آن] خلعتش دادی و گرامی‌اش داشتی!

هارون گفت: ای فضل، چون رفتی او را بیاوری، اقوامی را دیدم که خانه‌ام را در برگرفتند، در دستانشان نیزه‌هایی بود، آنها را در پایه‌های خانه فرو کردند، می‌گفتند: اگر فرزند رسول خدا را آزار داد، او را در زمین فرو می‌بریم و اگر به وی نیکی کرد، بازمی‌گردیم و او را وامی‌نهیم.

امام علیه‌السلام را دنبال کردم و پرسیدم: چه گفتی که از شرّ رشید رَستی؟

فرمود: دعای جدّم، علیّ بن اَبی طالب علیه‌السلام را خواندم. آن حضرت وقتی این دعا را می‌خواند، در برابر هر سپاهی قرار می‌گرفت، شکستش می‌داد و با هر یَلی در می‌افتاد، غلبه می‌یافت؛ و آن دعا، دعای ایمنی از بلاست.

پرسیدم: آن دعا چیست؟

فرمود: [چنین است]:

پروردگارا، به [وسیلهٔ قدرت] تو یورش می‌آورم ومی‌کوشم ومی‌غُرّم وحمله

می‌کنم و ظفر می‌یابم؛ به تو می‌میرم و زنده‌ام، خودم را به تو وا می‌نهم و امرم را به تو می‌سپارم.

و هیچ حرکت و نیرویی جز به خداوند بلند مرتبهٔ باعظمت نیست.

بارالها، خلقم کردی و روزی‌ام دادی و مرا پوشاندی، به لطف آنچه ارزانی‌ام داشتی، از بندگان بی‌نیازم ساختی؛ می‌افتم، بَرَم می‌گردانی؛ می‌لغزم، نیرومندم می‌سازی؛ مریض می‌شوم، شفایم می‌دهی؛ تو را می‌خوانم، اجابتم می‌کنی؛ ای مولایم، مرا راضی ساختی، تو هم از من خشنود باش.

حدیث (۶)

[دستورالعملی برای رهایی از زندان از امام کاظم علیه السلام]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر شیخ صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، گفت: برای ما حدیث کرد علیّ بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از عبدالله بن صالح، گفت: برایم حدیث کرد صاحب فضل بن ربیع، از فضل بن ربیع که گفت:

كُنْتُ ذَاتَ لَيْلَةٍ فِي فِرَاشِي مَعَ بَعْضِ جَوَارِيَّ، فَلَمَّا كَانَ فِي نِصْفِ اللَّيْلِ سَمِعْتُ حَرَكَةَ بَابِ الْمَقْصُورَةِ، فَرَاعَنِي ذٰلِكَ، فَقَالَتِ الْجَارِيَةُ: لَعَلَّ هٰذَا مِنَ الرِّيحِ.

فَلَمْ يَمْضِ إِلَّا يَسِيرٌ حَتَّىٰ رَأَيْتُ بَابَ الْبَيْتِ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ قَدْ فُتِحَ، وَإِذَا مَسْرُورٌ الْكَبِيرُ قَدْ دَخَلَ عَلَيَّ، وَقَالَ: أَجِبِ الأَمِيرَ، وَلَمْ يُسَلِّمْ عَلَيَّ.

فَآيَسْتُ [1] مِنْ نَفْسِي وَقُلْتُ: هٰذَا مَسْرُورٌ وَدَخَلَ إِلَيَّ بِلَا إِذْنٍ وَلَمْ يُسَلِّمْ، مَا هُوَ إِلَّا الْقَتْلُ.

وَكُنْتُ جُنُباً، فَلَمْ أَجْسُرْ أَنْ أَسْأَلَهُ إِنْظَارِي حَتّىٰ أَغْتَسِلَ.

فَقَالَتْ لِيَ الْجَارِيَةُ لَمَّا رَأَتْ تَحَيُّرِي وَتَبَلُّدِي: ثِقْ بِاللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ وَانْهَضْ.

فَنَهَضْتُ وَلَبِسْتُ ثِيَابِي وَخَرَجْتُ مَعَهُ حَتّىٰ أَتَيْتُ الدَّارَ، فَسَلَّمْتُ عَلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَهُوَ فِي مَرْقَدِهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ، فَسَقَطْتُ، فَقَالَ: تَدَاخَلَكَ رُعْبٌ؟ قُلْتُ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

فَتَرَكَنِي سَاعَةً حَتّىٰ سَكَنْتُ، ثُمَّ قَالَ: لِي سِرْ [2] إِلىٰ حَبْسِنَا فَأَخْرِجْ مُوسَى بْنَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَادْفَعْ إِلَيْهِ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَاخْلَعْ عَلَيْهِ خَمْسَ خِلَعٍ وَاحْمِلْهُ عَلىٰ ثَلَاثَةِ مَرَاكِبَ وَخَيِّرْهُ بَيْنَ الْمُقَامِ مَعَنَا وَالرَّحِيلِ [3] عَنَّا إِلىٰ أَيِّ بَلَدٍ أَرَادَ وَأَحَبَّ.

فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، تَأْمُرُ بِإِطْلَاقِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ؟ قَالَ: نَعَمْ، فَكَرَّرْتُ ذٰلِكَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَقَالَ لِي: نَعَمْ، وَيْلَكَ أَتُرِيدُ أَنْ أَنْكُثَ الْعَهْدَ؟

فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَمَا الْعَهْدُ؟

قَالَ: بَيْنَا أَنَا فِي مَرْقَدِي هٰذَا إِذْ سَاوَرَنِي أَسْوَدُ مَا رَأَيْتُ مِنَ السُّودَانِ أَعْظَمَ مِنْهُ فَقَعَدَ عَلىٰ صَدْرِي وَقَبَضَ عَلىٰ حَلْقِي وَقَالَ لِي: حَبَسْتَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ ظَالِماً لَهُ!

فَقُلْتُ: أَنَا أُطْلِقُهُ وَأَهَبُ لَهُ وَأَخْلَعُ عَلَيْهِ.

فَأَخَذَ عَلَيَّ عَهْدَ اللّٰهِ وَمِيثَاقَهُ وَقَامَ عَنْ صَدْرِي، وَقَدْ كَادَتْ نَفْسِي تَخْرُجُ.

فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَوَافَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَهُوَ فِي حَبْسِهِ، فَرَأَيْتُهُ قَائِماً يُصَلِّي

---

۱. در بیشتر مآخذ، این واژه به صورتِ «فَأَيِسْتُ» ضبط است.

۲. این واژه، به صورت «صِرْ» نیز ضبط است.

۳. در بیشتر مآخذ «أو الرَّحيل» ضبط است.

فَجَلَسْتُ حَتّىٰ سَلَّمَ ثُمَّ أَبْلَغْتُهُ سَلامَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَعْلَمْتُهُ بِالَّذِي أَمَرَنِي بِهِ فِي أَمْرِهِ وَأَنِّي قَدْ أَحْضَرْتُ مَا وَصَلَهُ بِهِ.

فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ أُمِرْتَ بِشَيْءٍ غَيْرِ هٰذَا فَافْعَلْهُ.

فَقُلْتُ: لَا وَحَقِّ جَدِّكَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ مَا أُمِرْتُ إِلَّا بِهٰذَا.

فَقَالَ: لَا حَاجَةَ لِي فِي الْخِلَعِ وَالْحُمْلَانِ وَالْمَالِ، إِذْ كَانَتْ فِيهِ حُقُوقُ الأُمَّةِ.

فَقُلْتُ: نَاشَدْتُكَ بِاللّٰهِ أَنْ لَا تَرُدَّهُ فَيَغْتَاظَ.

فَقَالَ: اعْمَلْ بِهِ مَا أَحْبَبْتَ.

وَأَخَذْتُ بِيَدِهِ وَأَخْرَجْتُهُ مِنَ السِّجْنِ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، أَخْبِرْنِي مَا السَّبَبُ [1] الَّذِي نِلْتَ بِهِ هٰذِهِ الْكَرَامَةَ مِنْ هٰذَا الرَّجُلِ، فَقَدْ وَجَبَ حَقِّي عَلَيْكَ لِبِشَارَتِي إِيَّاكَ وَلِمَا أَجْرَاهُ اللّٰهُ عَلىٰ يَدَيَّ مِنْ هٰذَا الأَمْرِ؟

فَقَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ لَيْلَةَ الأَرْبِعاءِ فِي النَّوْمِ، فَقَالَ لِي: يَا مُوسىٰ، أَنْتَ مَحْبُوسٌ مَظْلُومٌ؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللّٰهِ مَحْبُوسٌ مَظْلُومٌ.

فَكَرَّرَ عَلَيَّ ذٰلِكَ ثَلاثاً، ثُمَّ قَالَ: ﴿ وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلىٰ حِينٍ ﴾ [2] أَصْبِحْ غَداً صَائِماً وَأَتْبِعْهُ بِصِيَامِ الْخَمِيسِ وَالْجُمُعَةِ، فَإِذَا كَانَ وَقْتُ الإِفْطَارِ فَصَلِّ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ رَكْعَةً، تَقْرَأُ فِي كُلِّ رَكْعَةٍ ﴿ الْحَمْدُ لِلّٰهِ ﴾ [3] وَاثْنَتَيْ عَشْرَةَ مَرَّةً ﴿ قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ ﴾ فَإِذَا صَلَّيْتَ مِنْهَا أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ، فَاسْجُدْ ثُمَّ قُلْ:

يَا سَابِقَ الْفَوْتِ، يَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ، يَا مُحْيِيَ الْعِظَامِ وَهِيَ رَمِيمٌ بَعْدَ الْمَوْتِ،

---

١. در شماری از مآخذ، این واژه «بالسَّبَب» ضبط است.

٢. سورة انبياء (٢١) آية ١١١.

٣. در مآخذ، واژه «لِلّٰه» وجود ندارد، و در شماری از آنها آمده است: الحمدَ مَرَّةً....

أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الأَعْظَمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَعَلىٰ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَأَنْ تُعَجِّلَ لِيَ الْفَرَجَ مِمَّا أَنَا فِيهِ.

فَفَعَلْتُ فَكَانَ الَّذِي رَأَيْتَ؛[1]

فَضل بن ربیع می‌گوید: شبی با یکی از کنیزانم در بسترم بودم. در نیمه شب، صدای حرکت درب مقصوره را شنیدم. وحشت مرا فرا گرفت، آن کنیز گفت: شاید باد آن را حرکت داد!

اندکی نگذشت تا اینکه دیدم درب اتاقی که من در آن بودم باز شد و مسرور کبیر بر من درآمد و بی سلام بر من، گفت: امیر را اجابت کن.

از جانم نا امید شدم و با خود گفتم: مسرور بی اجازه‌ام و بی سلام بر من وارد شد، این احضار جز برای قتل من نیست.

جُنُب بودم و جرأت نکردم از او بخواهم که مرا مهلت دهد تا غُسل کنم.

چون کنیزم حیرانی و دل نگرانی‌ام را دید، گفت: به خدای ﷻ اعتماد کن و برخیز.

برخاستم و لباس پوشیدم و به همراه مسرور بیرون آمدم تا اینکه به سرای هارون وارد شدم. به امیر مؤمنان (که در بسترش بود) سلام کردم، جواب سلامم را داد. به زمین افتادم، وی پرسید: ترسیده‌ای؟ گفتم: آری، ای امیر مؤمنان.

هارون، لحظه‌ای مرا وانهاد تا اینکه آرام گرفتم، سپس گفت: به زندان ما برو، موسی بن جعفر را از زندان درآور و به او سی هزار درهم و پنج دست لباس وسه

---

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۷۳ ـ ۷۶، حدیث ٤؛ بحار الأنوار ٤٨: ۲۱۳ ـ ۲۱۵، حدیث ١٤.

مرکب بده، و او را میان اقامت با ما [در اینجا] و کوچ به هر سرزمینی که می‌خواهد و دوست دارد، مخیّر گردان.

پرسیدم: ای امیر مؤمنان، به رها ساختن موسی بن جعفر فرمان می‌دهی (و سه بار این سؤال را تکرار کردم) گفت: آری، وای بر تو! می‌خواهی آن عهد را بشکنم؟!

پرسیدم: آن عهد چیست؟

گفت: در بستر بودم که سیاهِ هیکلی بر من یورش آورد (سیاه درشت اندام‌تر از او را ندیدم) بر سینه‌ام نشست و گلویم را فشرد و گفت: موسی بن جعفر را ظالمانه حبس کردی!

گفتم: او را آزاد می‌سازم و مال می‌بخشم و خلعت می‌دهم.

وی از من بر این کار عهد و پیمانِ خدایی گرفت و از روی سینه‌ام برخاست، نزدیک بود جانم [از بدنم] بیرون آید.

فضل می‌گوید: از نزد هارون بیرون آمدم و حضور موسی بن جعفر (که در زندان هارون بود) رسیدم، دیدم به نماز ایستاده است، صبر کردم تا سلام دهد، سپس سلام امیر مؤمنان را به او رساندم و او را به آنچه دربارهٔ آن حضرت امرم کرد (و اینکه صلهٔ هارون را برای او آورده‌ام) آگاه ساختم.

فرمود: اگر به چیزی جز این امر شده‌ای، انجام بده.

گفتم: سوگند به جدّت رسول خدا ﷺ نه، جز به همین کار امر نشده‌ام.

فرمود: نیازی به این خلعت‌ها و مرکب‌ها و مال ندارم، چراکه حقوق امّت در آنهاست.

گفتم: به خدا سوگندت می‌دهم که آن را رد نکن که هارون به خشم می‌آید.

فرمود: هر کاری می‌خواهی انجام ده.

دست آن حضرت را گرفتم و از زندان خارج ساختم، سپس گفتم: ای فرزند رسول خدا، به خاطر بشارتی که تو را دادم و خدا این کار را به دستم جاری ساخت، حقّی بر تو یافتم، مرا بیاگاهان از چه راهی به این کرامت دست یافتی؟

فرمود: شب چهارشنبه، پیامبر ﷺ را در خواب دیدم، سه بار فرمود: ای موسی، محبوسی و مظلوم؟

گفتم: آری، ای رسول خدا.

سپس پیامبر ﷺ فرمود: «نمی‌دانم، شاید فتنه‌ای برای شما باشد و متاعی تا زمانی» فردا را روزه بگیر و روز پنجشنبه و جمعه را در پی آن روزه‌دار باش، وقت افطار، دوازده رکعت نماز گزار و در هر رکعت حمد و دوازده مرتبه «قل هو الله» (سورهٔ توحید) را بخوان، وقتی چهار رکعت از آن را خواندی، به سجده برو و بگو:

ای خدایی که چیزی را از دست نمی‌دهی، صداها را می‌شنوی، استخوان‌ها پودر شده را پس از مرگ زنده می‌سازی، به حقّ اسم اعظم باعظمتت از تو می‌خواهم که بر محمّد (بنده و رسولت) و بر اهل بیت پاک او، درود فرستی و در حال و روزی که من در آنم، گشایش دهی.

این کار را کردم، نتیجه‌اش همین شد که دیدی.

حدیث (۷)

[ماجرای رفتار امام با سی برده و سخن گفتن با غلام حبشی و پایان ناپذیری علم امام و شگفت آفرینی‌اش]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷺ.

از عبدالله بن جعفر حِمْیَری، از محمّد بن عیسی، از ابن فضّال، از علیّ بن أبی حمزه روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ ثَلَاثُونَ مَمْلُوكاً مِنَ الْحَبَشِ وَقَدِ اشْتَرَوْهُمْ لَهُ، فَكَلَّمَ غُلَاماً مِنْهُمْ وَكَانَ مِنَ الْحَبَشِ جَمِيلٌ، فَكَلَّمَهُ بِكَلَامِهِ سَاعَةً حَتَّىٰ أَتَىٰ عَلَىٰ جَمِيعِ مَا يُرِيدُ، وَأَعْطَاهُ دَرَاهِمَ. فَقَالَ: أَعْطِ أَصْحَابَكَ هٰؤُلَاءِ كُلَّ غُلَامٍ مِنْهُمْ[1] ثَلَاثِينَ دِرْهَماً ثُمَّ خَرَجُوا.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! لَقَدْ رَأَيْتُكَ تَكَلَّمُ هٰذَا الْغُلَامَ بِالْحَبَشِيَّةِ، فَبِمَا ذَا أَمَرْتَهُ؟

قَالَ: أَمَرْتُهُ أَنْ يَسْتَوْصِيَ بِأَصْحَابِهِ خَيْراً، وَيُعْطِيَهُمْ فِي كُلِّ هِلَالٍ ثَلَاثِينَ دِرْهَماً، وَذٰلِكَ أَنِّي لَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ فَعَلِمْتُ أَنَّهُ غُلَامٌ عَاقِلٌ مِنْ أَبْنَاءِ مُلُوكِهِمْ، وَأَوْصَيْتُهُ[2] بِجَمِيعِ مَا أَحْتَاجُ إِلَيْهِ، فَقَبِلَ وَصِيَّتِي.

وَمَعَ هٰذَا غُلَامُ صِدْقٍ.

ثُمَّ قَالَ: لَعَلَّكَ عَجِبْتَ مِنْ كَلَامِي إِيَّاهُ بِالْحَبَشِيَّةِ؟ لَا تَعْجَبْ، فَمَا خَفِيَ عَلَيْكَ مِنْ أَمْرِ الإِمَامِ أَعْجَبُ وَأَكْثَرُ.

وَمَا هٰذَا مِنَ الإِمَامِ فِي عِلْمِهِ إِلَّا كَطَيْرٍ أَخَذَ بِمِنْقَارِهِ مِنَ الْبَحْرِ قَطْرَةً مِنَ الْمَاءِ،

---

۱. در مآخذ آمده است: كُلّ غلام منهم، كُلّ هلالٍ ... .

۲. در مآخذ «فأوْصَيْتُهُ» ضبط است.

أَفَتَرَى الَّذِي أَخَذَ بِمِنْقَارِهِ يَنْقُصُ مِنَ الْبَحْرِ شَيْئاً؟ كَذٰلِكَ الْعَالِمُ لَا يَنْقُصُ مِنْ عِلْمِهِ شَيْءٌ [1] وَلَا تَنْفَدُ عَجَائِبُهُ؛ [2]

علی بن ابی حمزه می‌گوید: نزد امام کاظم علیه السلام بودم که سی برده را ـ که برای او خریده بودند ـ درآمدند. آن حضرت با یکی از غلامان (که حبشی و خوش چهره بود) سخنانی را بر زبان آورد. امام علیه السلام به زبان خود او ساعتی با وی سخن گفت تا اینکه همهٔ آنچه را می‌خواست برآورد و درهم‌هایی را به او داد و فرمود: به هر یک از این غلامان [ماهانه] سی درهم بده، سپس آنان رفتند.

پرسیدم: فدایت شوم! دیدم با این غلام به زبان حبشی صحبت کردی، از او چه خواستی؟

امام علیه السلام فرمود: او را امر کردم که یارانش را به نیکی سفارش کند و ماهانه سی درهم به آنها بدهد؛ چراکه به او نگریستم، دریافتم غلامی عاقل از شاهزاده‌های آنهاست، آنچه را نیاز داشتم به وی سفارش کردم و او وصیّتم را پذیرفت.

افزون بر این، وی راست‌گو می‌باشد.

سپس امام علیه السلام پرسید: شاید از اینکه با او به زبان حَبَشی سخن گفتم تعجّب کردی؟! تعجّب مکن، پوشیده‌های امر امام ـ بر تو ـ بسی بیشتر وشگفت‌آورترند.

این کار از امام در برابر علم او همچون پرنده‌ای است که با منقارش از دریا

---

۱. در مآخذ ضبط بدین‌گونه است: فإنَّ الإمامَ بمَنْزَلة البَحْر، لَا يَنْفَدُ ما عِنْدَهُ وَعجائِبُهُ أكْثَر من ذلك، وَالطَّيْرُ حينَ أَخَذَ مِنَ البَحْرِ قَطْرَةً بمنقارِهِ لَمْ يَنْقُص من البَحْر شَيْئاً، كذلك العالم، لا يَنْقُصه عِلْمُهُ شيئاً... .

۲. مدينة المعاجز ٦: ٢٦٣ ـ ٢٦٤، حديث ١٩٩٣؛ بحار الأنوار ٤٨: ١٠٠ ـ ١٠١، حديث ٣؛ قرب الإسناد: ٣٣٥ ـ ٣٣٦، حديث ١٢٣٨.

قطره‌ای بردارد. آیا با این نوک، آب دریاها می‌کاهد؟! عالم (امام علیه السلام) چنین است، علمش کاستی نمی‌پذیرد و شگفتی‌هایش پایان نمی‌یابد.

حدیث (۸)

[زنده کردن گاو مرده]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن محمّد، از علیّ بن حَکَم، از علیّ بن مُغیره [1]، گفت:

مَرَّ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عليه السلام بِامْرَأَةٍ بِمِنًى وَهِيَ تَبْكِي وَصِبْيَانُهَا حَوْلَهَا يَبْكُونَ، وَقَدْ مَاتَتْ بَقَرَةٌ لَهَا، فَدَنَا مِنْهَا، ثُمَّ قَالَ لَهَا: مَا يُبْكِيكِ يَا أَمَةَ اللَّهِ؟

قَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ، إِنَّ لِي صِبْيَاناً أَيْتَاماً، فَكَانَتْ لِي بَقَرَةٌ مَعِيشَتِي وَمَعِيشَةُ صِبْيَانِي كَانَ مِنْهَا، فَقَدْ مَاتَتْ وَبَقِيتُ مُنْقَطِعَةً بِي وَبِوُلْدِي وَلَا حِيلَةَ لَنَا.

فَقَالَ لَهَا: يَا أَمَةَ اللَّهِ، هَلْ لَكِ أَنْ أُحْيِيَهَا لَكِ؟ قَالَ: فَأُلْهِمَتْ أَنْ قَالَتْ: نَعَمْ يَا عَبْدَاللَّهِ.

قَالَ: فَتَنَحَّىٰ نَاحِيَةً فَصَلَّىٰ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ يَمْنَةً وَحَرَّكَ شَفَتَيْهِ، ثُمَّ قَامَ فَمَرَّ بِالْبَقَرَةِ فَنَخَسَهَا نَخْساً أَوْ ضَرَبَهَا بِرِجْلِهِ، فَاسْتَوَتْ عَلَى الْأَرْضِ قَائِمَةً.

فَلَمَّا نَظَرَتِ الْمَرْأَةُ إِلَى الْبَقَرَةِ قَدْ قَامَتْ، صَاحَتْ: عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ!

قَالَ: فَخَالَطَ النَّاسَ وَصَارَ بَيْنَهُمْ وَمَضَىٰ؛ [2]

---

۱. در «الکافی» عبدالله بن مُغیره ضبط است. این سند با ضبط «بحار» تطابق دارد.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲۷۲ ـ ۲۷۳، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ٤٨: ٥٥ ـ ٥٦، حدیث ٦٢.

ابن مُغیره می‌گوید: عبد صالح در «منا» به زنی گذشت که می‌گریست و کودکانش پیرامون او گریه می‌کردند (گاو آنها مرده بود) وی به آن زن نزدیک شد و پرسید: ای کنیز خدا، چرا گریه می‌کنی؟

آن زن گفت: ای بندهٔ خدا، کودکان یتیمی دارم، گاوی داشتم که معیشتِ خودم و کودکانم از آن تأمین می‌شد، آن گاو مُرد و من و کودکانم واماندیم و راه چاره‌ای نداریم.

عبد صالح به آن زن گفت: ای کنیز خدا، می‌خواهی آن گاو را برایت زنده سازم؟ به آن زن الهام شد که «آری» بگوید.

می‌گوید: عبد صالح به گوشه‌ای رفت، دو رکعت نماز گزارد، سپس دست‌ها را برافراشت، و به سخنانی لب گشود، آن گاه برخاست و به آن گاو گذشت و سیخکی (یا پایی) به آن زد، آن گاو [زنده شد و] روی زمین برخاست.

چون آن زن دید گاو برخاست، بانگ زد: به خدای کعبه سوگند [این مرد] عیسی بن مریم است!

می‌گوید: عبد صالح، قاطی مردم شد و میان آنها درآمد و رفت.

[مقصود از عبد صالح در حدیث مذکور]

می‌گویم: [لقب] «عبد صالح» گاه به امام صادق علیه‌السلام و گاه به امام کاظم علیه‌السلام اطلاق می‌شود و در امام کاظم علیه‌السلام بیشتر به کار می‌رود.

اهل رجال آورده‌اند که علیّ بن مُغیره از اصحاب امام صادق علیه‌السلام است. از این سخن به دست می‌آید که مقصود از «عبد صالح» در این حدیث، امام صادق علیه‌السلام می‌باشد.

لیکن شیخ کلینی ﷺ در «الکافی» در باب تولّد امام کاظم علیه السلام این روایت را با همین اسناد (به عنوان یکی از نشانه‌های امامت آن حضرت) می‌آورد [1] و کُلَینی ﷺ نسبت به طبقات راوی از دیگران اَولی است.

همچنین ابن شهر آشوب، خبر مذکور را در «مناقب آل ابی طالب» از علیّ بن مُغیره، ضمنِ مناقب امام کاظم علیه السلام نقل می‌کند. [2]

نیز گاه عالم رجالی شخصی را در شمار اصحاب یکی از امامان علیهم السلام می‌آورد و همین را عالم رجالی دیگر ذکر می‌کند و آن شخص را از اصحاب آن امام و از اصحاب امام بعد یا قبل از آن، می‌شمارد.

بر این اساس، علیّ بن مُغیره را از اصحاب خاصّ امام صادق علیه السلام شمردن، اختصاص او را به امام صادق علیه السلام افاده نمی‌کند؛ به ویژه پس از ملاحظهٔ آنچه از کُلَینی ﷺ نقل کردیم و خصوصاً بعد از ملاحظهٔ اغلبیّتِ اطلاقِ عبد صالح بر امام کاظم علیه السلام.

به خاطر ملاحظهٔ این وجوه، این خبر را در معجزات امام کاظم علیه السلام آوردیم.

حدیث (۹)

[معجزه‌ای از امام کاظم علیه السلام در شش سالگی]

الهدایة الکبری، اثر حسین بن حمدان ﷺ.

ابن حمدان ـ به اسنادش ـ از صفوان بن مهران (شتربان امام صادق علیه السلام) روایت می‌کند که گفت:

---

۱. الکافی ۱: ٤٨٤، حدیث ٦.

۲. مناقب آل أبی طالب ٤: ٣٠٩.

أَمَرَنِي أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام أَنْ أُقَدِّمَ نَاقَتَهُ الشَّعْلَاءَ إِلىٰ بَابِ الدَّارِ، وَأَضَعُ عَلَيْهَا رَحْلَهَا، فَفَعَلْتُ وَوَقَفْتُ أَتَفَقَّدُ أَمْرَهُ.

فَإِذَا أَنَا بِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَدْ خَرَجَ مُسْرِعاً، وَلَهُ فِي ذٰلِكَ الْوَقْتِ سِتُّ سِنِينَ، مُشْتَمِلاً بِبُرْدَةٍ يَمَانِيَّةٍ وَذَوَائِبُهُ تَضْرِبُ كَتِفَيْهِ، حَتَّى اسْتَوىٰ عَلىٰ ظَهْرِ النَّاقَةِ فَأَثَارَهَا، وَلَمْ أَجْسُرْ عَلىٰ مَنْعِهِ مِنْ رُكُوبِهَا، وَهَيْبَتُهُ، فَغَابَ عَنْ نَظَرِي.

فَقُلْتُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [1] وَمَا أَقُولُ لِسَيِّدِي أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام إِنْ خَرَجَ لِرُكُوبِ النَّاقَةِ؟!

وَبَقِيتُ مُتَمَلّلاً [2] حَتّىٰ مَضَتْ سَاعَةٌ، فَإِذَا أَنَا بِالنَّاقَةِ قَدِ انْحَطَّتْ كَأَنَّهَا كَانَتْ فِي السَّمَاءِ فَانْقَضَّتْ إِلَى الْأَرْضِ وَهِيَ تَرْفُضُ عَرَقاً جَارِياً، وَنَزَلَ عَنْهَا أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام فَدَخَلَ الدَّارَ.

ثُمَّ خَرَجَ الْخَادِمُ إِلَيَّ فَقَالَ لِي: يَا صَفْوَانُ، إِنَّ مَوْلَاكَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَحُطَّ عَنِ النَّاقَةِ رَحْلَهَا وَتَرُدَّهَا إِلىٰ مَرْبَطِهَا.

فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، أَرْجُو أَنْ لَا أُلَامَ عَلىٰ رُكُوبِهِ إِيَّاهَا.

فَفَعَلْتُ وَوَقَفْتُ عَلَى الْبَابِ، فَأُذِنَ لِي بِالدُّخُولِ عَلىٰ سَيِّدِي أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام.

فَقَالَ لِي: يَا صَفْوَانُ، لَا لَوْمَ عَلَيْكَ فِيمَا أَمَرْتُكَ مِنْ إِحْضَارِ النَّاقَةِ وَإِصْلَاحِ رَحْلِهَا عَلَيْهَا، وَمَا ذٰلِكَ إِلَّا لِيَرْكَبَهَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام، فَهَلْ عَلِمْتَ - يَا صَفْوَانُ - مَا بَلَغَ عَلَيْهَا فِي مِقْدَارِ هٰذِهِ السَّاعَةِ؟

فَقُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَنْتَ أَعْلَمُ يَا مَوْلَايَ.

---

١. سوره بقره (٢) آية ١٥٦.

٢. در «مدينة المعاجز» و نيز در «الهداية الكبرى» (نسخهٔ نور ٣/٥) اين واژه «مُتَمَلْمِلاً» ضبط است.

فَقَالَ: بَلَغَ مَا بَلَغَ ذُوالْقَرْنَيْنِ وَجَاوَزَهُ أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً، وَشَاهَدَ كُلَّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ وَعَرَّفَهُ نَفْسَهُ وَبَلَّغَهُ سَلَامِي وَعَادَ.

فَادْخُلْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ يُخْبِرُكَ بِمَا كَانَ فِي نَفْسِكَ وَمَا قُلْتُ لَكَ.

قَالَ صَفْوَانُ: فَدَخَلْتُ عَلَىٰ مُوسَىٰ عليه السلام وَهُوَ جَالِسٌ وَبَيْنَ يَدَيْهِ فَاكِهَةُ الرُّمَّانِ، وَالْوَقْتُ لَيْسَ وَقْتُ الرُّمَّانِ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، لَا عَجَبَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ.

فَقَالَ: نَعَمْ يَا صَفْوَانُ، لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، لَا عَجَبَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ.

فَقَالَ: يَا صَفْوَانُ، عِنْدَ رُكُوبِي النَّاقَةَ قُلْتَ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[1] مَاذَا أَقُولُ لِسَيِّدِي أَبِي عَبْدِاللَّهِ إِنْ طَلَعَ لِيَرْكَبَ النَّاقَةَ فَلَمْ يَجِدْهَا، فَأَرَدْتَ مَنْعِي مِنَ الرُّكُوبِ فَلَمْ تَجْسَرْ، فَلَمْ تَزَلْ مُتَمَلّلاً[2] حَتَّىٰ نَزَلْتُ، فَخَرَجَ إِلَيكَ الأَمْرُ بِالْحَطِّ عَنِ النَّاقَةِ، فَقُلْتَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، أَرْجُو أَنْ لَا أُلَامَ عَلَىٰ رُكُوبِهِ إِيَّاهَا، وَخَرَجَ إِلَيكَ مُغِيثُ الْخَادِمُ فَأَذِنَ لَكَ بِالدُّخُولِ، فَقَالَ لَكَ أَبِي: يَا صَفْوَانُ، لَا لَوْمَ عَلَيْكَ، فَهَلْ عَلِمْتَ - يَا صَفْوَانُ - مَا بَلَغَ مُوسَىٰ فِي مِقْدَارِ هٰذِهِ السَّاعَةِ؟ فَقُلْتَ: اللَّهُ أَعْلَمُ وَأَنْتَ، فَقَالَ لَكَ: إِنِّي بَلَغْتُ مَا بَلَغَهُ ذُوالْقَرْنَيْنِ وَجَاوَزْتُهُ أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً، وَشَاهَدْتُ كُلَّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ وَعَرَّفْتُهُ نَفْسِي وَقَرَأْتُهُ السَّلَامَ عَنْ أَبِي، ثُمَّ قَالَ لَكَ: ادْخُلْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ يُخْبِرُكَ بِمَا كَانَ فِي نَفْسِكَ وَمَا قُلْتُ لَكَ وَقُلْتَ لِي.

قَالَ صَفْوَانُ: فَسَجَدْتُ لِلَّهِ شُكْراً وَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، هٰذِهِ الْفَاكِهَةُ الَّتِي بَيْنَ يَدَيْكَ فِي غَيْرِ أَوَانِهَا يَأْكُلُهَا مِثْلِي؟

قَالَ: نَعَمْ، إِذَا أَكَلَ مَنْ هُوَ مِثْلُكَ بَعْدَ أَبِي وَبَعْدِي، أَتَاكَ مِنْهَا رِزْقُكَ.

---

۱. سورۀ بقره (۲) آیۀ ۱۵۶.

۲. در «مدينة المعاجز» و «الهداية الكبرى»، «مُتَمَلْمِلاً» ضبط است.

فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ، فَقَالَ لِي مَوْلَايَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام: يَا صَفْوَانُ، مَا زَادَكَ كَلِمَةً وَلَا نَقَصَكَ كَلِمَةً؟ قُلْتُ: لَا وَاللَّهِ يَا مَوْلَايَ.

ثُمَّ قَالَ: كُنْ فِي دَارِكَ حَتَّىٰ آكُلَ مِنَ الْفَاكِهَةِ وَأُطْعِمُ إِخْوَانَكَ وَيَأْتِيكَ رِزْقُكَ مِنْهَا كَمَا وَعَدَكَ مُوسَىٰ عليه السلام.

فَقُلْتُ: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. (۱)

قَالَ: فَمَضَيْتُ إِلَىٰ مَنْزِلِي وَحَضَرَتِ الصَّلَاتَانِ الظُّهْرُ وَالْعَصْرُ، فَصَلَّيْتُهُمَا، فَإِذَا أَنَا بِطَبَقٍ مِنْ تِلْكَ الْفَاكِهَهِ بِعَيْنِهَا، وَقَالَ لِيَ الرَّسُولُ: يَقُولُ لَكَ مَوْلَاكَ: كُلْ، فَمَا تَرَكْنَا وَلِيّاً مِثْلَكَ إِلَّا أَطْعَمْنَاهُ عَلَىٰ قَدْرِ اسْتِحْقَاقِهِ.

فَكَانَ هٰذَا مِنْ دَلَائِلِهِ؛ (۲)

صفوان می‌گوید: امام صادق عليه السلام امرم کرد ناقهٔ شَغْلا را درب خانه بیاورم و آن را پالان کنم. این کار را کردم و ایستادم و در پی امرش ماندم.

ناگهان ابوالحسن عليه السلام را (که در آن زمان شش سال داشت) دیدم که شتابان آمد، بُرد یمانی به تن داشت و گیسوانش بر شانه‌هایش می‌افتاد. آن حضرت بر پشت ناقه سوار شد و آن را برخیزاند و من جرأت نکردم از سوار شدن ناقه بازش دارم و فرودش آورم. وی [ناقه را راند] و از نظرم ناپدید شد.

گفتم: «ما از خداییم و سویش باز می‌گردیم» (وامصیبتا!) اگر مولایم (ابو عبدالله عليه السلام) برای سوار شدن ناقه بیاید، چه بگویم؟!

بی‌قرار و دل آشوب ماندم تا اینکه ساعتی گذشت، ناگهان آن ناقه فرود آمد

---

۱. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۳۴.

۲. الهداية الكبرى: ۲۷۰ ـ ۲۷۱؛ مدينة المعاجز ۶: ۱۷۳ ـ ۱۷۴، حديث ۱۹۲۵.

(چنان که گویا در آسمان بود و به زمین رسید) و سیل‌آسا عرق می‌ریخت. ابوالحسن از ناقه فرود آمد و به خانه رفت.

سپس خادم بیرون آمد و گفت: ای صفوان، مولایت می‌گوید که پالان از ناقه برگیر و آن را به طویله‌اش بازگردان.

با خود گفتم: خدا را شکر، امیدوارم بر سواری گرفتن ابوالحسن از ناقه سرزنش نشوم.

این کار را انجام دادم و بر درب خانه ایستادم، اجازه یافتم بر مولایم امام صادق علیه السلام درآیم.

آن حضرت فرمود: ای صفوان، در اینکه امرت کردم ناقه را بیاوری و افسار و پالان کنی، سرزنشی بر تو نیست. این کار نبود مگر برای اینکه ابوالحسن موسی علیه السلام آن را سوار شود. ای صفوان، آیا دانستی در همین یک لحظه او به کجا رسید؟

گفتم: خدا و رسولش و شما ـ ای مولایم ـ داناترید.

فرمود: جایی را که ذوالقرنین بدان رسید درنوردید و چندین برابر از آن فراتر رفت، و هر مرد و زنِ مؤمنی را دید و خود را به او شناساند و سلامم را بدو رساند و بازگشت. پیش او برو، به آنچه در دل توست و برایت گفتم، خبرت می‌دهد.

صفوان می‌گوید: بر موسی علیه السلام (در حالی که نشسته بود و پیش رویش انار وجود داشت و آن زمان، فصلِ اَنار نبود) وارد شدم، با خود گفتم: «لا اله الّا الله» (یگانگی خدای را سزاست)، امر خدا جای شگفتی ندارد.

آن حضرت فرمود: آری ای صفوان، خدایی جز اللّٰه وجود ندارد، از امر خدا نباید تعجّب کرد.

فرمود: ای صفوان، هنگامی که ناقه را سوار شدم، گفتی «إنّا للّه وإنّا إليه راجعون» (وامصيبتا!) اگر مولایم ابو عبدالله الآن برآید تا ناقه را سوار شود و آن را نیابد، به او چه بگویم؟! می‌خواستی مرا از سوار شدن باز داری، امّا جرأت نکردی، دل آشوب بودی تا اینکه فرود آمدم. از ابو عبدالله امر رسید که پالان از ناقه برداری، گفتی خدا را سپاس، امیدوارم از اینکه موسی بر ناقه سوار شد، ملامت نشوم، مغیث خادم نزدت آمد و اذنِ دخول داد. پدرم به تو فرمود: ای صفوان، سرزنشی بر تو نیست، آیا دانستی در مقدار همین ساعت، موسی به کجا رسید؟ تو گفتی: خدا و شما داناترید. پدرم گفت: من به جایی که ذوالقرنین بدانجا رسید، رسیدم و چند برابر از او فراتر رفتم و هر زن و مرد باایمانی را نگریستم و خود را به او معرّفی کردم و سلام پدرم را بدو رساندم. سپس پدرم به تو گفت: بر موسی درآی، او تو را به آنچه در دلت بود و آنچه را من به تو گفتم و تو به من گفتی، خبر می‌دهد.

صفوان می‌گوید: سجدهٔ شکر گزاردم و پرسیدم: ای مولای من، میوه‌ای که پیش شماست در غیر فصل آن است، مثل من می‌تواند از آن بخورد؟

فرمود: آری، وقتی ـ بعد از پدرم و من ـ مثل تو از آن بخورد، روزی‌ات از آن به تو می‌رسد.

صفوان می‌گوید: از نزد آن حضرت بیرون آمدم، مولایم ابو عبدالله علیه السلام از من

پرسید: ای صفوان، کلمه‌ای زیاد و کم نبود؟ گفتم: والله، ای مولایم، نه [کلمه‌ای بیش و کم نبود].

سپس فرمود: در خانه‌ات باش تا از آن میوه بخورم و به برادرانت بخورانم و چنان که موسی علیه السلام وعده داد، روزی‌ات از آن برسد.

گفتم: «ذریّه‌ای که بعضی از آنها از بعض دیگرند، و خدا شنوا و داناست».

می‌گوید: به منزلم رفتم، نماز ظهر و عصر فرا رسید، آن دو را خواندم، ناگهان طبقی از همان میوه برایم رسید. فرستادهٔ امام به من گفت: مولایت می‌گوید: [از این میوه] بخور، موالیانی مانند تو را وانمی‌نهیم مگر اینکه به اندازهٔ شایستگی‌اش او را [از این میوه] می‌خورانیم.

[ابن حمدان رحمه الله پس از نقل این روایت می‌گوید:] بدین سان، این ماجرا از دلائل امامت آن حضرت است.

حدیث (۱۰)

[ماجرای شکار عجیب الخلقهٔ باز سفید هارون و رازگشایی امام کاظم علیه السلام از آن حیوان]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از «الثاقب فی المناقب» نقل است که:

وَجَدْتُ فِي بَعْضِ كُتُبِ أَصْحَابِنَا (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) أَنَّ لِلرَّشِيدِ بَازاً أَبْيَضَ يُحِبُّهُ حُبّاً شَدِيداً، وَطَارَ فِي بَعْضِ مَصِيدَاتِهِ [1] حَتَّىٰ غَابَ عَنْ أَعْيُنِهِمْ، فَأَمَرَ الرَّشِيدُ بِأَنْ

---

۱. در «عوالم العلوم» واژهٔ «مُتَصَيِّداته» ضبط است.

يُضْرَبَ لَهُ قُبَّةٌ وَنَزَلَ تَحْتَهَا، وَحَلَفَ أَنْ لَا يَبْرَحَ مِنْ مَنْزِلِهِ أَوْ يَجِيءَ إِلَيْهِ[١] بالباز.

وَأَقَامَ بِالْمَوْضِعِ، وَأَنْفَذَ وُجُوهَ الْعَسْكَرِ وَخَرَجَ الأُمَرَاءُ فِي طَلَبِهِ عَلَىٰ مَسِيرَةِ يَوْمٍ وَاثْنَيْنِ وَثَلاثَةٍ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْيَوْمِ الثَّانِي آخِرَ النَّهَارِ، نَزَلَ الْبَازِيُّ عَلَيْهِ وَفِي يَدِهِ حَيْوَانٌ مُتَحَرِّكٌ وَيَلْمَعُ كَمَا يَلْمَعُ السَّيْفُ فِي الشَّمْسِ، فَأَخَذَهُ مِنْ يَدِهِ بِالرِّفْقِ وَرَجَعَ إِلَىٰ دَارِهِ وَطَرَحَهُ فِي طَشْتِ ذَهَبٍ، وَدَعَا الأَشْرَافَ وَالأَطِبَّاءَ وَالْحُكَمَاءَ وَالْفُقَهَاءَ وَالْحُكَّامَ، فَقَالَ: هَلْ فِيكُمْ مَنْ رَأَىٰ مِثْلَ هٰذِهِ الصُّورَةِ قَطُّ؟

فَقَالُوا: مَا رَأَيْنَا مِثْلَهَا قَطُّ وَلَا نَدْرِي مَا هِيَ.

قَالَ: كَيْفَ لَنَا بِعِلْمِهَا؟

قَالَ لَهُ ابْنُ أَكْثَمَ الْقَاضِي وَأَبُو يُوسُفَ الْقَاضِي: مَا لَكَ غَيْرُ إِمَامِ الرَّافِضَةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، تَبْعَثُ إِلَيْهِ وَتَحْضُرَ جَمَاعَةً مِنَ الرَّوَافِضِ وَتَسْأَلُهُ عَنْهَا؛ فَإِنْ عَلِمَ كَانَ مَعْرِفَتُهَا لَنَا فَائِدَةً،[٢] وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ افْتَضَحَ عِنْدَ أَصْحَابِهِ، الَّذِينَ عِنْدَهُمْ أَنَّهُ يَعْلَمُ الْغَيْبَ وَيَنْظُرُ فِي السَّمَاءِ إِلَى الْمَلَائِكَةِ.

فَقَالَ: هٰذَا - وَتُرْبَةِ الْمَهْدِيِّ - نِعْمَ الرَّأْيُ، وَبَعَثَ إِلَىٰ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَىٰ عليه السلام وَسَأَلَهُ أَنْ يَحْضُرَ الْمَجْلِسَ السَّاعَةَ وَمَنْ عِنْدَهُ مِنَ الرَّوَافِضِ.

فَحَضَرَ أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام وَجَمَاعَةٌ مِنَ الشِّيعَةِ مَعَهُ، وَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، إِنَّمَا أَحْضَرْتُكَ شَوْقاً إِلَيْكَ.

فَقَالَ: دَعْنِي مِنْ شَوْقِكَ، أَلَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ خَلَقَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ بَحْراً مَكْفُوفاً عَذْباً زُلَالاً، كَفَّ بَعْضَهُ عَنْ بَعْضٍ مِنْ جَوَانِبِهِ لِئَلَّا يَطْغَىٰ عَلَىٰ خَزَنَتِهِ فَيَنْزِلَ

---

١. در «الثاقب» و «مدينة المعاجز» و «عوالم العلوم» آمده است: أو يَجيئوا إليه ... .

٢. در «عوالم العلوم» ضبط بدين‌گونه است: كانت مَعْرِفَتُها لَنا فائدةً ... .

مِنْهَا مِكْيَالُ فَيَهْلِكَ مَا تَحْتَهُ، وَطُولُهُ أَرْبَعَةُ فَرَاسِخَ فِي أَرْبَعَة فَراسِخ مِنْ فَرَاسِخ الْمَلَائِكَةِ، الْفَرْسَخُ مَسِيرَةُ مَائَتَيْ عَامٍ لِلرَّاكِبِ، تُحَافُّهُ الصَّافُّونَ الْمُسَبِّحُونَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ تَعالىٰ: ﴿ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ * وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ﴾.[1]

وَخَلَقَ سُكَّاناً أَشْخَاصاً عَلىٰ عَمَلِ السَّمَكِ صِغَاراً وَكِبَاراً، فَأَكْبَرُ مَا فِيهِ مِنْ هٰذِهِ الصُّورَةِ شِبْرٌ وَكَسْرٌ، وَرَأْسُهُ مِثْلُ رَأْسِ الآدَمِيِّ، وَلَهُ أَنْفٌ وأُذُنَانِ وَعَيْنَانِ، وَالذُّكُورُ لَهُ سَوادٌ فِي وَجْهِهِ مِثْلُ اللِّحىٰ، وَالاِنَاثُ لَهَا شُعُورٌ عَلىٰ رَأْسِهَا كَمَا لِلنِّسَاءِ، لَهَا أَجْسَادٌ كَأَجْسَادِ السَّمَكِ، وَفُلُوسٌ مِثْلُ فُلُوسِ السَّمَكِ، وَبُطُونٌ مِثْلُ بُطُونِهَا، وَمَوَاضِعُ الأَجْنِحَةِ مِثْلُ أَكُفٍّ وَأَرْجُلٍ مِثْلُ أَيْدِي النَّاسِ وَأَرْجُلِهِمْ، تَلْمَعُ لَمَعَاناً عَظِيماً لأَنَّهَا مُبَرَّجَةٌ بِالأَنْوَارِ، يَتَعَشَّى النَّاظِرُ إِلَيْهَا حَتّىٰ يَزْدَجِرُ، اتَّخَذُوهَا لِلتَّقْدِيسِ وَالتَّهْلِيلِ وَالتَّكْبِيرِ، فَإِذَا قَصَّرَ أَحَدُهَا فِي التَّسْبِيحِ سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْبَزَاةَ الْبِيضِ فَأَكَلَتْهَا وَجَعَلَتْهَا رِزْقَهَا، وَمَا يَحِلُّ لَكَ أَنْ تَأْخُذَ مِنْ هٰذَا الْبَازِيِّ رِزْقَهُ الَّذِي بَعَثَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ لِيَأْكُلَهُ.

فَقَالَ الرَّشِيدُ: أَخْرِجُوا الطَّسْتَ، فَأَخْرَجُوهُ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ، فَمَا أَخْطَأَ مِمَّا قَالَ أَبُوالْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام شَيْئاً.

ثُمَّ انْصَرَفَ، فَطَرَحَهَا الرَّشِيدُ لِلْبَازِيِّ فَقَطَّعَهَا وَأَكَلَهَا، فَمَا نَقَطَ لَهُ دَمٌ وَلَا سَقَطَ لَحْمٌ وَلَا سَقَطَ مِنْهَا شَيءٌ.

فَقَالَ الرَّشِيدُ لِجَمَاعَةِ الْهَاشِمِيِّينَ: إِنَّا لَوْ[2] حَدَّثْنَا بِهٰذَا كُنَّا[3] نُصَدَّقُ؛[4]

---

۱. سورهٔ صافّات (۳۷) آيات ۱۶۵ و ۱۶۶.
۲. در «مدينة المعاجز» و «الثاقب» آمده است: أَتَرانا لَو ... .
۳. محقق «مدينة المعاجز»، در پى نوشت خاطرنشان مى‌سازد كه در نسخهٔ اصل، «لَكُنّا» ضبط است. در «عوالم العلوم» نيز «لَكُنّا» ضبط است.
۴. مدينة المعاجز ۶: ۴۳۷ ـ ۴۳۹، حديث ۲۰۹۰؛ الثاقب فى المناقب: ۴۴۷ ـ ۴۴۹، حديث ۳۷۸؛ عوالم العلوم ۲۱: ۷۵ ـ ۷۶.

صاحب «ثاقب المناقب» می‌گوید: در یکی از کتاب‌های اصحاب (خداوند از او خشنود باد) یافتم که رشید باز سفیدی داشت و آن را به شدّت دوست می‌داشت. در یکی از شکارگاه‌ها باز پرید تا اینکه از چشم آنان ناپیدا شد. رشید دستور داد خیمه‌ای برایش بزنند و زیر آن فرود آمد و سوگند خورد از آنجا حرکت نکند مگر اینکه آن باز را برایش بیاورند.

رشید در آن خیمه ساکن شد و سرانِ لشکر را [در پی باز] فرستاد. امیران، مسیر یک و دو و سه روز راه را جستند. آخر روز دوّم بود که باز (در حالی که در چنگالش حیوان متحرّکی بود و چونان که شمشیر در برابر خورشید می‌درخشد، نور می‌تاباند) بر رشید فرود آمد. رشید آن حیوان را به آرامی از چنگالِ باز گرفت و به قصر بازگشت و آن را در طشت طلا انداخت و بزرگان و طبیبان و حکیمان و فقیهان و حاکمان را فراخواند و پرسید: آیا در میانتان کسی هست که هرگز مثل این صورت را دیده باشد؟

گفتند: هرگز مثل آن را ندیده‌ایم و نمی‌دانیم آن چیست؟

رشید پرسید: چگونه به این حیوان آگاهی یابیم.

ابن اکثم قاضی و ابو یوسف قاضی گفتند: چاره‌ای جز رجوع به امام رافضه (موسی بن جعفر) برایت نماند، در پی او بفرست و گروهی از رافضی‌ها را حاضر ساز و از وی در این باره بپرس؛ اگر وی دانست [و ما را بدان آگاه ساخت] شناسایی این حیوان برای ما سودمند است و اگر بدان پی نبرد، نزد اصحابش ـ که در آنجا حاضرند و عقیده دارند وی غیب می‌داند و در آسمان به فرشتگان می‌نگرد ـ رسوا می‌شود.

رشید گفت: سوگند به خاک مهدی که رأی نیکویی است و سوی ابوالحسن موسی علیه‌السلام فرستاد و از وی خواست فوراً با روافضی که در نزد اویند، در مجلس رشید حضور یابد.

ابوالحسن به همراه گروهی از شیعه [در مجلس رشید] حضور یافتند. رشید گفت: ای ابوالحسن، فراخواندمت، چراکه شوق دیدارت را داشتم.

امام علیه‌السلام فرمود: از شوق دیدارت برایم سخن مگوی! بدان که خدای متعال میانِ آسمان و زمین، دریای سربسته‌ای آفرید که آب گوارا و زلال دارد، بعضی از آن از بعض جوانبش جلوگیری می‌کند تا بر خزانه‌دارانش طغیان نکند و پیمانه‌ای از آن بیفتد و آنچه را در زیر اوست نابود سازد. طول [مسافت] این دریا چهار فرسخ در چهار فرسخ از فرسخ‌های ملائکه است که هر فرسخ مسیر ۲۰۰ سال راه برای سواره است، فرشتگان صف‌بسته و تسبیح‌گوی، آن را در بر گرفته‌اند؛ کسانی که خدای متعال می‌فرماید: «این ماییم صف بستگان و این ماییم تسبیح گویان».

و ساکنان و اشخاصی ماهی صفت، بزرگ و کوچک آفرید، بزرگ‌ترین آنها ـ در این دریا ـ یک وجب و اَندی است، سرش به سر آدمی می‌ماند و بینی و دو گوش و دو چشم دارد، نرِ آن خال سیاهی در صورت (مانند ریش) و ماده‌اش موهایی بالای سر (چون موی زنان) دارد. این حیوان، جسد و فلس‌ها و شکمش همچون جسد و فلس و شکم ماهی است، جای بال‌هایش مثل کف دست‌ها، و پاهایش مثل دست و پای انسان می‌باشد. خیلی می‌درخشد؛ زیرا آراسته به نورهاست، دیده‌ها با نگاه به آن خیره می‌شود، حتّی از دیدنْ باز می‌ماند. این حیوان، برای تقدیس و تهلیل و تکبیر آفریده شد، هرگاه یکی از

آنها در تسبیح کوتاهی کند، خدا باز سفیدی را بر او مسلّط می‌کند، باز آن را می‌خورد و روزی‌اش می‌سازد. بر تو روا نبود که از این باز روزی‌ای که خدا سویش فرستاد تا بخورد، برگیری.

رشید گفت: طشت را بیاورید، آن را آوردند، در آن نگریست، همهٔ اوصافی که ابوالحسن گفت، راست و درست بود.

امام عليه السلام بازگشت. رشید آن حیوان را پیش بازش انداخت. باز آن را درید و خورد، خونی از آن نچکید، گوشتی نیفتاد و چیزی از آن نریخت.

رشید به جماعت هاشمیان گفت: [آیا] اگر ما این قضیّه را حدیث می‌کردیم، تصدیق می‌شدیم؟![1]

حدیث (۱۱)

[سرگذشت شگفت علیّ بن صالح طالقانی و اینکه امام کاظم عليه السلام او را از هلاک در دریا نجات داد و از چین با اَبْر به طالقان رساند]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از خالد سَمّان روایت است که گفت:

إِنَّهُ دَعَا الرَّشِيدُ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ عَلِيُّ بْنُ صَالِحِ الطَّالَقَانِيُّ، وَقَالَ لَهُ: أَنْتَ الَّذِي تَقُولُ إِنَّ السَّحَابَ حَمَلَتْكَ مِنْ بَلَدِ الصِّينِ إِلىٰ طَالَقَانَ؟

فَقَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: فَحَدِّثْنَا كَيْفَ كَانَ.

---

۱. براساس متن «الثاقب» و «مدينة المعاجز» که در آنها آمده است: «أَتَرانا لَو ... » ترجمه چنین است: به نظر شما اگر ما ... .

قَالَ: كَسَرَ مَرْكَبِي فِي لُجَجِ الْبَحْرِ، فَبَقِيتُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ عَلَىٰ لَوْحٍ تَضْرِبُنِي الأَمْوَاجُ، فَأَلْقَتْنِي الأَمْوَاجُ إِلَىٰ الْبَرِّ، فَإِذَا أَنَا بِأَنْهَارٍ وَأَشْجَارٍ، فَنِمْتُ تَحْتَ ظِلِّ شَجَرَةٍ، فَبَيْنَا أَنَا نَائِمٌ إِذْ سَمِعْتُ صَوْتاً هَائِلاً، فَانْتَبَهْتُ فَزِعاً مَذْعُوراً، فَإِذَا أَنَا بِدَابَّتَيْنِ يَقْتَتِلَانِ عَلىٰ هَيْئَةِ الْفَرَسِ لَا أُحْسِنُ أَنْ أَصِفَهُمَا، فَلَمَّا بَصُرَا بِي دَخَلَتَا فِي الْبَحْرِ.

فَبَيْنَا[1] أَنَا كَذٰلِكَ إِذْ رَأَيْتُ طَائِراً عَظِيمَ الْخَلْقِ، فَوَقَعَ قَرِيباً مِنِّي بِقُرْبِ كَهْفٍ فِي جَبَلٍ، فَقُمْتُ مُسْتَتِراً بِالشَّجَرِ حَتّىٰ دَنَوْتُ مِنْهُ لأَتَأَمَّلَهُ، فَلَمَّا رَآنِي طَارَ، وَجَعَلْتُ أَقْفُو أَثَرَهُ.

فَلَمَّا قُمْتُ بِقُرْبِ الْكَهْفِ سَمِعْتُ تَسْبِيحاً وَتَهْلِيلاً وَتَكْبِيراً وَتِلَاوَةَ قُرْآنٍ، فَدَنَوْتُ مِنَ الْكَهْفِ، فَنَادَانِي مُنَادٍ مِنَ الْكَهْفِ: ادْخُلْ يَا عَلِيَّ بْنَ صَالِحٍ الطَّالَقَانِيَّ ـ رَحِمَكَ اللّٰهُ ـ فَدَخَلْتُ وَسَلَّمْتُ، فَإِذَا رَجُلٌ فَخْمٌ ضَخْمٌ غَلِيظُ الْكَرَادِيسِ، عَظِيمُ الْجُثَّةِ، أَنْزَعُ أَعْيَنُ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ، وَقَالَ: يَا عَلِيَّ بْنَ صَالِحٍ الطَّالَقَانِيَّ، أَنْتَ مِنْ مَعْدِنِ الْكُنُوزِ، لَقَدْ أَقَمْتَ مُمْتَحَناً بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ وَالْخَوْفِ، لَوْ لَا أَنَّ اللّٰهَ رَحِمَكَ فِي هٰذَا الْيَوْمِ فَأَنْجَاكَ وَسَقَاكَ شَرَاباً طَيِّباً.

وَلَقَدْ عَلِمْتُ السَّاعَةَ الَّتِي رَكِبْتَ فِيهَا، وَكَمْ أَقَمْتَ فِي الْبَحْرِ، وَحِينَ كُسِرَ بِكَ الْمَرْكَبُ، وَكَمْ لَبِثْتَ تَضْرِبُكَ الأَمْوَاجُ، وَمَا هَمَمْتَ بِهِ مِنْ طَرْحِ نَفْسِكَ فِي الْبَحْرِ لِتَمُوتَ اخْتِيَاراً لِلْمَوْتِ لِعَظِيمِ مَا نَزَلَ بِكَ، وَالسَّاعَةَ الَّتِي نَجَوْتَ فِيهَا، وَرُؤْيَتَكَ لِمَا رَأَيْتَ مِنَ الصُّورَتَيْنِ الْحَسَنَتَيْنِ، وَاتِّبَاعَكَ لِلطَّائِرِ الَّذِي رَأَيْتَهُ وَاقِعاً، فَلَمَّا رَآكَ صَعِدَ طَائِراً إِلَى السَّمَاءِ، فَهَلُمَّ فَاقْعُدْ رَحِمَكَ اللّٰهُ.

فَلَمَّا سَمِعْتُ كَلَامَهُ، قُلْتُ: سَأَلْتُكَ بِاللّٰهِ مَا أَعْلَمَكَ بِحَالِي؟!

---

١. در مآخذ، «فَبَيْنَمَا» ضبط است.

فَقَالَ: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ [1] وَ﴿الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ * وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ﴾. [2]

ثُمَّ قَالَ: أَنْتَ جَائِعٌ، فَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ تَمَلْمَلَتْ بِهِ شَفَتَاهُ، فَإِذَا بِمَائِدَةٍ عَلَيْهَا مِنْدِيلٌ، فَكَشَفَهُ وَقَالَ: هَلُمَّ إِلىٰ مَا رَزَقَكَ اللّٰهُ فَكُلْ.

فَأَكَلْتُ طَعَاماً مَا رَأَيْتُ أَطْيَبَ مِنْهُ، ثُمَّ سَقَانِي مَاءً مَا رَأَيْتُ أَلَذَّ مِنْهُ وَلَا أَعْذَبَ.

ثُمَّ صَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، أَتُحِبُّ الرُّجُوعَ إِلىٰ بَلَدِكَ؟

فَقُلْتُ: وَمَنْ لِي بِذٰلِكَ؟

فَقَالَ: وَكَرَامَةً لِأَوْلِيَائِنَا أَنْ نَفْعَلَ بِهِمْ ذٰلِكَ، ثُمَّ دَعَا بِدَعَوَاتٍ وَرَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: السَّاعَةَ السَّاعَةَ.

فَإِذَا سَحَابٌ قَدْ أَظَلَّتْ بَابَ الْكَهْفِ قِطَعاً قِطَعاً، وَكُلَّمَا وَافَتْ سَحَابَةٌ قَالَتْ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ وَحُجَّتَهُ، فَيَقُولُ: وَعَلَيْكِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ أَيَّتُهَا السَّحَابَةُ السَّامِعَةُ الْمُطِيعَةُ.

ثُمَّ يَقُولُ لَهَا: أَيْنَ تُرِيدِينَ؟ فَتَقُولُ: أَرْضَ كَذَا، فَيَقُولُ: لِرَحْمَةٍ أَوْ سَخَطٍ؟ فَتَقُولُ: لِرَحْمَةٍ أَوْ سَخَطٍ، وَتَمْضِي.

حَتّىٰ جَاءَتْ سَحَابَةٌ حَسَنَةٌ مُضِيئَةٌ فَقَالَتْ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ وَحُجَّتَهُ، قَالَ: وَعَلَيْكِ السَّلَامُ أَيَّتُهَا السَّحَابَةُ السَّامِعَةُ الْمُطِيعَةُ، أَيْنَ تُرِيدِينَ؟ فَقَالَتْ: أَرْضَ طَالَقَانَ. فَقَالَ: لِرَحْمَةٍ أَوْ سَخَطٍ؟ فَقَالَتْ: لِرَحْمَةٍ. فَقَالَ لَهَا: احْمِلِي مَا حُمِّلْتِ

---

١. اين جمله در قرآن بارها تكرار شده است، بنگريد به: سورهٔ انعام (٦) آيهٔ ٧٣، سورهٔ توبه (٩) آيهٔ ٩٤، سورهٔ رعد (١٣) آيهٔ ٩، سورهٔ مؤمنون (٢٣) آيهٔ ٩٢ و... .

٢. سورهٔ شعراء (٢٦) آيهٔ ٢١٨ ـ ٢١٩.

مُودَّعاً للَّهِ.[1] فَقَالَتْ: سَمْعاً وَطَاعَةً. قَالَ لَهَا: فَاسْتَقِرِّي بِإِذْنِ اللَّهِ عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ، فَاسْتَقَرَّتْ، فَأَخَذَ بَعْضَ عَضُدِي فَأَجْلَسَنِي عَلَيْهَا.

فَعِنْدَ ذٰلِكَ قُلْتُ لَهُ: سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَعَلِيٍّ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَالأَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ مَنْ أَنْتَ، فَقَدْ أُعْطِيتَ ـ وَاللَّهِ ـ أَمْراً عَظِيماً؟

فَقَالَ: وَيْحَكَ يَا عَلِيَّ بْنَ صَالِحٍ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِي أَرْضَهُ مِنْ حُجَّةٍ طَرْفَةَ عَيْنٍ: إِمَّا بَاطِنٍ وَإِمَّا ظَاهِرٍ، أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ الظَّاهِرَةُ وَحُجَّتُهُ الْبَاطِنَةُ، أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ يَوْمَ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ، وَأَنَا الْمُؤَدِّي النَّاطِقُ عَنِ الرَّسُولِ، أَنَا فِي وَقْتِي هٰذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ.

فَذَكَرَ إِمَامَتَهُ وَإِمَامَةَ آبَائِهِ وَأَمَرَ السَّحَابَ بِالطَّيَرَانِ، فَطَارَتْ، فَوَ اللَّهِ مَا وَجَدْتُ أَلَماً وَلَا فَزِعْتُ، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ طَرْفَةِ الْعَيْنِ حَتّىٰ أَلْقَتْنِي بِالطَّالَقَانِ فِي شَارِعِيَ الَّذِي فِيهِ أَهْلِي وَعَقَارِي، سَالِماً فِي عَافِيَةٍ.

فَقَتَلَهُ الرَّشِيدُ وَقَالَ: لَا يَسْمَعْ بِهٰذَا أَحَدٌ؛[2]

خالد سَمّان می‌گوید: رشید شخصی به نام علیّ بن صالح طالقانی را فراخواند و از او پرسید: تو می‌گویی که ابر تو را از «چین» به «طالقان» آورد؟

وی پاسخ داد: آری.

رشید گفت: برایمان بگو این کار چگونه صورت گرفت؟

وی گفت: کشتی‌ام در گرداب دریا شکست و سه روز روی تخته‌ای ماندم، امواج مرا با خود برد و به خشکی افکند. در آنجا نهرها و درختانی را یافتم، در سایهٔ درختی خوابیدم. خواب بودم که ناگهان صدای هولناکی را شنیدم، وحشت‌زده

---

۱. در مآخذ «مُودَّعاً في الله» ضبط است.

۲. مناقب آل أبی طالب ٤: ۳۰۱ـ۳۰۲؛ بحار الأنوار ٤٨: ۳۹ـ٤١، حدیث ١٦.

از خواب برخاستم، دو حیوان را به شکل اسب دیدم که با هم گلاویزند (اکنون نمی‌توانم به خوبی آن دو را وصف کنم) چون مرا دیدند، به دریا [داخل آب] رفتند.

در همین حال پرندهٔ بزرگی را دیدم که در فاصله‌ای نزدیک به من، کنار غاری، در کوهی به زمین نشست. برخاستم و پنهانی از لابلای درختان به راه افتادم تا نزدیکش بروم و او را نیک بنگرم. چون به آن نزدیک شدم و مرا دید، پرید. او را دنبال کردم.

چون به نزدیک غار رسیدم، صدای تسبیح و تهلیل و تکبیر و تلاوت قرآن را شنیدم، کنار غار رفتم، ندایی از داخل آن آمد: ای علیّ بن صالح طالقانی (رحمت خدا بر تو باد) به غار درآی. داخل غار شدم و سلام کردم. شخص تنومندی را دیدم که جلو سرش مو نداشت، خوش اندام و باشکوه بود، جواب سلامم را داد و گفت: ای علیّ بن صالح طالقانی، تو از کانون گنج‌هایی، به گرسنگی و تشنگی و بیمناکی امتحان شدی، خدا امروز به تو رحم کرد، تو را نجات داد و آبی گوارا آشاماند. [1]

لحظه‌ای را که در کشتی سوار شدی می‌دانم و زمانی را که در دریا بودی و هنگامی که کشتی‌ات شکست، و اینکه چقدر بر روی آن تخته ماندی، امواج تو را به این سو و آن سو می‌برد و خواستی به خاطر بلای سختی که بر سرت آمد، خود را به دریا فکنی تا با اختیار بمیری؛ نیز ساعتی را که نجات یافتی می‌دانم، اینکه دو صورت نیکو دیدی و در پی پرنده‌ای که دیدی [کنار غار] نشست، راه افتادی و چون آن پرنده تو را دید به آسمان پرید؛ پیش بیا و بنشین، خدا تو را رحمت کند.

[می‌گوید:] چون سخن او را شنیدم، گفتم: تو را به خدا بگو چه کسی تو را به حال و روزم آگاه ساخت؟

فرمود: خدایی که آشکار و پنهان را می‌داند و نشست و برخاستِ تو را می‌بیند و از همراهی‌ات با سجده گزاران با خبر است.

سپس فرمود: تو گرسنه‌ای، سپس به سخنی لب گشود، ناگهان سفره‌ای که بر آن دستمالی بود، نمایان شد، دستمال را باز کرد و فرمود: بیا و آنچه را خدا روزی‌ات کرد بخور.

طعامی خوردم که از آن گواراتر ندیدم، و آبی نوشانیدم که از آن لذیذتر و شیرین‌تر به یاد نداشتم.

آن حضرت دو رکعت نماز گزارد، سپس پرسید: ای علی، دوست داری به شهرت بازگردی؟

گفتم: چه کسی می‌تواند این کار را برایم بکند؟

فرمود: برای گرامی‌داشت اولیای خویش این کار را انجام می‌هیم. آن گاه دعاهایی خواند و دست سوی آسمان برافراشت و فرمود: هم اکنون، هم اکنون!

ناگهان پاره‌های ابر بر در غار سایه افکند، هر وقت ابری می‌رسید، می‌گفت: سلام بر تو ای ولی و حجّت خدا، و آن حضرت جواب می‌داد: سلام و رحمت خدا بر تو باد ای ابرِ گوش بفرمان.

سپس از ابر می‌پرسید: کجا می‌روی؟ ابر می‌گفت: به فلان سرزمین. می‌پرسید: برای رحمت یا غضب؟ ابر می‌گفت: برای رحمت یا می‌گفت: برای غضب، و رهسپار می‌شد.

تا اینکه ابری زیبا و درخشان آمد و گفت: سلام بر تو ای ولیّ خدا و حجّت او، آن حضرت جواب داد: سلام بر تو باد ای ابر شنوای مطیع، قصد کجا را داری؟ گفت: سرزمین طالقان، پرسید: برای رحمت یا عذاب؟ گفت: برای رحمت، فرمود: شخصی را که بر تو بار می‌شود و به خدای می‌سپارم، بردار و ببر، ابر گفت: شنیدم و اطاعت می‌کنم. فرمود: به اذن خدا روی زمین بیا، آن ابر روی زمین مستقر شد، آن حضرت از شانه‌ام گرفت و مرا بر اَبر نشاند.

در این هنگام گفتم: به حقّ خدای باعظمت و محمّد، خاتم پیامبران و علی، سیّد اوصیا و امامان پاک، بگو کیستی؟ والله اَمر شگفتی ارزانی‌ات شد.

فرمود: وای بر تو ای علیّ بن صالح، خدا زمین را چشم برهم زدنی از حجّت باطنی یا ظاهری، تهی نمی‌گذارد، من حجّت ظاهری و باطنی خدایم، منم حجّت خدا در روز وقت معلوم،[1] منم سخن‌گوی پیامبر، من در این زمان، موسی بن جعفرم.

آن حضرت امامتِ خویش و پدرانش را خاطرنشان ساخت[2] و از اَبر خواست برخیزد، ابر به پرواز درآمد. به خدا سوگند، هیچ درد و رنجی نیافتم و نترسیدم، و کمتر از چشم برهم زدنی نشد که مرا به طالقان در خیابانی که خانه و کاشانه‌ام در آن بود، سالم و تندرست، پایین آورد.

رشید (که لعنت خدا بر او باد) او را به قتل رساند و گفت: این ماجرا را نباید اَحَدی بشنود.

---

۱. رستاخیز قیامت.

۲. بر اساس آنچه در مآخذ ثبت است، ترجمه چنین است: امامت آن حضرت و پدرانش را به یاد آوردم.

حدیث (۱۲)

[نقش دو شیر روی پرده که به دستور امام کاظم علیه‌السلام بـه شـیر واقـعی تبدیل

شدند و پرده‌دارِ هارون را دریدند]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

در این کتاب آمده است:

إِنَّ الرَّشِيدَ أَمَرَ حُمَيْدَ بْنَ مِهْرَانَ بِالاسْتِخْفَافِ بِهِ عليه‌السلام، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْقَوْمَ قَدِ افْتَتَنُوا بِكَ بِلَا حُجَّةٍ، فَأُرِيدُ أَنْ يَأْكُلَنِي هٰذَانِ الأَسَدَانِ المُصَوَّرَانِ عَلىٰ هٰذَا الْمَسْنَدِ.

فَأَشَارَ عليه‌السلام إِلَيْهِمَا وَقَالَ: خُذَا عَدُوَّ اللَّهِ.

فَأَخَذَاهُ وَأَكَلَاهُ، ثُمَّ قَالَا: وَمَا الأَمْرُ؟ أَنَأْخُذُ الرَّشِيدَ؟

قَالَ: لَا، عُودَا إِلىٰ مَكَانِكُمَا؛[1]

رشید به حُمَید بن مهران حاجب (پرده‌دار رشید) دستور داد امام کاظم علیه‌السلام را تحقیر کند، وی به امام علیه‌السلام گفت: مردم بی‌دلیل و برهان به تو فریفته شده‌اند [اگر راست می‌گویی] می‌خواهم به این دو شیر در پرده دستور دهی که مرا بخورند.

امام علیه‌السلام به آن دو شیر اشاره کرد و فرمود: این دشمن خدا را برگیرید!

آن دو شیر [به صورت شیر واقعی درآمدند] و او را گرفتند و خوردند، سپس گفتند: چه امر می‌فرمایید؟ آیا رشید را بگیریم [و بدریم]؟

امام علیه‌السلام فرمود: نه، سر جای خود بروید.

---

۱. مناقب آل اَبی طالب ٤: ۳۰۰؛ مدینة المعاجز ٦: ٤٢٥، حدیث ۲۰۷۷.

حديث (۱۳)

[داستان کنیز افسونگری که با دیدن معجزهٔ امام کاظم علیه السلام به کنیز عابد تبدیل شد و نیرنگ هارون برای فریفتن امام علیه السلام ناکام ماند]

مناقب آل أبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

در این کتاب، از کتاب الأنوار، از عامری نقل است که:

إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ أَنْفَذَ إِلىٰ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام جَارِيَةً حَصِيفَةً، لَهَا جَمَالٌ وَوَضَاءٌ لِتَخْدُمَهُ فِي السِّجْنِ. فَقَالَ: قُلْ لَهُ: ﴿بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ﴾[1] لَا حَاجَةَ لِي فِي هٰذِهِ وَلَا فِي أَمْثَالِهَا.

قَالَ: فَاسْتَطَارَ هَارُونُ غَضَباً وَقَالَ: ارْجِعْ إِلَيْهِ وَقُلْ لَهُ: لَيْسَ بِرِضَاكَ حَبَسْنَاكَ وَلَا بِرِضَاكَ أَخَدَمْنَاكَ، وَاتْرُكِ الْجَارِيَةَ عِنْدَهُ وَانْصَرِفْ.

قَالَ: فَمَضىٰ وَرَجَعَ.

ثُمَّ قَامَ هَارُونُ عَنْ مَجْلِسِهِ وَأَنْفَذَ الْخَادِمَ إِلَيْهِ لِيَتَفَحَّصَ عَنْ حَالِهَا، فَرَآهَا سَاجِدَةً لِرَبِّهَا لَا تَرْفَعُ رَأْسَهَا، تَقُولُ: قُدُّوسٌ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ.

فَقَالَ هَارُونُ: سَحَرَهَا ـ وَاللّٰهِ ـ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بِسِحْرِهِ، عَلَيَّ بِهَا، فَأُتِيَ بِهَا وَهِيَ تَرْعُدُ شَاخِصَةً نَحْوَ السَّمَاءِ بِبَصَرِهَا.[2]

فَقَالَ: مَا شَأْنُكِ؟

قَالَتْ: شَأْنِيَ الشَّأْنُ الْبَدِيعُ، إِنِّي كُنْتُ عِنْدَهُ وَاقِفَةً وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ،

---

۱. سورهٔ نمل (۲۷) آيهٔ ۳۶.

۲. در مآخذ، «بَصَرَها» ضبط است.

فَلَمَّا انْصَرَفَ مِنْ صَلَاتِهِ[1] بِوَجْهِهِ وَهُوَ يُسَبِّحُ اللَّهَ وَيُقَدِّسُهُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، هَلْ لَكَ حَاجَةٌ أُعْطِيكَهَا؟ قَالَ: وَمَا حَاجَتِي إِلَيْكِ؟ قُلْتُ: إِنِّي أُدْخِلْتُ عَلَيْكَ لِحَوَائِجِكَ، قَالَ: فَمَا بَالُ هٰؤُلَاءِ؟

قَالَتْ: فَالْتَفَتُّ فَإِذَا بِرَوْضَةٍ مُزْهِرَةٍ لَا أَبْلُغُ آخِرَهَا مِنْ أَوَّلِهَا بِنَظَرِي وَلَا أَوَّلَهَا مِنْ آخِرِهَا، فِيهَا مَجَالِسُ مَفْرُوشَةٌ بِالْوَشْيِ وَالدِّيبَاجِ، وَعَلَيْهَا وُصَفَاءُ وَوَصَائِفُ لَمْ أَرَ مِثْلَ وُجُوهِهِمْ حَسَناً، وَلَا مِثْلَ لِبَاسِهِمْ لِبَاساً، عَلَيْهِمُ الْحَرِيرُ الْأَخْضَرُ وَالْأَكَالِيلُ وَالدُّرُّ وَالْيَاقُوتُ، وَفِي أَيْدِيهِمُ الْأَبَارِيقُ وَالْمَنَادِيلُ، وَمِنْ كُلِّ الطَّعَامِ، فَخَرَرْتُ سَاجِدَةً حَتَّىٰ أَقَامَتْنِي[2] هٰذَا الْخَادِمُ فَرَأَيْتُ نَفْسِي حَيْثُ كُنْتُ.

قَالَ هَارُونُ: يَا خَبِيثَةُ، لَعَلَّكِ سَجَدْتِ فَنِمْتِ فَرَأَيْتِ هٰذَا فِي مَنَامِكِ.

قَالَتْ: لَا وَاللَّهِ يَا سَيِّدِي إِلَّا قَبْلَ سُجُودِي رَأَيْتُ فَسَجَدْتُ مِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ.

فَقَالَ الرَّشِيدُ: اقْبِضْ هٰذِهِ الْخَبِيثَةَ إِلَيْكَ فَلَا يَسْمَعَ هٰذَا مِنْهَا أَحَدٌ.

فَأَقْبَلَتْ فِي الصَّلَاةِ فَإِذَا قِيلَ لَهَا فِي ذٰلِكَ قَالَتْ: هٰكَذَا رَأَيْتُ الْعَبْدَ الصَّالِحَ عليه السلام.

فَسُئِلَتْ عَنْ قَوْلِهَا، قَالَتْ: إِنِّي لَمَّا عَايَنْتُ مِنَ الْأَمْرِ نَادَتْنِي الْجَوَارِي: يَا فُلَانَةُ ابْعُدِي عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ حَتَّىٰ نَدْخُلَ عَلَيْهِ فَنَحْنُ لَهُ دُونَكِ.

فَمَا زَالَتْ كَذٰلِكَ حَتَّىٰ مَاتَتْ وَذٰلِكَ قَبْلَ مَوْتِ مُوسَى عليه السلام بِأَيَّامٍ يَسِيرَةٍ؛[3]

---

۱. در «مدينة المعاجز» و «بحار الأنوار» و «رياض الأبرار» و «عوالم العلوم»، آمده است: فلمّا انْصَرَفَ عن صلاته ... .

۲. در مآخذ، «أقامَني» ضبط است.

۳. مناقب آل أبى طالب ٤: ۲۹۷ ـ ۲۹۸؛ بحار الأنوار ٤٨: ۲۳۸ ـ ۲۳۹ حديث ٤٨؛ مدينة المعاجز ٦: ٤۲۳ ـ ٤۲٥ حديث ۲۰۷٦؛ رياض الأبرار ۲: ۳۲۹؛ عوالم العلوم ۲۱: ٤٤۱ ـ ٤٤۲.

عامری می‌گوید: هارون، کنیز دل‌ربایی را (که خوش اندام و سفید و دلربا بود) پیش موسی بن جعفر عليه السلام فرستاد تا او را در زندان خدمت کند. امام عليه السلام [به آورنده] گفت: به هارون بگو «این شمایید که به هدیه‌تان دل شادید» من نیازی به این کنیز و اَمثالِ آن ندارم.

[وی این پیغام را به هارون رساند] هارون از خشم به زمین بند نمی‌شد، گفت: بازگرد و به او بگو: به میل دلت تو را حبس نکرده‌ایم و به دل‌خواه تو خدمتت نمی‌کنیم، و کنیزش را نزدش بگذار و بازگرد.

می‌گوید: وی، این کار را کرد و بازآمد.

سپس هارون از جایش برخاست و خادم را فرستاد تا حال کنیز را جویا شود، دید وی برای پروردگار در حال سجده است و از آن سر برنمی‌دارد، می‌گوید: پروردگارا، پاک و منزّهی.

هارون گفت: به خدا سوگند، موسی بن جعفر، او را جادو کرد. وی را پیش من آورید. کنیز را در حالی که می‌لرزید و چشم به آسمان دوخته بود، آوردند.

هارون پرسید: قصهٔ تو چیست؟

کنیز گفت: ماجرای من، داستان شگفتی است. نزد موسی عليه السلام در حالی که شب و روز نماز می‌خواند ایستادم، چون از نماز فارغ شد (در حالی که خدا را تسبیح می‌گفت و تقدیس می‌کرد) گفتم: مولایم، آیا نیازی دارید که آن را برآورم، فرمود: چه حاجتی به تو دارم؟ گفتم: مرا برای تأمین نیازهایت بدین جا آورده‌اند، فرمود: پس اینان چه کاره‌اند؟

می‌گوید: نگاه کردم، ناگهان باغ سبز و خُرّمی را دیدم که اوّل و آخر آن ناپیدا بود. در آن، مجالسی با فرش‌های ابریشمین رنگارنگ وجود داشت، بر آنها کنیزان و غلامانی بودند که به زیبارویی آنها و لباسشان، کسی را ندیدم. جامه‌هایی از ابریشم سبز و تاج‌هایی از درّ و یاقوت به تن داشتند، در دستشان آبریزها و دستمال‌ها و انواع خوراک‌ها بود [در برابر این همه عظمت] به سجده افتادم تا اینکه خادم مرا برخیزاند و خودم را در جایی که بودم، دیدم.

هارون گفت: ای خبیث، شاید در سجده به خواب رفتی و این چیزها را در خوابت دیدی!

کنیز گفت: نه والله ای سرورم، پیش از سجده اینها را دیدم و به همین خاطر به سجده افتادم.

رشید گفت: این کنیز خبیث را دربند کن، نباید اَحَدی این سخنان را از او بشنود.

آن کنیز به نماز روی آورد، هرگاه از وی در این باره می‌پرسیدند [که چرا همواره در حال نمازی]، می‌گفت: عبد صالح را بدین گونه دیدم.

دربارهٔ ماجرایی که گفت از وی سؤال شد، گفت: چون آن صحنه را نگریستم، آن کنیزکان صدا زدند: ای فلانی، از عبد صالح دور شو تا بر او درآییم، ما برای اوییم، نه تو.

آن کنیز همواره به همین حال بود تا اینکه چند روز قبل از رحلت موسی علیه السلام از دنیا رفت.

حديث (۱۴)

[داستان عصایی که زمین را شکافت و مکان عذاب اصحاب سقیفه و فتنه‌گران و ظالمان و دشمنان امام عليه السلام را نمایاند]

مدينة المعاجز، اثر سيّد توبلى رحمه الله.

از عيون المعجزات، از محمّد بن مفضّل، از داود رَقّى روايت است كه گفت:

قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام: حَدِّثْنِي عَنْ أَعْدَاءِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَهْلِ بَيْتِ النُّبُوَّةِ.

فَقَالَ: الْحَدِيثُ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمِ الْمُعَايَنَةُ؟

قُلْتُ: الْمُعَايَنَةُ.

فَقَالَ لأَبِي إِبْرَاهِيمَ مُوسَى عليه السلام: ائْتِنِي بِالْقَضِيبِ، فَمَضَىٰ وَأَحْضَرَهُ إِيَّاهُ.

وَقَالَ [1] لَهُ: يَا مُوسَىٰ، اضْرِبْ بِهِ الأَرْضَ وَأَرِهِ أَعْدَاءَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَأَعْدَاءَنَا، فَضَرَبَ بِهِ الأَرْضَ ضَرْبَةً فَانْشَقَّتِ الأَرْضُ عَنْ بَحْرٍ أَسْوَدَ، ثُمَّ ضَرَبَ الْبَحْرَ بِالْقَضِيبِ فَانْفَلَقَ عَنْ صَخْرَةٍ سَوْدَاءَ، فَضَرَبَ الصَّخْرَةَ فَانْفَتَحَ مِنْهَا بَابٌ، فَإِذَا بِالْقَوْمِ جَمِيعاً لَا يُحْصَوْنَ لِكَثْرَتِهِمْ، وَوُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ، وَأَعْيُنُهُمْ زُرْقٌ، كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مُصَفَّدٌ مَشْدُودٌ فِي جَانِبِ الصَّخْرَةِ [2] وَهُمْ يُنَادُونَ: يَا مُحَمَّدُ، وَالزَّبَانِيَةُ تَضْرِبُ وُجُوهَهُمْ، وَيَقُولُونَ لَهُمْ: كَذَبْتُمْ لَيْسَ مُحَمَّدٌ لَكُمْ وَلَا أَنْتُمْ لَهُ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَنْ هٰؤُلَاءِ.

فَقَالَ: الْجِبْتُ وَالطَّاغُوتُ وَالرِّجْسُ وَاللَّعِينُ بْنُ اللَّعِينِ، وَلَمْ يَزَلْ يَعُدُّهُمْ كُلَّهُمْ مِنْ

---

۱. در مآخذ «فقال» ضبط است.

۲. در مآخذ «منَ الصَّخره» ضبط است.

أَوَّلِهِمْ إِلَىٰ آخِرِهِمْ حَتَّىٰ أَتَىٰ عَلَىٰ أَصْحَابِ السَّقِيفَةِ وَأَصْحَابِ الْفِتْنَةِ وَبَنِي الأَزْرَقِ وَالأَوْزَاغِ وَبَنِي أُمَيَّةَ جَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْعَذَابَ بُكْرَةً وَأَصِيلاً.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام لِلصَّخْرَةِ انْطَبِقِي عَلَيْهِمْ؛ [1]

داود رَقّی می‌گوید: به امام صادق عليه السلام گفتم: از دشمنان امیرالمؤمنین و اهل بیت نبوّت برایم بگوی.

امام عليه السلام پرسید: شنیدن را بیشتر دوست داری یا دیدن؟

گفتم: دیدن برایم محبوب‌تر است.

امام عليه السلام به ابو ابراهیم موسی عليه السلام فرمود: آن عصا را برایم بیاور. وی رفت و آن را حاضر ساخت.

فرمود: ای موسی، با آن به زمین بزن و دشمنان امیرالمؤمنین و ما را به داود نشان ده. وی عصا را به زمین زد، زمین شکافت، دریای سیاهی در دل آن نمایان شد، سپس با آن عصا به آن دریا زد، آن دریا شکافت، صخرهٔ سیاهی در دل آن آشکار گردید، عصا را به آن صخره زد، دربِ آن باز شد، ناگهان دیدم قوم بی‌شماری در آن جمع‌اند، چهره‌هاشان سیاه و چشمانشان کبود است، هریک از آنها در گوشه‌ای از آن صخره در غل و زنجیر بسته شده‌اند و ندای «یا محمّد» را فریاد می‌کشند، شعله‌های آتش بر صورتشان زبانه می‌کشد، و به ایشان می‌گویند: دروغ می گویید، محمّد برای شما نیست و شما ارتباطی به او ندارید.

---

١. مدینة المعاجز ٦: ٣٤٢ـ٣٤٣، حدیث ٢٠٣٩؛ عیون المعجزات: ٩٦ـ٩٧؛ بحار الأنوار ٤٨: ٨٤، حدیث ١٠٤.

پرسیدم: فدایت شوم! اینان کیانند؟

امام علیه السلام فرمود: جبت و طاغوت و رجس و لعین فرزند لعین، و آنان را از اوّل تا آخر شمرد تا اینکه به اصحاب سقیفه و اصحاب فتنه و بنی اَزْرق و اَوزاغ و بنی اُمیّه رسید [۱] (خدا عذاب را هر صبح و شام بر ایشان تازه کند).

سپس امام علیه السلام به صخره فرمود که بر ایشان به هم آید.

حدیث (۱۵)

[حکایت ابراهیم جمّال و علیّ بن یقطین]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این کتاب، از «عیون المعجزات»، از محمّد بن علی صوفی نقل است که گفت:

اسْتَأْذَنَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ رضي الله عنه عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينِ الْوَزِيرِ فَحَجَبَهُ، فَحَجَّ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ فِي تِلْكَ السَّنَةِ فَاسْتَأْذَنَ بِالْمَدِينَةِ عَلىٰ مَوْلَانَا مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَحَجَبَهُ، فَرَآهُ ثَانِيَ يَوْمِهِ، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ: يَا سَيِّدِي مَا ذَنْبِي؟

فَقَالَ: حَجَبْتُكَ لأَنَّكَ حَجَبْتَ إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالَ، وَقَدْ أَبَى اللّٰهُ أَنْ يَشْكُرَ سَعْيَكَ أَوْ يَغْفِرَ لَكَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ.

---

۱. علّامهٔ مجلسی رحمه الله در بیانی در ذیل این روایت، می‌نگارد: ممکن است اصحاب فتنه، اشاره به طلحه و زبیر و یاران آنها باشد، و بنی اَزْرَق؛ رومیان‌اند و بعید نمی‌نماید که اشاره به معاویه و اصحاب وی باشد (بنی زریق، قبیله‌ای از انصار بود) و اَوزاع، جماعت‌های مختلف‌اند (بحار الأنوار ٤٨: ص ٨٤ ـ ٨٥).

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي [1] وَمَوْلَايَ، مَنْ لِي بِإِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ فِي هٰذَا الْوَقْتِ؛ وَأَنَا بِالْمَدِينَةِ وَهُوَ بِالْكُوفَةِ؟!

فَقَالَ: إِذَا كَانَ اللَّيْلُ فَامْضِ إِلَى الْبَقِيعِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْلَمَ بِكَ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِكَ وَغِلْمَانِكَ، وَارْكَبْ نَجِيباً هُنَاكَ مُسْرَجاً.

قَالَ: فَوَافَى الْبَقِيعَ وَرَكِبَ النَّجِيبَ، وَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ أَنَاخَهُ عَلَى بَابِ إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ، [2] فَقَرَعَ الْبَابَ وَقَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ.

فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ مِنْ دَاخِلِ الدَّارِ: وَمَا يَعْمَلُ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ الْوَزِيرُ بِبَابِي؟

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ: يَا هٰذَا إِنَّ أَمْرِي عَظِيمٌ، وَآلَى عَلَيْهِ الإذن [3] لَهُ، فَلَمَّا دَخَلَ قَالَ: يَا إِبْرَاهِيمُ، إِنَّ الْمَوْلَى عليه السلام أَبَى أَنْ يَقْبَلَنِي أَوْ تَغْفِرَ لِي.

فَقَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ.

فَآلَى عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ عَلِيّ بن إِبْرَاهِيمَ [4] الْجَمَّالِ يَطَأُ [5] خَدَّهُ، فَامْتَنَعَ إِبْرَاهِيمُ الجمّال [6] مِنْ ذٰلِكَ، فَآلَى عَلَيْهِ ثَانِياً، فَفَعَلَ.

فَلَمْ يَزَلْ إِبْرَاهِيمُ يَطَأُ خَدَّهُ وَعَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ يَقُولُ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ.

ثُمَّ انْصَرَفَ وَرَكِبَ النَّجِيبَ وَأَنَاخَهُ مِنْ لَيْلَتِهِ بِبَابِ الْمَوْلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام

---

١. در ديگر مآخذ «سَيِّدى» ضبط است.

٢. در ديگر مآخذ آمده است: على باب إبراهيم الجمّال بالكوفة ....

٣. در ديگر مآخذ، ضبط بدين‌گونه است: وَآلى عليه أن يَأْذَنَ له ....

٤. در ديگر مآخذ آمده است: عَلَى إبراهيم ....

٥. در ديگر مآخذ «أَنْ يَطَأَ» ضبط است.

٦. در همهٔ مآخذ آمده است: فامتنع إبراهيم من ذلك ....

بِالْمَدِينَةِ، فَأَذِنَ لَهُ، وَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَبِلَهُ؛ [۱]

محمد بن علی صوفی می‌گوید: ابراهیم جَمّال رحمه الله از ابوالحسن، علیّ بن یقطین (وزیر هارون) اجازهٔ ورود خواست، علیّ بن یقطین اجازه‌اش نداد و در همان سال حج گزارد و در مدینه خواست پیش مولایمان موسی بن جعفر علیه السلام برود، امام علیه السلام اجازه‌اش نداد؛ روز دوّم حضرت را دید، علیّ بن یقطین پرسید: ای مولایم، گناهم چیست؟

امام علیه السلام فرمود: اجازه‌ات ندادم چون از دیدار با ابراهیم جَمّال روی برتافتی، خدا اعمال حجّ تو را نمی‌پذیرد مگر اینکه ابراهیم جَمّال از تو درگذرد.

گفتم: ای آقا و مولایم، اکنون چگونه به او دست یابم؟ من در مدینه‌ام و او در کوفه؟!

فرمود: شب که فرا رسید (بی آنکه اَحَدی از اَصحاب و غلامانت بفهمند) به بقیع برو و اسب زین شده در آنجا را سوار شو.

می‌گوید: به بقیع درآمد و بر اسب سوار شد و دیری نگذشت که اسب او را در خانهٔ ابراهیم جمّال فرود آورد، در را کوبید و گفت: من علیّ بن یقطین‌ام.

ابراهیم جَمّال از داخل خانه پرسید: علیّ بن یقطینِ وزیر، دربِ خانهٔ من چه می‌کند؟

علیّ بن یقطین گفت: ای مرد، ماجرای من شگفت است، و او را سوگند داد تا درب را بگشاید، چون داخل شد، گفت: ای ابراهیم، مولایم از پذیرفتنِ من روی برتافت مگر اینکه تو مرا ببخشی.

---

۱. مدينة المعاجز ٦: ٣٤٣ ـ ٣٤٤، حديث ٢٠٤٠؛ عيون المعجزات: ١٠٠ ـ ١٠١؛ بحار الأنوار ٤٨: ٨٥، حديث ١٠٥.

ابراهیم گفت: خدا تو را بیامرزد [چه کاره‌ام که از تو درگذرم].

علیّ بن یقطین، ابراهیم جمّال را سوگند داد که پا روی گونه‌اش بگذارد، ابراهیم از این کار خودداری ورزید، بار دیگر او را سوگند داد، وی به این کار تن داد.

در حالی که ابراهیم بر صورت علیّ بن یقطین پا گذاشت، وی می‌گفت: خدایا شاهد باش.

سپس وی بازگشت و آن مرکب را سوار شد و همان شب او را به در خانهٔ موسی بن جعفر علیه السلام - در مدینه - پیاده کرد، امام علیه السلام به او اذن داد، وی داخل خانه شد و امام علیه السلام او را پذیرفت.

حدیث (۱۶)

[ماجرای افعی‌ای که هارون را به کُرنش در برابر امام کاظم علیه السلام واداشت]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این کتاب، از «دلائل الإمامة» (اثر طبری رحمه الله) روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد ابو محمّد سُفیان، گفت: برای ما حدیث کرد وَکیع، از اَعْمَش، گفت:

رَأَيْتُ كَاظِمَ الْغَيْظِ عليه السلام عِنْدَ الرَّشِيدِ وَقَدْ خَضَعَ، [1] فَقَالَ لَهُ عِيسَى بْنُ أَبَانٍ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، لِمَ تَخْضَعُ لَهُ؟

قَالَ: رَأَيْتُ مِنْ وَرَائِهِ أَفْعياً [2] تَضْرِبُ بِأَنْيَابِهَا وَتَقُولُ: أَجِبْهُ بِالطَّاعَةِ وَإِلَّا بَلَعْتُكَ،

---

۱. در مآخذ آمده است: وقد خَضَعَ لَهُ ....

۲. در «دلائل الإمامة» و «عوالم العلوم ۲۱: ۲۷۷» آمده است: رأيتُ من ورائي أفعي ...؛ در «حلية الأبرار ٤: ٢٦١» و نیز در «مدينة المعاجز» (نسخهٔ اصل) «مِن ورائه أفعى» ضبط است.

فَفَزِعْتُ مِنْهَا فَأَجَبْتُهُ؛[1]

اَعْمَش می‌گوید: امام کاظم علیه السلام را در حالی نزد رشید دیدم که رشید در برابر آن حضرت فروتنی می‌کرد. عیسی بن اَبان به وی گفت: ای امیر مؤمنان، چرا خود را در برابر او کوچک می‌کنی؟

رشید پاسخ داد: پشت سرش اَفعی‌ای را دیدم که نیش‌هایش را می‌نمایاند و می‌گفت: گوش به فرمانش باش وگرنه تو را می‌بلعم، از آن اَفعی ترسیدم و او را اجابت کردم.

حدیث (۱۷)

[حکایت سفرهٔ آسمانی در زندان]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این کتاب، از «دلائل الإمامه» (اثر طبری رحمه الله) از عَلْقَمة بن شریک بن اَسْلَم، از موسی بن هامان روایت است که گفت:

رَأَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليه السلام فِي حَبْسِ الرَّشِيدِ تَنْزِلُ[2] **عَلَيْهِ مَائِدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ، وَيُطْعِمُ أَهْلَ السِّجْنِ كُلَّهُمْ، ثُمَّ يُصْعَدُ بِهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْقَصَ مِنْهَا شَيءٌ؛**[3]

موسی بن هامان می‌گوید: موسی بن جعفر علیه السلام را در زندان هارون الرشید دیدم. مائده (سفره‌ای) از آسمان بر او فرود آمد و همهٔ اهل زندان را طعام داد، سپس آن مائده (بی‌آنکه چیزی از آن کم شود) به آسمان بالا برده شد.

---

۱. مدینة المعاجز ٦: ١٩٨، حدیث ١٩٣٨؛ دلائل الإمامة: ٣٢٠ـ ٣٢١، حدیث ٢٦٦.

۲. در مآخذ «وَتَنْزِلُ» ضبط است.

۳. مدینة المعاجز ٦: ٢٠٠، حدیث ١٩٤٢؛ دلائل الإمامة: ٣٢١، حدیث ٢٧٠.

حدیث (۱۸)

[داستان نیزه‌ای که از جنس نور بود و هارون را به وحشت انداخت]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷺ.

در این کتاب، از «دلائل الإمامة» (اثر طبری ﷺ) روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد وکیع، از ابراهیم بن أسود، گفت:

رَأَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليه السلام صَعِدَ إِلَى السَّمَاءِ وَنَزَلَ وَمَعَهُ حَرْبَةٌ مِنْ نُورٍ، فَقَالَ: أَتُخَوِّفُونَنِي بِهٰذَا؟! لَوْ شِئْتُ لَطَعَنْتُهُ بِهٰذِهِ الْحَرْبَةِ.

فَبَلَغَ ذٰلِكَ الرَّشِيدُ، فَأُغْمِيَ عَلَيْهِ ثَلَاثاً فَأَطْلَقَهُ؛ [1]

ابراهیم بن أسود می‌گوید: موسی بن جعفر عليه السلام را دیدم به آسمان بالا رفت و پایین آمد و نیزه‌ای از نور همراهش بود، فرمود: آیا مرا به این می‌ترسانید؟ اگر بخواهم با این حربه او را می‌درانم.

این خبر به رشید رسید، سه بار از هوش رفت، سپس آن حضرت را [از زندان] آزاد ساخت.

حدیث (۱۹)

[ماجرای شیعیان نیشابور، پیره زنی سعادتمند به نام شَطیطَه، عظمت ابو حمزهٔ ثمالی وپاسخ غیبی امام کاظم عليه السلام به پرسش‌های اهل نیشابور و نشانه‌های امامت او]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷺ.

---

۱. مدینة المعاجز ۶: ۲۰۱، حدیث ۱۹۴۵؛ دلائل الإمامة: ۳۲۲، حدیث ۲۷۲.

در اين كتاب، از «الثاقب في المناقب»، از عثمان بن سعيد، از ابو على بن راشد روايت است كه گفت:

اجْتَمَعَتِ الشِّيعَةُ بِنَيْسَابُورَ فِي أَيَّامِ أَبِي‌عَبْدِاللّٰهِ عليه‌السلام فَتَذَاكَرُوا مَا هُمْ فِيهِ مِنَ الإِنْتِظَارِ الْفَرَجِ، وَقَالُوا: نَحْنُ نَحْمِلُ فِي كُلِّ سَنَةٍ إِلَىٰ مَوْلَانَا مَا يَجِبُ عَلَيْنَا، وَقَدْ كَثُرَتِ الكَاذِبَةُ وَمَنْ يَدَّعِي هٰذَا الأَمْرَ، فَبَنَيْنَا[1] أَنْ نَخْتَارَ رَجُلاً ثِقَةً نَبْعَثُهُ إِلَى الإِمَامِ عليه‌السلام لِيَتَعَرَّفَ لَنَا الأَمْرَ.

فَاخْتَارُوا رَجُلاً يُعْرَفُ بِأَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ النَّيْسَابُورِيِّ وَدَفَعُوا إِلَيْهِ مَا وَجَبَ عَلَيْهِمْ فِي السَّنَةِ مِنْ مَالٍ وَثِيَابٍ، فَكَانَتِ الدَّنَانِيرُ ثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ، وَالدَّرَاهِمُ خَمْسِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ، وَالثِّيَابُ أَلْفَي شِقَّةٍ وَأَثْوَابٍ مُقَارَبَاتٍ مُرْتَفِعَاتٍ.

وَجَاءَتْ عَجُوزٌ مِنْ عَجَائِزِ الشِّيعَةِ الْفَاضِلَاتِ، اسْمُهَا شَطِيطَةُ، وَمَعَهَا دِرْهَمٌ صَحِيحٌ فِيهِ دِرْهَمٌ وَدَانِقَانِ وَشِقَّةٌ مِنْ غَزْلِهَا خامٌ تُسْوىٰ[2] أَرْبَعَةَ دَرَاهِمٍ، وَقَالَتْ: مَا يَسْتَحِقُّ فِي مَالِي غَيْرَ هٰذَا، فَادْفَعْهُ إِلىٰ مَوْلَايَ.

فَقَالَ: يَا امْرَأَةُ، أَمَا أَسْتَحِي[3] مِنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عليه‌السلام أَنْ أَحْمِلَ إِلَيْهِ دِرْهَماً وَشِقَّةَ بِطَانَةٍ؟

فَقَالَتْ: لَا تَفْعَلْ، إِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ، هٰذا الَّذِي يُسْتَحَقُّ، فَاحْمِلْ يَا فُلَانَ، لَئِنْ أَلْقَى اللّٰهَ وَمَا لَهُ قِبَلِي حَقٌّ ـ قَلَّ أَمْ كَثُرَ ـ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَاهُ وَفِي رَقَبَتِي لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه‌السلام حَقٌّ.

---

۱. در «الثاقب» آمده است: فَيَنْبَغي لَنا ... .

۲. در مآخذ، ضبط بدين‌گونه است: من غزلها، خام تساوي ... .

۳. در «الثاقب» ضبط بدين‌گونه است: يا امرأة، أَسْتَحي من ... ، و در «مدينة المعاجز» آمده است: يا امرأة، أستَحْيي مِنْ ... .

قَالَ: فَعَوَّجْتُ الدِّرْهَمَ وَطَرَحْتُهُ فِي كِيسٍ فِيهِ أَرْبَعُ مَائَةِ دِرْهَمٍ لِرَجُلٍ يُعْرَفُ بِخَلَفِ بْنِ مُوسَى اللُّؤْلُؤِي، وَطَرَحْتُ الشُّقَّةَ فِي رِزْمَةٍ فِيهَا ثَلاثُونَ ثَوْباً لأَخَوَيْنِ بَلْخِيَّيْنِ يُعْرَفَانِ بِابْنَي نُوحِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ.

وَجَاءَتِ الشِّيعَةُ بِالْجِبرِ الَّذِي فِيهِ الْمَسَائِلُ سَبْعُونَ وَرَقَةً وَكُلُّ مَسْأَلَةٍ فِيهَا بَيَاضٌ، وَقَدْ أَخَذُوا كُلَّ وَرَقَتَيْنِ فَخَرَمُوا بِخَرَائِمَ ثَلاثَةٍ وَخَتَمُوا عَلىٰ كُلِّ خَرَامٍ بِخاتَمٍ، فَقَالُوا: تَحْمِلُ هٰذَا الْجِبْرَ وَالَّذِي مَعَكَ وَتَمْضِي إِلَى الإِمَامِ وَتَدْفَعُ الْجِبْرَ إِلَيْهِ وَتَبِيتَ عِنْدَهُ لَيْلَةً وَتَغْدُو عَلَيْهِ وَتَأْخُذُهُ مِنْهُ، فَإِنْ وَجَدْتَ الْخَاتَمَ بِحَالِهِ لَمْ يُكْسَرْ وَلَمْ يُشْعَبْ، فَاكْسِرْ عَنْهَا خَتْمَهُ وَانْظُرِ الْجَوَابَ، فَإِنْ أَجَابَ وَلَمْ يَكْسِرِ الْخَوَاتِيمَ فَهُوَ الإِمَامُ فَادْفَعْهُ إِلَيْهِ وَإِلَّا فَرُدَّ أَمْوَالَنَا إِلَيْنَا.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: فَسِرْتُ حَتّىٰ وَصَلْتُ إِلَى الْكُوفَةِ، وَبَدَأْتُ بِزِيَارَةِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَوَجَدْتُ عَلىٰ بَابِ الْمَسْجِدِ شَيْخاً مِنَّا قَدْ سَقَطَ حَاجِبَاهُ عَلىٰ عَيْنَيْهِ مِنَ الْكِبَرِ، وَقَدْ تَشَنَّجَ وَجْهُهُ، مُتَّزِراً بِبُرْدَةٍ وَمُتَّشِحاً بِأُخْرىٰ، وَحَوْلَهُ جَمَاعَةٌ يَسْأَلُونَهُ عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، وَهُوَ يُفْتِيهِمْ عَلىٰ مَذْهَبِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

فَسَأَلْتُ مَنْ حَضَرَ عَنْهُ،[1] فَقَالُوا: أَبُو حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَجَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَسَأَلَنِي عَنْ أَمْرِي فَعَرَّفْتُهُ بِالْحَالِ، فَفَرِحَ[2] وَجَذَبَنِي إِلَيْهِ وَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيَّ، وَقَالَ: لَوْ تَجِرْتَ[3] الدُّنْيَا مَا وَصَلَ لِهٰؤُلاءِ[4] حُقُوقُهُمْ وَإِنَّكَ سَتَصِلُ

---

۱. در «الثاقب» آمده است: من حَضَرَ عِنْدَه ... .

۲. در مآخذ، «فَفَرِحَ بي» ضبط است.

۳. این واژه، در متن مؤلف رحمه الله چندان خوانا نیست، در منابع به صورت «تخرب»، «نَحرْتَ»، «تَجْدِبَ» و ... ضبط است.

٤. در مآخذ «إلى هؤلاء» ضبط است.

بِخِدْمَتِهِمْ[1] إِلىٰ جِوَارِهِمْ.

فَسَرَرْتُ بِكَلَامِهِ، وَكَانَ ذٰلِكَ أَوَّلُ فَائِدَةٍ لَقِيتُهَا بِالْعِرَاقِ، وَجَلَسْتُ مَعَهُمْ أَتَحَدَّثُ إِذْ فَتَحَ عَيْنَيْهِ وَنَظَرَ إِلَى الْبَرِيَّةِ، فَقَالَ: هَلْ تَرَوْنَ مَا أَرىٰ؟

فَقُلْنَا: أَيَّ شَيْءٍ تَرىٰ؟

قَالَ: أَرىٰ شَخْصاً عَلىٰ نَاقَتِهِ.[2]

فَنَظَرْنَا إِلَى الْمَوْضِعِ فَرَأَيْنَا رَجُلاً عَلىٰ جَمَلٍ، فَأَقْبَلَ فَأَنَاخَ الْبَعِيرَ وَسَلَّمَ عَلَيْنَا وَجَلَسَ.

فَسَأَلَهُ الشَّيْخُ وَقَالَ: مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ؟

قَالَ: مِنْ يَثْرِبَ.

قَالَ: وَمَا وَرَاؤُكَ؟

قَالَ: مَاتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام.

فَانْقَطَعَ ظَهْرِي وَقُلْتُ لِنَفْسِي: أَيْنَ أَمْضِي؟

قَالَ أَبُو حَمْزَةَ: إِلىٰ مَنْ أَوْصىٰ؟

قَالَ: إِلىٰ ثَلَاثَةٍ أَوَّلُهُمْ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورِ، وَإِلَى ابْنِهِ عَبْدِاللَّهِ، وَإِلَى ابْنِهِ مُوسىٰ عليه السلام.

فَضَحِكَ أَبُو حَمْزَةَ، فَالْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ: لَا تَغْتَمَّ فَقَدْ عَرِفْتُ الإِمَامَ.

فَقُلْتُ: وَكَيْفَ أَيُّهَا الشَّيْخُ؟

فَقَالَ: أَمَّا وَصِيَّتُهُ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ الْمَنْصُورِ فَسِتْرٌ عَلَى الإِمَامِ، وَأَمَّا وَصِيَّتُهُ إِلَى ابْنِهِ

---

۱. در «الثاقب» آمده است: سَتَصِلُ بِحُرمتهم ... .

۲. در مآخذ «عَلَى ناقة» ضبط است.

الأَكبَرِ وَالأَصْغَرِ، فَقَدْ بَيَّنَ مِنْ عَوَارِ الأَكْبَرِ وَنَصَّ عَلَى الأَصْغَرِ.

فَقُلْتُ: وَمَا فِقْهُ [وَجْهِ (ظ)] ذٰلِكَ؟

فَقَالَ: لِقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ: الإِمَامَةُ فِي أَكْبَرِ وُلْدِكَ يَا عَلِيُّ إِذَا لَمْ يَكُنْ ذَا عَاهَةٍ، فَلَمَّا رَأَيْنَاه وَقَدْ أَوْصىٰ إِلَى الأَكْبَرِ وَالأَصْغَرِ، عَلِمْنَا أَنَّهُ قَدْ نَصَّ مِنْ[1] عَوَارِ الْكَبِيرِ وَنَصَّ عَلَى الصَّغِيرِ، فَسِرْ إِلىٰ مُوسىٰ فَإِنَّهُ صَاحِبُ الأَمْرِ.

فَقَالَ أَبُو جُعْفَرٍ: فَوَدَّعْتُ أَبَا حَمْزَةَ وَسِرْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَجَعَلْتُ رَحْلِي فِي بَعْضِ الْخَانَاتِ وَقَصَدْتُ مَسْجِدَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ وَزُرْتُهُ وَصَلَّيْتُ، ثُمَّ خَرَجْتُ وَسَأَلْتُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ: إِلىٰ مَنْ أَوْصىٰ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ؟

فَقَالُوا: إِلىٰ ابْنِهِ الأَفْطَحِ، عَبْدِاللّٰهِ.

فَقُلْتُ: هَلْ يُفْتِي؟

فَقَالُوا: نَعَمْ.

فَقَصَدْتُهُ وَجِئْتُ إِلىٰ بَابِ دَارِهِ فَوَجَدْتُ عَلَيْهَا مِنَ الْغِلْمَانِ مَا لَمْ يُوجَدْ عَلىٰ بَابِ دَارِ أَمِيرِ الْبَلَدِ، فَأَنْكَرْتُ ثُمَّ قُلْتُ الإِمَامُ لَا يُقَالُ لَه فَقُم.[2]

فَاسْتَأْذَنْتُ، وَدَخَلَ الْغُلَامُ وَخَرَجَ وَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟[3]

فَأَنْكَرْتُ وَقُلْتُ: وَاللّٰهِ مَا هٰذَا صَاحِبِي، ثُمَّ قُلْتُ: لَعَلَّهُ مِنَ التَّقِيَّةِ.

فَقُلْتُ: قُلْ فُلَانُ الْخُرَاسَانِيُّ.

---

۱. در هر دو مأخذ آمده است: قد بَيَّنَ عن ... .

۲. در نسخه، همين‌گونه ضبط است (مؤلف ﵀).

در «الثاقب» و «مدينة المعاجز» آمده است: لا يقالُ لِمَ وَكَيْفَ ... .

۳. در «الثاقب» آمده است: مِن أَيْنَ أنتَ؟

فَدَخَلَ وَأُذِنَ لِي فَدَخَلْتُ، فَإِذَا بِهِ جَالِسٌ عَلَى الدَّسْتِ عَلىٰ مَنَصَّةٍ عَظِيمَةٍ، بَيْنَ يَدَيْهِ غِلْمَانٌ قِيَامٌ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: إِذَا عَظُمَ الإِمَامُ يَقْعُدُ فِي الدَّسْتِ؟ ثُمَّ قُلْتُ: هٰذَا أَيْضاً مِنَ الْفُضُولِ الَّذِي لَا يَحْتَاجُ يَفْعَلُ.(۱)

فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَأَدْنَانِي فَصَافَحَنِي وَأَجْلَسَنِي بِالْقُرْبِ،(۲) ثُمَّ قَالَ: فِي أَيِّ شَيْءٍ جِئْتَ؟

قُلْتُ: فِي مَسَائِلَ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَ عَنْهَا وَأُرِيدُ الْحَجَّ.

قَالَ: سَلْ عَمَّا تُرِيدُ.

قُلْتُ: كَمْ فِي الْمَائَتَيْنِ مِنَ الزَّكَاةِ؟

قَالَ: خَمْسَةُ دَرَاهِمَ.

فَقُلْتُ: كَمْ فِي الْمَائَةِ؟

قَالَ: دِرْهَمَانِ وَنِصْفٌ.

فَقُلْتُ: حَسَنٌ، يَا مَوْلَايَ أُعِيذُكَ بِاللّٰهِ، مَا تَقُولُ فِي رَجُلٍ قَالَ لِامْرَأَتِهِ: أَنْتِ طَالِقٌ عَدَدَ نُجُومِ السَّمَاءِ.

قَالَ: يَكْفِيهِ مِنْ رَأْسِ الْجَوْزَاءِ ثَلَاثَةٌ.

فَقُلْتُ: الرَّجُلُ لَا يُحْسِنُ شَيْئاً، فَقُمْتُ وَقُلْتُ: أَنَا أَعُودُ إِلىٰ سَيِّدِي غَداً.

فَقَالَ: إِنْ كَانَ لَكَ حَاجَةٌ فَإِنَّا لَا نُقَصِّرُ.

---

۱. در «الثاقب» آمده است: ... ذا أعظم ... لا يحتاجُ إليه، يَفْعَلُ الإمامُ ما يشاء ... ؛ و در «مدينة المعاجز» ضبط بدين‌گونه مى‌باشد: إذا أَعْظَمَ ... لا يحتاج إليه، يفعل ما يشاء ... .

۲. در «الثاقب» آمده است: بالقُرب منه، وَسَأَلَني فَأَحفى ... .

فَانْصَرَفْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَجِئْتُ إِلىٰ ضَرِيحِ النَّبِيِّ ﷺ وَبَكَيتُ عِنْدَ قَبْرِهِ، وَشَكَوْتُ خَيْبَةَ سَفَرِي، وَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ بَأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، إِلىٰ مَنْ أَمْضِي فِي هٰذِهِ الَّتِي مَعِي؟ إِلَى الْيَهُودِ أَمْ إِلَى النَّصارىٰ أَمْ إِلَى الْمَجُوسِ أَمْ إِلىٰ فُقَهَاءِ النَّوَاصِبِ، إِلىٰ أَيْنَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ؟

فَمَا زِلْتُ أَبْكِي وَأَسْتَغِيثُ بِهِ، فَإِذَا أَنَا بِإِنْسَانٍ يُحَرِّكُنِي، فَرَفَعْتُ رَأْسِي مِنْ فَوْقِ الْقَبْرِ، فَرَأَيْتُ عَبْداً أَسْوَدَ عَلَيْهِ قَمِيصٌ خَلِقٌ، وَعَلىٰ رَأْسِهِ عِمَامَةٌ خَلِقٌ، فَقَالَ لِي: يَا أَبَا جَعْفَرٍ، أَجِبْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ يَقُولُ لَكَ: إِلَيَّ، لا إِلَى الْيَهُودِ وَلا إِلَى النَّصارىٰ وَلا إِلَى الْمَجُوسِ وَلا إِلىٰ أَعْدَائِنَا مِنَ النَّوَاصِبِ، فَأَنَا حُجَّةُ اللّٰهِ، وَقَدْ أَجَبْتُكَ عَمَّا فِي الْجِبْرِ وَجَمِيعُ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ مُنْذُ أَمْسِ فَجِئْنِي بِهِ وَبِدِرْهَمِ شَطِيطَةَ الَّذِي وَزْنُهُ دِرْهَمٌ وَدَانِقَانِ، الَّذِي فِي كِيسِ أَرْبَعِ مَائَةِ دِرْهَمِ اللُّؤْلُؤِيِّ وَشِقَّتِهَا الَّتِي فِي رِزْمَةِ الأَخَوَيْنِ الْبَلْخِيَّيْنِ.

قَالَ: فَطَارَ عَقْلِي، وَجِئْتُ إِلىٰ رَحْلِي فَفَتَحْتُ الْكِيسَ وَالْجِبْرَ وَالرِّزْمَةَ وَجِئْتُ إِلَيْهِ، فَوَجَدْتُهُ فِي دَارِ خَرَابٍ وَبَابُهُ مَهْجُورٌ وَمَا عَلَيْهِ أَحَدٌ، وَإِذَا بِذٰلِكَ الْغُلَامُ قَائِمٌ عَلَى الْبَابِ، فَرَآنِي وَدَخَلَ بَيْنَ يَدَيَّ، فَدَخَلْتُ مَعَهُ، وَإِذَا بِسَيِّدِنَا جَالِسٌ عَلَى الْحَصِيرِ، فَلَمَّا رَآنِي ضَحِكَ وَقَالَ: لِمَ تَقْنَطُ؟ لِمَ تَفْزَعُ إِلَى الْيَهُودِ وَالنَّصارىٰ وَالْمَجُوسِ؟![1] أَنَا حُجَّةُ اللّٰهِ وَوَلِيُّهُ، أَلَمْ يُعَرِّفْكَ أَبُو حَمْزَةَ عَلىٰ بَابِ مَسْجِدِ الْكُوفَةِ مَسْجِدِ جَدِّي؟

قَالَ: فَازْدَادَ فِي بَصِيرَتِي وَتَحَقَّقْتُ أَمْرَهُ.

---

١. در «الثاقب» آمده است: وقال: لا تقنط وَلَمْ تَفْزَع؟ لا إلى اليهود ولا إلى النصارى والمجوس... ؛ شبيه اين عبارت در «مدينة المعاجز» نيز هست.

ثُمَّ قَالَ لِي: هَاتِ الْكِيسَ، فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ، فَحَلَّهُ وَأَدْخَلَ يَدَهُ فِيهِ وَأَخْرَجَ مِنْهُ دِرْهَمَ شَطِيطَةَ، وَقَالَ لِي: هٰذَا دِرْهَمُهَا؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ.

وَأَخْرَجَ الرِّزْمَةَ وَحَلَّهَا مِنْهُ، ثُمَّ أَعْطَانِي شِقَّةَ قُطْنٍ مَقْصُورَةٍ طُولُهَا خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ ذِرَاعاً، وَقَالَ لِي: اقْرَء عَلَيْهَا السَّلَامَ كَثِيراً وَقُلْ لَهَا: جَعَلْتُ شِقَّتَكِ فِي أَكْفَانِي وَبَعَثْتُ بِهٰذِهِ إِلَيْكِ مِنْ أَكْفَانِنَا مِنْ قُطْنِ قَرْيَتِنَا صَرِيَا [صَيْدَا (نسخة مناقب)][1] قَرْيَةِ فَاطِمَةَ وَبَذْرِ قُطْنٍ تَزْرَعُهُ بِيَدِهَا لِلأَكْفَانِ، وَغَزَلَتْ أُخْتِي حَلِيمَةُ [حكيمة (خ)] بِنْتُ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام وَقِصَارَةُ يَدِهِ لِكَفَنِهِ [يَدَي لِكفني (ظ)] فَاجْعَلِيهَا فِي كَفَنِكِ.

قَالَ: يَا شَيْثُ، جِئْنَا بِكِيسِ قُرُبَاتِنَا، فَجَاءَ بِهِ وَطَرَحَ دِرْهَماً فِيهِ وَأَخْرَجَ مِنْهُ أَرْبَعِينَ دِرْهَماً، وَقَالَ: اقْرَأْهَا مِنِّي السَّلَامَ وَقُلْ لَهَا: سَتَعِيشُ تِسْعَ عَشَرَةَ لَيْلَةً مِنْ دُخُولِ أَبِي جَعْفَرٍ وَوُصُولِ هٰذَا الْكَفَنِ وَهٰذِهِ الدَّرَاهِمِ، فَأَنْفِقِي سِتَّةَ عَشَرَ دِرْهَماً وَاجْعَلِي أَرْبَعاً وَعِشْرِينَ دِرْهَماً صَدَقَةً عَنْكِ وَمَا يَلْزَمُ عَلَيْكِ، وَأَنَا أَتَوَلَّى الصَّلَاةَ عَلَيْكِ.

وَإِذَا رَأَيْتَنِي فَاكْتُمْ، فَإِنَّ ذٰلِكَ أَبْقَىٰ لِنَفْسِكَ، وَافْكُكْ هٰذِهِ الْخَوَاتِيمَ وَانْظُرْ هَلْ أَجَبْنَا[2] أَمْ لَا قَبْلَ أَنْ تَجِيئَنِي[3] بِدَرَاهِمِهِمْ، كَذَا وَصَّوْكَ فَإِنَّكَ رَسُولٌ.

فَتَأَمَّلْتُ الْخَوَاتِيمَ فَوَجَدْتُهَا صِحَاحاً، وَفَكَكْتُ عَنْ وَسَطِهَا وَاحِداً فَوَجَدْتُ تَحْتَهَا:

مَا يَقُولُ الْعَالِمُ فِي رَجُلٍ نَذَرَ لِلّٰهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ أَعْتِقُ كُلَّ مَمْلُوكٍ كَانَ فِي مِلْكِي قَدِيماً، وَكَانَ لَهُ جَمَاعَةٌ مِنَ الْمَمَالِيكِ؟

---

١. در هر دو مأخذ، «صريا» ضبط است.

٢. در «الثاقب»، «أجبناك» ضبط است.

٣. در هر دو مأخذ آمده است: قبل أن تجئ ... .

تَحْتَهُ الْجَوَابُ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ:

يَعْتِقُ مَنْ كَانَ فِي مِلْكِهِ قَبْلَ سِتَّةِ أَشْهُرٍ، وَالدَّلِيلُ عَلىٰ صِحَّةِ ذٰلِكَ قَوْلُهُ تَـعَالىٰ: ﴿حَتّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾ [1] «الْقَدِيمُ» سِتَّةُ أَشْهُرٍ.

وَفَكَكْتُ الآخَرَ فَوَجَدْتُ:

مَا يَقُولُ الْعَالِمُ فِي رَجُلٍ قَالَ: وَاللّٰهِ أَتَصَدَّقُ بِمَالٍ كَثِيرٍ، بِمَا يَتَصَدَّقُ؟

تَحْتَهُ الْجَوَابُ:

إِنْ كَانَ الَّذِي حَلَفَ بِهٰذِهِ الْيَمِينِ مِنْ أَرْبَابِ الدَّرَاهِمِ، يَتَصَدَّقُ بِأَرْبَعَةٍ وَثَـمَانِينَ دِرْهَماً، وَإِنْ كَانَ مِنْ أَرْبَابِ الْغَنَمِ فَأَرْبَعَةٌ وَثَمَانُونَ غَنَماً، وَإِنْ كَانَ مِنْ أَرْبَابِ الْبَعِيرِ فَأَرْبَعَةٌ وَثَمَانُونَ بَعِيراً، وَالدَّلِيلُ عَلىٰ ذٰلِكَ قَوْلُهُ: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ﴾ [2] فَعُدَّتْ مَوَاطِنُ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ قَبْلَ نُـزُولِ الآيَـةِ، فَكَـانَتْ أَرْبَـعَةً وَثَمَانِينَ مَوْطِناً.

وَكَسَرْتُ الأُخْرىٰ فَوَجَدْتُ فِيهَا:

مَا يَقُولُ الْعَالِمُ فِي رَجُلٍ نَبَشَ قَبْراً وَقَطَعَ رَأْسَ الْمَيِّتِ وَأَخَذَ كَفَنَهُ؟

الْجَوَابُ تَحْتَهُ: تُقْطَعُ يَدُهُ لأَخْذِ الْكَفَنِ مِنْ وَرَاءِ الْحِرْزِ، وَيُؤْخَذُ مِنْهُ مِائَةُ دِينَارٍ لِقَطْعِ رَأْسِ الْمَيِّتِ لأَنَّا جَعَلْنَاهُ بِمَنْزِلَةِ الْجَنِينِ فِي بَطْنِ أُمِّهِ مِنْ قَبْلِ نَفْخِ الرُّوحِ فِـيهِ فَجَعَلْنَا فِي النُّطْفَةِ عِشْرِينَ دِينَاراً، وَفِي الْعَلَقَةِ عِشْرِينَ دِينَاراً، فَلَوْ نُفِخَ فِـيهِ الرُّوحُ أَلْزَمْنَاهُ أَلْفَ دِينَارٍ عَلىٰ أَنْ لَا يَأْخُذَ وَرَثَةُ الْمَيِّتِ مِنْهَا شَيْئاً وَيَتَصَدَّقُ بِهَا عَنْهُ أَوْ يُحَجُّ أَوْ يُغْزىٰ بِهَا لأَنَّهَا أَصَابَتْهُ فِي جِسْمِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ.

---

١. سورة يس (٣٦) آية ٣٩.

٢. سورة توبه (٩) آية ٢٥.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: فَمَضَيْتُ مِنْ فَوْرِي إِلَى الْخَانِ وَحَمَلْتُ الْمَالَ وَالْمَتَاعَ إِلَيْهِ، وَأَقَمْتُ مَعَهُ، وَحَجَّ فِي تِلْكَ السَّنَةِ، فَخَرَجْتُ فِي حَمْلَتِهِ مُعَادِلاً لَهُ فِي عِمَارِيهِ فِي ذِهَابِي يَوْماً فِي عِمَارِيهِ وَيَوْماً فِي عِمَارِي إِبنِهِ.[١]

وَرَجَعْتُ إِلىٰ خُرَاسَانَ، وَاسْتَقْبَلَنِي النَّاسُ وَشَطِيطَةُ فِي جُمْلَتِهِمْ، وَسَلَّمُوا عَلَيَّ، فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهَا مِنْ بَيْنِهِمْ، وَأَخْبَرْتُهَا بِحَضْرَتِهِمْ، وَدَفَعْتُ إِلَيهَا الشُّقَّةَ وَالدَّرَاهِمَ، وَكَادَتْ تَنْشَقُّ مَرَارَتُهَا مِنَ الْفَرَحِ، وَلَمْ يَدْخُلْ إِلَى الْمَدِينَةِ مِنَ الشِّيعَةِ إِلَّا حَاسِدٌ أَوْ مُتَأَسِّفٌ عَلىٰ مَنْزِلَتِهَا.

وَدَفَعْتُ الْحِبْرَ إِلَيْهِمْ. فَفَتَحُوا الْخَوَاتِيمَ وَوَجَدُوا الْجَوَابَاتَ تَحْتَ مَسَائِلِهِمْ.

فَأَقَامَتْ شَطِيطَةُ تِسْعَةَ عَشَرَ يَوْماً وَمَاتَتْ ـ رَحِمَهَا اللّٰهُ ـ فَتَزَاحَمَتِ الشِّيعَةُ عَلَى الصَّلَاةِ عَلَيْهَا، فَرَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام عَلىٰ نَجِيبٍ، فَنَزَلَ عَنْهُ وَأَخَذَ بِخُطَامِهِ وَوَقَفَ يُصَلِّي عَلَيْهَا مَعَ الْقَوْمِ، وَحَضَرَ نُزُولَهَا إِلىٰ قَبْرِهَا وَشَهِدَهَا وَطَرَحَ فِي قَبْرِهَا مِنْ تُرَابِ قَبْرِ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام.

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ أَمْرِهَا رَكِبَ الْبَعِيرَ، فَأَلْوىٰ بِرأْسِهِ نَحْوَ الْبَرِيَّةِ، وَقَالَ: عَرِّفْ أَصْحَابَكَ وَاقْرَأْهُمْ مِنِّي السَّلَامَ، وَقُلْ لَهُمْ: (إِنِّي وَمَنْ جَرىٰ مَجْرَايَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ) لَا بُدَّ لَنَا مِنْ حُضُورِ جَنَائِزِكُمْ فِي أَيِّ بَلَدٍ كُنْتُمْ، فَاتَّقُوا اللّٰهَ فِي أَنْفُسِكُمْ، وَأَحْسِنُوا الْأَعْمَالَ لِتُعِينُونَا عَلىٰ خَلَاصِكُمْ وَفِكَاكِ رِقَابِكُمْ مِنَ النَّارِ.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: فَلَمَّا وَلّىٰ عليه السلام عَرَّفْتُ الْجَمَاعَةَ، فَرَأَوْهُ وَقَدْ تَقَدَّمَ وَالنَّجِيبُ يَحُثُّ بِهِ، وَكَانَتْ [كَادَت (ظ)] أَنْفُسُهُمْ تَزِيلُ[٢] حُزْناً إِذْ لَمْ يَتَمَكَّنُوا مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ؛[٣]

---

١. در «الثاقب» آمده است: في عماريّته ... وفي عماريّة أبيه يوماً ... .

٢. در هر دو مأخذ آمده است: تسيل ... .

٣. مدينة المعاجز ٦: ٤١١ ـ ٤٢١، حديث ٢٠٧٤؛ الثاقب فى المناقب: ٤٣٩ ـ ٤٤٦، حديث ٣٧٦.

ابو علی بن راشد می‌گوید: در زمان امام صادق علیه السلام شیعیان در نیشابور گرد آمدند و دربارهٔ انتظار فرج گفت و گو کردند و گفتند: ما هر سال حقوق واجبِ مالی‌مان را پیش مولایمان می‌بریم، دروغ‌گویان و کسانی که این امر [امامت] را ادّعا می‌کنند، فراوان‌اند، بر آن شدیم از میان خویش شخصِ مورد اعتمادی را برگزینیم و او را سوی امام بفرستیم تا آن حضرت را برای ما شناسایی کند.

آنان شخصی را که به ابو جعفر، محمّد بن ابراهیم نیشابوری معروف بود، برگزیدند و حقوق واجب مالی‌شان را در آن سال (پول نقد و پارچه) به وی سپردند. این اموال، سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار دست لباس بود و نیز جامه‌های تحفه و عالی.

یکی از پیرزن‌های فاضل شیعه که نامش «شَطَیْطَه» بود، درهم صحیحی (به وزن یک درهم و دو دانگ) و پارچهٔ کرباسی (که خود رشته بود و چهار درهم می‌ارزید) به همراه داشت، آمد و گفت: در مالم، جز این حقّی نیست، آن را به مولایم بپرداز.

وی گفت: ای زن، آیا از امام صادق علیه السلام شرم نکنم که درهم و تکه پارچه‌ای را برای وی ببرم؟

آن پیرزن گفت: این سخن را مگوی، خدا از حق نمی‌شرمد. حقوقِ مالی‌ام همین است. ای فلانی، آن را ببر؛ زیرا اگر خدای را در حالی دیدار کنم که حقّی (کم یا زیاد) در مالم نباشد، برایم محبوب‌تر است از اینکه در حالی به حضور خدا روم که حقّی از جعفر بن محمّد علیه السلام در گردنم باشد.

می‌گوید: آن درهم را علامت زدم و در کیسه‌ای که در آن چهارصد درهم بود

(و به مردی به نام خَلَف بن موسی لُؤلُؤی تعلّق داشت) انداختم و آن تکه پارچه را در بُقچه‌ای نهادم که در آن سی عدد جامه بود (و به دو برادر بلخی تعلّق داشت که فرزندان نوح بن اسماعیل نامیده می‌شدند).

شیعیان حبری را آوردند که هفتاد ورق بود و پرسش‌هایی در آن نوشتند و برای هر مسئله جای سفید برای پاسخ گذاشتند، هر دو ورق را با سه نخ بستند و بر هر نخ مهر زدند و گفتند: این حبر (و آنچه را با توست) می‌بری و پیش امام می‌روی و حبر را به او می‌سپاری و یک شب نزدش می‌مانی و صبح آن را از او می‌گیری، اگر مهر را به حال خودش، دست نخورده و ورق‌ها را باز نشده یافتی، آنها را باز کن و پاسخ را بنگر، اگر بی‌آنکه مهر را بشکند، آنها را جواب داده بود، وی امام است، اموال را به او بپرداز وگرنه اموالمان را سوی ما بازگردان.

ابو جعفر می‌گوید: راه پیمودم تا اینکه به کوفه رسیدم، امیرالمؤمنین عليه‌السلام را زیارت کردم، درب مسجد، شیخی را دیدم که اَبروانش از پیری روی چشمش می‌افتاد، صورتش می‌لرزید، بُردی به پا و بُرد دیگری را بر تن داشت و جماعتی در پیرامونش حلال و حرام را از او می‌پرسیدند و او بر اساس مذهب امیرالمؤمنین آنان را پاسخ می‌داد.

از حاضران، نام او را جویا شدم، گفتند: ابو حمزهٔ ثُمالی است. به وی سلام کردم و پیش او نشستم، از اَمرم سؤال کرد، او را به ماجرا آگاه ساختم، شاد شد و مرا در بغل گرفت و پیشانی‌ام را بوسید و گفت: اگر درآمدِ تجارت دنیا را به آنان بپردازی، حقوق اینان به ایشان نمی‌رسد [امّا] تو به زودی خدمتِ آنان به جوارشان می‌رسی.

از سخن وی خوش‌حال شدم و این اوّل فائده‌ای بود که در عراق دیدم. با آنان نشستم و به سخن پرداختم که ناگاه چشمانش را باز کرد و به بیابان نگریست و گفت: آیا شما هم آنچه را من می‌نگرم می‌بینید؟

پرسیدیم: چه چیز می‌بینی؟

گفت: شخصی را که بر ناقه‌اش سوار است.

به آن مکان نگریستیم، شخصی را بر شتری دیدیم، پیش آمد، شتر را خواباند و بر ما سلام کرد و نشست.

آن شیخ از وی پرسید: از کجا می‌آیی؟

گفت: از یثرب (مدینه).

پرسید: از مدینه چه خبر؟

گفت: جعفر بن محمّد علیه‌السلام از دنیا رفت.

پشتم شکست و با خود گفتم: کجا بروم!

ابو حمزه از وی پرسید: به چه کسی وصیّت کرد؟

گفت: به سه نفر، اوّل آنان ابو جعفر منصور است، و به فرزندش عبدالله، و به فرزندش موسی علیه‌السلام.

ابو حمزه خندید و رو به من کرد و گفت: غم مخور، امام را شناختم.

پرسیدم: ای شیخ، چگونه؟

گفت: وصیّتِ آن حضرت به منصور، بدان خاطر بود که امر را بر وی بپوشاند و امّا وصیّتِ وی به فرزند بزرگ و کوچک، از وجود عیب در فرزند بزرگ نصّ بر فرزند کوچک، ثابت می‌شود.

پرسیدم: فقه (وجه) آن چیست؟

گفت: زیرا پیامبر ﷺ فرمود: یا علی، امامت در فرزند بزرگ توست هرگاه دارای عیب و آسیبی [در بدن] او نباشد. از آنجا که می‌بینیم آن حضرت به فرزند بزرگ و کوچک وصیّت کرد، در می‌یابیم که عیب و نقص در فرزند بزرگ و نصّ بر فرزند کوچک را بیان داشت، سوی موسی حرکت کن، وی، صاحب امر امامت است.

ابو جعفر می‌گوید: با ابو حمزه خداحافظی کردم و سوی مدینه به راه افتادم [به مدینه رسیدم] در یکی از کاروان سراها بار و بنه‌ام را گذاشتم و به مسجد پیامبر ﷺ رفتم، آن حضرت را زیارت کردم و نماز گزاردم، سپس بیرون آمدم و از اهل مدینه پرسیدم: جعفر بن محمّد، به که وصیّت کرد؟

گفتند: به فرزندش عبدالله اَفْطح.

پرسیدم: آیا وی فتوا می‌دهد؟

گفتند: آری.

سوی عبدالله حرکت کردم و به در خانه‌اش رسیدم، غلامانی را بر در خانه‌اش یافتم که بر در خانهٔ امیر بَلَد یافت نمی‌شد، شک کردم، سپس با خود گفتم: به امام گفته نمی‌شود که چرا و چگونه این کار را انجام دادی.[1]

اجازهٔ ورود خواستم، غلامی رفت و بیرون آمد و پرسید: تو کیستی؟

دل به شک شدم و با خود گفتم: صاحب من [امام] این شخص نمی‌باشد، سپس گفتم: شاید از روی تقیّه باشد.

---

۱. این سطر، براساس متن مأخذ ترجمه شد.

گفتم: بگو فلان خراسانی است.

وی داخل شد و به من اجازه داد، داخل شدم، ناگهان وی را دیدم که روی تختی در جایگاه بلندی نشسته است و پیشاپیش وی غلامان ایستاده‌اند؟

با خود گفتم: این عجیب است، آیا امام بر تخت می‌نشیند؟! باز با خود گفتم: این کار هم از فضولی است که نیازی بدان نیست، امام هر کاری بخواهد انجام می‌دهد.[1]

بر وی سلام کردم، مرا نزدیک خود ساخت، با من مصافحه کرد و کنار خویش نشاند، پرسید: برای چه کاری آمده‌ای؟

گفتم: مسائلی را می‌خواستم بپرسم [و نیز] قصد حج دارم.

گفت: هرچه می‌خواهی بپرس.

پرسیدم: در دویست درهم، چقدر زکات هست؟

گفت: پنج درهم.

پرسیدم: صد درهم چقدر زکات دارد؟

گفت: دو درهم و نصف.

گفتم: بسیار خوب، مولای من (در پناه خدا باشی) دربارهٔ مردی که به زنش گفت: به شمار ستارگانِ آسمان، طلاقت دادم، نظرت چیست؟

وی پاسخ داد: او را از رأس الجوزاء، سه ستاره کفایت می‌کند.

با خود گفتم: این مرد از شریعت سر در نمی‌آورد. برخاستم و گفتم: سوی مولایم فردا برمی‌گردم.

---

۱. دو سطر اخیر، براساس متن مأخذ ترجمه شد.

گفت: اگر نیازی داشتی، ما کوتاهی نمی‌کنیم.

از نزد وی بازگشتم و سوی ضریح پیامبر رفتم و نزد قبر آن حضرت گریستم و از ناکامی سفرم نالیدم و گفتم: ای رسول خدا، پدرم و مادرم به فدایت! در این مسئولیّتی که بر عهده دارم پیش چه کسی بروم؟ به یهود رو کنم یا پیش نصارا یا مجوس یا فقهای ناصبی بروم؟ ای رسول خدا، کجا رهسپار شوم؟

پیوسته می‌گریستم و فریادرسی می‌خواستم که ناگهان انسانی مرا تکان داد، از روی قبر پیامبر سر برداشتم، عبد سیاهی را دیدم که پیراهن کهنه‌ای به تن داشت و بر سرش عمامهٔ رنگ و رو رفته‌ای بود، به من گفت: ای ابو جعفر، موسی بن جعفر را اجابت کن، می‌فرماید: سوی من آی، نه سوی یهود و نصارا و مجوس و دشمنان ناصبی ما، حجّت خدا منم، آنچه را در «حبر» هست و همهٔ آنچه را نیاز داری، دیروز جواب داده‌ام، آن را و درهم شطیطه را که یک درهم و دو دانگ وزن دارد (و در کیسهٔ چهارصد درهمیِ لؤلؤی است) و پارچهٔ او را (که در بقچهٔ برادران بلخی است) برایم بیاور.

می‌گوید: عقل از سرم پرید. سوی بار و بنه‌ام آمدم، کیسه و حبر و بقچه را درآوردم و پیش وی آمدم. آن حضرت را در خانه‌ای خراب که در درب آن کسی نبود، یافتم. آن غلام را دیدم که بر در خانه ایستاده است، مرا دید و داخل خانه شد، من هم با او درآمدم، آقایمان را دیدم که بر بوریا نشسته است، چون مرا دید، خندید و فرمود: چه جای نا امیدی است؟ چرا به یهود و نصارا و مجوس پناه آوری؟! حجّت خدا و ولیّ او منم. آیا ابو حمزه در مسجد کوفه (مسجد جدّم) مرا به تو معرّفی نکرد؟!

می‌گوید: بصیرتم افزون شد و امر [امامت] او برایم ثابت گشت.

سپس به من فرمود: کیسه را بیاور. کیسه را به او دادم، آن را گشود و در آن دست بُرد و درهم شطیطه را بیرون آورد و از من پرسید: درهم شطیطه این است؟ گفتم: آری.

بقچه را بیرون آورد و باز کرد و پارچهٔ پنبه‌ای بافته شده‌ای را که ۲۵ ذرع طول داشت بیرون آورد و فرمود: سلام بسیار از من به شطیطه برسان و به او بگو تکه پارچه‌ات جزو پارچه‌های کفنی من است و این پارچه از پارچه‌های کفنم را که از پنبهٔ قریهٔ ما «صریا» (صیدا) قریهٔ فاطمه است و از بذر پنبه‌ای که آن بانو به دست خویش برای کفن‌ها کاشت و خواهرم حلیمه (حکیمه) دختر ابو عبدالله علیه‌السلام آن را رِشْت و به دست خویش برای کفنم بافت، برایت می‌فرستم، آن را در پارچه‌های کفنت قرار بده.

فرمود: ای شیث، کیسهٔ قُربات ما را بیاور (وی آن را آورد) امام درهم را در آن انداخت و از آن چهل درهم بیرون آورد و فرمود: شطیطه را از جانب من سلام برسان و به او بگو از وقتی که ابو جعفر [به نیشابور] درآید و این کفن و این درهم‌ها به تو برسد، ۱۹ شب خواهی زیست، ۱٦ درهم را خرج کن و ۲٤ درهم را به عنوان صدقات واموری که لازمت آید قرار بده، خودم بر تو نماز می‌گزارم.

[ای ابو جعفر] هرگاه مرا دیدی، پوشیده دار، این کار تو را بهتر باقی می‌دارد [و ای ابو جعفر] این مهرها را بگشا و ببین آیا پیش از آنکه درهم‌های آنان را بیاوری، به پرسش‌ها پاسخ گفته‌ایم یا نه (این گونه تو را سفارش کردند، تو فرستادهٔ آنهایی).

[ابو جعفر می‌گوید] به مهرها نیک نگریستم، آنها را دست نخورده یافتم، در میان آنها یکی را گشودم، در آن این نوشته را یافتم:

• عالم [امام علیه السلام] چه می‌گوید دربارهٔ شخصیّتی که جماعتی از برده‌ها را در اختیار دارد و نذرِ خدایی می‌کند که هر بنده‌ای را که قدیم در ملک او بود، آزاد سازد؟

زیر این سؤال، از موسی بن جعفر این جواب ثبت بود:

• هر بنده‌ای را که بیش از شش ماه پیش در ملک او است، آزاد کند. دلیل صحّت آن این سخن خداست که «تا چون شاخهٔ خشک خرما بازگردد» مقصود از «قدیم» شش ماه است.

مُهر دیگری را گشودم، در آن این پرسش را یافتم:

• عالم [امام علیه السلام] چه می‌فرماید دربارهٔ شخصی که گفته است: به خدا سوگند، مال فراوانی را صدقه دهم، وی چقدر صدقه دهد؟

زیر آن این پاسخ بود:

• اگر کسی که این سوگند را خورد از ارباب دراهم است [با درهم سروکار دارد] ٨٤ درهم، اگر گله‌دار است، ٨٤ گوسفند، اگر شتردار است، ٨٤ شتر بدهد. دلیل آن، این سخن خداست که فرمود: «خدا شما را در جاهای فراوانی (و در جنگ حُنَین) یاری رساند». این جاها را ـ پیش از نزول این آیه ـ شمرده شدند، ٨٤ مکان است.

مهر دیگری را باز کردم، در آن این سؤال را یافتم:

● عالم [امام علیه السلام] چه می‌گوید دربارهٔ مردی که قبری را شکافت و سر مُرده‌ای را برید و کفنش را به سرقت برد؟

این جواب، زیر آن بود:

● به خاطر سرقت کفن از ورای حفاظ، باید دستش قطع شود و برای بریدن سر میّت باید صد دینار بپردازد؛ زیرا میّت را به منزلهٔ جنین در شکم مادر ـ پیش از دمیدن روح در آن ـ قرار می‌دهیم؛ در نطفه، ده دینار و در علقه، بیست دینار دیه هست، اگر روح در آن دمید، شخص جانی را به هزار دینار ملزم می‌سازیم. این دینارها به ورثهٔ میّت نمی‌رسد (زیرا پس از مرگ به جسم میّت اصابت کرد) آنها را باید از طرف مُرده صدقه داد یا حج گزارد یا به جهاد رفت.

ابو جعفر می‌گوید: در همان دم به کاروان‌سرا رفتم و مال و کالاها را برایش آوردم و در کنارش ماندم.

امام علیه السلام در آن سال حج گزارد، به همراه کاروان آن حضرت بیرون آمدم؛ در این سفر، روزی هم کجاوهٔ او بودم و روز دیگر هم کجاوهٔ فرزندش.

به خراسان بازگشتم، مردم به پیشوازم آمدند و بر من سلام کردند. در میان آنها شطیطه بود، در بین مردم به او روی آوردم و خبر را در حضور مردم به او گفتم و آن تکه پارچه و درهم‌ها را به وی دادم. از خوش‌حالی نزدیک بود زهره‌اش بترکد و شیعه‌ای به شهر [نیشابور] وارد نشد مگر اینکه بر منزلت شطیطه حسادت و افسوس می‌خورد.

حبر را به آنان دادم، مهرها را گشودند و جواب‌ها را زیر سؤال‌هاشان یافتند.

شطیطه ۱۹ روز زنده ماند و [سپس] درگذشت (رحمت خدا بر او باد) شیعیان برای نماز بر او از هم سبقت می‌جستند، ابوالحسن علیه السلام را سوار بر مرکب دیدم، از حیوان فرود آمد و افسارش را گرفت و ایستاد و بر شطیطه به همراه شیعیان نماز گزارد و در دفن وی حضور یافت و از تربت امام حسین علیه السلام در قبر او افکند.

چون آن حضرت از امر (تجهیز) شطیطه فراغت یافت، شتر را سوار شد، سر آن حیوان را سوی بیابان کج کرد و فرمود: اصحابت را بیاگاهان و از طرف من به آنان سلام برسان و بگو: من (و کسانی از اهل بیت که چون من‌اند) نزد جنازه‌هاتان (در هر شهری که باشید) حضور می‌یابیم، از خدا بر جان خویش بترسید و اَعمال نیک به جا آورید تا ما را بر خلاص خویش (و رهایی‌تان از دوزخ) مدد رسانید.

ابو جعفر می‌گوید: چون آن حضرت رهسپار شد، جماعت شیعه را به ماجرا آگاه ساختم، او را دیدند که به پیش می‌رود و مرکب به سرعت او را می‌برد، نزدیک بود آنان از غم اینکه نتوانستند آن حضرت را ببینند جان سپارند.

تحقیقی پیرامون این سخن آنان علیهم‌السلام که فرمودند «ما را به ورع و اجتهاد یاری رسانید» و بیان تقسیم احکام شرعی به چهار قسم معروف

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب)، می‌گوید: این حدیث را ابن شهرآشوب از ابو علی بن راشد (و غیر او) با اختصار در الفاظ و تفاوت‌هایی، در مناقب خویش روایت می‌کند.[۱]

همچنین راوندی نیز در «الخرائج» آن را به اختصار می‌آورد.[۲]

امام کاظم علیه‌السلام در این حدیث فرمود: «اعمالتان را نیک سازید تا ما را بر رهایی خودتان کمک کنید...».

مانند این سخن از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز در نامه‌اش به عثمان بن حُنیف، رسیده است، آنجا که می‌فرماید:

اَعِينُونا[۳] بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَسَدَادٍ؛[٤]

ما را با پارسایی و سخت‌کوشی و پاک دامنی و راستی و درستی، یاری رسانید.

بجاست به بیان این اعانت بپردازیم و از راز آن پرده برداریم.

اعمال شرعی، چهار قسم‌اند: واجب، مستحب، حرام، مکروه.

و امّا مباحات، از باب توسعه برای مکلّفان، اباحهٔ تخفیف است وگرنه هر عملی باید در یکی از دو طرف (فعل و ترک) هرچند در حدّ ضعیفی، دارای رجحان باشد.

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ۲۹۱ ـ ۲۹۲.
۲. الخرائج والجرائح ۱: ۳۲۸ ـ ۳۳۱، حدیث ۲۲.
۳. در «نهج البلاغه» واژهٔ «أعینونی» ثبت است.
٤. نهج البلاغه، نامهٔ ٤٥.

راز تقسیم اعمال به این اقسام این است که اعمالِ مکلّفان از متمّم‌های قوابل شرعی و مکمّل‌های آنهاست. به حسب این اعمال است که قوابل شرعی، از مبدأ فیض، جزا و افاضه را اقتضا می‌کند؛ اعمال خیر، جزای خیر و اعمال شر، جزای شر را می‌طلبد.

اعمالی که همهٔ اَفراد یا اغلب افرادش، متمّم قابلیّت است،[۱] واجبی است که شارع ترک آن را (بی‌آنکه بَدَل و جایگزینی برایش آورده شود) برنمی‌تابد؛ زیرا این ترک، به حدوث نقض در اصل اَجزای قابلیّت می‌انجامد.

و چنین است هر آنچه متمّم برای متمّم (به همین گونه) باشد؛ مانند: مقدّماتِ واجبِ واجبات (وضو، غسل‌ها و بَدَلِ آنها هنگام عذر).

و اعمالی که همهٔ افرادش یا اغلب افراد آن، مانع از این تتمیم است، حرامی است که شارع علیه السلام مکلّفان را از فعل آن بازداشت و ترک آن را واجب ساخت و کلام در مقدّمات آن، مانند کلام در مقدّمات واجب می‌باشد.

و اعمالی که مکمّل‌اند، دو قسم‌اند:

- قسمی که در هیچ یک از افراد آن، چیزی از تتمیم نیست، بلکه همهٔ افراد آن تکمیل محض می‌باشد.
- قسمی که در بعضی از افراد غیر غالب آن، متمّم یافت می‌شود.

---

۱. به عنوان مثال (با مسامحه می‌توان گفت) شرط اینکه سیاهی بر جسمی عارض شود این است که آن جسم به سفیدی وصف نشود و یا شرط آنکه آتش در سوزاندن چوب اثر کند و آن را بسوزاند، این است که چوب مرطوب (تر و خیس) نباشد. در این مثال تر نبودن، متمم قابلیت سوختن است.

بنابراین، متمّم قابلیت یعنی امر یا اموری که بدون آن قابلیت شکل نمی‌گیرد و تحقق نمی‌یابد.

این هر دو قسم، همان مستحبّی است که شارع بدان فراخواند، امّا این امر در جهت ایجاب نمی‌باشد.

وجه قسم اوّل ظاهر است و وجه قسم دوّم این است که گرچه در بعضی افراد این قسم، حصهٔ متمّم یافت می‌شود و از متمّم نمی‌توان بی‌نیازی جُست، جز اینکه چون تکلیف به همهٔ افراد آن حَرَجی است (زیرا گاه بدان نیاز نیست، چنان که در بعضی افرادی که در واقع تهی از متمّم‌اند پیش می‌آید) و چنین تکلیفی به کتاب و سنّت منتفی است، و تکلیف در خصوص افرادی که در آنها حصّهٔ متمّم هست نیز حَرَجی می‌باشد.

زیرا افزون بر اینکه تکلیف بر تخفیف مبتنی است ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾[1] (خدا برای شما آسانی را می‌خواهد، نه سختی را) مکلّف قدرت بر اطلاع ـ به آن ـ ندارد.

مقتضای آن این است که (شارع) تکلیف ایجابی را از مکلّفان بردارد و به صدق نیّت آنان را عوض دهد؛ به اینکه اگر شارع به یکی از دو تکلیف آنان را مکلّف سازد، بپذیرند و تحمّل کنند بدین گونه که با آماده‌سازی‌شان برای تکلیف شاق، نقص آن را از فضل خویش برای آنها تمام کند.

و یا تکلیف را از آنان ساقط سازد و به ایشان عوض ندهد.

و از آنجا که خدای سبحان، خود را ستود به اینکه دارای فضل بزرگ و رحمت گسترده است، کم را زیاد پاداش می‌دهد (همین، دلیل دعا به درگاه او و ترغیب در کنف اوست) تکلیف شاق را برداشت و ضعیف را به کرمِ خویش

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۸۵.

قوی ساخت؛ به فضل خویش آنچه را در بعضی از افراد تکلیف متمّم است، به مکمّل محض مُلحق کرد.

این مطلب در حقّ عموم مکلّفان است.

و امّا کسانی که از ایجاد آنها کمال و تکمیل را اراده کرد (همچون انبیا، رسولان، فرشتگان مقرّب، مؤمنان ویژه) مکمّل در حقّ آنها در حکم متمّم است و از این رو، وقوع غیر اَولی یا ترک اَولی از آنها تقصیر در حقّ آنها به شمار می‌رود و عصیان نامیده می‌شود.

به همین خاطر [معصوم] علیه السلام فرمود:

حَسَنَاتُ الأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ؛ [1]

کارهای نیک ابرار، کارهای بد مُقرّبان است.

و امّا آنچه مانع از کمال است نیز (مانند مستحب، بر اساس تفصیلی که بیان شد) بر دو قسم است:

این مورد، همان مکروه است که شارع از آن نهی غیر الزامی کرد.

سخن در هر یک از مقدّمات مستحب و مکروه، مانند کلام در مقدّمات واجب و حرام است.

باری، تفاوت میان انواع این چهار قسم در ثبوت و عدم آن، بر حسب قوّتِ تتمیم یا تکمیل و ضعفِ آن دوست یا بیشتر بودنِ فرد متمّم یا مانع در بعضی نسبت به بعض دیگر.

---

۱. کشف الغمّه ۲: ۲۵٤ (در بسیاری از منابع این جمله به معصوم مستند نمی‌باشد).

راز برتر بودنِ بعضی از اعمال نسبت به بعض دیگر (در هر یک از دو طرف موردِ امر و نهی) و اینکه بعضی از اعمال مستحب به حدّ واجب نزدیک است، مانند زیارت امام حسین (صلوات خدا بر او باد و روحم فدایش باد) همین است.

از این رو، در بعضی از اخبار آمده است که زیارت حسین علیه‌السلام برای کسی که بتواند آن حضرت را زیارت کند، در طول عُمر یک بار، واجب است.[1]

از وارسی عبارت هایی که در بعضی از مکروهات و محرّمات وارد شده است، به دست می‌آید که بعضی از کارهای مکروه به حدّ حرام نزدیک است و بعضی از حرام‌ها به آستانهٔ کفر و شرک و نفاق می‌رسد.

در این باب تفصیل‌هایی است که مقام گنجایش آن را ندارد، پس اندکی از بسیار را برگیر.

هر گاه این امر نزدت ثابت شد، درمی‌یابی هریک از بندگان که در اعمالی که متمّم برای قابلیّت‌اند یا در ترک چیزهایی که مانع از تتمیم‌اند کوتاهی کند، شایستگی ورود در بهشت را که سرای رضوانِ خداست (جایی که خدا آن را پاداشی برای سزامندان قرار داد) نمی‌یابد (هرکه می‌خواهد باشد) زیرا پس از این تقصیر، مقتضی بر تمام از جهتِ قابلِ جاذبِ جزای خیر ـ از سوی فاعل ـ تحقّق نیافت.

حال که این را دانستی، بدان که محمّد و آل او (صلوات خدا بر او و ایشان باد) خدای متعال را طاعتی کردند که عالم امکان کامل‌تر از آن را تاب نمی‌آورد. فزونی لطیفهٔ طاعاتِ آنها بر تکمّل ذوات آنها ـ در کمّ و کیف ـ زیادتی دارد که

---

۱. حدیثی بدین مضمون وجود ندارد(ق).

اگر جزئی از آن بر همهٔ کسانی که در عالَم وجودند تقسیم شود، در تتمیم نقصانِ آنها کافی است.

در تصدیقِ اجمالی این مطلب، سخن پیامبر ﷺ بسنده است که فرمود:

ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ؛ (۱)

ضربتِ علی در جنگ خندق از عبادت جنّ و انس برتر است.

این حدیث در میان شیعه و سنّی مورد اتفاق است. (۲)

پیامبران مُرْسَل و غیر مُرْسَل، بلکه امامان معصوم علیهم السلام (به جز پیامبر ﷺ) جزو ثَقَلَین‌اند.

چنان که از امام صادق علیه السلام روایت است که چون این خبر را از پیامبر ﷺ نقل کرد، دست را به سینه نهاد و فرمود:

وَأَنَا مِنَ الثَّقَلَيْنِ؛ (۳)

ومن از ثَقَلَین‌ام.

نزدیک به مضمون این خبر، در جنگ اُحُد وارد شده است و شاید ما آن را در قسم اوّل کتاب آورده‌ایم.

نیز این دو حیث را سخنی تقویت می‌کند که دربارهٔ ثواب یک نَفَس از

---

۱. اقبال الأعمال ۱: ٤٦٧؛ اثبات الهداة ۳: ٤٥٦؛ روضة المتّقين ۱۳: ۱۰۸.

۲. ينابيع المودّة ۱: ٤۱۲ (در این مأخذ آمده است:... أفضل من أعمال أُمّتي إلى يوم القيامة).

۳. این عبارت در منابع در دسترس یافت نشد، لیکن در «مناقب آل أبی طالب ۳: ۳۹۹» از اَعْمَش نقل است که گفت: حسن و حسین از «ثقلین» اند؛ نیز در «الأصول الستّة عشر: ۲٦۲» از امام باقر علیه السلام روایت است که از پیامبر ﷺ نقل کرد که فرمود: در میان شما «ثَقَلین» (کتاب خدا و اهل بیتم) را برجای نهادم؛ اهل بیت پیامبر ﷺ ماییم.

نَفَس‌های امام علی علیه السلام در شبی است که به جای پیامبر صلی الله علیه و آله بر بستر آن حضرت خوابید (این روایت را در قسم اوّل کتاب آوردیم).[۱]

این در حالی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود:

إِنَّا مَعَاشِرَ الأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلىٰ مِقْدَارِ عُقُولِهِمْ؛[۲]

ما گروه پیامبران امر شده‌ایم که با مردم به اندازهٔ عقلشان سخن گوییم.

هرگاه حال یک عمل از اَعمالِ امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او باد) این باشد، نیک بنگر که حالِ مجموع اَعمال او چه حد و اندازه است! و حالِ اعمال رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می‌باشد!!

هنگامی که از یکی از بندگان در بعضی از اَعمال (که متمّم یا مکمّل حدودِ قابلیّت‌اند) تقصیری بروز یابد، و از کسانی باشد که رشته‌اش به ریسمان آنان علیهم السلام وصل است (به اینکه ولایت آنان را در تکلیف شرعی بپذیرد و در نتیجه طینتِ وی در خلق دوّم از شعاع نور آنان علیهم السلام و صورتش بر هیئت صُوَر آنان علیهم السلام آفرینش یابد) این امر از جهت حکمتِ شرع اقتضا می‌کند که آنان علیهم السلام به فاضلِ حسنات خویش آن نقص عملی را تتمیم کنند و آنچه را آن بنده ـ با تقصیر در عمل ـ تباه ساخت، اصلاح سازند.

چنان‌که حضرت حجّت (عجّل الله تعالی فرجه) در دعای خویش بدان تصریح دارد.

این دعا از سیّد رضی الدّین بن طاووس (قدّس سرّه) روایت شده است، در آن امام علیه السلام می‌فرماید:

---

۱. تأویل الآیات: ۹۷ ـ ۹۸؛ بحار الأنوار ۸: ۶۰ ـ ۶۱.

۲. المحاسن ۱: ۱۹۵؛ الکافی ۱: ۲۳؛ امالی صدوق: ٤١٩ (در این مآخذ «علی قدر عقولهم» ضبط است).

اللَّهُمَّ إِنَّ شِيعَتَنَا مِنَّا، خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طِينَتِنَا وَعُجِنُوا بِمَاءِ وَلَايَتِنَا؛[۱]
بارالها، شیعیان ما از مایند، از فزونی طینتِ ما خلق شدند و به آب ولایت ما سرشت یافتند.

تا اینکه می‌فرماید:

وَإِنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُمْ، فَثَقِّلْهَا بِفَاضِلِ حَسَنَاتِنَا؛[۲]
اگر ترازوی اعمال آنان سبک شد، آن را به زیادی حسنات ما سنگین ساز.

چنان که پیداست، جای استشهاد، فقرۀ اخیر است که در مطلوب صراحت دارد.

[پرسش]

بسا به ذهن آید که چگونه ممکن است عملِ شخص دیگر برای قابلیّتِ عملِ انسان مکمّل باشد؟!

[پاسخ]

بدان که این کار چیز تازه‌ای در شریعت نیست. بدیهی است که دعای شخص دیگر در حقّ انسان مؤثّر می‌افتد و چنین است دیگر اعمال نیک (نماز، روزه، احسان، حج...) که شخصی به نیابت از شخص دیگر انجام می‌دهد (چنان که در شریعت مطهّر وارد شده است).

از این باب است، نماز قضای میّت، حج به نیابت از وی، روزه و نمازی که از میّت فوت شده است و ولیّ از طرف وی به جا می‌آورد.

---

۱. بحار الأنوار ۵۳: ۳۰۳.
۲. بحار الأنوار ۵۳: ۳۰۳.

اینکه شهادت امام حسین علیه‌السلام در برابر گناهان شیعیان عوض قرار می‌گیرد و نمی‌گذارد در دوزخ افتند، از این موارد است.

مانند این سخن از امام کاظم علیه‌السلام در حقّ نَفْس آن حضرت هست.

محمّد بن یعقوب از علیّ بن ابراهیم، از محمّد بن عیسی، از یکی از اصحاب ما، از ابوالحسن موسی علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود:

إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ غَضِبَ عَلَى الشِّيعَةِ فَخَيَّرَنِي نَفسِي أَو هُم، فَوَقَيتُهُم وَاللَّهِ بِنَفسِي؛[1]

خدای عزّوجلّ بر شیعه خشم گرفت، مرا مخیّر ساخت که خودم یا آنها را برگزینم، به خدا سوگند، خود را سپر بلا ساختم و جان آنها را حفظ کردم.

امامان علیهم‌السلام بعضی از اعمال را از طرف شیعیانشان به جا می‌آورند تا کسری‌هایی را که با تقصیرات آنها پدید می‌آید، جبران سازند.

[اشکال]

اگر بگویی: این مقدار معلوم است، با توجه به این آیه که خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾[2] (برای انسان جز سعی و تلاش او دستاوردی نیست) می‌خواهیم رازِ این کار را بدانیم.

[جواب]

می‌گوییم: بیان راز در این عرصه، فراتر از حدّ درک عقول است، به سخنی در این راستا اشاره می‌کنیم، اگر فکرت را به کار بندی، امید است از آن به حقیقتِ ماجرا دست یابی.

---

۱. الکافی ۱: ۲۶۰، حدیث ۵؛ مدینة المعاجز ٦: ۳۷۹، حدیث ٥٤.

۲. سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۳۹.

و آن این است که شخصی هرگاه عملی را به نیّتِ اِهدای آن به غیر یا تفضّل بر او یا نیابت از وی یا شرکت دادنِ وی انجام دهد، و میان وی و آن شخص مناسبت معنوی و ارتباط ذاتی باشد، این عامل ـ در حقیقت ـ به صورت آن غیر پدیدار می‌شود (به طور کامل و تمام ـ مانند سه مورد اوّل ـ یا به طور ضمنی، در صورتِ تشریک).

عامل ـ در این حالت ـ مانند روح برای آن قالب است، او را حرکت می‌دهد و آیت وی (از باب نزدیک ساختن به ذهن) وکیلی است که خود را از این نظر که در قالب موکّل خود نمایان می‌شود، عزل می‌کند. در این هنگام، دستِ وی دستِ مُوکّل و قول و فعل وی، قول و فعل موکّل است.

هرگاه این عامل، عملی را بدین نحو انجام دهد و خدای متعال آن عمل را از وی بپذیرد، وی اثری را که از مبدأ فیض بر آن عمل مترتّب است، جذب می‌کند.

آن اثر (که از مبدأ فیض بر عمل مترتّب است) نخست بر این شخص عامل عبور می‌کند (زیرا وی مانند روح در واقع ساختن آن عمل است، و روح بر قالب از نظر رتبه مقدّم می‌باشد) و اثرش را در او می‌گذارد، سپس زیادی آن اثر به قالب می‌رسد (قالبی که مثال آن غیر و صورت اوست و به تبع عاملی اصلی عامل این عمل به شمار می‌آید) و در نتیجه، هر دوشان از اثر آن عمل بهره می‌برند جز اینکه بهره‌مندی عامل اصلی از آن عمل، اندک است (چنان که در بعضی از اخبار هست) و در بعض دیگر از اخبار آمده است که بهره‌مندی عامل اصلی فزون‌تر است؛ زیرا در ایقاع عمل، روح از قالب دخالتِ بیشتری دارد و این امر ظاهر است.

راز بهره‌مندی شخص از عملِ شخص دیگر، همین است، لیکن دو شرط دارد:

۱. وجود استعداد در طرف قابل به اینکه میان وی و آن مؤمن عامل، نسبت ایمانی ثابتِ اصیل موجود باشد وگرنه آن غیر، هرگز از آن منتفع نمی‌گردد.

و از این رو، خدای متعال در حقّ منافقان فرمود:

﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾؛[1] برای آنان آمرزش بطلب یا آمرزش نخواه [فرقی نمی‌کند] اگر هفتاد بار، برای آنها استغفار کنی، خدا آنان را نمی‌آمرزد؛ زیرا آنان به خدا و رسول او کافر شدند، و خدا قوم فاسق را هدایت نمی‌کند.

۲. رضایت آن غیر بدین عمل.

به خاطر فقدان همین شرط است که می‌بینی هرگاه عامل به نیابت از غیر، عمل بدی را انجام دهد، آن عمل بد در حقّ غیر، به او ضرری نمی‌رساند و هرگاه غیر بدان عمل بد سفارش کند (و عامل آن را به نیابت از او انجام دهد) این کار به وی آسیب می‌زند.

چنان که اگر شخص فرد دیگری را به قتل نفس محترمی امر کند و آن فرد به نیابت از وی با اختیار آن را انجام دهد، آمر و مباشر (هم کسی که دستور داد و هم کسی که به عمل دست یازید) هر دو نزد خدای متعال ـ در دنیا و آخرت ـ مؤاخذه می‌شوند.

در طرف کار خیر، نیز چنین است.

---

۱. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۸۰.

به این سخن خدای متعال در حقّ منافقان نیک بنگرید، آنجا که می‌فرماید:

﴿ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُم مُسْتَكْبِرُونَ * سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرِ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ﴾؛ [1] هرگاه به آنان بگویند: بیایید تا رسول خدا برایتان آمرزش بطلبد، سرهاشان را برمی‌گردانند و آنها را می‌بینی که مستکبرانه از راه خدا باز می‌دارند، آمرزش خواستن و نخواستن تو برای آنها مساوی است، اگر هفتاد مرتبه هم برای آنها استغفار کنی، خدا آنان را نمی‌آمرزد [چراکه] خدا تبهکاران را هدایت نمی‌کند.

این، یکی از طُرُق شفاعت محمّد و آلِ آن حضرت (درود خدا بر محمّد و آلش باد) در حقّ شیعیان آنهاست.

با تأمّل در این بیان شافی، وجه استعانت آنان علیهم‌السلام را از موالی‌شان در رهایی آنها از دوزخ درمی‌یابی. بنده‌ای که از موالیان آنهاست، هرقدر در اصلاح قابلیّت خود بکوشد و استعدادش را به فعلیّت درآورد، سبک‌بال‌تر و کم‌هزینه‌تر است (پس نیک بیندیش و استوار باش).

و از راه‌های شفاعت این است که نور ولایت و محبّت در بعضی از مقصّران، جانشین تقصیری که در عمل دارند ـ در اصلاحِ قابلیّتِ آنها ـ می‌شود؛ زیرا آن نور مانند اکسیر است، هرگاه بر [مواد] معدنی ناقص افتد، همهٔ ناخالصی‌ها و شَبَح‌ها را می‌سوزاند و آن را به اصلش (که همان طلااست) ملحق می‌کند (چنان که این مطلب در جای خودش برهانی است).

---

۱. سورهٔ منافقون (۶۳) آیهٔ ۵ ـ ۶.

و مانند آب جاری یا کُر است که هرگاه انسان در آن فرو رود، همهٔ چرک‌ها و نجاست‌هایی که بر وی عارض شده‌اند، از بین می‌رود.

و همین، معنای حدیثی است که در آن آمده است:

حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ؛ (۱)

دوست داشتنِ علی، حسنه‌ای است که با وجود آن هیچ کار بدی زیان نمی‌رساند.

آفرین بر یکی از مشایخ، آنجا که در قصیده‌ای می‌گوید:

إِذَا ذُرَّ إِكْسِيرُ الْمَحَبَّةِ فَوْقَ مَا ... جَنَاهُ اسْتَحَالَ الذَّنْبُ أَيَّ اسْتِحَالَةِ (۲)

هرگاه اکسیر محبّت را روی جنایتی [که بنده کرد] بریزند، گناهان به طرز شگفت‌آوری فرو می‌پاشد و به تحلیل می‌رود.

[موارد زیر از این طُرُق است:]

- دعا و استغفار برای شیعیان.
- مُسلّط کردنِ بلاها و سختی‌ها بر آنان در دنیا یا در برزخ یا در محشر یا در حظیرهٔ دوزخ (۳) (نه در اصل آن).
- دیگر اسباب تطهیر و اصلاح.

حال هر یک از موالیان، تطهیر و اصلاحِ همسو و مناسب خود را می‌طلبد و همهٔ این اسباب، از [موارد شفاعت] است.

---

۱. الروضة: ۲۸، حدیث ۱۲.

۲. در منابع در دسترس یافت نشد.

۳. به نظر می‌رسد این تعبیر، بازداشتگاه یا ورودی جهنّم یا طبقهٔ رویین دوزخ یا مکان مخصوصی را گویا باشد.

پس نیک بیندیش، سخن در تفصیل این امور ما را از موضوع خارج می‌سازد، سلام بر کسی که آن را بفهمد و بدان ایمان آورد.

حدیث (۲۰)

[حکایت ادّعای امامت عبدالله افطح و روشن شدن امامت امام کاظم علیه السلام برای هشام و مؤمن طاق و فضیل و ابو بصیر با خبر از غیب و معارف نابی که آن حضرت بیان داشت]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

[در این کتاب] در باب آنچه ادّعای مُحق از مُبطل متمایز می‌سازد، روایت است از محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد بن عیسی، از ابو یحیی واسطی، از هِشام بن سالم که گفت:

كُنَّا بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ وَفَاةِ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام أَنَا وَصَاحِبُ الطَّاقِ. وَالنَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلىٰ عَبْدِاللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ صَاحِبُ الأَمْرِ بَعْدَ أَبِيهِ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ أَنَا وَصَاحِبُ الطَّاقِ وَالنَّاسُ عِنْدَهُ، وَذٰلِكَ أَنَّهُمْ رَوَوْا عَنْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ الأَمْرَ فِي الْكَبِيرِ مَا لَمْ تَكُنْ بِهِ عَاهَةٌ.

فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ نَسْأَلُهُ عَمَّا كُنَّا نَسْأَلُ عَنْهُ أَبَاهُ، فَسَأَلْنَاهُ عَنِ الزَّكَاةِ فِي كَمْ تَجِبُ؟

فَقَالَ: فِي مِائَتَيْنِ خَمْسَةٌ.

فَقُلْنَا: فَفِي مِائَةٍ؟

فَقَالَ: دِرْهَمَانِ وَنِصْفٌ.

فَقُلْنَا: وَاللَّهِ مَا تَقُولُ الْمُرْجِئَةُ هٰذَا.

قَالَ: فَرَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا تَقُولُ الْمُرْجِئَةُ.

قَالَ: فَخَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ ضُلَّالاً لَا نَدْرِي إِلىٰ أَيْنَ نَتَوَجَّهُ، أَنَا وَأَبُو جَعْفَرٍ الأَحْوَلُ، فَقَعَدْنَا فِي بَعْضِ أَزِقَّةِ الْمَدِينَةِ بَاكِينَ حَيَارىٰ لَا نَدْرِي إِلىٰ أَيْنَ نَتَوَجَّهُ وَلَا مَنْ نَقْصِدُ؟ وَنَقُولُ: إِلَى الْمُرْجِئَةِ؟ إِلَى الْقَدَرِيَّةِ؟ إِلَى الزَّيْدِيَّةِ؟ إِلَى الْمُعْتَزِلَةِ؟ إِلَى الْخَوَارِجِ؟

فَنَحْنُ كَذٰلِكَ إِذْ رَأَيْتُ رَجُلاً شَيْخاً لَا أَعْرِفُهُ، يُومِئُ إِلَيَّ بِيَدِهِ.

فَخِفْتُ أَنْ يَكُونَ عَيْناً مِنْ عُيُونِ أَبِي جَعْفَرٍ الْمَنْصُورِ، وَذٰلِكَ أَنَّهُ كَانَ لَهُ بِالْمَدِينَةِ جَوَاسِيسُ يَنْظُرُونَ إِلىٰ مَنِ اتَّفَقَتْ شِيعَةُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ فَيَضْرِبُونَ عُنُقَهُ، فَخِفْتُ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ.

فَقُلْتُ لِلأَحْوَلِ: تَنَحَّ فَإِنِّي خَائِفٌ عَلىٰ نَفْسِي وَعَلَيْكَ، وَإِنَّمَا يُرِيدُنِي لَا يُرِيدُكَ، فَتَنَحَّ عَنِّي لَا تَهْلِكْ وَتُعِينَ عَلىٰ نَفْسِكَ.

فَتَنَحّىٰ غَيْرَ بَعِيدٍ، وَتَبِعْتُ الشَّيْخَ، وَذٰلِكَ أَنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي لَا أَقْدِرُ عَلَى التَّخَلُّصِ مِنْهُ، فَمَا زِلْتُ أَتْبَعُهُ، وَقَدْ عَزَمْتُ عَلَى الْمَوْتِ حَتّىٰ وَرَدَ بِي عَلىٰ بَابِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، ثُمَّ خَلَّانِي وَمَضىٰ.

فَإِذَا خَادِمٌ بِالْبَابِ، فَقَالَ لِيَ: ادْخُلْ رَحِمَكَ اللّٰهُ، فَدَخَلْتُ، فَإِذَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام، فَقَالَ لِيَ ابْتِدَاءً مِنْهُ: لَا إِلَى الْمُرْجِئَةِ، وَلَا إِلَى الْقَدَرِيَّةِ، وَلَا إِلَى الزَّيْدِيَّةِ، وَلَا إِلَى الْمُعْتَزِلَةِ، وَلَا إِلَى الْخَوَارِجِ، إِلَيَّ إِلَيَّ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَضىٰ أَبُوكَ؟

فَقَالَ:[1] نَعَمْ.

قُلْتُ: مَضىٰ مَوْتاً؟

قَالَ: نَعَمْ.

---

۱. در «الكافى» واژهٔ «قال» ضبط است.

قُلْتُ: فَمَنْ لَنَا مِنْ بَعْدِهِ؟

فَقَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَكَ هَدَاكَ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ عَبْدَاللَّهِ يَزْعُمُ أَنَّهُ مِنْ بَعْدِ أَبِيهِ.

قَالَ: يُرِيدُ عَبْدُاللَّهِ أَنْ لَا يُعْبَدَ اللَّهُ.

قَالَ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَمَنْ لَنَا مِنْ بَعْدِهِ؟

قَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَكَ هَدَاكَ.

قَالَ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَأَنْتَ هُوَ؟

قَالَ: لَا مَا أَقُولُ ذٰلِكَ.

قَالَ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَمْ أُصِبْ طَرِيقَ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، عَلَيْكَ إِمَامٌ؟

قَالَ: لَا.

قَالَ: فَدَاخَلَنِي شَيْءٌ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ إِعْظَاماً لَهُ وَهَيْبَةً أَكْثَرَ مِمَّا كَانَ يَحُلُّ بِي مِنْ أَبِيهِ إِذَا دَخَلْتُ عَلَيْهِ.

ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَسْأَلُكَ عَمَّا كُنْتُ أَسْأَلُ أَبَاكَ؟

فَقَالَ: سَلْ تُخْبَرْ وَلَا تُذِعْ؛ فَإِنْ أَذَعْتَ فَهُوَ الذَّبْحُ.

فَسَأَلْتُهُ فَإِذَا هُوَ بَحْرٌ لَا يُنْزَفُ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، شِيعَتُكَ وَشِيعَةُ أَبِيكَ ضُلَّالٌ فَأُلْقِي إِلَيْهِمْ وَأَدْعُوهُمْ إِلَيْكَ، فَقَدْ أَخَذْتَ عَلَيَّ الْكِتْمَانَ؟

قَالَ: مَنْ آنَسْتَ مِنْهُ رُشْداً فَأَلْقِ إِلَيْهِ وَخُذْ عَلَيْهِ الْكِتْمَانَ؛ فَإِنْ أَذَاعُوا فَهُوَ الذَّبْحُ ـ وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلىٰ حَلْقِهِ ـ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيتُ أَبَا جَعْفَرٍ الأَحْوَلَ، فَقَالَ لِي: مَا وَرَاءَكَ؟ قُلْتُ الْهُدىٰ، فَحَدَّثْتُهُ بِالْقِصَّةِ.

قَالَ ثُمَّ لَقِينَا الْفُضَيْلَ وَأَبَا بَصِيرٍ، فَدَخَلَا عَلَيْهِ وَسَمِعَا كَلَامَهُ وَسَاءَلَاهُ وَقَطَعَا عَلَيْهِ بِالإِمَامَةِ.

ثُمَّ لَقِينَا النَّاسَ أَفْوَاجاً، فَكُلُّ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ قَطَعَ إِلَّا طَائِفَةَ عَمَّارٍ وَأَصْحَابَهُ.

وَبَقِيَ عَبْدُ اللَّهِ لَا يَدْخُلُ إِلَيْهِ إِلَّا قَلِيلٌ مِنَ النَّاسِ، فَلَمَّا رَأىٰ ذٰلِكَ قَالَ: مَا حَالَ النَّاسَ؟ فَأُخْبِرَ أَنَّ هِشَاماً صَدَّ عَنْكَ النَّاسَ.

قَالَ هِشَامٌ: فَأَقْعَدَ لِي بِالْمَدِينَةِ غَيْرَ وَاحِدٍ لِيَضْرِبُونِي؛[1]

هشام بن سالم می‌گوید: بعد از وفات امام صادق علیه السلام من و صاحب طاق[2] در مدینه بودیم، مردم اتفاق‌نظر داشتند که عبدالله بن جعفر ـ پس از پدرش ـ صاحب امر امامت است؛ زیرا از امام صادق روایت می‌کردند که فرمود: امر امامت در فرزند بزرگ است به شرط آنکه در وی نقص و عیبی نباشد.

من و صاحب طاق بر عبدالله ـ در حالی که مردم نزدش بودند ـ درآمدیم تا آنچه را از پدرش می‌پرسیدیم، از او جویا شویم.

از زکات سؤال کردیم که در چه مقدار درهم واجب می‌شود؟

وی پاسخ داد: در دویست درهم، پنج درهم زکات است.

پرسیدیم: صد درهم چقدر زکات دارد؟

وی پاسخ داد دو و نیم درهم.

---

۱. الکافی: ۳۵۱ـ۳۵۲، حدیث ۷؛ بحار الأنوار ۴۷: ۲۶۲ـ۲۶۳، حدیث ۳۰.

۲. مقصود، محمّد بن نعمان است که در طاق کوفه صرّافی داشت و به مؤمن طاق معروف شد.

گفتیم: به خدا سوگند، مُرجئه هم این را قائل نیست!

عبدالله دست سوی آسمان برافراشت و گفت: والله، نمی‌دانم مُرجئه چه می‌گوید.

می‌گوید: من و ابو جعفر اَحْول از نزد وی سرگردان بیرون آمدیم، در یکی از کوچه‌های مدینه گریان و حیران نشستیم، نمی‌دانستیم به کجا رو آوریم و چه کسی را قصد کنیم؟! می‌گفتیم: سوی مرجئه برویم؟! سوی قَدَریّه؟ سوی زیدیّه؟ سوی مُعتزله؟ سوی خوارج؟!

در همین حال بودیم که پیرمردی را دیدم که او را نمی‌شناختم، با دست به من اشاره کرد که پیشم بیا.

ترسیدم که از جاسوس‌های ابو جعفر منصور باشد؛ چراکه وی در مدینه جاسوس‌هایی داشت که شیعه را زیر نظر داشتند تا ببینند بر چه کسی اتفاق‌نظر می‌یابند تا گردنِ او را بزنند، بیم داشتم وی یکی از آنها باشد.

به اَحول گفتم: بر جانِ خود و تو بیمناکم، وی فقط مرا خواست (نه تو را) از من دور شو، خود را هلاک مساز و بر جان خویش دیگران را مددکار مباش.

اَحول اندکی از من فاصله گرفت و من در پی آن پیرمرد به راه افتادم؛ چراکه گمان کردم نمی‌توانم از دست وی رهایی یابم، همین طور او را دنبال می‌کردم و دست از جان شستم تا اینکه مرا بر در خانهٔ ابوالحسن علیه‌السلام درآورد، سپس تنهایم گذاشت و رفت.

ناگاه خادمی را دیدم که گفت: داخل شو (خدا تو را رحمت کند) داخل خانه شدم، چشمم به ابوالحسن علیه‌السلام افتاد [بی‌آنکه حرفی بزنم] سخن آغازید وفرمود:

نه سوی مُرجئه، نه سوی قَدَریّه، نه سوی زیدیّه، نه سوی معتزله، نه سوی خوارج؛ سوی من آی! سوی من آی!

پرسیدم: فدایت شوم! پدرت درگذشت؟

فرمود: آری.

پرسیدم: با مرگ از دنیا رفت؟

فرمود: آری.

پرسیدم: بعد از وی چه کسی امام ماست؟

فرمود: اگر مشیّت خدا هدایتِ تو باشد، هدایتت می‌کند.

گفتم: فدایت شوم! عبدالله می‌پندارد که وی جانشین پدرت می‌باشد.

فرمود: عبدالله می‌خواهد خدا را نپرستند.

پرسیدم: فدایت شوم! بعد از پدرت چه کسی امام است؟

فرمود: اگر خدا هدایتت را بخواهد، تو را هدایت می‌کند.

پرسیدم: فدایت شوم! آن شخص شمایید؟

فرمود: نه، این را نگفتم.

می‌گوید: با خود گفتم: راه مسئله را درست نرفتم، سپس پرسیدم: فدایت شوم! برای شما امامی هست؟

می‌گوید: [تا این سخن را بر زبان آوردم] عظمت و هیبتی از آن حضرت مرا در برگرفت که جز خدای ﷻ آن را نمی‌داند و این هیبت بیش از هیبتی بود که هرگاه بر پدرش وارد می‌شدم بر من فرود می‌آمد.

پرسیدم: فدایت شوم! آنچه را از پدرتان می‌پرسیدم، از شما بپرسم؟

فرمود: بپرس، آگاه می‌شوی و فاش مساز که سر به باد می‌دهد.

از آن حضرت سؤال کردم، او را دریایی [از علم] یافتم که نخشکد. گفتم: فدایت شوم! از من عهد گرفتی که این امر را کتمان سازم، شیعیان تو و پدرت سرگردان‌اند، آیا امامت تو را به آنها برسانم و سوی تو دعوتشان کنم؟

فرمود: هریک از آنان را که دریافتی رشیدند، برایش مطرح کن و پیمان ستان که کتمان کند (و با دست به حلق اشاره کرد و فرمود) اگر فاش سازند، به قتل می‌رسند.

می‌گوید: از نزد آن حضرت بیرون آمدم، ابو جعفر اَحول را دیدار کردم، پرسید: آنجا چه خبر بود؟ گفتم: هدایت بود و ماجرا را برایش گفتم.

می‌گوید: سپس به فُضَیل و ابو بصیر برخوردیم، آن دو بر آن حضرت درآمدند و سخنش را شنیدند و [آنچه را در سر داشتند] پرسیدند و به امامتش قطع یافتند.

پس از آن، دسته‌هایی از مردم را ملاقات کردیم، هرکس بر آن حضرت داخل می‌شد به امامتش قطع می‌یافت مگر طایفهٔ عمّار و اصحابش.

عبدالله [تنها] ماند جز اندکی از مردم نزدش نمی‌رفت. چون این بی‌رغبتی را دید، پرسید: چه چیز مردم را بازداشت [به دیدارم نمی‌آیند]؟ به وی خبر دادند که هشام مردم را از [آمدن نزد] تو باز می‌دارد.

هشام گفت: وی چند تن را در مدینه گماشت تا مرا بزنند.

حدیث (۲۱)

[شگفتی‌هایی که شقیق بلخی از امام کاظم علیه السلام در طول سفر حج دید]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو مفضّل، محمّد بن عبدالله، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن علی بن زبیر[1] بلخی (در بلخ) گفت: برای ما حدیث کرد هُشام [حشنام (خ)] بن حاتم اَصم، گفت: برایم حدیث کرد پدرم، گفت: شقیق (یعنی ابن ابراهیم بلخی) برایم گفت:

خَرَجْتُ حَاجّاً إِلىٰ بَيْتِ اللّٰهِ الْحَرَامِ فِي سَنَةِ تِسْعٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ، فَنَزَلْنَا الْقَادِسِيَّةَ. قَالَ شَقِيقٌ: فَنَظَرْتُ إِلَى النَّاسِ فِي الْقِبَابِ وَالعَمَّارِيَّاتِ وَالْخِيَمِ وَالْمَضَارِبِ، وَكُلُّ إِنْسَانٍ مِنْهُمْ قَدْ تَزَيَّا عَلىٰ قَدْرِهِ، فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ، إِنَّهُمْ قَدْ خَرَجُوا إِلَيْكَ فَلَا تَرُدَّهُمْ خَائِبِينَ.

فَبَيْنَمَا أَنَا قَائِمٌ وَزِمَامُ رَاحِلَتِي بِيَدِي، وَأَنَا أَطْلُبُ مَوْضِعاً أَنْزِلُ فِيهِ مُنْفَرِداً عَنِ النَّاسِ إِذْ نَظَرْتُ إِلىٰ فَتىً حَدَثِ السِّنِّ، حَسَنِ الْوَجْهِ، شَدِيدِ السُّمْرَةِ، عَلَيْهِ سِيمَاءُ الْعِبَادَةِ وَشَوَاهِدُهَا، وَبَيْنَ يَدَيْهِ سَجَّادَةٌ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ، وَعَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ ثَوْبِهِ شِمْلَةٌ مِنْ صُوفٍ، وَفِي رِجْلِهِ نَعْلٌ عَرَبِيٌّ وَهُوَ مُنْفَرِدٌ فِي عُزْلَةٍ مِنَ النَّاسِ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هٰذَا مِنْ هٰؤُلَاءِ الصُّوفِيَّةِ الْمُتَوَكِّلَةِ، يُرِيدُ أَنْ يَكُونَ كَلّاً عَلَى النَّاسِ فِي هٰذَا الطَّرِيقِ، وَاللّٰهِ لَأَمْضِيَنَّ إِلَيْهِ وَلَأُوَبِّخَنَّهُ.

قَالَ: فَدَنَوْتُ مِنْهُ، فَلَمَّا رَآنِي مُقْبِلاً نَحْوَهُ قَالَ لِي، يَا شَقِيقُ: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ

---

۱. در بعضی جاها، علی بن محمّد بن زبیر ثبت است (مؤلّف رحمه الله).

الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا ﴾ [۱] وَقَرَأَ الآيَةَ، ثُمَّ تَرَكَنِي وَمَضىٰ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: قَدْ تَكَلَّمَ هٰذَا الْفَتىٰ عَلىٰ سِرِّي وَنَطَقَ بِمَا فِي نَفْسِي، وَسَمَّانِي بِاسْمِي، مَا فَعَلَ هٰذَا إِلَّا وَهُوَ وَلِيُّ اللّٰهِ، أَلْحَقُهُ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَجْعَلَنِي فِي حِلٍّ.

فَأَسْرَعْتُ وَرَائَهُ فَلَمْ أَلْحَقْهُ، وَغَابَ عَنْ عَيْنِي فَلَمْ أَرَهُ.

وَارْتَحَلْنَا حَتّىٰ نَزَلْنَا وَاقِصَةَ، فَنَزَلْتُ نَاحِيَةً مِنَ الْحَاجِّ، وَنَظَرْتُ فَإِذَا صَاحِبِي قَائِمٌ يُصَلِّي عَلىٰ كَثِيبِ رَمْلٍ وَهُوَ رَاكِعٌ وَسَاجِدٌ، وَأَعْضَاؤُهُ تَضْطَرِبُ وَدُمُوعُهُ تَجْرِي مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ.

فَقُلْتُ: هٰذَا صَاحِبِي، لأَمْضِيَنَّ إِلَيْهِ ثُمَّ لأَسْأَلَنَّهُ أَنْ يَجْعَلَنِي فِي حِلٍّ. فَأَقْبَلْتُ نَحْوَهُ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيَّ مُقْبِلاً قَالَ لِي: يَا شَقِيقُ ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَىٰ ﴾ [۲] ثُمَّ غَابَ عَنْ عَيْنِي فَلَمْ أَرَهُ.

فَقُلْتُ: هٰذَا رَجُلٌ مِنَ الأَبْدَالِ، وَقَدْ تَكَلَّمَ عَلىٰ سِرِّي مَرَّتَيْنِ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ اللّٰهِ فَاضِلاً مَا تَكَلَّمَ عَنْ سِرِّي.

وَرَحَلَ الْحَاجُّ وَأَنَا مَعَهُمْ حَتّىٰ نَزَلْنَا زُبَالَةَ، فَإِذَا أَنَا بِالْفَتىٰ قَائِمٌ عَلَى الْبِئْرِ وَبِيَدِهِ رَكْوَةٌ يَسْتَقِي بِهَا الْمَاءَ، فَانْقَطَعَتِ الرَّكْوَةُ بِالْبِئْرِ، فَقُلْتُ: صَاحِبِي وَاللّٰهِ، فَرَأَيْتُهُ قَدْ رَمَقَ السَّمَاءَ بِطَرْفِهِ وَهُوَ يَقُولُ:

أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمِئْتُ مِنَ الْمَاءِ [۳] وَقُوتِي إِذَا أَرَدتُ الطَّعَامَا

---

۱. سورهٔ حجرات (۴۹) آيهٔ ۱۲.

۲. سورهٔ طه (۲۰) آيهٔ ۸۲.

۳. در «نوادر المعجزات» و «مدينة المعاجز» ضبط به همين‌گونه است، در «دلائل الإمامة»، ... إلى الماء، ضبط است.

إِلٰهِي وَسَيِّدِي مَالِي سِوَاهَا فَلَا تَحْرِمْنِيهَا.[1]

قَالَ شَقِيقٌ: فَوَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ الْبِئْرَ وَقَدْ فَاضَ مَاؤُهَا حَتَّىٰ جَرىٰ عَلىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ، فَمَدَّ يَدَهُ فَتَنَاوَلَ الرَّكْوَةَ فَمَلأَهَا مَاءً ثُمَّ تَوَضَّأَ وَأَسْبَغَ الْوُضُوءَ وَصَلّىٰ رَكَعَاتٍ ثُمَّ مَالَ إِلىٰ كَثِيبِ رَمْلٍ أَبْيَضَ فَجَعَلَ يَقْبِضُ بِيَدِهِ مِنَ الرَّمْلِ وَيَطْرَحُهَا فِي الرَّكْوَةِ ثُمَّ يُحَرِّكُهَا وَيَشْرَبُ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: أَتَراهُ قَدْ تَحَوَّلَ[2] الرَّمْلُ سَوِيقاً؟! فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقُلْتُ لَهُ: أَطْعِمْنِي ـ يَرْحَمَكَ اللَّهُ ـ مِنْ فَضْلِ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ.

فَنَظَرَ إِلَيَّ وَقَالَ: يَا شَقِيقُ، لَمْ تَزَلْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْنَا سَابِغَةً، وَأَيَادِيهِ لَدَيْنَا جَمِيلَةً، فَأَحْسِنْ ظَنَّكَ بِرَبِّكَ فَإِنَّهُ لَا يُضَيِّعُ مَنْ أَحْسَنَ بِهِ ظَنّاً.

فَأَخَذْتُ الرَّكْوَةَ مِنْ يَدِهِ وَشَرِبْتُ فَإِذَا سَوِيقٌ وَسُكَّرٌ، فَوَاللَّهِ مَا شَرِبْتُ شَيْئاً قَطُّ أَلَذَّ مِنْهُ وَلَا أَطْيَبَ رَائِحَةً، فَشَبِعْتُ وَرَوِيتُ، وَأَقَمْتُ أَيَّاماً لَا أَشْتَهِي طَعَاماً وَلَا شَرَاباً.

فَدَفَعْتُ إِلَيْهِ الرَّكْوَةَ ثُمَّ غَابَ عَنْ عَيْنِي، فَلَمْ أَرَهُ حَتَّىٰ دَخَلْتُ مَكَّةَ وَقَضَيْتُ حَجِّي، فَإِذَا أَنَا بِالْفَتىٰ فِي هَدْءٍ[3] مِنَ اللَّيْلِ وَقَدْ زَهَرَتِ النُّجُومُ وَهُوَ إِلىٰ جَانِبِ بيتٍ فِيهِ الشَّرَابِ وَهُوَ رَاكِعٌ وَسَاجِدٌ[4] لَا يُرِيدُ مَعَ اللَّهِ سِوَاهُ.

فَجَعَلْتُ أَرْعَاهُ وَأَنْظُرُ إِلَيْهِ وَهُوَ يُصَلِّي بِخُشُوعٍ وَأَنِينٍ وَبُكَاءٍ، وَيُرَتِّلُ الْقُرْآنَ

---

۱. در «دلائل الإمامه»، «فلا تُعْدِمْنيها» ضبط است.

۲. در «دلائل الإمامه»، «قد حَوَّلَ» ضبط است.

۳. در «دلائل الإمامه» واژهٔ «هَدْأَة» ضبط است.

٤. در «دلائل الإمامه» آمده است: وهو إلى جانب قُبَّة الشّراب راكعاً ساجداً ... ؛ نيز بنگريد به، حلية الأبرار ٤: ٢٣٥.

تَرْتِيلاً، فَكُلَّمَا مَرَّتْ آيَةٌ فِيهَا وَعْدٌ وَوَعِيدٌ رَدَّدَهَا عَلىٰ نَفْسِهِ وَدُمُوعُهُ تَجْرِي عَلىٰ خَدِّهِ.

حَتّىٰ إِذَا دَنَا الْفَجْرُ جَلَسَ فِي مُصَلّاهُ فَسَبَّحَ رَبَّهُ وَقَدَّسَهُ، ثُمَّ قَامَ يُصَلِّي الْغَدَاةَ، وَطَافَ بِالْبَيْتِ أُسْبُوعاً، وَخَرَجَ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ.

فَخَرَجْتُ وَرَأَيْتُ لَهُ حَاشِيَةً وَمَوَالِيَ، وَإِذَا عَلَيْهِ لِبَاسٌ خِلَافُ الَّذِي تَعَاهَدْتُهُ، وَإِذَا النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِ يَسْأَلُونَهُ عَنْ مَسَائِلِهِمْ وَيُسَلِّمُونَ عَلَيْهِ.

فَقُلْتُ لِبَعْضِ النَّاسِ ـ وَأَحْسِبُهُ مِنْ مَوَالِيهِ ـ مَنِ الْفَتىٰ؟

فَقَالَ لِي: هٰذَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ، عَالِمُ آلِ مُحَمَّدٍ.

فَقُلْتُ: وَمَا [مَنْ (ظ)][1] أَبُو إِبْرَاهِيمَ؟

قَالَ: مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليهم السلام.

فَقُلْتُ لَهُ: لَقَدْ عَجِبْتُ أَنْ تُوجَدَ هٰذِهِ الشَّوَاهِدُ إِلَّا فِي هٰذِهِ الذُّرِّيَّةِ؛[2]

شقیق می‌گوید: در سال ۱۴۹ [هجری] برای حجّ خانهٔ خدا بیرون آمدم، در «قادسیّه» فرود آمدیم، شقیق گفت: به مردم در قبّه‌ها، کجاوه‌ها، خیمه‌ها و سایبان‌ها نگریستم، هرکس به اندازهٔ توانش ساز و برگ داشت، گفتم: بارالها، اینان سوی تو آمدند، نا امیدشان برنگردان.

ایستاده بودم و اَفسار مرکبم به دستم بود و جایی را می‌جستم که تنهایی در آن فرود آیم، در این میان، نگاهم به جوان کم سنّ و سال خوش صورتِ گندم‌گونی افتاد که سیمای عبادت وشواهد آن در وی پیدا بود، جای سجده‌اش

---

۱. در شماری از مآخذ، آمده است: وَمَن أبو إبراهيم؟ ... .

۲. دلائل الإمامة: ۳۱۷ ـ ۳۱۹، حديث ۲۶۳؛ نوادر المعجزات: ۳۱۷ ـ ۳۲۱، حديث ۱۲۳؛ مدينة المعاجز ٦: ۱۹٤ ـ...۱۹، حديث ۱۹۳۷.

در پیشانی، مانند ستاره‌ای درخشان به نظر می‌آمد، ردایی پشمین از بالای جامه‌ها بر تن داشت و در پایش نعل عربی به چشم می‌خورد، و جدا از مردم در گوشه‌ای به سر می‌بُرد.

با خود گفتم: این شخص از صوفی‌های مُفت‌خور است، می‌خواهد ـ در این سفر ـ سربارِ مردم باشد، والله، سوی او می‌روم و او را می‌نکوهم.

می‌گوید: به وی نزدیک شدم، چون مرا دید که سوی او می‌روم، گفت: ای شقیق، «از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، بعضی از گمان‌ها گناه‌اند، و جاسوسی نکنید» و این آیه را خواند، سپس مرا وانهاد و رفت.

با خود گفتم: این جوان از رازم سخن گفت و از درونم خبر داد و مرا به نام صدا زد، این کار جز از ولیّ خدا برنمی‌آید، خود را به او می‌رسانم و از وی [به خاطر بدگمانی‌ام] حلالیّت می‌طلبم.

پشت سرش دویدم، امّا به وی نرسیدم و از چشمم غیب شد و او را ندیدم.

از آن منزل کوچیدیم تا اینکه در «واقصه» فرود آمدیم، در کنار حاجیان فرود آمدم، نگاه کردم، دیدم صاحبم بر تپهٔ ماسه‌ای به نماز ایستاده است و به رکوع و سجود می‌رود و اندام‌هایش می‌لرزد و اشک‌هایش از ترس خدای ﷻ می‌ریزد.

با خود گفتم: این شخص، صاحب من است، سویش می‌روم و از او می‌خواهم مرا حلال کند. به سمت وی رفتم، چون دید سوی او می‌روم، گفت: ای شقیق، «هرکه را توبه کند و ایمان آورد و کار نیک انجام دهد، سپس هدایت یابد، می‌آمرزم» سپس از چشمم غیب شد و او را ندیدم.

با خود گفتم: این مرد از اَبدال است، دو بار از رازم سخن گفت، اگر نزد خدا فضلی نداشت، از راز درونم خبر نمی‌داد.

حاجیان کوچیدند و من همراهشان رفتم تا اینکه در «زُبـاله» مـنزل کـردیم، ناگهان همان جوان را دیدم که کنار چاه ایستاده است و در دستش دلوی چرمی است و از چاه آب برمی‌دارد، ریسمان بُرید، دلو در چاه افتاد، با خـود گـفتم: والله، وی صاحب من است. وی را دیدم که چشم به آسمان دوخت، در حالی که می‌گفت:

ـ تو پروردگار منی آن گاه که تشنه شوم و خوراکِ منی آن گاه که طعام بخواهم.

ای خدا و مولایم، جز این دلو را ندارم، مرا از آن محروم مکن.

شقیق می‌گوید: به خدا سوگند، دیدم آب چاه بالا آمد تا آنجا که روی زمین جاری شد، وی دستش را دراز کرد و دلو را گرفت و آن را پر آب ساخت، سپس وضو را کامل گرفت و چند رکعت نماز گزارد، آن گاه سوی تپهٔ ماسه‌ای سفیدی رفت، با دست شن‌ها را می‌گرفت و در دلو مـی‌انـداخت و آن را مـی‌جنباند و می‌آشامید.

با خود گفتم: آیا به نظرت وی شن‌ها را شوربا ساخت؟! نزدیکش شدم و به او گفتم: خدا تو را رحمت کند. از فضل نعمتی که خدا عنایتت کرد، مرا بخوران.

وی به من نگاه کرد و گفت: ای شقیق، نعمت خدا همواره بر ما ریزان است و لُطف و احسانش جمیل، به پروردگارت حُسن ظنّ داشته باش، چراکه هرکس به او گمان نیک برد، خدا تباهش نمی‌سازد.

سپس دَلْو را از دستش گرفتم و آشامیدم، به خدا سوگند، شوربا و شکری بود

که چیزی لذیذتر از آن را هرگز نیاشامیدم و خوش بوتر از آن را به یاد ندارم، سیر آشامیدم و چند روز به طعام و شراب (غذا و آب) اشتها نیافتم.

دلو را به وی دادم، وی از چشمم پنهان شد و او را ندیدم تا اینکه در مکّه درآمدم و حج گزاردم، ناگهان آن جوان را در پاسی از شب که ستاره‌ها می‌درخشید، دیدم. وی در کنار سقاخانه بود، به رکوع می‌رفت و سجده می‌گزارد، جز خدا را در سر نداشت.

وی را در حالی که با خشوع و ناله و گریه نماز می‌گزارد و قرآن را شمرده می‌خواند پاییدم و زیر نظر گرفتم، هرگاه به آیه‌ای می‌گذشت که درآن وعد و وعید بود، آن را بر خود تکرار می‌کرد و اشک‌هایش بر گونه‌ها می‌غلطید.

تا اینکه فجر نزدیک شد، در جای نمازش نشست، خدا را تسبیح و تقدیس گفت، سپس برخاست و نماز صبح را گزارد و هفت بار کعبه را طواف کرد و از درب مسجد بیرون آمد.

من هم خارج شدم، دیدم اطرافیان و موالیانی دارد و لباسی بر خلاف آنچه به خاطر داشتم، بر تن اوست و مردم پیرامون اویند و مسائل خویش را از او می‌پرسند و بر او سلام می‌کنند.

از یک نفر ـ که به گمانم از موالیانِ او بود ـ پرسیدم: این جوان کیست؟

وی پاسخ داد: وی ابو ابراهیم، عالم آل محمّد است.

پرسیدم: ابو ابراهیم کیست؟

وی پاسخ داد: موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالب علیهم‌السلام.

به او گفتم: مشاهدهٔ این شواهد در غیر این خاندان جای شگفتی دارد، اگر از آنان بروز یافت، نباید تعجّب کرد.

[یادآوری]

می‌گویم: این حدیث در کتاب‌ها تکرار شده است؛ چنان که شیعه آن را روایت کرده است، اهل سنّت نیز به نقلِ آن پرداخته‌اند. [۱]

افراد زیر از آن جمله‌اند:

● علیّ بن احمد مالکی در «الفصول المهمّه» از حشنام [۲] بن حاتم اَصم، از پدرش حاتم. [۳]

● یوسف بن قزعلی، سبط ابوالفرج بن جوزی، در مناقب خویش می‌گوید: به ما خبر داد ابو محمّد بزّاز [گفت:] به ما خبر داد ابوالفضل بن ناصر [گفت:] به ما خبر داد محمّد بن عبدالملک و مبارک بن عبدالجبّار و سعید، گفتند: به ما خبر داد عُبَیدالله بن احمد بن عثمان [گفت:] به ما خبر داد عبدالرّحمان شیبانی، که علیّ بن محمّد بن زُبَیر بجلی برای آنان حدیث کرد، گفت: به ما خبر داد هِشام بن حاتم اصم، از پدرش، گفت: برایم حدیث کرد شقیق بلخی. [٤]

سپس وی حدیث را نزدیک به آنچه ما آوردیم، بیان می‌دارد.

---

۱. الفصول المهمه: ۲۱۵.

۲. در «شرح احقاق الحق ۱۲: ۳۱٦ـ۳۱۷» شماری از عالمان اهل سنت که این احادیث را روایت کرده‌اند، خاطرنشان شده است؛ مانند: ابن اثیر جَزَری، در «المختار فی مناقب الأخیار: ۳٤»، شیخ عبدالمجید شافعی نقشبندی، در «الحدائق الوردیه»، محمد مبین هندی، در «وسیلة النجاة: ۳٦۷»، ابن طلاحة شافعی، در «مطالب السؤول: ۸۳».

۳. الفصول المهمه: ۲۱۵.

٤. التذکرة الخواص: ۳۵۷.

حدیث (۲۲)

[معجزه‌ای که امام کاظم علیه السلام برای ثبات قدم ابو خالد زُبالی به وی نشان داد و نیز از فرجام کار خود او را باخبر ساخت]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

از عدّه‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمّد و علیّ بن ابراهیم، از پدرش (همه‌شان) از ابو قَتاده قمّی، از ابو خالد زُبالی روایت است که گفت:

لَمَّا قُدِّمَ [۱] بِأَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ علیه السلام عَلَى الْمَهْدِيِّ الْقَدْمَةَ الأُولَى، نَزَلَ زُبَالَةَ، فَكُنْتُ أُحَدِّثُ، فَرَآنِي مَهْمُوماً، [۲] فَقَالَ لِي يَا أَبَا خَالِدٍ، مَا لِي أَرَاكَ مَغْمُوماً؟

فَقُلْتُ: وَكَيْفَ لَا أَغْتَمُّ وَأَنْتَ تُحْمَلُ إِلىٰ هٰذِهِ الطَّاغِيَةِ وَلَا أَدْرِي مَا يُحْدِثُ فِيكَ.

فَقَالَ: لَيْسَ عَلَيَّ بَأْسٌ، إِذَا كَانَ يَوْمُ كَذَا شَهْرَ كَذَا، تَوَافِنِي [۳] فِي أَوَّلِ الْمِيلِ. فَمَا كَانَ لِي هَمٌّ إِلَّا إِحْصَاءَ الشُّهُورِ وَالأَيَّامِ، حَتّىٰ كَانَ ذٰلِكَ الْيَوْمُ، فَوَافَيْتُ الْمِيلَ، فَمَا زِلْتُ عِنْدَهُ حَتّىٰ كَادَتِ الشَّمْسُ أَنْ تَغِيبَ، فَوَسْوَسَ [۴] الشَّيْطَانُ فِي صَدْرِي، وَتَخَوَّفْتُ أَنْ أَشُكَّ فِيمَا قَالَ.

فَبَيْنَا أَنَا كَذٰلِكَ إِذْ نَظَرْتُ إِلىٰ سَوَادٍ قَدْ أَقْبَلَ مِنْ نَاحِيَةِ الْعِرَاقِ، فَاسْتَقْبَلْتُهُمْ فَإِذَا أَبُوالْحَسَنِ علیه السلام أَمَامَ الْقِطَارِ عَلىٰ بَغْلَتِهِ، [۵] فَقَالَ: إِيهٍ يَا أَبَا خَالِدٍ.

قُلْتُ: لَبَّيْكَ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ.

---

۱. در «الکافی»، «أُقْدِمَ» ضبط است.

۲. در «الکافی»، «مغموماً» ضبط است.

۳. در «الکافی» ضبط بدین‌گونه است: إذا كان شهرُ كذا وكذا، ويوم كذا، فوافني... .

٤. در «الکافی»، «فوسوس» ضبط است.

۵. در «الکافی»، «علی بَغْلَة» ضبط است.

فَقَالَ: لَا تَشُكَّنَّ، وَدَّ الشَّيْطَانُ أَنَّكَ شَكَكْتَ.

فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَّصَكَ مِنْهُمْ.

فَقَالَ: إِنَّ لِي إِلَيْهِمْ عَوْدَةً لَا أَتَخَلَّصُ مِنْهُمْ؛[۱]

ابو خالد زُبالی می‌گوید: بار اوّلی که ابوالحسن موسی علیه السلام پیش مهدی فرستاده شد، در «زُباله» فرود آمد، من [در آنجا] حدیث می‌کردم، دید غمگین‌ام، پرسید: ای ابو خالد، چه شده است؟ تو را غمگین می‌بینم!

گفتم: چگونه محزون نباشم در حالی که شما را سوی این ستمگر می‌برند و نمی‌دانم با شما چه می‌کند؟!

فرمود: بر من باکی نیست، در فلان روز و فلان ماه، در اوّل میل پیش من آی.

کارم این شد که روزها و ماه‌ها را بشمارم، چون آن روز فرا رسید، بدان مکان رفتم، در آنجا ماندم تا اینکه غروب خورشید نزدیک شد، شیطان در دلم وسوسه کرد و ترسیدم در سخن امام علیه السلام شک کنم.

در همان وقت که بدین حال بودم، چشمم به سیاهی‌ای افتاد که از ناحیهٔ عراق می‌آمد، به پیشوازشان رفتم، دیدم ابوالحسن علیه السلام جلو قطار شتر بر استرش سوار است، فرمود: بسیار خوب، ای ابو خالد.

گفتم: گوش بفرمانم ای فرزند رسول خدا.

فرمود: شک مکن، شیطان دوست داشت که دو دل شوی.

گفتم: سپاس خدای را که شما را از دست ایشان نجات داد.

فرمود: برایم بازگشتی سوی آنهاست که از دستشان نمی‌رهم.

---

۱. الکافی ۱: ۴۷۷ ـ ۴۷۸، حدیث ۳؛ کشف الغمّه ۲: ۲۳۸ (با اندکی اختلاف).

حدیث (۲۳)

[گواهی بوتهٔ اُمّ غیلان به امامت امام کاظم علیه السلام و توصیهٔ آن حضرت به کسب معرفت ناب و نامعتبر بودن فقه و دین از غیر طریق اهل بیت]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

در این کتاب، از علیّ بن ابراهیم، از پدرش، از محمّد بن فلانِ رافعی روایت است که گفت:

كَانَ لِيَ ابْنُ عَمٍّ يُقَالُ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ، وَكَانَ زَاهِداً، وَكَانَ مِنْ أَعْبَدِ أَهْلِ زَمَانِهِ، وَكَانَ يَتَّقِيهِ السُّلْطَانُ لِجِدِّهِ فِي الدِّينِ وَاجْتِهَادِهِ، وَرُبَّمَا اسْتَقْبَلَ السُّلْطَانَ بِكَلَامٍ صَعْبٍ يَعِظُهُ وَيَأْمُرُهُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَكَانَ السُّلْطَانُ يَحْتَمِلُهُ لِصَلَاحِهِ.

وَلَمْ تَزَلْ هٰذِهِ حَالَتَهُ حَتّىٰ كَانَ يَوْمٌ مِنَ الْأَيَّامِ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ مُوسىٰ علیه السلام وَهُوَ فِي الْمَسْجِدِ، فَرَآهُ، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ.

فَأَتَاهُ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا عَلِيٍّ، مَا أَحَبَّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ وَأَسَرَّنِي بِهِ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَتْ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ.

قَالَ: مَا الْمَعْرِفَةُ، جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

قَالَ: اذْهَبْ فَتَفَقَّهْ فِي الدِّينِ [1] وَاطْلُبِ الْحَدِيثَ.

قَالَ: عَمَّنْ؟

قَالَ: عَنْ فُقَهَاءِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ ثُمَّ اعْرِضْ عَلَيَّ الْحَدِيثَ.

---

۱. این ضبط، مطابق متن «مدینة المعاجز ٦: ٢٩٦» است، در «الکافی» ضبط بدین گونه است: اذهب فتفقّه واطلُب الحديث ... .

قَالَ: فَذَهَبَ فَكَتَبَ ثُمَّ جاءَهُ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِ فَأَسْقَطَهُ كُلَّهُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: اذْهَبْ فَاعْرِفِ الْمَعْرِفَةَ.

وَكَانَ الرَّجُلُ مَعْنِيّاً بِدِينِهِ. فَلَمْ يَزَلْ يَتَرَصَّدُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام حَتّىٰ خَرَجَ إِلىٰ ضَيْعَةٍ لَهُ فَلَقِيَهُ فِي الطَّرِيقِ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنِّي أَحْتَجُّ عَلَيْكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ، فَدُلَّنِي عَلَى الْمَعْرِفَةِ.

قَالَ: فَأَخْبَرَهُ بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَمَا كَانَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَأَخْبَرَهُ بِأَمْرِ الرَّجُلَيْنِ، فَقَبِلَ مِنْهُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: فَمَنْ كَانَ بَعْدَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؟

قَالَ: الْحَسَنُ عليه السلام ثُمَّ الْحُسَيْنُ عليه السلام، حَتَّى انْتَهىٰ إِلىٰ نَفْسِهِ ثُمَّ سَكَتَ.

قَالَ، فَقَالَ لَهُ: فَمَنْ هٰذا الْيَوْمَ؟ (١)

قَالَ: إِنْ أَخْبَرْتُكَ تَقْبَلُ؟

قَالَ: بَلىٰ جُعِلْتُ فِدَاكَ.

قَالَ: أَنَا هُوَ.

قَالَ: فَشَيْءٌ أَسْتَدِلُّ بِهِ.

قَالَ: اذْهَبْ إِلىٰ تِلْكَ الشَّجَرَةِ ـ وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلىٰ أُمِّ غَيْلَانَ ـ وَقُلْ لَهَا: يَقُولُ لَكِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ أَقْبِلِي.

قَالَ: فَأَتَيْتُهَا فَرَأَيْتُهَا ـ وَاللَّهِ ـ تَخُدُّ الأَرْضَ خَدّاً حَتّىٰ وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ أَشَارَ إِلَيْهَا فَرَجَعَتْ.

قَالَ: فَأَقَرَّ بِهِ ثُمَّ لَزِمَ الصَّمْتَ وَالْعِبَادَةَ فَكَانَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ بَعْدَ ذٰلِكَ (٢)؛ (٣)

---

١. در «الكافى» آمده است: فمن هُوَ اليوم ... .

٢. در «الكافى» ضبط بدين‌گونه است: لا يراهُ أحدٌ يَتَكَلَّمُ بعد ذلك.

٣. الكافى ١: ٣٥٢ـ٣٥٣، حديث ٨؛ بحار الأنوار ٤٨: ٥٢، حديث ٤٨.

محمّد بن فلان می‌گوید: عمو زاده‌ای داشتم که او را حسن بن عبدالله صدا می‌زدند و مردی زاهد بود و از عابدترین اهل زمان خویش به شمار می‌آمد. به خاطر تلاش جدّی‌ای که در دین و اجتهادی که داشت، سلطان از وی هراسان بود، گاه با سخن درشتی به استقبال سلطان می‌رفت و او را اندرز می‌داد و به معروف فرامی‌خواند و از منکر باز می‌داشت، و سلطان، بدان خاطر که وی فرد صالحی بود او را تحمّل می‌کرد.

پیوسته بر همین حال ماند تا اینکه در یکی از روزها ابوالحسن موسی علیه‌السلام در حالی که وی در مسجد به سر می‌برد، بر او درآمد. ابوالحسن علیه‌السلام او را دید و [با دست] اشاره کرد که پیش آن حضرت برود.

وقتی وی نزد ابوالحسن علیه‌السلام آمد، به وی فرمود: ای ابو علی، چقدر این کار تو برایم دوست داشتنی است و مرا خوش حال می‌سازد جز اینکه معرفت نداری، جویای معرفت باش.

وی پرسید: فدایت شوم! معرفت چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: برو و فقهِ دین بیاموز و در طلب حدیث باش.

وی پرسید: از چه کسی؟

امام علیه‌السلام فرمود: از فقهای مدینه، سپس حدیث را بر من عرضه دار.

می‌گوید: وی رفت و حدیث نوشت، سپس آنها را آورد و بر امام خواند، امام علیه‌السلام همهٔ آنها را نامعتبر شمرد و مردود دانست، سپس به او فرمود: برو و معرفت را بشناس.

آن شخص به دین خویش اهمیّت می‌داد، همواره در کمین فرصت بود تا ابوالحسن علیه‌السلام را دیدار کند تا اینکه روزی آن حضرت به مزرعهٔ خویش رهسپار

شد، وی در راه آن حضرت را دید و گفت: فدایت شوم! در پیشگاه خدا علیه تو احتجاج می‌کنم، مرا به معرفت رهنمون ساز.

می‌گوید: امام علیه السلام او را بـه [امـامت] امـیرالمـؤمنین و آنـچه پس از وفـات پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد، باخبر ساخت و از ماجرای ابوبکر و عُمر آگاهش کرد، وی سخن امام را پذیرفت، سپس پرسید: بعد از امیرالمؤمنین چه کسی امام است؟

آن حضرت فرمود: حسن، پس از او حسین [و دیگر امامان علیهم السلام را نام برد] تا اینکه به خودش رسید، خاموش ماند.

وی پرسید: امروز چه کسی امام است؟

آن حضرت فرمود: اگر باخبرت سازم می‌پذیری؟

وی گفت: آری، فدایت شوم!

آن حضرت فرمود: اکنون، آن امام منم.

وی گفت: به چیزی استدلال کن.

امام علیه السلام (به اُمّ غیلان اشاره کرد و) فرمود: سوی آن درخت برو و به او بگو: موسی بن جعفر می‌گوید، پیش آی.

می گوید: به مکان آن درخت رفتم [و سخن آن حضرت را گفتم] والله، دیدم زمین را خط انداخت تا اینکه پیشاپیش آن حضرت ایستاد. سپس امام به او اشاره کرد، سر جایش بازگشت.

می‌گوید: آن شخص به امامت آن حضرت اقرار کرد و به سکوت و عبادت پرداخت، بعد از آن، کسی او را ندید.[1]

---

۱. براساس ضبط «الکافی» و شماری دیگر از مآخذ، ترجمه چنین است: بـعد از آن، کسـی او را ندید که سخن بگوید.

حدیث (۲۴)

[حکایت چهار حرفی که در زمین و چهار حرفی که در هواست و ماجرای زن و مرد راهبی از اهل نجران و قصهٔ متمّم بن فیروز و هفت نامی که دعا به آنها کارساز می‌افتد و...]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

در این کتاب، از علیّ بن ابراهیم و احمد بن مهران (هر دو) از محمّد بن علی، از حسن بن راشد، از یعقوب بن جعفر روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَأَتَاهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ الْيَمَنِ مِنَ الرُّهْبَانِ وَمَعَهُ رَاهِبَةٌ، فَاسْتَأْذَنَ لَهُمَا الْفَضْلُ بْنُ سَوَادٍ، فَقَالَ لَهُ: إِذَا كَانَ غَداً فَأْتِ بِهِمَا عِنْدَ بِئْرِ أُمِّ خَيْرٍ.

قَالَ: فَوَافَيْنَا مِنَ الْغَدِ فَوَجَدْنَا الْقَوْمَ قَدْ وَافَوْا، فَأَمَرَ بِخَصَفَةِ بَوَارِيَّ ثُمَّ جَلَسَ وَجَلَسُوا.

فَبَدَأَتِ الرَّاهِبَةُ بِالْمَسَائِلِ، فَسَأَلَتْ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ، كُلُّ ذٰلِكَ يُجِيبُهَا، وَسَأَلَهَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهَا فِيهِ شَيْءٌ، ثُمَّ أَسْلَمَتْ.

ثُمَّ أَقْبَلَ الرَّاهِبُ يَسْأَلُهُ، فَكَانَ يُجِيبُهُ فِي كُلِّ مَا يَسْأَلُهُ.

فَقَالَ الرَّاهِبُ: قَدْ كُنْتُ قَوِيّاً عَلىٰ دِينِي، وَمَا خَلَّفْتُ أَحَداً مِنَ النَّصَارىٰ فِي الأَرْضِ يَبْلُغُ مَبْلَغِي فِي الْعِلْمِ، وَلَقَدْ سَمِعْتُ بِرَجُلٍ فِي الْهِنْدِ إِذَا شَاءَ حَجَّ إِلىٰ بَيْتِ الْمَقْدِسِ فِي يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلىٰ مَنْزِلِهِ بِأَرْضِ الْهِنْدِ، فَسَأَلْتُ عَنْهُ بِأَيِّ أَرْضٍ هُوَ، فَقِيلَ لِي: إِنَّهُ بِسِيْذَانَ،[1] وَسَأَلْتُ الَّذِي أَخْبَرَنِي، فَقَالَ: هُوَ عَلِمَ الاسْمَ الَّذِي ظَفِرَ بِهِ

---

۱. این واژه (در منابع) به صورت «سبذان» و «سندان» ضبط است.

آصَفُ صَاحِبُ سُلَيْمَانَ لَمَّا أَتىٰ بِعَرْشِ سَبَإٍ، وَهُوَ الَّذِي ذَكَرَهُ[1] لَكُمْ فِي كِتَابِكُمْ وَلَنَا مَعْشَرَ الأَدْيَانِ فِي كُتُبِنَا.

فَقَالَ لَهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: فَكَمْ لِلَّهِ مِن اسْمٍ لَا يُرَدُّ.

فَقَالَ الرَّاهِبُ: الأَسْمَاءُ كَثِيرَةٌ، فَأَمَّا الْمَحْتُومُ مِنْهَا الَّذِي لَا يُرَدُّ سَائِلُهُ فَسَبْعَةٌ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: فَأَخْبِرْنِي عَمَّا تَحْفَظُ مِنْهَا.

قَالَ الرَّاهِبُ: لَا وَاللَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ التَّوْرَاةَ عَلىٰ مُوسىٰ وَجَعَلَ عِيسىٰ عِبْرَةً لِلْعَالَمِينَ وَفِتْنَةً لِشُكْرِ أُولِي الأَلْبَابِ، وَجَعَلَ مُحَمَّداً بَرَكَةً وَرَحْمَةً، وَجَعَلَ عَلِيّاً عليه السلام عِبْرَةً وَبَصِيرَةً، وَجَعَلَ الأَوْصِيَاءَ مِنْ نَسْلِهِ وَنَسْلِ مُحَمَّدٍ مَا أَدْرِي، وَلَوْ دَرَيْتُ مَا احْتَجْتُ فِيهِ إِلىٰ كَلَامِكَ، وَلَا جِئْتُكَ وَلَا سَأَلْتُكَ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: عُدْ إِلىٰ حَدِيثِ الْهِنْدِيِّ.

فَقَالَ لَهُ الرَّاهِبُ: سَمِعْتُ بِهٰذِهِ الأَسْمَاءِ وَلَا أَدْرِي مَا بِطَانَتُهَا وَلَا شَرَايِعُهَا [شَرَايِحُهَا (خ)]، وَلَا أَدْرِي مَا هِيَ، وَلَا كَيْفَ هِيَ، وَلَا بِدُعَائِهَا.

فَانْطَلَقْتُ حَتّىٰ قَدِمْتُ سِيْذَانَ الْهِنْدِ فَسَأَلْتُ عَنِ الرَّجُلِ، فَقِيلَ لِي: إِنَّهُ بَنَى دَيْراً فِي جَبَلٍ فَصَارَ لَا يَخْرُجُ وَلَا يُرىٰ إِلَّا فِي كُلِّ سَنَةٍ مَرَّتَيْنِ، وَزَعَمَتِ الْهِنْدُ أَنَّ اللَّهَ فَجَّرَ لَهُ عَيْناً فِي دَيْرِهِ، وَزَعَمَتِ الْهِنْدُ أَنَّهُ يُزْرَعُ لَهُ مِنْ غَيْرِ زَرْعٍ يُلْقِيهِ، وَيُحْرَثُ لَهُ مِنْ غَيْرِ حَرْثٍ يَعْمَلُهُ.

فَانْتَهَيْتُ إِلىٰ بَابِهِ، فَأَقَمْتُ ثَلَاثاً لَا أَدُقُّ الْبَابَ وَلَا أُعَالِجُ الْبَابَ، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الرَّابِعُ فَتَحَ اللَّهُ الْبَابَ وَجَاءَتْ بَقَرَةٌ عَلَيْهَا حَطَبٌ تَجُرُّ ضَرْعَهَا يَكَادُ يَخْرُجُ مَا فِي

---

۱. در «الكافى» آمده است: ذكره الله لكم ... .

ضَرْعِهَا مِنَ اللَّبَنِ، فَدَفَعَتِ الْبَابَ فَانْفَتَحَ فَتَبِعْتُهَا وَدَخَلْتُ فَوَجَدْتُ[1] قائماً يَنْظُرُ إِلَى السَّمَاءِ فَيَبْكِي، وَيَنْظُرُ إِلَى الأَرْضِ فَيَبْكِي، وَيَنْظُرُ إِلَى الْجِبَالِ فَيَبْكِي.

فَقُلْتُ: سُبْحَانَ اللهِ! مَا أَقَلَّ ضَرْبَكَ فِي دَهْرِنَا هٰذَا.

فَقَالَ لِي: وَاللهِ مَا أَنَا إِلَّا حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ رَجُلٍ خَلَّفْتَهُ وَرَاءَ ظَهْرِكَ.

فَقُلْتُ لَهُ: أُخْبِرْتُ أَنَّ عِنْدَكَ اسْماً مِنْ أَسْمَاءِ اللهِ تَبْلُغُ بِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ بَيْتَ الْمَقْدِسِ وَتَرْجِعُ إِلىٰ بَيْتِكَ.

فَقَالَ لِي: وَهَلْ تَعْرِفُ بَيْتَ الْمَقْدِسِ؟

فَقُلْتُ: لَا أَعْرِفُ إِلَّا بَيْتَ الْمَقْدِسِ الَّذِي بِالشَّامِ.

فَقَالَ: لَيْسَ بَيْتَ الْمَقْدِسِ وَلٰكِنَّ بَيْتَ الْمُقَدَّسِ وَهُوَ بَيْتُ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ.

فَقُلْتُ لَهُ: أَمَّا مَا سَمِعْتُ بِهِ إِلىٰ يَوْمِي هٰذَا فَهُوَ بَيْتُ الْمَقْدِسِ.

فَقَالَ لِي: تِلْكَ مَحَارِيبُ الأَنْبِيَاءِ، وَإِنَّمَا كَانَ يُقَالُ لَهَا حَظِيرَةُ الْمَحَارِيبِ، حَتّىٰ جَاءَتِ الْفَتْرَةُ الَّتِي كَانَتْ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَعِيسىٰ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمَا ـ وَقَرُبَ الْبَلَاءُ مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ، وَحَلَّتِ النَّقِمَاتُ فِي دُورِ الشَّيَاطِينِ، فَحَوَّلُوا وَبَدَّلُوا وَنَقَلُوا تِلْكَ الأَسْمَاءَ.

وَهُوَ قَوْلُ اللهِ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ الْبَطْنُ لآلِ مُحَمَّدٍ وَالظَّهْرُ مَثَلٌ: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾.[2]

فَقُلْتُ لَهُ: إِنِّي قَدْ ضَرَبْتُ إِلَيْكَ مِنْ بَلَدٍ بَعِيدٍ تَعَرَّضْتُ إِلَيْكَ بِحَاراً وَغُمُوماً وَهُمُوماً وَخَوْفاً، وَأَصْبَحْتُ وَأَمْسَيْتُ مُؤْيَساً [مُولياً (خ)] إِلَّا أَنْ أَكُونَ ظَفِرْتُ بِحَاجَتِي.

---

١. در «الكافى» آمده است: فوجدتُ الرَّجُلَ ... .

٢. سورة نجم (٥٣) آيهٔ ٢٣.

فَقَالَ لِي: مَا أَرىٰ أُمَّكَ حَمَلَتْ بِكَ إِلَّا وَقَدْ حَضَرَهَا مَلَكٌ كَرِيمٌ، وَلَا أَعْلَمُ أَنَّ أَبَاكَ حِينَ أَرَادَ الْوِقَاعَ (۱) بِأُمِّكَ إِلَّا وَقَدِ اغْتَسَلَ وَجَاءَهَا عَلىٰ طُهْرٍ، وَلَا أَزْعَمُ إِلَّا أَنَّهُ قَدْ كَانَ دَرَسَ السِّفْرَ الرَّابِعَ مِنْ شَهْرِهِ (۲) ذٰلِكَ فَخُتِمَ لَهُ بِخَيْرٍ، ارْجِعْ مِنْ حَيْثُ جِئْتَ فَانْطَلِقْ حَتّىٰ تَنْزِلَ مَدِينَةَ مُحَمَّدٍ ﷺ الَّتِي يُقَالُ لَهَا طَيْبَةُ ـ وَقَدْ كَانَ اسْمُهَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ يَثْرِبَ ـ ثُمَّ اعْمِدْ إِلىٰ مَوْضِعٍ مِنْهَا يُقَالُ لَهُ الْبَقِيعُ، ثُمَّ سَلْ عَنْ دَارٍ يُقَالُ لَهَا دَارُ مَرْوَانَ فَانْزِلْهَا وَأَقِمْ ثَلَاثاً. ثُمَّ سَلْ عَنِ الشَّيْخِ الْأَسْوَدِ الَّذِي يَكُونُ عَلىٰ بَابِهَا يَعْمَلُ الْبَوَارِيَّ وَهِيَ فِي بِلَادِهِمُ اسْمُهَا الْخَصَفُ. فَالْطُفْ بِالشَّيْخِ وَقُلْ لَهُ: بَعَثَنِي إِلَيْكَ نَزِيلُكَ الَّذِي كَانَ يَنْزِلُ فِي الزَّاوِيَةِ فِي الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ الْخُشَيْبَاتُ الْأَرْبَعُ.

ثُمَّ سَلْهُ عَنْ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ الْفُلَانِيِّ، وَسَلْهُ أَيْنَ نَادِيهِ، وَسَلْهُ أَيُّ سَاعَةٍ يَمُرُّ فِيهَا فَلْيُرِيكَاهُ أَوْ يَصِفُهُ لَكَ فَتَعْرِفُهُ بِالصِّفَةِ، وَسَأَصِفُهُ لَكَ.

قُلْتُ: فَإِذَا لَقِيتُهُ فَأَصْنَعُ مَاذَا؟

قَالَ: سَلْهُ عَمَّا كَانَ وَعَمَّا هُوَ كَائِنٌ، وَسَلْهُ عَنْ مَعَالِمِ دِينِ مَنْ مَضىٰ وَمَنْ بَقِيَ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: قَدْ نَصَحَكَ صَاحِبُكَ الَّذِي لَقِيتَ.

فَقَالَ الرَّاهِبُ: مَا اسْمُهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

قَالَ: هُوَ مُتَمِّمُ بْنُ فَيْرُوزٍ، وَهُوَ مِنْ أَبْنَاءِ الْفُرْسِ، وَهُوَ مِمَّنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَعَبَدَهُ بِالْإِخْلَاصِ وَالْإِيقَانِ، وَفَرَّ مِنْ قَوْمِهِ لَمَّا خَافَهُمْ فَوَهَبَ لَهُ رَبُّهُ حُكْماً وَهَدَاهُ لِسَبِيلِ الرَّشَادِ وَجَعَلَهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ، وَعَرَّفَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عِبَادِهِ الْمُخْلَصِينَ، وَمَا مِنْ سَنَةٍ إِلَّا وَهُوَ يَزُورُ فِيهَا مَكَّةَ حَاجّاً، وَيَعْتَمِرُ فِي رَأْسِ كُلِّ شَهْرٍ مَرَّةً، وَيَجِيءُ

---

۱. در «الكافی»، (الوقوع) ضبط است.

۲. اين واژه، به صورت «سَهره» نيز ضبط است.

مِنْ مَوْضِعِهِ مِنَ الْهِنْدِ إِلىٰ مَكَّةَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَعَوْناً، وَكَذٰلِكَ نَجْزِي [1] الشَّاكِرِينَ.

ثُمَّ سَأَلَهُ الرَّاهِبُ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ كُلُّ ذٰلِكَ يُجِيبُهُ فِيهَا، وَسَأَلَ الرَّاهِبَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الرَّاهِبِ فِيهَا شَيْءٌ فَأَخْبَرَهُ بِهَا.

ثُمَّ إِنَّ الرَّاهِبَ قَالَ: أَخْبِرْنِي عَنْ ثَمَانِيَةِ أَحْرُفٍ نَزَلَتْ فَتَبَيَّنَ فِي الْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ وَبَقِيَ فِي الْهَوَاءِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ؟ عَلىٰ مَنْ نَزَلَتْ تِلْكَ الْأَرْبَعَةُ الَّتِي فِي الْهَوَاءِ؟ وَمَنْ يُفَسِّرُهَا؟

قَالَ: ذَاكَ قَائِمُنَا؛ يُنْزِلُ اللَّهُ عَلَيْهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ عَلَى الصِّدِّيقِينَ وَالرُّسُلِ وَالْمُهْتَدِينَ.

ثُمَّ قَالَ الرَّاهِبُ: فَأَخْبِرْنِي عَنِ الإِثْنَيْنِ مِنْ تِلْكَ الْأَرْبَعَةِ الْأَحْرُفِ الَّتِي فِي الْأَرْضِ مَا هِيَ؟

قَالَ: أُخْبِرُكَ بِالْأَرْبَعَةِ كُلِّهَا:

أَمَّا أُولٰيهِنَّ [2] فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ بَاقِياً.

وَالثَّانِيَةُ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مُخْلَصاً.

وَالثَّالِثَةُ: نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ.

وَالرَّابِعَةُ: شِيعَتُنَا مِنَّا وَنَحْنُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَرَسُولُ اللَّهِ مِنَ اللَّهِ بِسَبَبٍ.

فَقَالَ لَهُ الرَّاهِبُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَّ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ حَقٌّ، وَأَنَّكُمْ صَفْوَةُ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ، وَأَنَّ شِيعَتَكُمُ الْمُطَهَّرُونَ الْمُسْتَبْدَلُونَ وَلَهُمْ عَاقِبَةُ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

---

۱. در «الكافى» (نسخهٔ چاپى)، «يَجْزِي اللّٰهُ» ضبط است. اين كتاب، نسخه‌هاى مختلفى دارد، متن مؤلف رحمه الله براساس يكى از آنهاست كه وى آن را برگزيده است يا در دسترس داشته است.

۲. اين واژه، به صورت «أَوَّلُهُنَّ» نيز ضبط است.

فَدَعَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام بِجُبَّةِ خَزٍّ وَقَمِيصٍ قُوهِيٍّ وَطَيْلَسَانٍ وَخُفٍّ وَقَلَنْسُوَةٍ فَأَعْطَاهُ إِيَّاهَا وَصَلَّى الظُّهْرَ، وَقَالَ لَهُ: اخْتَتِنْ، فَقَالَ: قَدِ اخْتَتَنْتُ فِي سَابِعِي؛ [۱]

یعقوب بن جعفر می‌گوید: نزد ابو ابراهیم عليه السلام بودم که راهبی از اهل نجران یمن به همراه راهبه‌ای آمد. فضل بن سوار برای آن دو اجازه خواست، امام عليه السلام فرمود: فردا آن دو را کنار «بئر اُمّ خَیْر» بیاور.

می‌گوید: فردا به آنجا درآمدیم، دیدیم آن قوم رسیدند، امام عليه السلام دستور داد حصیرها را فرش کنند، سپس آن حضرت نشست و آنان نشستند.

راهبه، مسائلی را آغازید و مسائل فراوانی را پرسید، امام عليه السلام همه را جواب داد. ابو ابراهیم عليه السلام چیزهایی را از او پرسید، وی پاسخی برای آنها نداشت، سپس اسلام آورد.

آن گاه راهب جلو آمد و امام عليه السلام آنچه را وی پرسید، پاسخ گفت.

راهب گفت: در دینم قوی بودم و هیچ یک از نصارا در زمین، به سطح علم من نمی‌رسید، شنیدم مردی در هند هست که هرگاه قصد [زیارت] بیت المقدس را کند، در یک روز و شب به آنجا می‌آید، سپس به منزلش در سرزمین هند بازمی‌گردد. پرسیدم وی در کجای هند است، گفتند در «سیذان» می‌باشد و از کسی که خبرش را به من داد حال او را جویا شدم، گفت: وی اسمی را می‌داند که به آن آصَف (صاحب سلیمان) آن گاه که تخت [ملکه] سبا را آورد بدان ظفر یافت، همو که در کتاب شما و در کتاب ادیان ما، ذکرش آمده است.

---

۱. الكافي ۱: ۴۸۱ ـ ۴۸۲، حديث ۵؛ بحار الأنوار ۴۸: ۹۲ ـ ۹۵، حديث ۱۰۷.

ابو ابراهیم علیه السلام فرمود: خدا نام‌های بسیاری دارد که اگر به آنها او را بخوانند [دعا] برنمی‌گردد [و به اجابت می‌رسد].

راهب گفت: اَسامی فراوان‌اند، امّا نام‌های حتمی‌ای که خدا سائل را رد نمی‌کند، هفت اسم‌اند.

ابوالحسن علیه السلام فرمود: از نام‌هایی که به خاطر داری باخبرم ساز.

راهب گفت: سوگند به خدایی که تورات را بر موسی نازل کرد و عیسی را عبرت برای جهانیان و آزمایش برای شکرِ خردمندان قرار داد، و محمّد را برکت و رحمت ساخت، و علی را عبرت و بصیرت قرار داد، و اَوصیا را از نسل علی و نسل محمّد پدید آورد، نمی‌دانم؛ و اگر می‌دانستم در این زمینه به کلام تو نیاز نمی‌یافتم و سویت نمی‌آمدم و از تو نمی‌پرسیدم.

ابو ابراهیم علیه السلام فرمود: به ماجرای هندی بازگرد.

راهب گفت: این اَسامی را شنیدم و باطن و شرح آنها را درنیافتم و نمی‌دانم آنها چیستند و چگونه‌اند و دعا به آنها را نمی‌دانم.

رهسپار شدم تا اینکه به سیذان هند رسیدم، آن شخص را جویا شدم، گفتند: وی در کوهی دَیْری ساخت و جز دو بار در سال از آن بیرون نمی‌آید و دیده نمی‌شود. اهل هند می‌پندارند خدا چشمه‌ای را در مَعْبَد وی جاری کرد، بی‌آنکه خود کشت و کار کند، این کار برایش صورت می‌گیرد.

بدان سو رفتم تا اینکه به درِ معبد رسیدم، در آنجا سه روز ماندم، در را نکوفتم و برای ورود به آن چاره نجستم، چون روز چهارم شد خدا آن در را گشود، گاوی که هیزم بار داشت و سینه‌هایش چنان پر شیر بود که می‌خواست

بیرون بتراود، آمد، در را پس زد، در باز شد و من در پی گاو رفتم و به معبد درآمدم، دیدم وی ایستاده است، به هر سو (آسمان، زمین، کوه‌ها) می‌نگرد، می‌گرید.

گفتم: سبحان الله (شگفتا) چقدر مثل تو در این روزگار اندک است!

وی گفت: به خدا سوگند، من یکی از حسناتِ شخصی‌ام که تو ـ پشت سر ـ برجای نهادی.

گفتم: باخبر شدم که اسمی از نام‌های خدا نزدت توست که با آن در هر روز و شب به بیت المقدس می‌رسی و به خانه‌ات برمی‌گردی!

وی پرسید: آیا بیت المقدس را بَلَدی؟

گفتم: بیت المقدسی جز همان را که در شام هست، سراغ ندارم.

وی گفت: آن بیت المقدس [واقعی] نیست، بیت المقدّس، بیتِ آل محمّد است.

گفتم: آنچه تا به امروز شنیدم همان بیت المقدسی است [که در شام هست].

گفت: آنجا محراب‌های انبیاست، آنجا «حظیرة المحاریب» گفته می‌شد تا اینکه میان آمدن عیسی و ظهور محمّد (صلوات خدا بر آن دو باد) فاصله افتاد، بلا به اهل شرک نزدیک شد و در خانه‌های شیاطین، نقمت‌ها فرود آمد، آنها این اَسامی را دگرگون ساختند و تبدیل کردند و [از معنای اصلی‌شان به معنای دیگر] نقل دادند.

و این است معنای سخن خدای متعال ـ که باطن آن آل محمّد است و ظاهرش

مَثَل ـ[1] «آنها جز نام‌هایی که شما و پدرانتان می‌نامید، نیستند، خدا به آن برهانی نازل نکرد».

گفتم: از سرزمین دوری، پیش تو آمدم، دریا و گرداب‌ها و غم و غصه‌ها و خوف و هراس را در این راه به جان خریدم، صبح و شام در تلاش بودم که تا به خواسته‌ام نرسم از پای ننشینم.

وی گفت: جز این را باور ندارم که مادرت به تو حامله نشد مگر اینکه فرشته‌ای گرامی نزدش حضور یافت و پدرت هنگامی که خواست با مادرت بیامیزد، غسل کرد و با طهارت نزدش آمد، و وی سِفْر چهارم تورات را آموخت و نیک فرجام شد.

به همان جایی برگرد که از آنجا آمدی، رهسپار شو تا به مدینهٔ محمّد ﷺ فرود آیی (مدینه‌ای که آن را «طَیْبه» گویند و در جاهلیّت «یثرب» نام داشت) سپس به مکانی برو که «بقیع» نام دارد، آن گاه خانه‌ای را بپرس که آن را «دار مروان» گویند. در آن فرود آی و سه روز بمان، سپس شیخ سیاه پوستی را بجوی که بر در آن خانه هست (و بوریا می‌بافد و در آن سرزمین اسم آن حصیر است)

---

۱. مجلسی ﵀ در «مرآة العقول ٦: ٥٩ ـ ٦١» می‌نگارد: «البطن لآل محمد والظهر مثل» جملهٔ معترضه و بیان برای قول خداست؛ حاصل کلام (چنان که بارها تکرار کرده‌ایم) این است که... ظاهر آیات شرک، اَصنام (بت‌های) ظاهری‌اند و باطن آنها خلفای جورند که با ائمه حق شرکت جستند و جای آنها را گرفتند...
بعضی این واژه را «مُثُل» (به معنای بت‌ها) خوانده‌اند، و این احتمال بعید است؛ برخی «مِثْل» قرائت کردند؛ یعنی ظاهر و باطن در همهٔ آیات ـ مِثل این آیه ـ برای آل محمّد است، و این احتمال اَبعد می‌باشد.

با وی ملاطفت کن و بگو: مرا مهمان تو که در گوشهٔ حیاط در اتاقی کوچک ـ که در آن چهار چوب کوچک وجود داشت ـ ساکن بود، فرستاد.

سپس سراغ فلان بن فلانِ فلانی را بگیر و بپرس انجمن او کجاست، و کدام ساعت در آن مرور می‌کند، وی او را به تو نشان می‌دهد یا وصفش را به تو می‌گوید و به صفت او را می‌شناسی (و من وصف او را برایت خواهم گفت).

پرسیدم: هرگاه او را دیدار کردم، چه کنم؟

گفت: از بود و نبود [عالَم] از او بپرس و معالم دین گذشتگان و آیندگان را از وی جویا شو.

ابو ابراهیم علیه‌السلام فرمود: صاحبت که او را ملاقات کردی، اندرز نیکت داد.

راهب گفت: فدایت شوم! نام او چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: وی متمّم بن فیروز از فارسیان است و از کسانی می‌باشد که به خدای یکتا (که همتا ندارد) ایمان آورد و با اخلاص و یقین او را پرستید و چون از قومش [بر جانِ خویش] ترسید، از آنان گریخت، پروردگار حکمی را ارزانی‌اش داشت و او را به راه رشد هدایت کرد و از اهل تقوا قرار داد، و میان او و بندگان مُخلص خود، آشنایی انداخت. سالی نمی‌گذرد مگر اینکه وی مکّه را زیارت می‌کند و حج می‌گزارد و سر هر ماه، یک بار عُمره را انجام می‌دهد و به فضل و مدد خدا از مکانش در هند به مکّه می‌آید، و این چنین شکر گزاران را پاداش می‌دهیم.

سپس آن راهب مسائل فراوانی را پرسید و امام علیه‌السلام همه را پاسخ گفت و از آن

راهب چیزهایی را پرسید که وی پاسخی برای آنها نداشت، امام علیه‌السلام وی را از آنها آگاه ساخت.

آن گاه راهب گفت: مرا از هشت حرف که نازل شد (چهار تای آن در زمین تبیین شد و چهارتای آن در هوا ماند) باخبر ساز که این چهار حرف که در هواست بر چه کسی نازل شد و چه کسی آن را تفسیر می‌کند؟

امام علیه‌السلام فرمود: آن شخص قائم ماست، خدا چیزهایی را بر وی نازل می‌کند که بر صدّیقان و رسولان و هدایت یافتگان نازل نکرد.

سپس راهب گفت: به دو حرف از این چهار حرف (که در زمین هست) مرا آگاه ساز که چیستند؟

امام علیه‌السلام فرمود: همهٔ این چهار حرف را به تو خبر می‌دهم:

حرف اوّل این است که: خدایی جز «اللّه» نیست، یگانه است و شریک ندارد و همواره باقی است.

حرف دوّم این است که: محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبر مخلص خداست.

حرف سوّم، ما اهل بیت می‌باشیم.

حرف چهارم این است که: شیعیانِ ما از مایند، و ما از رسول خداییم، و رسول خدا از خداست، به سببی.[1]

---

١. مجلسی رحمه‌الله در «مرآة العقول ٦: ٦٤ ـ ٦٥» می‌گوید: «بِسَبَب» (به سببی) به هر سه جمله تعلق دارد؛ یعنی شیعیان ما به سببی از ما نشئت یافته‌اند یا شیعیان ما به سببی به ما متصل‌اند.
سبب ـ در اصل ـ ریسمانی است که به وسیلهٔ آن می‌توان به آب دست یافت، سپس برای هر چیزی که راه رسیدن به چیزی است به کار رفته است. مراد از سبب ـ در اینجا ـ دین یا ولایت یا محبت است. از این‌رو، معنای [این جملات] چنین است: شیعیانِ ما بر دین مایند و ما بر دین ⇐

راهب گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز «اللّه» وجود ندارد و محمّد ﷺ رسول خداست و آنچه را از نزد خدا آورد، حق است و شما برگزیدگان خدا از خلق اویید و شیعیان شما مُطهّر و مُسْتَبْدَل‌اند و فرجام الهی بـرای آنـهاست (و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است).

ابو ابراهیم علیه السلام صدا زد: جبّهٔ خز و پیراهن قهستانی و ابـریشمین و مـوزه و کلاهی بیاورند، آنها را به او داد و نماز ظهر را گزارد و به او گفت: خود را ختنه کن، وی گفت: در هفت روزگی‌ام ختنه شدم.

[معنای مُسْتَبْدَلان در این حدیث]

می‌گویم: در بعضی جاها ثبت این واژه را «مُسْتَبْدَلون» دیدم و گفته‌اند ضبط آن «مُسْتَبَدَّلُون» است. این قرائت را گرچه می‌توان به گونه‌ای توجیه کرد، لیکن سهو و خطاست. ضبط درست «المُسْتَبْدَلون» می‌باشد و از استبدال گرفته شده است و به این سخن خدای متعال اشاره دارد که می‌فرماید:

﴿ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُـمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾ ؛[1] خدا به کسانی از شما که ایـمان آوردند و عمل صالح انجام دادند وعده داد که آنان را جانشین زمـین گـردانـد

⇐ رسول خداییم، و رسول خدا بر دین خداست که سوی او نازل کرد؛ و شیعیان ما اتصال روحانی به ما دارند و ما هم روحانی به رسول خدا متصلیم. ما وسیلهٔ شیعیانمان به رسول خداییم و رسول خدا وسیلهٔ ما سوی خداست، همهٔ این معانی نزدیک به هم است (نیز بنگرید به شرح الکافی ۷: ۲٦۵ ـ ۲٦٦).

۱. سورهٔ نور (۲٤) آیهٔ ۵۵.

(چنان که کسان پیش از ایشان را جانشین ساخت) و آنان را به دینی که برای آنها می‌پسندد توانمند سازد و پس از ترس و بیمشان، امنیّت را برای آنها جایگزین کند، مرا بپرستند، و چیزی را با من شریک نسازند.

و این واژه، به ایّام ظهور حجّت (عجّل الله تعالی فرجه) رهنمون است؛ چنان که در دعای افتتاح (که از ناحیهٔ مقدّسه در صلوات بر خود آن حضرت وارد شده است) بدان اشاره شده است، آنجا که می‌فرماید:

اسْتَخْلِفْهُ فِي الأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِ، مَكِّنْ لَهُ دِينَهُ الَّذِي ارْتَضَيْتَهُ لَهُ، أَبْدِلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْناً، يَعْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئاً؛[1]

او را در زمین جانشین گردان (چنان که کسانِ پیش از او را جانشین ساختی) دینی را که برایش می‌پسندی در اختیارش قرار ده، پس از خوف، امنیّت را جایگزین ساز [تا] تو را بپرستد و چیزی را شریکت نسازد.

[چهار حرفی که در هوا نازل شد]

و امّا حروفِ چهارگانه‌ای که در هواست، باطنِ حروف چهارگانه‌ای است که در زمین آشکار شد و همین معنای این سخن است که آن حضرت شریعت و کتاب جدیدی می‌آورد که بر عرب سخت می‌آید.

شریعت، به محمّد ﷺ و کتاب‌های آسمانی به قرآن، پایان یافت. مقصود از شرع و کتاب جدید، آشکار سازی باطنِ این شریعت و این کتابی است که بر پیامبر ﷺ در زمان حیاتش نازل شد.

---

۱. تهذیب الأحکام ۳: ۱۱۱؛ مصباح المتهجّد ۲: ۵۸۱؛ اقبال الأعمال ۱: ۶۰.

بقای این چهار حرف در هوا، کنایه از بسته بودن آن می‌باشد که بعد از پیامبر ظهوری نیافت که هر کسی بدان پی ببرد.

به بعضی از این باطن‌ها، بعضی از شیعیانِ کُمَّل آنان علیهم‌السلام (مانند: سلمان و جابر جُعْفی و همتایان این دو) راهنمایی شدند و در بعضی از اخبارشان به بعضی از آنها برای اهل اشاره، اشارت کردند.

از این نوع، ما تو را به چیزی رهنمون می‌شویم که چیزهاییِ از آن به دست آید و آن این است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر اهل ذمّه (یهود و نصارا) جزیه قرار داد و به سبب اقرار ظاهری‌شان به الوهیّت و نبوّت پیامبران پیشین، جان و مالشان را مصون داشت و قتل سایر کافران و مشرکان را مباح ساخت.

این [حکم] ظاهرِ شرع است. هرگاه حجّت علیه‌السلام ظهور کند، باطنِ آن را آشکار می‌سازد، جزیه را از ایشان برمی‌دارد و اگر ایمان نیاوردند، قتلشان را مباح می‌سازد و بر ناصبی‌ها و غلات (بدان خاطر که در باطن، یهود و نصارای این امّتند) جزیه می‌نهد.[۱]

بر این اساس، دیگر چیزها را قیاس کن و بسنج.

حدیث (۲۵)

[پس فرستادن امام کاظم علیه‌السلام عبای ابریشمنی را که علیّ بن یقطین برایش هدیه فرستاد و راز این کار]

الإرشاد، اثر مفید رحمه‌الله.

از عبدالله بن ادریس، از ابن سنان روایت است که گفت:

---

۱. بنگرید به، الکافی ۸: ۲۲۰، حدیث ۲۸۸.

حَمَلَ الرَّشِيدُ فِي بَعْضِ الأَيَّامِ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ ثِيَاباً أَكْرَمَهُ بِهَا، وَكَانَ فِي جُمْلَتِهَا دُرَّاعَةُ خَزٍّ سَوْدَاءُ مِنْ لِبَاسِ الْمُلُوكِ مُثْقَلَةً بِالذَّهَبِ.

فَأَنْفَذَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ جُلَّ تِلْكَ الثِّيَابِ إِلىٰ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَأَنْفَذَ فِي جُمْلَتِهَا تِلْكَ الدُّرَّاعَةَ، وَأَضَافَ إِلَيْهَا مَالاً كَانَ أَعَدَّهُ لَهُ عَلىٰ رَسْمٍ لَهُ فِيمَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ مِنْ خُمُسِ مَالِهِ.

فَلَمَّا وَصَلَ ذٰلِكَ إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، قَبِلَ ذٰلِكَ الْمَالَ وَالثِّيَابَ وَرَدَّ الدُّرَّاعَةَ عَلىٰ يَدِ الرَّسُولِ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ، وَكَتَبَ إِلَيْهِ: احْتَفِظْ بِهَا وَلَا تُخْرِجْهَا عَنْ يَدِكَ فَسَيَكُونُ لَكَ بِهَا شَأْنٌ مِنَ الشَّأْنِ[1] تَحْتَاجُ إِلَيْهَا مَعَهُ.

فَارْتَابَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ بِرَدِّهَا عَلَيْهِ وَلَمْ يَدْرِ مَا سَبَبُ ذٰلِكَ، فَاحْتَفَظَ بِالدُّرَّاعَةِ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ تَغَيَّرَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ عَلىٰ غُلَامٍ كَانَ تَخَصَّصَ بِهِ فَصَرَفَهُ عَنْ خِدْمَتِهِ.

وَكَانَ الْغُلَامُ يَعْرِفُ مَيْلَ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام، وَيَقِفُ عَلىٰ مَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ وَقْتٍ مِنْ مَالٍ وَثِيَابٍ وَأَلْطَافٍ وَغَيْرِ ذٰلِكَ.

فَسَعىٰ بِهِ إِلَى الرَّشِيدِ فَقَالَ: إِنَّهُ يَقُولُ بِإِمَامَةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَيَحْمِلُ إِلَيْهِ خُمُسَ مَالِهِ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَقَدْ حَمَلَ إِلَيْهِ الدُّرَّاعَةَ الَّتِي أَكْرَمَهُ بِهَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ فِي وَقْتِ كَذَا وَكَذَا.

فَاسْتَشَاطَ الرَّشِيدُ ذٰلِكَ وَغَضِبَ غَضَباً، وَقَالَ: لَأَكْشِفَنَّ عَنْ هٰذِهِ الْحَالِ، فَإِنْ كَانَ الأَمْرُ كَمَا يَقُولُ أَزْهَقْتُ نَفْسَهُ، وَأَنْفَذَ فِي الْوَقْتِ بِإِحْضَارِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ، فَلَمَّا مَثُلَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ: مَا فَعَلْتَ بِالدُّرَّاعَةِ الَّتِي كَسَوْتُكَ بِهَا؟

قَالَ: هِيَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عِنْدِي فِي سَفَطٍ مَخْتُومٍ فِيهِ طِيبٌ، وَقَدِ احْتَفَظْتُ بِهَا،

---

۱. در «الإرشاد» و دیگر مآخذ آمده است: شَأْنٌ تَحْتاج إليها ... .

كُلَّمَا أَصْبَحْتُ فَتَحْتُ السَّفَطَ فَنظَرْتُ إِلَيْهَا تَبَرُّكاً بِهَا وَقَبَّلْتُهَا وَرَدَدْتُهَا إِلىٰ مَوْضِعِهَا، وَكُلَّمَا أَمْسَيْتُ صَنَعْتُ مِثْلَ ذٰلِكَ.

فَقَالَ: أَحْضِرْهَا السَّاعَةَ.

قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَاسْتَدْعَى بَعْضَ خَدَمِهِ وَقَالَ لَهُ: امْضِ إِلَى الْبَيْتِ الْفُلَانِيِّ مِنْ دَارِي، فَخُذْ مِفْتَاحَهُ مِنْ جَارِيَتِي، وَافْتَحْهُ ثُمَّ افْتَحِ الصُّنْدُوقَ الْفُلَانِيَّ فَجِئْنِي بِالسَّفَطِ الَّذِي فِيهِ بِخَتْمِهِ.

فَلَمْ يَلْبَثِ الْغُلَامُ أَنْ جَاءَهُ بِالسَّفَطِ مَخْتُوماً، فَوُضِعَ بَيْنَ يَدَيِ الرَّشِيدِ، فَأَمَرَ بِكَسْرِ خَتْمِهِ وَفَتْحِهِ.

فَلَمَّا فُتِحَ، نَظَرَ إِلَى الدُّرَّاعَةِ فِيهِ بِحَالِهَا مَطْوِيَّةً مَدْفُونَةً فِي الطِّيبِ.

فَسَكَنَ الرَّشِيدُ مِنْ غَضَبِهِ، ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ: ارْدُدْهَا إِلىٰ مَكَانِهَا وَانْصَرِفْ رَاشِداً، فَلَنْ أُصَدِّقَ عَلَيْكَ بَعْدَهَا سَاعِياً، وَأَمَرَ أَنْ يُتْبَعَ بِجَائِزَةٍ سَنِيَّةٍ.

وَتَقَدَّمَ بِضَرْبِ السَّاعِي بِهِ أَلْفَ سَوْطٍ، فَضُرِبَ نَحْواً مِنْ خَمْسِمِائَةِ سَوْطٍ فَمَاتَ فِي ذٰلِكَ؛ (۱)

ابن سنان می‌گوید: در یکی از روزها رشید برای گرامی داشت علیّ بن یقطین، جامه‌هایی را برای وی فرستاد، در میان آنها قبای ابریشمی سیاهی ـ که از لباسِ شاهان به شمار می‌آمد ـ وجود داشت که طلاکوب بود.

علیّ بن یقطین همهٔ این لباس‌ها را سوی موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد و ضمنِ آنها همین قبا بود و افزون بر این طبق رسم خود، خمس مالش راکه برای آن حضرت آماده می‌کرد فرستاد.

۱. الإرشاد ۲: ۲۲۵ ـ ۲۲۷؛ بحار الأنوار ٤۸: ۱۳۷ ـ ۱۳۸، حدیث ۱۲.

چون آن محموله به دست ابوالحسن علیه السلام رسید، مال و جامه‌ها را پذیرفت و آن قبای مخصوص را به دستِ آورنده، سوی علیّ بن یقطین پس فرستاد و به وی نوشت که آن را نگه دار و به دست خودت باشد، در آینده ماجرایی با آن داری که بدان نیاز می‌یابی.

علیّ بن یقطین از ردّ آن عبا دل به شک شد و سبب آن را ندانست و آن را نگه داشت. چندی بعد علیّ بن یقطین بر یکی از غلامان که از کار طفره می‌رفت، اَخم کرد و او را از خدمت برکنار ساخت.

آن غلام، گرایش علیّ بن یقطین را به امام کاظم علیه السلام می‌دانست و بر محموله‌هایی که گاه و بی‌گاه وی برای آن حضرت می‌فرستاد (و مال و لباس و اَلطاف و غیر آن را شامل می‌شد) آگاه بود.

وی پیش رشید سعایت کرد که ابن یقطین به امامتِ موسی بن جعفر قائل است و هر ساله خمس مالش را برای او می‌فرستد و آن قبای مخصوصی را که رشید به وی خلعت داد، در فلان وقت به او انتقال داد.

رشید به شدّت خشمگین شد و گفت: باید از این ماجرا سر در آورم، اگر امر چنان باشد که تو می‌گویی، جانش را می‌گیرم و همان دم ابن یقطین را احضار کرد. چون وی پیش هارون حضور یافت، پرسید: عبایی را که به تو خلعت دادم، چه کردی؟

ابن یقطین گفت: ای امیر مؤمنان، آن قبا نزدم در جامه دانی سربسته است، آن را عطر زدم و حفظش می‌کنم، هر روز صبح و شام درِ آن را می‌گشایم و برای تبرّک بدان می‌نگرم و آن را می‌بوسم و سر جایش می‌گذارم.

رشید گفت: هم اکنون آن را بیاور.

ابن یقطین گفت: چشم، ای امیر مؤمنان.

در پی این درخواست رشید، ابن یقطین یکی از خدمتکاران را صدا زد و گفت: به فلان اتاق خانه‌ام برو و کلید صندوق را از کنیزم بگیر و فلان صندوق را باز کن و جامه‌دانی را که در آن هست، همان گونه که مُهر و موم است، برایم بیاور.

دیری نگذشت که غلام آن جامه‌دان را آورد و پیش رشید گذاشت، رشید دستور داد مهرش را بشکنند و آن را بگشایند.

چون آن را باز کردند رشید دید آن قبا به همان حال باقی است تا شده و عطرآگین است.

خشمش فرو نشست، سپس به علیّ بن یقطین گفت: آن را سر جایش برگردان و سرافراز باش، از این به بعد، حرف سخن چینی را علیه تو باور نمی‌کنم و دستور داد جایزهٔ ارزشمندی ضمیمه‌اش سازند.

و امر کرد غلام سخن‌چین را هزار تازیانه بزنند، حدود پانصد تازیانه که زدند، وی جان سپرد.

حدیث (۲۶)

[راز دستوری که امام کاظم علیه السلام به علیّ بن یقطین داد و از او خواست به شیوهٔ اهل سنّت وضو بگیرد]

الإرشاد، اثر مفید رحمه الله.

در این کتاب، روایت است از محمّد بن اسماعیل، از محمّد بن فَضْل که گفت:

اخْتَلَفَتِ الرِّوَايَةُ بَيْنَ أَصْحَابِنَا فِي مَسْحِ الرِّجْلَيْنِ فِي الْوُضُوءِ أَهُوَ مِنَ الأَصَابِعِ إِلَى الْكَعْبَيْنِ، أَمْ هُوَ مِنَ الْكَعْبَيْنِ إِلَى الأَصَابِعِ؟

فَكَتَبَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ أَصْحَابَنَا قَدِ اخْتَلَفُوا فِي مَسْحِ الرِّجْلَيْنِ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَكْتُبَ إِلَيَّ بِخَطِّكَ مَا يَكُونُ عَمَلِي عَلَيْهِ فَعَلْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ مِنَ الاخْتِلَافِ فِي الْوُضُوءِ، وَالَّذِي آمُرُكَ بِهِ فِي ذٰلِكَ أَنْ تَتَمَضْمَضَ ثَلَاثاً، وَتَسْتَنْشِقَ ثَلَاثاً، وَتَغْسِلَ وَجْهَكَ ثَلَاثاً، وَتُخَلِّلَ شَعْرَ لِحْيَتِكَ، وَتَمْسَحَ رَأْسَكَ كُلَّهُ، وَتَمْسَحَ ظَاهِرَ أُذُنَيْكَ وَبَاطِنَهُمَا، وَتَغْسِلَ رِجْلَيْكَ إِلَى الْكَعْبَيْنِ ثَلَاثاً، وَلَا تُخَالِفْ ذٰلِكَ إِلىٰ غَيْرِهِ.

فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ تَعَجَّبَ مِمَّا رَسَمَ فِيهِ مِمَّا أَجْمَعَ الْعِصَابَةُ عَلىٰ خِلَافِهِ، ثُمَّ قَالَ: مَوْلَايَ أَعْلَمُ بِمَا قَالَ وَأَنَا مُمْتَثِلٌ أَمْرَهُ.

فَكَانَ يَعْمَلُ فِي وُضُوئِهِ عَلىٰ هٰذَا الْحَدِّ وَيُخَالِفُ مَا عَلَيْهِ جَمِيعُ الشِّيعَةِ امْتِثَالاً لِأَمْرِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

وَسُعِيَ بِعَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ إِلَى الرَّشِيدِ وَقِيلَ: إِنَّهُ رَافِضِيٌّ مُخَالِفٌ لَكَ.

فَقَالَ الرَّشِيدُ لِبَعْضِ خَاصَّتِهِ: قَدْ كَثُرَ عِنْدِيَ الْقَوْلُ فِي عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ وَالْقَرْفُ لَهُ بِخِلَافِنَا وَمَيْلِهِ إِلَى الرَّفْضِ، وَلَسْتُ أَرىٰ فِي خِدْمَتِهِ لِي تَقْصِيراً، وَقَدِ امْتَحَنْتُهُ مِرَاراً فَمَا ظَهَرْتُ مِنْهُ عَلىٰ مَا يُقْرَفُ بِهِ، وَأُحِبُّ أَنْ أَسْتَبْرِئَ أَمْرَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ بِذٰلِكَ فَيَتَحَرَّزَ مِنِّي.

فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ الرَّافِضَةَ ـ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ـ تُخَالِفُ الْجَمَاعَةَ فِي الْوُضُوءِ فَتُخَفِّفُهُ وَلَا تَرىٰ غَسْلَ الرِّجْلَيْنِ، فَامْتَحِنْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ بِالْوُقُوفِ عَلىٰ وُضُوئِهِ.

فَقَالَ: أَجَلْ، إِنَّ هٰذَا الْوَجْهَ يَظْهَرُ بِهِ أَمْرُهُ.

ثُمَّ تَرَكَهُ مُدَّةً وَناطَهُ بِشَيْءٍ مِنَ الشُّغْلِ فِي الدَّارِ حَتَّىٰ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ، وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ يَخْلُو إِلى حُجْرَةٍ[1] فِي الدَّارِ لِوُضُوئِهِ وَصَلَاتِهِ.

فَلَمَّا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ، وَقَفَ الرَّشِيدُ مِنْ وَرَاءِ الْحَائِطِ بِحَيْثُ يَرىٰ عَلِيَّ بْنَ يَقْطِينٍ وَلَا يَرَاهُ هُوَ.

فَدَعَا بِالْمَاءِ لِلْوُضُوءِ فَتَمَضْمَضَ ثَلَاثاً، وَاسْتَنْشَقَ ثَلَاثاً، وَغَسَلَ وَجْهَهُ ثَلَاثاً، وَخَلَّلَ شَعْرَ لِحْيَتِهِ، وَغَسَلَ يَدَيْهِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ ثَلَاثاً، وَمَسَحَ رَأْسَهُ وَأُذُنَيْهِ، وَغَسَلَ رِجْلَيْهِ ثَلَاثاً، وَالرَّشِيدُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَآهُ وَقَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ لَمْ يَمْلِكْ نَفْسَهُ حَتَّىٰ أَشْرَفَ عَلَيْهِ بِحَيْثُ يَرَاهُ، ثُمَّ نَادَاهُ: كَذَبَ يَا عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ مَنْ زَعَمَ أَنَّكَ مِنَ الرَّافِضَةِ.

وَصَلَحَتْ حَالُهُ عِنْدَهُ.

وَوَرَدَ عَلَيْهِ كِتَابُ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام:

ابْتِدَاءً مِنَ الآنَ ـ يَا عَلِيَّ بْنَ يَقْطِينٍ ـ تَوَضَّأْ كَمَا أَمَرَ اللّٰهُ: اغْسِلْ وَجْهَكَ مَرَّةً فَرِيضَةً وَأُخْرىٰ إِسْبَاغاً، وَاغْسِلْ يَدَيْكَ مِنَ الْمِرْفَقَيْنِ كَذٰلِكَ، وَامْسَحْ مُقَدَّمَ رَأْسِكَ وَظَاهِرَ قَدَمَيْكَ بِفَضْلِ نَدَاوَةِ وَضُوئِكَ، فَقَدْ زَالَ مَا كَانَ يُخَافُ عَلَيْكَ، وَالسَّلَامُ؛[2]

محمد بن فضل می‌گوید: روایات اصحاب ما در مسح پاها مختلف بود که آیا از سر انگشتان تا برآمدگی روی پا است یا عکسِ آن؟

۱. در همهٔ مآخذ، «يَخْلُو فِي حُجْرَة ...» ضبط است.
۲. الإرشاد ۲: ۲۲۷ ـ ۲۲۹؛ بحار الأنوار ۴۸: ۳۸ ـ ۳۹، حديث ۱۴.

علیّ بن یَقْطین به امام کاظم علیه السلام نامه نوشت که: فدایت شوم! اصحاب ما در مسح پا اختلاف دارند، اگر صلاح می‌دانید، با خطِ خود، حکمی را بنویسید تا ـ ان شاء الله ـ بدان عمل کنم.

امام علیه السلام نوشت: اختلافی را که در وضو یادآور شدی، دریافتم؛ در این باره به تو امر می‌کنم که سه بار مضمضه و سه بار استنشاق کنی، صورتت را سه بار بشوی و ناخن را میان موی ریش بِدَوان، و دستت را تا آرنج سه بار شست و شو ده، و همهٔ سرت را مَسْح بکش و نیز ظاهر و باطن گوش‌هایت را، و پاهایت را تا استخوان مچ سه بار بشوی، و این شیوهٔ وضو را مخالفت مَوَرز.

چون این نامه به دست علیّ بن یقطین رسید، از وضویی که امام برایش ترسیم کرد (و اجماع شیعه بر خلاف آن بود) در شگفت ماند. با خود گفت: مولایم به آنچه گفت داناتر است و من امر او را فرمان‌بُردارم!

علیّ بن یقطین ـ در وضو ـ بر همین دستور امام علیه السلام بر خلاف اجماع شیعه، عمل می‌کرد تا امر آن حضرت را امتثال کند.

از علیّ بن یقطین نزد رشید، سخن‌چینی شد. گفتند: او رافضی و مخالفِ توست!

رشید به بعضی از خواصّ خود گفت: سخن دربارهٔ علیّ بن یقطین نزد من زیاد بر زبان می‌آید؛ اتهام می‌زنند که او بر خلاف ماست و به رَفض (تشیّع) گرایش دارد! در حالی که من در خدمت او [به ما] کوتاهی نمی‌بینم، بارها او را آزمودم و اتهامی را که بر او می‌زنند برایم آشکار نشد! دوست دارم به گونه‌ای که خودش نفهمد عقیده‌اش را دریابم و دلم نسبت به او صاف شود.

گفتند: ای امیر مؤمنان، رافضی‌ها، در وضو، با اهل سنّت مخالف‌اند؛ آن را سبک به جا می‌آورند و به شستن پا عقیده ندارند، او را به گونه‌ای که خودش متوجّه نشود، به وضو گرفتن امتحان کن.

رشید گفت: آری، این کار امر او را روشن می‌سازد.

رشید مدّتی ابن یقطین را از کارهای بیرون معارف کرد و به شغلی در خانه واداشت. هنگامی که وقت نماز فرا می‌رسید، وی در حجره‌ای خلوت برای وضو و نماز می‌رفت.

[روزی] آن گاه که وقت نماز درآمد، رشید پشت دیوار آن حجره، مخفیانه ایستاد.

ابن یقطین، آبی برای وضو خواست و چونان که امام عليه السلام فرمود، وضو ساخت و رشید او را می‌نگریست. چون رشید وضو گرفتن وی را دید، نتوانست جلو خود را بگیرد بیرون جَست و صدا زد: ای ابن یقطین، دروغ گفت آن که تو را رافضی پنداشت!

به این ترتیب، منزلت ابن یقطین نزد هارون فزونی یافت.

بعد از این ماجرا، نامه‌ای از امام کاظم عليه السلام به دستش رسید که در آن آمده بود:

ای علیّ بن یقطین، اکنون آن گونه نماز گزار که خدا امر کرد؛ یک بار صورتت را به عنوان فریضه بشوی و بار دیگر برای کمال و تمام، دست‌ها را نیز تا آرنج همین‌گونه شست و شو بده، و جلو سر و روی پاها را با زیادی آب وضویت مسح بکش. بیمی که بر تو بود از بین رفت (والسلام).

حدیث (۲۷)

[داستان شیر نری که به امام کاظم علیه السلام پناه آورد و حاجتش را خواست و امام علیه السلام آن را برآوَرْد]

الإرشاد، اثر مفید رحمه الله.

در این کتاب، از علیّ بن أبی حمزهٔ بطائنی روایت است که گفت:

خَرَجَ أَبُوالْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام فِي بَعْضِ الأَيَّامِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلىٰ ضَيْعَةٍ لَهُ خَارِجَةٍ عَنْهَا، فَصَحِبْتُهُ أَنَا، وَكَانَ عليه السلام رَاكِباً بَغْلَةً وَأَنَا عَلىٰ حِمَارٍ لِي. فَلَمَّا صِرْنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ اعْتَرَضَنَا أَسَدٌ، فَأَحْجَمْتُ خَوْفاً.

وَأَقْدَمَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام غَيْرَ مُكْتَرِثٍ بِهِ، فَرَأَيْتُ الأَسَدَ يَتَذَلَّلُ لأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَيُهَمْهِمُ.

فَوَقَفَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام كَالْمُصْغِي إِلىٰ هَمْهَمَتِهِ، وَوَضَعَ الأَسَدُ يَدَهُ عَلىٰ كَفَلِ بَغْلَتِهِ، وَقَدْ هَمَّتْنِي نَفْسِي مِنْ ذٰلِكَ وَخِفْتُ مِنْ ذٰلِكَ خَوْفاً عَظِيماً.

ثُمَّ تَنَحَّى الأَسَدُ إِلىٰ جَانِبِ الطَّرِيقِ، وَحَوَّلَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَجْهَهُ إِلَى الْقِبْلَةِ وَجَعَلَ يَدْعُو وَيُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ بِمَا لَمْ أَفْهَمْهُ، ثُمَّ أَوْمَأَ إِلَى الأَسَدِ بِيَدِهِ أَنِ امْضِ.

فَهَمْهَمَ الأَسَدُ هَمْهَمَةً طَوِيلَةً، وَأَبُو الْحَسَنِ عليه السلام يَقُولُ: آمِينَ آمِينَ.

وَانْصَرَفَ الأَسَدُ حَتّىٰ غَابَ مِنْ بَيْنِ أَعْيُنِنَا، [۱] وَمَضىٰ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام لِوَجْهِهِ وَاتَّبَعْتُهُ.

فَلَمَّا بَعُدْنَا عَنِ الْمَوْضِعِ لَحِقْتُهُ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، مَا شَأْنُ هٰذَا الأَسَدِ فَلَقَدْ خِفْتُهُ ـ وَاللَّهِ ـ عَلَيْكَ، وَعَجِبْتُ مِنْ شَأْنِهِ مَعَكَ؟

---

۱. در شماری از مآخذ آمده است: حَتّى غابَ عَن أَعْيُنِنا ... .

قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ: إِنَّهُ خَرَجَ يَشْكُو عُسْرَ الْوِلَادَةِ عَلَىٰ لَبْوَتِهِ، وَسَأَلَنِي أَنْ أَسْأَلَ اللَّهَ أَنْ يُفَرِّجَ عَنْهَا، فَفَعَلْتُ ذٰلِكَ لَهُ، وَأُلْقِيَ فِي رُوعِي أَنَّهَا تَلِدُ ذَكَراً، فَخَبَّرْتُهُ بِذٰلِكَ.

فَقَالَ لِي: امْضِ فِي حِفْظِ اللَّهِ، فَلَا يُسَلِّطُ[1] اللَّهُ عَلَيْكَ وَلَا عَلَىٰ ذُرِّيَّتِكَ وَلَا عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْ شِيعَتِكَ شَيْئاً مِنَ السِّبَاعِ، فَقُلْتُ آمِينَ؛[2]

علی بن اَبی حمزهٔ بطائنی می‌گوید: در یکی از روزها امام کاظم علیه السلام سوی مزرعه‌ای که بیرون از مدینه بود، به راه افتاد و من همراهش شدم. امام علیه السلام بر استر و من بر الاغی سوار شدیم. چون به یکی از راه‌ها درآمدیم، شیری جلو راهمان را گرفت و من به شدّت ترسیدم.

امام علیه السلام بی‌درنگ به شیر نزدیک شد، دیدم آن شیر در برابر آن حضرت خم و راست می‌شود و همهمه می‌کند.

امام علیه السلام مانند کسی که به صدای وی گوش دهد، ایستاد. شیر دستش را بر پشت استر آن حضرت گذاشت و نَفَسم از این کار بند آمد و بسیار ترسیدم.

سپس آن شیر از امام فاصله گرفت و کنار راه رفت، امام علیه السلام رو به سمت قبله کرد و دست به دعا برداشت و به دعایی که من نفهمیدم لب گشود، سپس با دست به شیر اشاره کرد که برود.

شیر مدتی طولانی همهمه کرد و امام علیه السلام آمین آمین (خدایا اجابت کن) می‌فرمود.

شیر بازگشت تا اینکه از چشم ما پنهان شد و امام علیه السلام راه را ادامه داد و من او را دنبال کردم.

---

١. در مآخذ «فلا سَلَّطَ اللهُ ... » ضبط است.

٢. الإرشاد ٢: ٢٢٩ ـ ٢٣٠؛ بحار الأنوار ٤٨: ٥٧ ـ ٥٨، حديث ٦٧.

چون از آنجا دور شدیم به آن حضرت رسیدم، پرسیدم: فدایت شوم! ماجرای این شیر چه بود؟ به خدا سوگند، بر جانت ترسیدم و از رفتارش با تو تعجّب کردم.

امام علیه السلام فرمود: وی از سختی زایمان ماده شیر شکایت داشت و از من خواست از خدا بخواهم آن را آسان سازد، من هم این کار را کردم و به دلم افتاد که وی تولهٔ نر می‌زاید، او را بدان خبر دادم.

شیر به من گفت: برو به امان خدا، خدا بر تو و ذریّه‌ات و اَحَدی از شیعیانت، درندگان را مسلط نسازد، من [دعای او را] «آمین» گفتم.

حدیث (۲۸)

[نشستن امام کاظم علیه السلام میان گدازه‌های آتش]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از ابوالفضل بن عُمَر روایت است که گفت:

لَمَّا مَضَى الصَّادِقُ عليه السلام كَانَتْ وَصِيَّتُهُ فِي الإِمَامَةِ لِمُوسىٰ عليه السلام، فَادَّعَى عَبْدُاللّٰهِ أَخُوهُ الإِمَامَةَ، وَكَانَ أَكْبَرَ وُلْدِ جَعْفَرٍ عليه السلام فِي وَقْتِهِ ذٰلِكَ، وَهُوَ الْمَعْرُوفُ بِالأَفْطَحِ.

فَأَمَرَ مُوسىٰ عليه السلام بِجَمْعِ حَطَبٍ كَثِيرٍ فِي وَسَطِ دَارِهِ، فَأَرْسَلَ إِلىٰ عَبْدِاللّٰهِ يَسْأَلُهُ أَنْ يَصِيرَ إِلَيْهِ، فَلَمَّا صَارَ إِلَيْهِ مَعَ جَمَاعَةٍ مِنْ وُجُوهِ الإِمَامِيَّةِ،[1] فَلَمَّا جَلَسَ إِلَيْهِ أَخُوهُ عَبْدُاللّٰهِ، أَمَرَ مُوسىٰ عليه السلام أَنْ تُضْرَمَ النَّارُ فِي ذٰلِكَ الْحَطَبِ فَأُضْرِمَتْ، وَلَمْ يَعْلَمِ النَّاسُ مَا سَبَبُ ذٰلِكَ، حَتّىٰ صَارَ الْحَطَبُ كُلُّهُ جَمْراً.

---

۱. در «الخرائج» و بیشتر مآخذ عبارت بدین‌گونه است: فَلَمّا صارَ عِنْدَه وَمَعَ مُوسی جَماعةٌ مِن وجوه الإماميّة.

ثُمَّ قَامَ مُوسىٰ عليه السلام وَجَلَسَ بِثِيَابِهِ فِي وَسَطِ النَّارِ، وَأَقْبَلَ يُحَدِّثُ النَّاسَ سَاعَةً، ثُمَّ قَامَ فَنَفَضَ ثِيَابَهُ وَرَجَعَ إِلَى الْمَجْلِسِ وَقَالَ لأَخِيهِ عَبْدِاللَّهِ: إِنْ كُنْتَ تَزْعُمُ أَنَّكَ الإِمَامُ بَعْدَ أَبِيكَ فَاجْلِسْ فِي ذٰلِكَ الْمَجْلِسِ.

قَالُوا: فَرَأَيْنَا عَبْدَاللَّهِ قَدْ تَغَيَّرَ لَوْنُهُ، فَقَامَ يَجُرُّ رِدَاءَهُ حَتّىٰ خَرَجَ مِنْ دَارِ مُوسَى عليه السلام؛ [۱]

ابوالفضل بن عُمَر می‌گوید: چون امام صادق عليه السلام درگذشت، موسی عليه السلام را وصیّ خویش ساخت. عبدالله برادر آن حضرت (که در آن زمان فرزند بزرگ آن حضرت به شمار می‌آمد و به «اَفطح» معروف بود) ادّعای امامت کرد.

موسی عليه السلام دستور داد هیزم فراوانی در وسط خانهٔ آن حضرت گرد آوردند و به عبدالله پیغام فرستاد که پیش وی برود. چون عبدالله با گروهی از سران امامیّه آمد [۲] و عبدالله ـ برادر آن حضرت ـ نزدش نشست، موسی عليه السلام امر کرد که در آن هیمه‌ها آتش اندازند و آتش شعله‌ور شد و مردم نمی‌دانستند سبب آن چیست تا اینکه همهٔ هیزم‌ها گداخت.

سپس موسی عليه السلام برخاست و با لباسش در وسط آن آتش نشست و رو به مردم کرد و لحظه‌ای با آنان سخن گفت، آن گاه برخاست، جامه‌اش را تکاند و به مجلس بازگشت و به برادرش عبدالله فرمود: اگر می‌پنداری پس از پدرت امامی، میان این گدازه‌ها بنشین!

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۳۰۸ ـ ۳۱۰، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۴۸: ۶۷ ـ ۶۸، حدیث ۸۹.

۲. بر اساس آنچه در مآخذ ضبط است، ترجمه چنین است: عبدالله آمد و گروهی از سرانِ امامیّه همراه امام کاظم عليه السلام بودند....

گفتند: دیدیم رنگ چهرهٔ عبدالله دگرگون شد، سپس برخاست، ردایش را می‌کشید تا اینکه از منزل موسی علیه السلام بیرون رفت.

حدیث (۲۹)

[مردمان نفهمی را که هارون برای قتل امام کاظم علیه السلام اجیر کرد و به آنها مال و منال داد و ترفندهایی به آنها آموخت و آنان با دیدنِ آن حضرت به سجده افتادند]

الهدایة الکبری، اثر حسین بن حَمْدان رحمه الله.

در حدیثی آمده است:

قَالَ الرَّشِيدُ: لٰكِنِّي أَفْعَلُ فِعْلاً إِنْ تَمَّ لَمْ يَبْقَ لِي غَيْرُهُ فِي مُوسىٰ، وَكَتَبَ إِلىٰ عُمَّالِهِ فِي الأَطْرَافِ أَنِ الْتَمِسُوا إِلَيَّ قَوْماً غنماً[1] لَا دِينَ لَهُمْ وَلَا يَعْرِفُونَ اللَّهَ وَلَا رَسُولَهُ.

فَأُقْدِمَ عَلَيْهِ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِمْ فَإِذَا هُمْ قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمُ الغِيدَةُ، وَكَانُوا خَمْسِينَ رَجُلاً.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ الْبَزَّارُ: فَلَمَّا قَدِمُوا عَلَيْهِ أَمَرَ أَنْ يُنْزَلُوا فِي حُجْرَةِ دَارِهِ، فَجَعَلَ لَهُمْ هَارُونُ الْكِسَاءَ وَالْحُلَلَ وَالْحُلِيَّ وَالْمَالَ وَالْجَوَاهِرَ وَالطِّيبَ وَالْجَوَارِيَ وَالْخَدَمَ مِمَّا يَجِلُّ ذِكْرُهُ، وَغُذُّوا بِأَطْيَبِ الطَّعَامِ[2] وَسُقُوا أَفْضَلَ الشَّرَابِ، وَأُدْخِلُوا عَلَى الرَّشِيدِ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ.

فَقَالَ لِتَرْجُمَانِهِم: قُلْ لَهُمْ: مَنْ رَبُّكُمْ؟

قَالُوا: لَا نَعْرِفُ رَبّاً، وَلَا نَدْرِي مَا هٰذِهِ الْكَلِمَةُ.

---

۱. در «حلية الأبرار ٤: ٢٧٣» و نیز در «مدينة المعاجز» این واژه «غتما» ضبط است به معنای شخصی که در سخن گفتن فصیح نیست.

۲. در مآخذ آمده است: غدوا بأطيب الطعام ....

فَقَالَ: قُلْ لَهُمْ: مَنْ أَنَا؟

فَقَالُوا لَهُ: قُلْ: أَنْتَ مَنْ شِئْتَ!

فَقَالَ: أَنَا أَقْدِرُ أَنْ أُجِيعُكُمْ وَأُعْرِيكُمْ وَأَقْتُلُكُمْ وَأُحْرِقُكُمْ بِالنَّارِ.

فَقَالُوا: مَا نَدْرِي مَا تَقُولُ، إِنَّا نُطِيعُكَ وَلَوْ فِي قَتْلِ أَنْفُسِنَا.

وَكَانَ الرَّشِيدُ قَدْ مَثَّلَ لَهُمْ صُورَةَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام حَتَّىٰ لَوْ رَآهُ مَنْ عَرِفَهُ لَحَلِفَ بِاللَّهِ إِنَّ ذٰلِكَ المِثَالُ أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام.

فَأَمَرَ الرَّشِيدُ فَنُصِبَ لَهُمْ الْمَوَائِدُ ـ وَهُوَ جَالِسٌ وَالْخَادِمُ مَعَهُ مُسْتَشْرِفٌ ـ وَيَنْقُلُ إِلَيْهِمَ الطَّعَامَ الَّذِي لَا يَعْقِلُونَهُ، وَخَرَجَتْ عَلَيْهِمُ الْجَوَارِي وَالْعِيدَانُ وَالطُّبُولُ، فَوَقَفْنَ صُفُوفاً حَوْلَهُمْ يُغَنِّينَ، وَالْكَاسَاتُ تَأْخُذُهُمْ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، وَالخِلَعُ تُطْرَحُ عَلَيْهِمْ، وَالأَمْوَالُ تُنْثَرُ[1] عَلَيْهِمْ.

فَلَمَّا سَكِرُوا قَالَ لِتَرْجُمَانِهِمْ: قُلْ لَهُمْ: قُومُوا فَخُذُوا سُيُوفَكُمْ فَادْخُلُوا عَلىٰ عَدُوٍّ لِي فِي هٰذِهِ الْحُجْرَةِ فَاقْتُلُوهُ.

وَكَانَ الرَّشِيدُ قَدْ أَمَرَ بِذٰلِكَ الْمِثَالَ فَجُعِلَ فِي تِلْكَ الْحُجْرَةِ وَقَالَ: إِنْ كَانَ هٰذَا فِي مَعْرِفَةِ مُوسىٰ، مِثْلَ الْبَرْبَرِ الَّذِينَ عَرَفُوا صُورَةَ جَعْفَرٍ عِنْدَ جَدِّي الْمَنْصُورِ، فَإِذَا رَأَوْا صُورَتَهُ سَيَفْعَلُونَ فِعْلَهُمْ، وَإِنْ لَمْ يَعْرِفُوهُ فَسَيَقْتُلُونَ صُورَتَهُ، فَإِذَا قَتَلُوا صُورَتَهُ الْيَوْمَ قَتَلُوهُ هُوَ غَداً.

فَأَخَذُوا سُيُوفَهُمْ وَدَخَلُوا الْحُجْرَةَ، فَلَمَّا رَأَوْا الْمِثَالَ تَبَادَرُوا عَلَيْهِ وَوَضَعُوا سُيُوفَهُمْ عَلَيْهِ فَرَضُّوهُ.

فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، قَتَلْتُ مُوسىٰ بِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ بِلَا شَكٍّ.

---

١. این واژه در دست خط مؤلف رحمه الله «تنشر» به نظر می‌آید.

فَخَلَعَ عَلَيْهِمْ خِلَعاً، وَحَمَلَ إِلَيْهِمُ الأَمْوَالَ، وَرَدَّهُمْ إِلىٰ دُورِهِمْ.

وَلَمْ يَزَلِ الرَّشِيدُ يُمَثِّلُ لَهُمْ ذٰلِكَ الْمِثَالَ سَبْعَ مَرَّاتٍ وَهُمْ يَقْتُلُونَهُ.

فَلَمَّا رَأَىٰ ذٰلِكَ مِنْهُمْ أَمَرَ بِإِحْضَارِ مُوسىٰ عليه السلام وَجَعَلَهُ فِي حُجْرَةٍ مِثْلَ تِلْكَ الْحُجْرَةِ عَلىٰ سَبِيلِ تِلْكَ التَّمَاثِيلِ، ثُمَّ أَحْضَرَهُمْ وَقَالَ لِتَرْجُمَانِهِم: قُلْ لَهُمْ: مَا بَقِيَ لِي عَدُوٌّ مِنْ أَعْدَائِي إِلّا وَاحِدٌ، فَاقْتُلُوهُ وَقَدْ سَلَّمْتُ إِلَيْكُمُ الْمَمْلَكَةَ.

فَأَخَذُوا سُيُوفَهُمْ وَدَخَلُوا عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَالرَّشِيدُ وَخَادِمُهُ مُسْتَشْرِفٌ لَهُ عَلىٰ تِلْكَ الْحُجْرَةِ، يَقُولُ لِلْخَادِمِ: أَيْنَ مُوسىٰ؟

قَالَ: جَالِسٌ فِي وَسَطِ الدَّارِ عَلىٰ بِسَاطٍ.

قَالَ: فَمَاذَا يَصْنَعُ؟

قَالَ: مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ مَاداً يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ.

فَقَالَ الرَّشِيدُ: إِنَّا لِلَّهِ، لَيْتَهُ لَا يُكْفىٰ مَا نُرِيدُهُ.[1] ثُمَّ قَالَ لِلْخَادِمِ: هَلْ دَخَلَ الْقَوْمُ عَلَيْهِ؟

قَالَ: قَدْ دَخَلَ أَوَّلُهُمْ وَرَمىٰ بِسَيْفِهِ، وَدَخَلُوا جَمِيعاً فَرَمَوا سُيُوفَهُم فَخَرُّوا سُجَّداً حَوْلَهُ، وَهُمَ يَمُرُّ يَدَهُ عَلىٰ رُؤُوسِهِمْ وَيُخَاطِبُهُمْ بِمِثْلِ لُغَتِهِمْ وَهُمْ يُخَاطِبُونَهُ عَلىٰ وُجُوهِهِم.

قَالَ: فَغُشِيَ عَلَى الرَّشِيدِ، وَقَالَ لِلْخَادِمِ: خُذْ بَابَ الْمُسْتَشْرَفِ الَّذِي نَحْنُ فِيهِ لَا يَأْمُرُهُمْ مُوسىٰ بِقَتْلِنَا، وَقُلْ لِتَرْجُمَانِهِمْ حَتّىٰ يَقُولُ لَهُمُ اخْرُجُوا، وَأَقْبَلَ يَتَمَلْمَلُ وَيَقُولُ: وَافَضِيحَتَاه، كِدْتُ مُوسىٰ كَيْداً مَا نَفَعَنِي فِيهِ شَيءٌ.

---

۱. در «الهداية الكبرى» (نسخهٔ نور ۳/۵) «لَيْتَه ما يُريدهُ» ضبط است و در «مدينة المعاجز» (به نقل از «الهداية» آمده است: لَيْتَهُ ما يكفي ما نُريده [به].

وَصَاحَ الْخَادِمُ بِتَرْجُمَانِهِمْ: قُلْ لَهُمْ: أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ لَكُمُ اخْرُجُوا.

فَخَرَجُوا مُكَتَّفِينَ الأَيْدِي عَلىٰ ظُهُورِهِمْ يَمْشُونَ الْقَهْقَرىٰ حَتّىٰ غَابُوا عَنْهُ، ثُمَّ جَاؤُوا إِلىٰ مَنَازِلِهِمْ وَأَخَذُوا كُلَّ مَا فِيهَا وَرَكِبُوا مِنْ سَاعَتِهِمْ وَخَرَجُوا، وَأَمَرَ الرَّشِيدُ بِتَرْكِ التَّعَرُّضِ لَهُمْ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ: وَاللّٰهِ تَبِعَهُمْ خَلْقٌ كَثِيرٌ مِنْ شِيعَةِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَمَا وَجَدُوا لَهُمْ أَثَراً، وَلَا عَلِمُوا أَيَّ طَرِيقٍ أَخَذُوا؛[1]

رشيد گفت: كاری می‌كنم كه اگر به انجام رسد، راهی برايم غير آن دربارهٔ موسی باقی نمانْد و به كارگزارانش در اَطراف نوشت كه قومی گوسفندوار برايم بجوييد كه بی‌دين باشند و خدا و پيامبر را نشناسند.

طايفه‌ای از آنان را ـ كه پنجاه نفر بودند ـ پيش رشيد آوردند، چون نگاه وی به آنها افتاد، دريافت كه آنان قومی‌اند كه آنها را «غيده» گويند.

علیّ بن احمد بَزّار می‌گويد: چون آنان را پيش رشيد فرستادند، دستور داد آنها را در يكی از اتاق‌های سرای رشيد منزل دهند، هارون، عباها، جامه‌ها، زيورها، مال و جواهر، عطر، كنيزان و خدمت‌كارانی را ـ كه ذكر آن به طول می‌انجامد ـ برای آنها قرار داد و بهترين غذاها و آشاميدنی‌ها را به آنان خورانْد و آشامانْد و پس از سه روز بر رشيد درآمدند.

رشيد به مترجم آنان گفت: از ايشان بپرس پروردگارتان كيست؟

گفتند: ما پروردگاری نمی‌شناسيم و نمی‌دانيم اين واژه چيست؟

رشيد گفت: از آنان بپرس من كيستم؟

---

۱. الهداية الكبری: ۲۷۴ ـ ۲۷۶؛ مدينة المعاجز ۶: ۴۵۸ ـ ۴۶۱، حديث ۲۱۰۲.

گفتند: هرکه خواهی باش!

رشید گفت: من می‌توانم گرسنه و برهنه‌تان سازم، شما را بکشم و با آتش بسوزانم.

گفتند: نمی‌دانیم چه می‌گویی؟ ما تو را فرمان می‌بریم، هرچند در قتل خودمان.

رشید تندیس امام کاظم علیه‌السلام را برای آنها نمایاند به گونه‌ای که اگر کسی که او را می‌شناخت می‌دید، به خدا سوگند می‌خورد که آن پیکره، ابوالحسن علیه‌السلام است.

به دستور رشید، سفره‌ها را انداختند، وی نشست و خادم همراه وی می‌نگریست. خوراک‌هایی که به عقل آنها نمی‌رسید، پیش آنها آوردند، کنیزها و نوازندگان و دایره‌زنان آمدند و پیرامون آنها ایستادند و ترانه خواندند، جام‌های شراب از هرسو آنان را در بر می‌گرفت و خلعت‌ها بر آنها افکنده می‌شد و اموال برایشان نثار می‌گشت.

چون آنها مست شدند، رشید به مترجم آنان گفت: به ایشان بگو برخیزید و شمشیرهاتان را برگیرید و بر دشمن در این حُجره درآیید و او را بکشید.

رشید به قتل آن تمثال ـ که در آن حجره قرار داد ـ امر کرد و گفت: اینان در معرفت موسی مثل مردمان بربری‌اند که صورتِ جعفر را نزد جدّم منصور شناختند. هرگاه شبیه او را ببینند، فعل ایشان را انجام می‌دهند و اگر او را نشناسند، پیکره‌اش را می‌کشند و آن گاه که امروز مجسمه‌اش را کشتند، فردا خودش را به قتل می‌رسانند.

آنان شمشیرها را گرفتند و به حجره درآمدند، چون آن تمثال را دیدند، بر آن مبادرت ورزیدند، شمشیرهاشان را بر او نهادند و تکه‌تکه‌اش کردند.

رشید گفت: سپاس خدای را که موسی را به وسیلهٔ این قوم ـ بی‌آنکه شک برانگیز باشد ـ به قتل می‌رسانم.

رشید خلعت‌هایی به آنها داد، اموالی را سوی آنها حمل کرد و آنان را به خانه‌هاشان بازگرداند.

وی هفت بار برای آنها آن تمثال (نمونه و شبیه) را نمایاند و آنان او را کشتند.

چون رشید این رفتار [خطا ناپذیر] را از آنها دید، دستور داد موسی عليه‌السلام را احضار کنند و او را در حجره‌ای مانند آن حجره ـ به شیوهٔ همان تمثال‌ها ـ قرار داد، سپس آنها را حاضر ساخت و به مترجم گفت: به آنان بگو: از دشمنانم جز یک نفر نماند، او را بکشید، مملکت را به شما وانهادم.

آنان شمشیرها را برداشتند و بر ابوالحسن عليه‌السلام درآمدند. رشید و خادم بر آن حجره اشراف داشتند، رشید از خادم پرسید: موسی کجاست؟

وی پاسخ داد: وسط خانه، روی فرشی نشسته است.

پرسید: چه می‌کند؟

وی پاسخ داد: رو به قبله است، دست سوی آسمان دارد و لب می‌جنباند.

رشید گفت: وامصیبتا! کاش ارادهٔ ما را چیزی بسنده نمی‌شد [و خواست ما به انجام می‌رسید]، سپس از خادم پرسید: آیا آن قوم بر وی درآمدند؟

خادم گفت: نفر اوّل آنها داخل شد و شمشیرش را دور انداخت، همهٔ آنها داخل شدند و شمشیرها را کنار نهادند و پیرامونش به سجده افتادند در حالی

که موسی دست بر سر آنها می‌کشید و به زبان خودشان با آنها حرف می‌زد و آنان سرافکنده با او گفت و گو می‌کردند.

می‌گوید: رشید حیران ماند و به خادم گفت: درِ ورودی را ـ که ما در آنیم ـ در پیش گیر [برویم، مبادا] موسی آنان را به قتل ما فرمان دهد و به مترجم بگو به آنها بگوید، بیرون بروند و به خود می‌پیچید و می‌گفت: وای چه رسوایی شد! با موسی نیرنگی کردم، هیچ سودی مرا نبخشید.

خادم به مترجم بانگ زد که به آنها بگو: امیر مؤمنان به شما می‌گوید: بیرون روید.

آنها دست بسته بر پشت، عقب عقب برگشتند تا اینکه از چشم او ناپیدا شدند، سپس به منزل‌هاشان آمدند، آنچه را در آنها بود گرفتند و در همان دم بر مرکب‌ها پریدند و رفتند، رشید دستور داد کسی متعرّض آنها نشود.

علیّ بن احمد می‌گوید: والله، خلق بسیاری از شیعیان ابوالحسن علیه‌السلام آنان را دنبال کردند، اثری از آنها نیافتند و ندانستند کدام راه را در پیش گرفتند.

حدیث (۳۰)

[معجزه‌ای از امام کاظم علیه‌السلام در زندان سندی بن شاهک]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه‌الله.

از ابو اَزْهَر بن ناصح بن عُلَیّه بُرْجُمی ـ در حدیث طولانی ـ روایت است که:

إِنَّهُ جَمَعَنِي مَسْجِدٌ بِإِزَاءِ دَارِ السِّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ وَابْنَ السِّكِّيتِ، فَتَفَاوَضْنَا فِي الْعَرَبِيَّةِ وَمَعَنَا رَجُلٌ لَا نَعْرِفُهُ، فَقَالَ: يَا هٰؤُلَاءِ، أَنْتُمْ إِلىٰ إِقَامَةِ دِينِكُمْ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلىٰ

إِقَامَةِ أَلْسِنَتِكُمْ، وَسَاقَ الْكَلَامَ إِلىٰ إِمَامِ الْوَقْتِ، وَقَالَ: لَيْسَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ غَيْرُ هٰذَا الْجِدَارِ.

قُلْنَا: تَعْنِي هٰذَا الْمَحْبُوسَ مُوسىٰ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قُلْنَا: سُتِرْنَا عَلَيْكَ، فَقُمْ مِنْ عِنْدِنَا خِيفَةَ أَنْ يَرَاكَ أَحَدٌ جَلِيسَنَا فَنُؤْخَذَ بِكَ.

قَالَ: وَاللّٰهِ لَا يَفْعَلُونَ ذٰلِكَ أَبَداً، وَاللّٰهِ مَا قُلْتُ لَكُمْ إِلَّا بِأَمْرِهِ وَإِنَّهُ لَيَرَانَا وَيَسْمَعُ كَلَامَنَا، وَلَوْ شَاءَ أَنْ يَكُونَ ثَالِثَنَا [رابعنا (ظ)] لَكَانَ.

قُلْنَا: فَقَدْ شِئْنَا، فَادْعُهُ إِلَيْنَا، فَإِذَا قَدْ أَقْبَلَ رَجُلٌ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ دَاخِلاً كَادَتْ لِرُؤْيَتِهِ الْعُقُولُ أَنْ تَذْهَلَ، فَعَلِمْنَا أَنَّهُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام، ثُمَّ قَالَ: أَنَا هٰذَا الرَّجُلُ.

فَتَرَكْنَاه وَخَرَجْنَا مِنَ الْمَسْجِدِ مُبادراً، فَسَمِعْنَا وَجِيباً شَدِيداً، وَإِذَا السِّنْدِيُّ بْنُ شَاهَكَ (لعنه الله) يَعْدُو دَاخِلاً إِلَى الْمَسْجِدِ مَعَهُ، [1] فَقُلْنَا: كَانَ مَعَنَا رَجُلٌ فَدَعَانَا إِلىٰ كَذَا وَكَذَا وَدَخَلَ هٰذَا الرَّجُلُ الْمُصَلِّي وَخَرَجَ ذَاكَ الرَّجُلُ وَلَمْ نَرَهُ.

فَأَمَرَ بِنَا فَأَمْسَكْنَا، ثُمَّ تَقَدَّمَ إِلىٰ مُوسَى وَهُوَ قَائِمٌ فِي الْمِحْرَابِ، فَأَتَاهُ مِنْ قِبَلِ وَجْهِهِ وَنَحْنُ نَسْمَعُ، فَقَالَ: يَا وَيْحَكَ! أَلَمْ تَخْرُجُ [2] بِسِحْرِكَ هٰذَا وَحِيلَتِكَ مِنْ وَرَاءِ الْأَبْوَابِ وَالْأَغْلَاقِ وَالْأَقْفَالِ؟! [3] فَلَوْ كُنْتَ هَرَبْتَ كَانَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ وُقُوفِكَ هَاهُنَا، أَتُرِيدُ ـ يَا مُوسىٰ ـ أَنْ يَقْتُلَنِي الْخَلِيفَةُ؟

قَالَ، فَقَالَ مُوسَى ـ وَنَحْنُ وَاللّٰهِ نَسْمَعُ كَلَامَهُ ـ: كَيْفَ أَهْرُبُ وَلِلّٰهِ فِي أَيْدِيكُمْ مَوْقِتٌ لِي يَسُوقُ إِلَيْهَا أَقْدَارُهُ وَكَرَامَتِي عَلىٰ أَيْدِيكُمْ، فِي كَلَامٍ لَهُ.

---

١. در «مناقب» آمده است: معه جماعةٌ ... .

٢. در مآخذ ضبط بدين‌گونه است: كم تَخْرُج ... .

٣. در «مناقب» آمده است: والأقفال وأرُدُّك ... .

قَالَ: فَأَخَذَ السِّنْدِيُّ بِيَدِهِ وَمَشىٰ.

ثُمَّ قَالَ لِقَوْمٍ: [۱] دَعُوا هٰذَيْنِ وَاخْرُجُوا إِلَى الطَّرِيقِ، [۲] فَامْنَعُوا أَحَداً يَمُرُّ مِنَ النَّاسِ حَتّىٰ أَمُرَّ أَنَا وَهٰذَا إِلَى الدَّارِ؛ [۳]

بُرجُمی می‌گوید: مسجدی در مقابل خانهٔ سندی بن شاهک، من و ابن سکّیت را گرد هم آورد و دربارهٔ زبان عربی گفت و گو می‌کردیم و همراه ما شخصی بود که او را نمی‌شناختیم، وی گفت: ای افراد، شما به اقامهٔ دین نیازمندترید تا راست و ریست ساختن زبانتان، و سخن را به امام وقت کشاند و گفت: میان شما و او جز این دیوار فاصله نیست!

پرسیدیم: مقصودت این زندانی، (موسی) است؟

گفت: آری.

گفتیم: ما را نادیده انگار، از نزد ما برخیز، می‌ترسیم کسی ما را با تو ببیند و به خاطرت گرفتار شویم.

وی گفت: به خدا سوگند، هرگز این کار را نمی‌کنند. والله، این سخن را جز به اَمر او نگفتم و او ما را می‌بیند و کلام ما را می‌شنود و اگر بخواهد می‌تواند سوّمین (چهارمین) ما باشد.

گفتیم: همین را می‌خواهیم، او را پیش ما فرا خوان! ناگهان از درب مسجد مردی درآمد که از دیدنش عقل حیران می‌ماند، دانستیم که او موسی بن جعفر علیه السلام است. سپس گفت: آن شخص منم!

---

۱. در مآخذ آمده است: ثُمَّ قال للقوم ... .

۲. در «مدينة المعاجز» آمده است: إلى هذا الطريق ... .

۳. مناقب آل أبي طالب ٤: ٢٩٦ ـ ٢٩٧؛ بحار الأنوار ٤٨: ٢٣٧ ـ ٢٣٨، حديث ٤٦؛ مدينة المعاجز ٦: ٤٢١ ـ ٤٢٣، حديث ٢٠٧٥.

او را وانهادیم و بی‌درنگ از مسجد بیرون آمدیم. صدای بلندی را شنیدیم، ناگهان سندی بن شاهک (لعنت خدا بر او باد) همراه با جماعتی داخل مسجد دوید، گفتیم: همراه ما مردی بود که ما را به چنین و چنان فرا می‌خواند و این مرد نمازگزار داخل شد و آن شخص رفت و او را ندیدیم.

وی دستور داد، ما را نگه داشتند، سپس سوی موسی ـ که در محراب ایستاده بود ـ رفت و از سمت پیش روی او نزدش درآمد و (در حالی که ما سخنش را می‌شنیدیم) گفت: وای بر تو! چند بار با این جادو و نیرنگ، از درهای بسته و قفل بیرون آمدی و من تو را بازگرداندم؟! اگر می‌گریختی برایم محبوب‌تر از ایستادنت در اینجا بود. ای موسی، آیا می‌خواهی خلیفه مرا بکشد؟!

می‌گوید: موسی علیه السلام (در حالی که به خدا ما کلامش را می‌شنیدیم) ضمن سخنانی فرمود: چگونه بگریزم در حالی که برای خدا در دستتان وقت معیّنی برای من است که قضا و قدرش مرا بدان سو می‌راند و کرامتم به دستان شماست.

می‌گوید: سندی دست آن حضرت را گرفت و رفت.

سپس سندی به گروهی گفت: این دو را وانهید و به راه بروید و جلو عبور مردم را بگیرید تا من به همراه این شخص به خانه درآییم.

حدیث (٣١)

[خبر دادنِ امام از مرگ مأمور اَرزاق که بر آن حضرت گماشتند و می‌خواست برای امام علیه السلام حاجتی روا کند]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

ابن [1] اسحاق بن عمّار می‌گوید:

لَمَّا حَبَسَ هَارُونُ الرَّشِيدُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام، دَخَلَ عَلَيْهِ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ صَاحِبَا أَبِي حَنِيفَةَ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلآخَرِ: نَحْنُ عَلىٰ أَحَدِ الأَمْرَيْنِ: إِمَّا أَنْ نُسَاوِيَهُ أَوْ نُشَاكِلَهُ.[2]

فَجَلَسَا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَجَاءَ رَجُلٌ كَانَ مُوَكَّلاً بِهِ مِنْ قِبَلِ السِّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ، فَقَالَ: إِنَّ نَوْبَتِي قَدِ انْقَضَتْ وَأَنَا عَلَى الأَرْزَاقِ، فَإِنْ كَانَ لَكَ حَاجَةٌ فَأْمُرْنِي بِهَا حَتّىٰ آتِيَكَ بِهَا فِي الْوَقْتِ الَّذِي تُلْحِقُنِي النَّوبَةُ.

قَالَ لَهُ: مَا لِي حَاجَةٌ، فَلَمَّا خَرَجَ قَالَ لأَبِي يُوسُفَ: مَا أَعْجَبَ هٰذَا يَسْأَلُنِي أَنْ أُكَلِّفَهُ حَاجَةً مِنْ حَوَائِجِي وَهُوَ مَيِّتٌ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ.

ثُمَّ إِنَّ أَبَا يُوسُفَ وَمُحَمَّداً قَامَا مِنْ عِنْدِهِ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلآخَرِ: إِنْ جِئْنَا لِنَسْأَلَهُ عَنِ الْفَرْضِ وَالسُّنَّةِ وَهُوَ الآنَ جَاءَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِ الْغَيْبِ.

ثُمَّ بَعَثَا بِرَجُلٍ مَعَ الرَّجُلِ، وَقَالاَ لَهُ: اذْهَبْ مَعَهُ وَانْظُرْ مَا يَكُونُ مِنْ أَمْرِهِ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ فَأْتِنَا بِخَبَرِهِ مِنَ الْغَدِ.

فَمَضَى الرَّجُلُ فَنَامَ فِي مَسْجِدٍ عِنْدَ بَابِ دَارِهِ، فَلَمَّا أَصْبَحَ سَمِعَ الْوَاعِيَةَ وَرَأَى النَّاسَ يَدْخُلُونَ دَارَهُ، فَقَالَ: مَا هٰذَا؟ قَالُوا: مَاتَ فُلاَنٌ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ فَجْأَةً مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ.

فَانْصَرَفَ الرَّجُلُ إِلىٰ أَبِي يُوسُفَ وَمُحَمَّدٍ وَأَخْبَرَهُمَا بِالْخَبَرِ، فَأَتَيَا أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام

۱. مؤلف رحمه الله روی این واژه، علامت «ز ط» را می‌گذارد. در «الخرائج» (و دیگر مآخذ)، «أنَّ» ضبط است.

۲. این واژه در مآخذ به صورت «نُشْكِلَه»، «نُشَكِّكُهُ» نیز ضبط است.

فَقَالَا: قَدْ عَلِمْنَا أَنَّكَ أَدْرَكْتَ الْعِلْمَ فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، فَمِنْ أَيْنَ أَدْرَكْتَ أَمْرَ هٰذَا الرَّجُلِ الْمُوَكَّلِ بِكَ أَنَّهُ يَمُوتُ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ؟

قَالَ: مِنَ الْبَابِ الَّذِي أَخْبَرَ بِعِلْمِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

فَلَمَّا أَوْرَدَ عَلَيْهِم [1] هٰذَا، بَقِيَا مُتَحَيِّرَيْنَ [2] لَا يَرُدَّانِ جَوَاباً؛ [3]

اسحاق بن عمّار می‌گوید: چون هارون الرشید امام کاظم عليه السلام را زندانی ساخت، ابو یوسف و محمّد بن حسن (دو یار ابو حنیفه) بر وی وارد شدند، یکی از آن دو به دیگری گفت: ما یکی از دو حال را داریم؛ یا با او برابری می‌کنیم یا هم شکل و شبیه اوییم.

آن دو پیش امام نشستند. شخصی که از سوی سندی بن شاهک بر آن حضرت گماشته شده بود آمد و گفت: نوبتم تمام شد، مأمور اَرزاقم، اگر حاجتی داری بگو تا وقتی نوبتم شد آن را برآورم.

امام عليه السلام فرمود: حاجتی ندارم. پس از آنکه وی رفت، به ابو یوسف فرمود: از این مرد جای بسی تعجّب است [خبر ندارد که] امشب می‌میرد و از من می‌خواهد که او را به تأمین یکی از نیازهایم وادارم!

ابو یوسف و محمّد از نزد وی برخاستند، یکی از آن دو به دیگری گفت: آمدیم تا فرض و سنّت را از او جویا شویم و او اکنون به علم غیب لب می‌گشاید!

سپس آن دو، شخصی را به همراه آن مرد فرستادند و گفتند: با وی برو و او را امشب زیر نظر بگیر و فردا خبرش را به ما بده.

---

۱. در مآخذ «عليهما» ضبط است.

۲. در شماری از مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: بَقِيا لا يُحيرانِ ... .

۳. الخرائج والجرائح ۱: ۳۲۲ـ۳۲۳، حديث ۱٤؛ بحار الأنوار ٤۸: ٦٤ـ٦٥، حديث ۸۳.

آن شخصِ رفت و در مسجدی نزدیک خانهٔ او خوابید. چون صبح شد، صدای واویلا شنید و دید مردم به خانه‌اش می‌روند، پرسید: چه خبر است؟ گفتند: فلانی امشب، ناگهان (بی علّت و سبب) مُرد.

آن شخص پیش ابو یوسف و محمّد آمد و آن دو را با خبر ساخت. آن دو پیش امام کاظم علیه‌السلام آمدند و گفتند: می‌دانستیم که به حلال و حرام آگاهی، از کجا دانستی که این مرد (که بر تو گماشته شد) امشب می‌میرد؟

امام علیه‌السلام فرمود: از بابی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علمش را به علی علیه‌السلام خبر داد.

چون امام این سخن را به آنها گفت، حیران ماندند، جوابی نداشتند که بر زبان آورند.

حدیث (۳۲)

[خبر غیبی امام دربارهٔ مرگ منصور دوانیقی]

از قرب الإسناد، اثر حِمْیَری رحمه‌الله.

عبدالله بن جعفر حِمْیَری رحمه‌الله از محمّد بن موسی بن جعفر بغدادی، از وَشّاء، از علیّ بن أبی حمزه روایت می‌کند که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ علیه‌السلام يَقُولُ: لَا وَاللَّهِ، لَا يَرىٰ أَبُو جَعْفَرٍ بَيْتَ اللَّهِ أَبَداً! فَقَدِمْتُ الْكُوفَةَ فَأَخْبَرْتُ أَصْحَابَنَا.

فَلَمْ نَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ، فَلَمَّا بَلَغَ [1] قَالَ لِي أَصْحَابُنَا فِي ذٰلِكَ، فَقُلْتُ: لَا وَاللَّهِ لَا يَرىٰ بَيْتَ اللَّهِ أَبَداً.

---

۱. در دست خط مؤلف رحمه‌الله (و نیز نسخهٔ شاگرد) پس از واژهٔ «بلغ» سفید است؛ در شماری از مآخذ آمده است: فلمّا بَلَغَ الكوفة ... .

فَلَمَّا صَارَ إِلَى الْبُسْتَانِ اجْتَمَعُوا أَيْضاً إِلَيَّ وقَالُوا لِي: بَقِيَ بَعْدَ هٰذَا شَيْءٌ؟

قُلْتُ: لَا وَاللَّهِ لَا يَرىٰ بَيْتَ اللَّهِ أَبَداً.

فَلَمَّا نَزَلَ بِئْرَ مَيْمُونٍ أَتَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام فَوَجَدْتُهُ فِي الْمِحْرَابِ قَدْ سَجَدَ فَأَطَالَ السُّجُودَ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيَّ فَقَالَ: اخْرُجْ فَانْظُرْ مَا يَقُولُ النَّاسُ.

فَخَرَجْتُ فَسَمِعْتُ الْوَاعِيَةَ عَلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ، فَرَجَعْتُ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ! مَا كَانَ لِيَرىٰ بَيْتَ اللَّهِ أَبَداً؛[1]

عليّ بن اَبی حمزه می‌گوید: شنیدم ابوالحسن عليه السلام می‌فرمود: به خدا سوگند، ابو جعفر [منصور] هرگز خانهٔ خدا را نمی‌بیند! به کوفه آمدم و اصحابمان را بدان خبر دادم.

دیری نگذشت که ابو جعفر [منصور، برای حج سوی مکّه] به راه افتاد، چون به کوفه رسید اصحاب ما به من گفتند: [حال] چه می‌گویی؟ گفتم: نه به خدا، او هرگز بیت الله را نمی‌بیند.

هنگامی که وی به «بستان» رسید، باز هم آنان پیشم گرد آمدند و گفتند: چیزی باقی ماند که بگویی؟

گفتم: نه به خدا، وی هرگز خانهٔ خدا را نمی‌بیند.

وقتی ابو جعفر به «بئر میمون» فرود آمد. نزد ابوالحسن عليه السلام آمدم، او را در محراب [عبادت] در حال سجده یافتم، سجده را طولانی ساخت، سپس سویم سر برداشت و فرمود: برو ببین مردم چه می‌گویند؟

بیرون آمدم و صدای واویلا بر ابو جعفر را شنیدم، بازگشتم و ماجرا را به آن حضرت خبر دادم، فرمود: الله اکبر (شگفتا) هرگز او نمی‌بایست بیت الله را ببیند.

---

۱. قرب الإسناد: ۳۳۷، حدیث ۱۲۴۰؛ بحار الأنوار ۴۸: ٤٥.

حدیث (۳۳)

[زنده ساختن اُلاغ شخصی که در سفر حج آن را از دست داد و حیران ماند و نمی‌دانست چه کند]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی ﷺ.

از علیّ بن اَبی حمزه روایت است که گفت:

أَخَذَ بِيَدِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام يَوْماً فَخَرَجْنَا مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الصَّحْرَاءِ، فَإِذَا نَحْنُ بِرَجُلٍ مَرْمِيٍّ[1] عَلَى الطَّرِيقِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ حِمَارٌ مَيِّتٌ، وَرَحْلُهُ مَطْرُوحٌ. فَقَالَ لَهُ مُوسىٰ عليه السلام: مَا شَأْنُكَ؟

قَالَ: كُنْتُ مَعَ رُفَقَائِي نُرِيدُ الْحَجَّ فَمَاتَ حِمَارِي هَاهُنَا وَبَقِيتُ وَحْدِي وَمَضىٰ أَصْحَابِي، وَأَنَا مُتَحَيِّرٌ لَيْسَ لِي شَيْءٌ اَحْتَمِلُ[2] عَلَيْهِ.

فَقَالَ مُوسىٰ: لَعَلَّهُ لَمْ يَمُتْ.

قَالَ: مَا تَرْحَمُنِي حَتّىٰ تَلْهُوَ بِي اسْتِهْزَاءً!

فَدَنَا مُوسىٰ عليه السلام مِنَ الْحِمَارِ وَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ لَمْ أَفْهَمْهُ وَأَخَذَ قَضِيباً كَانَ مَطْرُوحاً فَضَرَبَهُ بِهِ وَصَاحَ عَلَيْهِ فَوَثَبَ الْحِمَارُ سَلِيماً.

ثُمَّ قَالَ: يَا مَغْرِبِيُّ، تَرىٰ هَاهُنَا شَيْئاً مِنَ الاسْتِهْزَاءِ؟! اِلْحَقْ بِأَصْحَابِكَ، وَمَضَيْنَا وَتَرَكْنَاهُ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ: فَكُنْتُ وَاقِفاً يَوْماً عَلىٰ بِئْرِ زَمْزَمَ بِمَكَّةَ فَإِذَا الْمَغْرِبِيُّ هُنَاكَ، فَلَمَّا رَآنِي أَقْبَلَ إِلَيَّ وَقَبَّلَ يَدِي فَرِحاً مَسْرُوراً.

---

۱. در مآخذ «مَغْرِبيّ» ضبط است؛ با توجه به ادامهٔ روایت، ضبط مؤلف ﷺ تصحیف به نظر می‌آید.

۲. در «مدینة المعاجز ٦: ٣٨٩» ضبط به همین‌گونه است، لیکن در دیگر مآخذ «أَحْمِلُ» ضبط است.

فَقُلْتُ: مَا حَالُ حِمَارِكَ؟

فَقَالَ: هُوَ ـ وَاللَّهِ ـ سَلِيمٌ صَحِيحٌ، وَمَا أَدْرِي مِنْ أَيْنَ ذٰلِكَ الرَّجُلُ الَّذِي مَنَّ اللَّهُ عَلَيَّ بِهِ فَأَحْيَا لِي حِمَارِي بَعْدَ مَوْتِهِ.

فَقُلْتُ لَهُ: قَدْ بَلَغْتَ حَاجَتَكَ فَلَا تَسْأَلْ عَمَّا لَا تَبْلُغُ مَعْرِفَتَهُ؛[1]

علی بن ابی حمزه می‌گوید: روزی موسی بن جعفر علیه‌السلام دستم را گرفت و از مدینه سوی صحرا بیرون آمدیم، ناگهان به شخصی برخوردیم که در راه افتاده بود،[2] پیش او اُلاغ مرده‌اش قرار داشت و بار و بنه‌اش بر زمین مانده بود. موسی علیه‌السلام از او پرسید: چه شده است؟

وی گفت: با رفیقانم قصد حج داشتیم، اُلاغم در اینجا مُرد، یارانم رفتند و من تنها ماندم، حیرانم، حیوان دیگری ندارم که بارم را بر او اندازم.

موسی علیه‌السلام فرمود: شاید اُلاغت نمرده است!

وی گفت: رحمم نمی‌ورزی بماند، ریشخندم می‌کنی!

موسی علیه‌السلام نزدیک آن الاغ رفت، سخنانی گفت که نفهمیدم، چوبی را که آنجا افتاده بود گرفت و با آن به الاغ زد و بر او بانگ برآورد. اُلاغ سالم از جا جست.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: ای مغربی، آیا در این کار مسخره کردنی می‌بینی؟ [برخیز و] به یارانت بپیوند. سپس رفتیم و او را رها کردیم.

علیّ بن ابی حمزه می‌گوید: روزی در مکّه در چاه زمزم ایستاده بودم، ناگهان دیدم آن مغربی آنجاست. چون مرا دید، پیشم آمد و شاد و مسرور دستم را بوسید.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۳۱۴ ـ ۳۱۵، حدیث ۷؛ بحار الأنوار ۴۸: ۷۱، حدیث ۹۵.

۲. براساس متن مآخذ، ترجمه چنین است: در راه به یک نفر مغربی برخوردیم.

پرسیدم: حال اُلاغت چطور است؟

گفت: والله، صحیح و سالم است. نمی‌دانم آن مرد از کجا بود، خدا به وی بر من منّت نهاد و الاغم را پس از مرگ زنده ساخت.

به او گفتم: به حاجتت رسیدی، از چیزی که به معرفت آن نمی‌رسی مپرس.

حدیث (۳۴)

[چشمهٔ آبی که در زندان برای امام کاظمعليه‌السلام جوشید و درختی که در آن رویید و مأموران هارون آن را نمی‌دیدند]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه‌الله.

طبری رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد عبدالله بن محمّد بلوی، از غالب، گفت:

كُنَّا فِي حَبْسِ الرَّشِيدِ، إِذْ دَخَلَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍعليه‌السلام، فَأَنْبَعَ اللَّهُ لَهُ عَيْناً وَأَنْبَتَ لَهُ شَجَرَةً، فَكَانَ مِنْهُمَا [1] يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ وَنُهَنِّيهِ، وَكَانَ إِذَا حَضَرَ بَعْضُ أَصْحَابِ الرَّشِيدِ غَابَتْ حَتَّىٰ لَا تُرىٰ؛ [2]

غالب می‌گوید: در زندان رشید بودیم که موسی بن جعفرعليه‌السلام داخل شد. خدا برای او چشمه‌ای را جوشاند و درختی رویاند که از آن می‌خورد و می‌آشامید و به آن حضرت نوش جان می‌گفتیم. هرگاه یکی از اصحاب رشید حضور می‌یافت، آن چشمه غیب می‌گشت و دیده نمی‌شد.

---

۱. در متن مؤلف رحمه‌الله این واژه «منها» به نظر می‌رسد و در شماری از مآخذ نیز «منها» ضبط است، در نسخهٔ شاگرد و شمار دیگری از مآخذ «منهما» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۳۲۱، حدیث ۲۶۷؛ نوادر المعجزات: ۳۲۷، حدیث ۱۲۷؛ مدینة المعاجز ٦: ۱۹۹ ـ ۲۰۰، حدیث ۱۹٤۱.

حديث (۳۵)

[حكايت خرمايى كه هارون آن را زهرآگين ساخت تا امام كاظم عليه السلام را مسموم سازد و آن خرما خوراك ماده سگ هارون شد و مُرد]

عيون اخبار الرضا عليه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله مى‌گويد: براى ما حديث كرد تميم بن عبدالله بن تميم قُرَشى رضى الله عنه، گفت: برايم حديث كرد پدرم، از احمد بن على أنصارى، از سليمان بن جعفر همدانى [بصري (خ)] از عَمْرو بن واقد، [1] گفت:

إنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ لَمَّا ضَاقَ صَدْرُهُ مِمَّا كَانَ يَظْهَرُ لَهُ مِنْ فَضْلِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَمَا كَانَ يَبْلُغُهُ عَنْهُ مِنْ قَوْلِ الشِّيعَةِ بِإِمَامَتِهِ وَاخْتِلَافِهِمْ فِي السِّرِّ إِلَيْهِ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ خَشِيَهُ عَلىٰ نَفْسِهِ وَمُلْكِهِ، فَفَكَّرَ فِي قَتْلِهِ بِالسَّمِّ.

فَدَعَا بِرُطَبٍ فَأَكَلَ مِنْهُ ثُمَّ أَخَذَ صِينِيَّةً فَوَضَعَ فِيهَا عِشْرِينَ رُطَبَةً، وَأَخَذَ سِلْكاً فَعَرَكَهُ [ففركه (خ)] فِي السَّمِّ وَأَدْخَلَهُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ، وَأَخَذَ رُطَبَةً مِنْ ذٰلِكَ الرُّطَبِ فَأَقْبَلَ يُرَدِّدُ إِلَيْهَا ذٰلِكَ السَّمَّ بِذٰلِكَ الْخَيْطِ حَتّىٰ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ حَصَلَ السَّمُّ فِيهَا، فَاسْتَكْثَرَ مِنْهُ ثُمَّ رَدَّهَا فِي ذٰلِكَ الرُّطَبِ.

وَقَالَ لِخَادِمٍ لَهُ: احْمِلْ هٰذِهِ الصِّينِيَّةَ إِلىٰ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَقُلْ لَهُ: إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ أَكَلَ مِنْ هٰذَا الرُّطَبِ وَتَنَغَّصَ لَكَ بِهِ، وَهُوَ يُقْسِمُ عَلَيْكَ بِحَقِّهِ لَمَّا أَكَلْتَهَا عَنْ آخِرِ رُطَبَةٍ فَإِنِّي اخْتَرْتُهَا لَكَ بِيَدَيَّ، وَلَا تَتْرُكْهُ يُبْقِي مِنْهَا شَيْئاً، وَلَا يُطْعِمُ مِنْهَا أَحَداً.

فَأَتَاهُ بِهَا الْخَادِمُ وَأَبْلَغَهُ الرِّسَالَةَ.

فَقَالَ لَهُ: ائْتِنِي بِخِلَالٍ، فَنَاوَلَهُ خِلَالاً، وَقَامَ بِإِزَائِهِ وَهُوَ يَأْكُلُ مِنَ الرُّطَبِ.

---

۱. اين نام، در مآخذ به صورت «عُمَر بن واقد»، «عَمْرو بن رافد» نيز به چشم مى‌خورد.

وَكَانَتْ لِلرَّشِيدِ كَلْبَةٌ تعِزُّ عَلَيْهِ، فَجذَبَتْ نَفْسَهَا وَخَرَجَتْ تَجُرُّ سَلَاسِلَهَا مِنْ ذَهَبٍ وَجَوْهَرٍ حَتّىٰ حَاذَتْ مُوسىٰ بن جعفر عليه السلام.

فَبَادَرَ بِالْخِلَالِ إِلَى الرُّطَبَةِ الْمَسْمُومَةِ وَرَمىٰ بِهَا إِلَى الْكَلْبَةِ فَأَكَلَتْهَا، فَلَمْ تَلْبَثْ أَنْ ضَرَبَتْ نَفْسَهَا إِلَى الأَرْضِ وَعَوَتْ وَتَهَرَّتْ قِطْعَةً قِطْعَةً.

وَاسْتَوْفى عليه السلام بَاقِيَ الرُّطَبِ، وَحَمَلَ الْغُلَامُ الصِّينِيَّةَ حَتّىٰ صَارَ بِهَا إِلَى الرَّشِيدِ.

فَقَالَ لَهُ: قَدْ أَكَلَ الرُّطَبَ عَنْ آخِرِهِ؟

قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ؟

قَالَ: مَا أَنْكَرْتُ مِنْهُ شَيْئاً يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

ثُمَّ وَرَدَ عَلَيْهِ خَبَرُ الْكَلْبَةِ وَأَنَّهَا قَدْ تَهَرَّتْ وَمَاتَتْ، فَقَلِقَ الرَّشِيدُ بِذٰلِك [1] قَلَقاً شَدِيداً وَاسْتَعْظَمَهُ وَوَقَفَ عَلَى الْكَلْبَةِ فَوَجَدَهَا مُتَهَرِّئَةً بِالسَّمِّ.

فَأَحْضَرَ الْخَادِمَ وَدَعَا بِسَيْفٍ وَنَطْعٍ وَقَالَ: [2] لَتَصْدُقُنِي عَنْ خَبَرِ الرُّطَبِ أَوْ لَأَقْتُلَنَّكَ.

فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنِّي حَمَلْتُ الرُّطَبَ إِلىٰ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ [3] وَأَبْلَغْتُهُ سَلَامَكَ وَقُمْتُ بِإِزَائِهِ، فَطَلَبَ مِنِّي خِلَالاً فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ، فَأَقْبَلَ يَغْرِزُ فِي الرُّطَبَةِ بَعْدَ الرُّطَبَةِ وَيَأْكُلُهَا حَتّىٰ مَرَّتِ الْكَلْبَةُ، فَغَرَزَ الْخِلَالَ فِي رُطَبَةٍ مِنْ ذٰلِك الرُّطَبِ فَرَمىٰ بِهَا فَأَكَلَتْهَا الْكَلْبَةُ وَأَكَلَ هُوَ بَاقِيَ الرُّطَبِ فَكَانَ مَا تَرىٰ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

---

۱. در بیشتر مآخذ، «لذلك» ضبط است.

۲. در مآخذ «وقال له» ضبط است.

۳. در شماری از مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: وَقَتَلَ كَلْبَتَنا ... .

فَقَالَ الرَّشِيدُ: مَا رَبِحْنَا مِنْ مُوسىٰ إِلَّا أَنْ أَطْعَمْنَاهُ[1] جَيِّدَ الرُّطَبِ وَضَيَّعْنَا سَمَّناً وَقَتَلْنَا كَلْبَتَنَا،[2] مَا فِي مُوسىٰ حِيلَةٌ.

قَالَ: ثُمَّ إِنَّ سَيِّدَنَا مُوسىٰ عليه السلام دَعَا بِالْمُسَيَّبِ وَذٰلِكَ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَكَانَ مُوَكَّلاً بِهِ، فَقَالَ لَهُ: يَا مُسَيَّبُ، قَالَ: لَبَّيْكَ يَا مَوْلَايَ. قَالَ: إِنِّي ظَاعِنٌ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ، مَدِينَةِ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِأَعْهَدَ إِلىٰ عَلِيٍّ ابْنِي مَا عَهِدَهُ إِلَيَّ أَبِي وَأَجْعَلَهُ وَصِيِّي وَخَلِيفَتِي وَآمُرَهُ بِأَمْرِي.

قَالَ الْمُسَيَّبُ، فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، كَيْفَ تَأْمُرُنِي أَنْ أَفْتَحَ لَكَ الْأَبْوَابَ وَأَقْفَالَهَا وَالْحَرَسُ مَعِي عَلَى الْأَبْوَابِ؟

فَقَالَ: يَا مُسَيَّبُ، ضَعُفَ يَقِينُكَ فِي اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ وَفِينَا؟

فَقُلْتُ: لَا يَا سَيِّدِي.

قَالَ: فَمَهْ.

قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يُثَبِّتَنِي.

فَقَالَ: اللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ.

ثُمَّ قَالَ: إِنِّي أَدْعُو اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ بِاسْمِهِ الْعَظِيمِ الَّذِي دَعَا بِهِ آصَفُ حَتّىٰ جَاءَ بِسَرِيرِ بِلْقِيسَ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْ سُلَيْمَانَ قَبْلَ ارْتِدَادِ طَرْفِهِ إِلَيْهِ، حَتّىٰ يَجْمَعَ بَيْنِي وَبَيْنَ ابْنِي عَلِيٍّ بِالْمَدِينَةِ.

قَالَ الْمُسَيَّبُ: فَسَمِعْتُهُ عليه السلام يَدْعُو، فَفَقَدْتُهُ عَنْ مُصَلَّاهُ، فَلَمْ أَزَلْ قَائِماً عَلىٰ قَدَمَيَّ حَتّىٰ رَأَيْتُهُ قَدْ عَادَ إِلىٰ مَكَانِهِ، وَأَعَادَ الْحَدِيدَ إِلىٰ رِجْلَيْهِ.

---

١. اين كلمه، به صورت «أَنَا أَطعَمْناه» نيز آمده است.

٢. در شمارى از مآخذ، ضبط بدين گونه است: وَقَتَلَ كَلْبَتنا ... .

فَخَرَرْتُ لِلَّهِ سَاجِداً لِوَجْهِي، شُكْراً عَلىٰ مَا أَنْعَمَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ مَعْرِفَتِهِ.

فَقَالَ لِي: ارْفَعْ رَأْسَكَ يَا مُسَيَّبُ، وَاعْلَمْ أَنِّي رَاحِلٌ إِلَى اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِي ثَالِثِ هٰذَا الْيَوْمِ.

قَالَ: فَبَكَيْتُ، فَقَالَ لِي: لَا تَبْكِ يَا مُسَيَّبُ، فَإِنَّ عَلِيّاً ابْنِي هُوَ إِمَامُكَ وَمَوْلَاكَ بَعْدِي فَاسْتَمْسِكْ بِوَلَايَتِهِ فَإِنَّكَ لَا تَضِلُّ مَا لَزِمْتَهُ.

فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ.

قَالَ: ثُمَّ إِنَّ سَيِّدِي دَعَانِي فِي لَيْلَةِ الْيَوْمِ الثَّالِثِ، فَقَالَ لِي: إِنِّي عَلىٰ مَا عَرَّفْتُكَ مِنَ الرَّحِيلِ إِلَى اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فَإِذَا دَعَوْتُ بِشَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ فَشَرِبْتُهَا وَرَأَيْتَنِي قَدِ انْتَفَخْتُ وَارْتَفَعَ بَطْنِي وَاصْفَرَّ لَوْنِي وَاحْمَرَّ وَاخْضَرَّ وَتَلَوَّنَ أَلْوَاناً فَخَبِّرِ الطَّاغِيَةَ بِوَفَاتِي، وَإِذَا[1] رَأَيْتَ بِي هٰذَا الْحَدَثَ، فَإِيَّاكَ أَنْ تُظْهِرَ عَلَيْهِ أَحَداً وَلَا عَلىٰ مَنْ عِنْدِي إِلَّا بَعْدَ وَفَاتِي.

قَالَ الْمُسَيَّبُ بْنُ زُهَيْرٍ: فَلَمْ أَزَلْ أَرْقَبُ وَعْدَهُ حَتّىٰ دَعَا بِالشَّرْبَةِ فَشَرِبَهَا، ثُمَّ دَعَانِي فَقَالَ لِي: يَا مُسَيَّبُ، إِنَّ هٰذَا الرِّجْسَ السِّنْدِيَّ بْنَ شَاهَكَ سَيَزْعُمُ أَنَّهُ يَتَوَلّىٰ غُسْلِي وَدَفْنِي، وَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ أَنْ يَكُونَ ذٰلِكَ أَبَداً، فَإِذَا حُمِلْتُ إِلَى الْمَقْبَرَةِ الْمَعْرُوفَةِ بِمَقَابِرِ قُرَيْشٍ فَأَلْحِدُونِي فِيهَا، وَلَا تَرْفَعُوا قَبْرِي فَوْقَ أَرْبَعِ أَصَابِعَ مُفَرَّجَاتٍ، وَلَا تَأْخُذُوا مِنْ تُرْبَتِي شَيْئاً لِتَتَبَرَّكُوا بِهِ؛ فَإِنَّ كُلَّ تُرْبَةٍ لَنَا مُحَرَّمَةٌ إِلَّا تُرْبَةَ جَدِّيَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالىٰ جَعَلَهَا شِفَاءً لِشِيعَتِنَا وَأَوْلِيَائِنَا.

قَالَ: ثُمَّ رَأَيْتُ شَخْصاً أَشْبَهَ الْأَشْخَاصِ بِهِ عليه السلام جَالِساً إِلىٰ جَانِبِهِ، وَكَانَ عَهْدِي

---

۱. در مآخذ «فإذا» ضبط است.

بِسَيِّدِيَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام وَهُوَ غُلَامٌ، فَأَرَدْتُ سُؤَالَهُ، فَصَاحَ بِي سَيِّدِي مُوسىٰ عليه السلام وَقَالَ لِي: أَلَيْسَ قَدْ نَهَيْتُكَ يَا مُسَيَّبُ؟

فَلَمْ أَزَلْ صَابِراً حَتَّىٰ مَضىٰ وَغَابَ الشَّخْصُ، ثُمَّ أَنْهَيْتُ الْخَبَرَ إِلَى الرَّشِيدِ فَوَافَى السِّنْدِيَّ بْنَ شَاهَكَ، فَوَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُمْ بِعَيْنَيَّ وَهُمْ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ يَغْسِلُونَهُ فَلَا تَصِلُ أَيْدِيهِمْ إِلَيْهِ، وَيَظُنُّونَ أَنَّهُمْ يُحَنِّطُونَهُ وَيُكَفِّنُونَهُ وَأَرَاهُمْ لَا يَصْنَعُونَ بِهِ شَيْئاً، وَرَأَيْتُ ذٰلِكَ الشَّخْصَ يَتَوَلّىٰ غُسْلَهُ وَتَحْنِيطَهُ وَتَكْفِينَهُ، وَهُوَ يُظْهِرُ الْمُعَاوَنَةَ لَهُمْ وَهُمْ لَا يَعْرِفُونَهُ.

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ أَمْرِهِ قَالَ لِي ذٰلِكَ الشَّخْصُ: يَا مُسَيَّبُ، مَهْمَا شَكَكْتَ فِيهِ فَلَا تَشُكَّنَّ فِيَّ فَإِنِّي إِمَامُكَ وَمَوْلَاكَ وَحُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكَ بَعْدَ أَبِي. يَا مُسَيَّبُ، مَثَلِي مَثَلُ يُوسُفَ الصِّدِّيقِ عليه السلام وَمَثَلُهُمْ مَثَلُ إِخْوَتِهِ حِينَ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ.

ثُمَّ حُمِلَ عليه السلام حَتَّىٰ دُفِنَ فِي مَقَابِرِ قُرَيْشٍ وَلَمْ يُرْفَعْ قَبْرُهُ أَكْثَرَ مِمَّا أَمَرَ بِهِ، ثُمَّ رَفَعُوا قَبْرَهُ بَعْدَ ذٰلِكَ وَبَنَوْا عَلَيْهِ؛ (۱)

عَمْرو بن واقد می‌گوید: چون سینهٔ هارون از موسی بن جعفر عليه السلام به تنگ آمد (چراکه فضل آن حضرت برایش آشکار می‌شد و به وی خبر می‌رسید که شیعه به امامت او قائل‌اند و پنهانی شب و روز نزدش آمد و رفت دارند) بر خودش و فرمانروایی‌اش ترسید و به فکرش رسید که آن حضرت را با زهر بکشد.

از این رو، خرمایی خواست و از آن خورد، سپس یک سینی مسی گرفت و در آن بیست دانه خرما گذاشت و نخی را گرفت و آن را در سم (زهر) مالید و در سوراخ سوزن کرد. سپس یک عدد رطب از آن خرماها را گرفت و سوزنی را که

---

۱. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۱: ۱۰۰ ـ ۱۰۴، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۴۸: ۲۲۲ ـ ۲۲۵، حدیث ۲۶.

آن نخِ زهرآگین را داشت، در همه جای آن خرما گذراند تا اینکه دریافت آن سم جذبِ آن خرما گشت (فراوان آن نخ و سوزن را به زهر می‌آغشت، سپس در آن خرما عبور می‌داد).

رشید به خادم گفت: این سینی را پیش موسی بن جعفر ببر و بگو: امیر مؤمنان از این خرماها خورد و آن را برایت گوارا یافت و تو را به حقّ خود قسم داد که همهٔ این خرماها را ـ تا آخرین دانه ـ بخوری و چیزی از آنها باقی نگذاری و از آنها به هیچ کس نخورانی؛ چراکه آنها را به دست خویش برای تو برگزیدم.

خادم آن سینی خرما را آورد و پیام رشید را به امام علیه السلام رساند.

امام علیه السلام به او فرمود: خِلالی به من ده، وی خلالی به دست آن حضرت داد و در حالی که آن حضرت از آن خرماها می‌خورد، در مقابل او ایستاد.

رشید ماده سگی داشت که برایش عزیز بود، خود را کشاند و در حالی که زنجیرهای طلا و جواهرش را به دنبال می‌کشید، بیرون آمد تا اینکه در برابر موسی بن جعفر علیه السلام قرار گرفت.

امام علیه السلام با خلال خرمای مسموم را برداشت و پیش آن ماده سگ انداخت. ماده سگ آن را خورد و اندکی بعد خود را به زمین زد، عوعو کرد و زوزه کشید و تار و پودش گسیخت.

[سپس] امام علیه السلام بقیهٔ خرماها را خورد و غلام سینی را برداشت [و به راه افتاد] تا اینکه نزد رشید رسید.

رشید پرسید: خرماها را تا آخر خورد؟

وی پاسخ داد: آری، ای امیر مؤمنان.

رشيد پرسيد: او را چگونه ديدى؟

وى پاسخ داد: اى امير مؤمنان، در چيزى نسبت به او شک نكردم.

سپس خبر ماده سگ به رشيد رسيد كه خُرخُر كرد و مُرد. رشيد به خاطر آن به شدّت نگران و پريشان شد، اين ماجرا بر وى سخت آمد، كنار آن ماده سگ آمد، دريافت كه با سم دريده شده است.

رشيد خادم را حاضر ساخت و شمشير و سفرهٔ چرمينى را كه مخصوص گردن زدن بود، خواست و به خادم گفت: دربارهٔ خبر رطب راستش را بگو وگرنه تو را مى‌كشم.

خادم گفت: اى امير مؤمنان، رطب را پيش موسى بن جعفر بردم، سلامت را به او رساندم، در مقابلش ايستادم، خلالى از من خواست به او دادم، وى خلال را در خرماها فرو مى‌برد و آنها را در پى هم مى‌خورد تا اينكه ماده سگ [از آنجا] گذشت. وى خلال را در خرمايى از آن رطب‌ها فرو برد و آن را پيش ماده سگ انداخت، ماده سگ آن را خورد و ديگر رطب‌ها را آن حضرت تناول كرد و همان شد كه ديدى اى امير مؤمنان.

رشيد گفت: از موسى سود نبرديم جز اينكه بهترين رطب را به وى خورانديم، سَمّ ما را تباه ساخت و ماده سگ ما را كشت، دربارهٔ موسى حيله‌اى نماند.

مى‌گويد: سپس مولايمان موسى عليه السلام سه روز قبل از وفاتش مُسَيَّب را (كه گماشته بر او بود) صدا زد و فرمود: اى مُسَيّب، وى پاسخ داد: گوش بفرمانم اى مولاى من. فرمود: من امشب به مدينه (مدينهٔ جدّم رسول خدا صلى الله عليه وآله) مى‌كوچم كه عهدى را كه پدرم به من سپرد به على، فرزندم بسپارم و او را وصى و جانشين خويش سازم، اَمر وى اَمر من است.

مُسَیّب می‌گوید، گفتم: ای مولای من، چگونه از من می‌خواهی که درها و قفل را بگشایم در حالی که نگهبانان ـ همراهم بر درهایند؟!

امام علیه السلام فرمود: ای مُسیَّب، یقینت به خدای عزّوجلّ و ما ضعیف است؟

گفتم: نه، ای مولایم.

فرمود: ساکت باش.

گفتم: ای مولایم، دعا کن که خدا مرا ثابت‌قدم گرداند.

فرمود: خدایا، او را استوار دار.

سپس فرمود: خدای عزّوجلّ را به اسم اعظمی می‌خوانم که آصف او را بدان خواند (و تخت بلقیس را در کمتر از یک چشم برهم زدن، پیش روی سلیمان نهاد) تا خدا مرا در کنار فرزندم علی ـ در مدینه ـ قرار دهد.

مُسَیَّب می‌گوید: شنیدم دعا می‌خواند، در پی آن او را در جای نمازش نیافتم و به همان حال روی پایم ایستاده بودم که دیدم آن حضرت به مکانش بازگشت و زنجیرها را به پایش انداخت.

به پاس شکر بر نعمت معرفت آن حضرت ـ که خدا ارزانی‌ام داشت ـ به رو برای خدا به سجده افتادم.

امام علیه السلام فرمود: ای مُسیَّب، سرت را بالا بیاور و بدان که من در روز سوّم از امروز، سوی خدای عزّوجلّ رحلت می‌کنم.

مُسیَّب می‌گوید: من گریستم، فرمود: ای مُسیَّب، گریه مکن، فرزندم علی امام و مولای تو بعد از من است، به ولایتِ او بچسب، راه گم نمی‌کنی.

گفتم: خدا را شکر.

مُسیَّب می‌گوید: مولایم در شبِ روز سوّم مرا فراخواند و فرمود: من در حال رحلت سوی خدای ﷻ می‌باشم. هر وقت شربتی آب خواستم و آن را آشامیدم و دیدی باد کردم و شکمم وَر آمد و رنگم زرد و قرمز و سبز شد و رنگارنگ گردید، این ستمگر را به وفاتم باخبر ساز؛ و هرگاه این حادثه را در من دیدی، مبادا آن را هرگز بر او و کسانی که نزد من‌اند، آشکار گردانی مگر پس از وفاتم.

مُسیَّب بن زُهیر می‌گوید: پیوسته مراقب وعده‌اش بودم تا اینکه شربتی خواست و آن را آشامید، سپس مرا صدا زد و گفت: ای مُسیَّب، این سندی بن شاهک پلید می‌پندارد عهده‌دار غسل و دفنم می‌شود، هرگز چنین نخواهد شد. هرگاه مرا به گورستان بردند که به مقابر قریش معروف است، برایم لحد درست کنید و قبرم را بیش از چهار انگشت باز بالا میاورید و از تربتم برای تبرّک نگیرید؛ زیرا [خوردن] تربت هر یک از ما حرام است مگر تربت جدّم حسین علیه السلام که خدای متعال آن را برای شیعیان و اولیای ما شفا قرار داد.

می‌گوید: سپس شخصی را دیدم که کنار آن حضرت نشست و شبیه‌ترین افراد به او به نظر می‌آمد. امام رضا علیه السلام را در خردسالی‌اش دیده بودم، خواستم بپرسم [آیا این شخص فرزندت علی است] موسی علیه السلام بانگ زد و فرمود: ای مُسَیّب مگر از این کار تو را باز نداشتم؟!

بردبار ماندم تا اینکه آن شخص رفت و ناپدید شد. سپس خبر [درگذشت امام علیه السلام] به رشید رسید، سندی بن شاهک آمد. آنان گمان داشتند که آن حضرت را غسل می‌دهند و کافور می‌مالند و کفن می‌کنند، سوگند به خدا، به چشم دیدم که دستشان به آن حضرت نمی‌رسید و نمی‌توانستند به تجهیز او دست یازند،

و دیدم آن شخص عهده‌دار غسل و حنوط و تکفین آن حضرت شد، و در حالی که آنان او را نمی‌شناختند، اظهار همکاری می‌کرد.

چون آن شخص از تجهیز امام علیه السلام فارغ شد، به من فرمود: ای مُسیّب، به هرچه شک کردی، به من شک مکن، من امام و مولا و حجّت خدا ـ بعد از پدرم ـ بر توام. ای مسیّب مَثَلِ من مَثَل یوسف صدّیق علیه السلام است و مَثَل ایشان به مثلِ برادران یوسف ـ هنگامی که بر او درآمدند ـ می‌ماند؛ یوسف آنها را می‌شناخت، در حالی که آنان یوسف را نمی‌شناختند.

سپس امام علیه السلام تشییع شد تا اینکه در مقابر قریش دفن گردید، و قبرش بیش از آنکه امر فرمود مرتفع نشد، بعدها قبر آن حضرت را بالا آوردند و بر آن بنا ساختند.

حدیث (۳۶)

[داستان عصایی که افعی شد و به گردن هارون افتاد]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

از هشام بن منصور از رشیق (غلام رشید) روایت است که گفت:

وَجَّهَ بِيَ الرَّشِيدُ فِي قَتْلِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام ، فَأَتَيْتُهُ لأَقْتُلَهُ، فَهَزَّ عَصاً كَانَتْ فِي يَدِهِ، فَكَانَتْ أَفْعِياً[۱] وَأَخَذَ هَارُونَ الْحَمّىٰ وَوَقَعَتِ الأَفْعىٰ فِي عُنُقِهِ حَتّىٰ وَجَّهَ إِلَيَّ بِإِطْلَاقِهِ فَأَطْلَقْتُ عَنْهُ؛[۲]

۱. در مآخذ، آمده است: فإذا هي أُفعَى ... .

۲. دلائل الإمامة: ۳۲۱، حدیث ۲۶۹؛ مدينة المعاجز ٦: ۲۰۰، حدیث ۱۹۴۳.

رشیق می‌گوید: رشید مرا مأمور قتلِ موسی بن جعفر ساخت، آمدم تا او را بکشم، عصایی را که در دست داشت، تکان داد، آن عصا یک افعی شد و هارون را تب گرفت و آن افعی به گردنش افتاد تا اینکه پیغام فرستاد آن حضرت را آزاد کنم، او را رها ساختم.

حدیث (۳۷)

[حکایتی شگفت از علیّ بن مسیّب، هم زندانی امام کاظم عليه السلام]

راحة الأرواح، اثر حسن سبزواری رحمه الله.

سبزواری رحمه الله می‌گوید: شیخ محمّد بن علیّ بن محمّد بن علیّ شاذانی قزوینی ـ به اسناد متصل ـ از علیّ بن مُسَیَّب روایت می‌کند که گفت:

حُمِلْتُ أَنَا وَالْعَبْدُ الصَّالِحُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام مِنَ الْمَدِينَةِ إِلىٰ بَغْدادَ وَحُبِسْنَا فِي سِجْنٍ، وَلَمَّا طَالَ عَلَيَّ الْحَبْسُ ذَكَرْتُ أَهْلِي وَأَوْلَادِي، فَعَلِمَ الإِمَامُ عليه السلام مَا فِي قَلْبِي، فَقَالَ لِي: يَابْنَ الْمُسَيَّبِ، كَأَنَّكَ اشْتَقْتَ إِلىٰ مَا خَلَّفْتَ وَراءَكَ.

قَالَ: فَكَرِهْتُ أَنْ أَسْتُرَ ذٰلِكَ عَنْهُ، فَقُلْتُ: نَعَمْ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ.

فَقَالَ: ادْخُلْ هٰذَا السِّتْرَ وَاغْتَسِلْ.

فَقَامَ عليه السلام وَصَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ وَصَلَّيْتُ أَنَا خَلْفَهُ، ثُمَّ قَال: قُلْ: بِسْمِ اللّٰهِ وَنَاوِلْنِي يَدَكَ وَاغْمُضْ عَيْنَيْكَ فَإِنِّي أَرىٰ مَا لَا تَرىٰ. فَنَاوَلْتُهُ يَدِي، فَرَأَيْتُ كَأَنَّ الأَرْضَ رَفَعَتْنِي وَإِيَّاهُ.

ثُمَّ قَالَ لِي: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَإِذَا أَنَا بِقَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَقَالَ لِي: هٰذَا قَبْرُ جَدِّي، فَصَلّىٰ عِنْدَهُ رَكْعَتَيْنِ وَصَلَّيْتُ أَنَا خَلْفَهُ.

ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي وَأَنَا مُغَمِّضٌ عَيْنِي، ثُمَّ قَالَ لِي: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَإِذَا

أَنَا بِقَبْرِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَقَالَ لِي: هٰذَا قَبْرُ جَدِّي عليه السلام، فَصَلّىٰ عِنْدَهُ رَكْعَتَيْنِ وَصَلَّيْتَ أَنَا خَلْفَهُ.

ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي وَأَنَا مُغَمِّضٌ عَيْنِي، ثُمَّ قَالَ لِي: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُ عَيْنَيَّ فَإِذَا أَنَا بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَقَالَ: هٰذَا قَبْرُ جَدِّي وَهٰذِهِ دَارُكَ.

فَدَخَلْتُ دَارِي وَجَدَّدْتُ الْعَهْدَ مَعَ أَهْلِ بَيْتِي وَرَجَعْتُ إِلَيْهِ مُسْرِعاً.

فَقَالَ لِي: نَاوِلْنِي يَدَكَ، فَنَاوَلْتُهُ يَدِي وَغَمَّضْتُ عَيْنِي وَفَتَحْتُهَا فَإِذَا أَنَا عَلىٰ جَبَلٍ أَخْضَرَ، وَرَأَيْتُ مَاءً يَصُبُّ عَلَيْهِ مِنَ السَّمَاءِ، فَدَنَا مِنَ الْمَاءِ وَتَوَضَّأَ مِنْهُ وَتَوَضَّأْتُ مَعَهُ، ثُمَّ أَذَّنَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عليه السلام لِلصَّلَاةِ وَإِذَا أَنَا بِأَرْبَعِينَ رَجُلاً قَدْ صَفُّوا خَلْفَهُ فَأَمَّهُمْ بِرَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَابْنَ الْمُسَيَّبِ، هٰذَا جَبَلُ قَافٍ، وَهٰؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ وَأَصْفِيَاؤُهُ، مَا زَالُوا يَتَضَرَّعُونَ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَجْمَعَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ.

قَالَ: ثُمَّ وَدَّعَ الْقَوْمَ، وَقَالَ لِي: نَاوِلْنِي يَدَكَ وَغَمِّضْ عَيْنَيْكَ، ثُمَّ قَالَ لِي: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُهَا، [1] فَوَحَقِّ مَنْ بَعَثَ جَدَّهُ بِالْحَقِّ إِنِّي رَأَيْتُنِي فِي السِّجْنِ كَمَا كُنْتُ؛ [2]

عليّ بن مسيّب می‌گويد: من به همراه عبد صالح (موسی بن جعفر عليه السلام) از مدينه به بغداد بُرده شديم و به زندان افتاديم. چون زندان به طول انجاميد، زن و فرزندم را به ياد آوردم، امام عليه السلام آنچه را در دل داشتم، دريافت، فرمود: ای مسيّب، گويا به آنچه پشت سر نهادی مشتاقی!

---

۱. در نسخهٔ شاگرد، «فَتَحْتُهما» ضبط است.
شايان ذكر است كه متن كتاب «راحة الأرواح» به زبان فارسی می‌باشد و مؤلف رحمه الله آن را به عربی برگردانده است.

۲. راحة الأرواح: ۲۱۱ ـ ۲۱۲.

خوش نداشتم آن را از آن حضرت پوشیده دارم، گفتم: آری، ای فرزند رسول خدا.

فرمود: در این پرده در آی و غسل کن.

سپس آن حضرت برخاست و دو رکعت نماز گزارد و من پشت سرش نماز خواندم، آن گاه فرمود: بسم الله بگو و دستت را به من ده و چشمت را ببند (چیزی را می‌بینم که تو نمی‌بینی) دستم را به او دادم، و احساس کردم زمین من و او را بالا می‌برد.

سپس فرمود: چشمانت را باز کن، چشمانم را گشودم، دیدم کنار قبر حسین عليه السلام هستم، فرمود: این قبر جدّم می‌باشد، آنجا دو رکعت نماز گزارد و من پشت سرش نماز خواندم.

آن گاه در حالی که چشمانم را بستم، دستم را گرفت، سپس فرمود: چشمانت را باز کن، چشم باز کردم، دیدم کنار قبر امیرالمؤمنین عليه السلام می‌باشم، فرمود: این قبر جدّم می‌باشد، آنجا دو رکعت نماز گزارد و من پشت سرش نماز خواندم.

آن گاه در حالی که چشمانم را بستم، دستم را گرفت، سپس فرمود: چشمانت را باز کن، چشم گشودم، دیدم کنار قبر رسول خد صلى الله عليه وآله می‌باشم، فرمود: این قبر جدّم می‌باشد و این مکان خانهٔ تو است.

به خانه‌ام درآمدم و با خانواده‌ام دیدار تازه کردم و با شتاب بازگشتم.

فرمود: دستت را به من بده، دستم را به او دادم و چشمانم را بستم و گشودم، ناگهان دیدم بر کوهی سرسبزم و آب از آسمان بر آن می‌ریزد، آن حضرت

نزدیک آب رفت و وضو گرفت، من هم با او وضو ساختم، سپس امام علیه‌السلام اذانِ نماز داد، دیدم چهل نفر پشت سرش صف بستند، دو رکعت نماز را با آنها خواند، سپس فرمود: ای پسر مُسیَّب، این، کوه قاف است و اینان اولیای خدا و برگزیدگانِ اویند، همواره در درگاه خدا می‌نالند که در جمع آنان باشم.

می‌گوید: سپس امام علیه‌السلام با آنان خداحافظی کرد و به من فرمود: دستت را بده و چشمانت را ببند، آن گاه فرمود: چشمانت را باز کن، چشم گشودم. به حقّ خدایی که جدّ آن حضرت را به حق فرستاد، خود را در زندان یافتم (همان گونه که پیش از این ماجرا در زندان بودم).

حدیث (۳۸)

[داستان درّنده‌ای که آن را به جان امام کاظم علیه‌السلام انداختند تا او را بدرد و آن درّنده رام آن حضرت شد]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه‌الله.

از ابو محمّد، عبدالله بن محمّد بَلَوی، از عُمارة بن زید روایت است که گفت:

قَالَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ: أُدْخِلَ إِلىٰ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بِسِبَاعٍ لِتَأْكُلَهُ، فَجَعَلَتْ تَلُوذُ بِهِ وتُبَصْبِصُ لَهُ وَتَدْعُو لَهُ بِالإِمَامَةِ وَتَعُوذُ بِهِ مِنْ شَرِّ الرَّشِيدِ.

فَلَمَّا بَلَغَ ذٰلِكَ الرَّشِيدَ أَطْلَقَ عَنْهُ وَقَالَ: أَخَافُ أَنْ يَفْتِنَنِي وَيَفْتِنَ النَّاسَ وَمَنْ مَعِيَ؛[1]

ابراهیم بن سعد می‌گوید: درّنده‌ای را بر موسی بن جعفر درآوردند تا آن

---

۱. دلائل الإمامة: ۳۲۱ ـ ۳۲۲، حدیث ۲۷۱؛ مدینة المعاجز ٦: ۲۰۰ ـ ۲۰۱، حدیث ۱۹٤٤.

حضرت را بخورد، آن درّنده، به او پناه آورد و دُم مـی‌جنباند و بـه امـامت آن حضرت فرامی‌خواند و از شرّ رشید به او پناه می‌برد.

چون این ماجرا به رشید رسید، آن حضرت را آزاد ساخت و گفت: می‌ترسم من و مردم و کسانی را که با من‌اند، بفریبد.

[نکته]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: میان اخباری که در سببِ آزاد کردنِ رشید امام کاظم علیه السلام را در بار نخست وارد شده است، تنافی وجود ندارد؛ زیرا اختلافشان ظاهری است، چراکه همهٔ اموری که در این اخبار ذکر شده‌اند از اسباب‌اند و بیشترین معجزاتی که از آن حضرت علیه السلام صدور یـافت، در زنـدان است (والسلام).

حدیث (۳۹)

[نخل افتاده‌ای که با لمس امام کاظم علیه السلام برگ و بار داد]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله.

از ابو محمّد سفیان، از وکیع، از أعمش روایت است که گفت:

رَأَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ علیه السلام وَقَدْ أَتىٰ شَجَرَةً مُقْطُوعَةً مَوْضُوعَةً، فَـمَسَّهَا بِـيَدِهِ، فَأَوْرَقَتْ، ثُمَّ اجْتَنىٰ مِنْهَا ثَمَراً وَأَطْعَمَنِي؛ [۱]

أَعْمَش می‌گوید: موسی بن جعفر علیه السلام را دیـدم کـه کـنار درخت قـطع شـدهٔ افتاده‌ای آمد. آن را با دستش لمس کرد، درخت برگ و بار آورد، سپس امام علیه السلام از آن میوه چید و به ما خوراند.

---

۱. دلائل الإمامة: ۳۲۱، حدیث ۲۶۸؛ مدینة المعاجز ٦: ۱۹۹، حدیث ۱۹٤۰.

حدیث (۴۰)

[خبر دادن امام کاظم علیه السلام از رحلت خویش و امامت امام رضا علیه السلام و ستایش از محمّد بن سنان و مفضّل]

اختیار معرفة الرجال، اثر کَشّی رحمه الله.

کَشّی رحمه الله می‌گوید: برایم حدیث کرد حسن بن موسی، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن سِنان، گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَبْلَ أَنْ يُحْمَلَ إِلَى الْعِرَاقِ وَعَلِيٌّ ابْنُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، قُلْتُ: لَبَّيْكَ. قَالَ: إِنَّهُ سَيَكُونُ فِي هٰذِهِ السَّنَةِ حَرَكَةٌ فَلَا تَجْزَعْ مِنْهَا.

ثُمَّ أَطْرَقَ وَنَكَتَ فِي الأَرْضِ بِيَدِهِ وَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيَّ وَهُوَ يَقُولُ: ﴿ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ﴾.[۱]

قُلْتُ: وَمَا ذَاكَ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

قَالَ: مَنْ ظَلَمَ ابْنِي هٰذَا حَقَّهُ وَجَحَدَ إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِي، كَانَ كَمَنْ جَحَدَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله.

فَقُلْتُ[۲] أَنَّهُ قَدْ نَعىٰ إِلَيَّ نَفْسَهُ وَدَلَّ عَلىٰ ابْنِهِ، فَقُلْتُ: وَاللَّهِ لَئِنْ مَدَّ اللَّهُ فِي عُمُرِي لَأُسَلِّمَنَّ إِلَيْهِ حَقَّهُ وَلَأُقِرَّنَّ لَهُ بِالإِمَامَةِ، وَأَشْهَدُ أَنَّهُ بَعْدَكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلىٰ خَلْقِهِ وَالدَّاعِي إِلىٰ دِينِهِ.

فَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، يَمُدُّ اللَّهُ فِي عُمُرِكَ وَتَدْعُو إِلىٰ إِمَامَتِهِ وَإِمَامَةِ مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ مِنْ بَعْدِهِ.

---

۱. سورهٔ ابراهیم (١٤) آیهٔ ٢٧.

۲. در بیشتر مآخذ «فَعَلِمْتُ» ضبط است، در نسخهٔ بدل روایت «عیون اخبار الرضا» واژهٔ «فَقُلْتُ» هست.

فَقُلْتُ: مَنْ ذَلِكَ؟

فَقَالَ: [۱]مُحَمَّدٌ ابْنُهُ.

قُلْتُ: الرِّضَا [۲] وَالتَّسْلِيمَ.

قَالَ: كَذٰلِكَ وَجَدْتُكَ فِي صَحِيفة أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، أَمَا إِنَّكَ فِي شِيعَتِنَا أَبْيَنُ مِنَ الْبَرْقِ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، الْمُفَضَّلُ أُنْسِي وَمُسْتَرَاحِي، وَأَنْتَ أُنْسُهُمَا وإِنَّكَ تُحِبُّهُمَا، حَرَامٌ عَلَى النَّارِ أَنْ تَمَسَّكَ أَبَداً؛ [۳]

محمّد بن سنان می‌گوید: پیش از آنکه امام کاظم عليه السلام [به عراق] برده شود، بر آن حضرت درآمدم. علی ـ فرزندش ـ پیش آن حضرت بود، فرمود: ای محمّد، گفتم: جانم. فرمود: امسال واقعه‌ای رخ می‌دهد، در آن بی‌تابی مکن.

سپس آن حضرت چشم به زمین دوخت و با دست در زمین خط کشید، آن گاه سویم سر برداشت، در حالی که می‌فرمود: «خدا ظالمان را گمراه می‌سازد و هر کاری بخواهد انجام می‌دهد».

پرسیدم: فدایت شوم! آن رویداد چیست؟

فرمود: هرکس به حقّ این فرزندم ظلم کند و امامتش را ـ بعد از من ـ برنتابد، چونان کسی است که امامت علی عليه السلام را پس از محمّد صلى الله عليه وآله برنتافت.

---

۱. در مآخذ، «قال» ضبط است.
۲. در شماری از مآخذ «بالرِّضا» و در شمار دیگر «فالرِّضا» ضبط است.
۳. رجال کَشّی: ۵۰۸ ـ ۵۰۹، حدیث ۹۸۲؛ بحار الأنوار ۴۹: ۲۱، حدیث ۲۷.

در دل گفتم:[۱] امام علیه‌السلام خبر رحلتش را به من داد و مرا به امامت فرزندش رهنمون ساخت، گفتم: والله، اگر خدا عمرم دهد، حقّش را به او می‌پردازم و به امامتش اقرار می‌کنم، شهادت می‌دهم که او ـ پس از تو ـ حجّت خدا بر خلق و دعوتگر به دین اوست.

امام علیه‌السلام فرمود: ای محمّد، تو زنده می‌مانی و به امامتش و امامتِ امام بعد از او (که جانشین وی است) فرا می‌خوانی.

پرسیدم: امام بعد از او کیست؟

فرمود: فرزندش، محمّد.

گفتم: تسلیم و راضی‌ام (با کمال میل پذیرایم).

فرمود: در صحیفهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام این گونه یافتم. بدان تو در میان شیعیان ما از برق در شب تاریک، نمایان‌تری.

سپس فرمود: ای محمّد، مُفَضّل، مایهٔ اُنس و دل آرامی من است و تو مونس آن دویی [امام رضا و امام جواد علیهما‌السلام] و دوستشان می‌داری، برای همیشه، بر دوزخ حرام است که به تو بچسبد.

[یادآوری]

می‌گویم: در «عیون اخبار الرضا علیه‌السلام» (اثر صدوق) از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، از علیّ بن ابراهیم، از پدرش، از محمّد بن سنان مانند این روایت با اندکی تغییر در بعضی الفاظ نقل است و معنا یکی است[۲].

با این حدیث، معجزات امام کاظم علیه‌السلام را به پایان می‌بریم.

---

۱. براساس متن غالب مآخذ، ترجمه چنین است: دانستم امام علیه‌السلام ... .
۲. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام ۱: ۳۲ ـ ۳۳، حدیث ۲۹.

باب

معجزات امام هُمام ،

محلّ فرود امر قضا و قَدَر ،

علیّ بن موسی الرضا عليه‌السلام

حدیث (۴۱)

[چگونگی دوران جنینی و تولّد امام رضا علیه السلام]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر شیخ صدوق رحمه الله.

ابن بابویه رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد تمیم بن عبدالله بن تمیم قُرَشی رضی الله عنه گفت: برایم حدیث کرد پدرم، از احمد بن علی انصاری، از علیّ بن میثم، از پدرش که گفت:

سَمِعْتُ أُمِّي تَقُولُ: سَمِعْتُ نَجْمَةَ أُمَّ الرِّضَا علیه السلام تَقُولُ: لَمَّا حَمَلْتُ بِـابْنِي عَـلِيٍّ لَمْ أَشْعَرْ بِثِقْلِ الْحَمْلِ، وَكُنْتُ أَسْمَعُ فِي مَنَامِي تَسْبِيحاً وَتَهْلِيلاً وَتَمْجِيداً مِنْ بَطْنِي فَيُفْزِعُنِي ذٰلِكَ وَيَهُولُنِي، فَإِذَا انْتَبَهْتُ لَمْ أَسْمَعْ شَيْئاً.

فَلَمَّا وَضَعْتُهُ وَقَعَ عَلَى الأَرْضِ وَاضِعاً يَدَهُ عَلَى الأَرْضِ، رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ كَأَنَّهُ يَتَكَلَّمُ.

فَدَخَلَ إِلَيَّ أَبُوهُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ علیه السلام فَقَالَ لِي: هَنِيئاً لَكِ يَا نَجْمَةُ كَرَامَةُ رَبِّكِ.

فَنَاوَلْتُهُ إِيَّاهُ فِي خِرْقَةٍ بَيْضَاءَ، فَأَذَّنَ فِي أُذُنِهِ الْيُمْنىٰ وَأَقَامَ فِي الْيُسْرىٰ، وَدَعَا بِمَاءِ الْفُرَاتِ فَحَنَّكَهُ بِهِ ثُمَّ رَدَّهُ إِلَيَّ وَقَالَ: خُذِيهِ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِي أَرْضِهِ؛ [1]

---

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۲۰، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۴۲: ۹، حدیث ۱۴.

میثم می‌گوید: شنیدم مادرم می‌گفت، شنیدم «نجمه» (مادر امام رضا علیه السلام) می‌گفت: چون به فرزندم علی باردار شدم، سنگینی حاملگی را حس نمی‌کردم و در خواب از شکمم تسبیح و تهلیل و تمجید را می‌شنیدم، این صدا مرا در هول و هراس می‌انداخت، چون بیدار می‌شدم، چیزی نمی‌شنیدم.

هنگام به دنیا آمدن، دست بر زمین و سر سوی آسمان داشت و لبانش را چنان تکان می‌داد که گویا حرف می‌زند.

پدرش، موسی بن جعفر علیه السلام داخل شد و فرمود: ای نجمه، کرامت پروردگارت گوارایت باد.

وی را در پارچهٔ سفیدی پیچاندم و به آن حضرت دادم، در گوش راست اذان و در گوش چپ اقامه گفت و آب فرات خواست و کامش را با آن برداشت، سپس به من بازگرداند و فرمود: او را بگیر، وی باقی ماندهٔ خدا در زمین است.

حدیث (۴۲)

[درخشش نور از دستِ امام رضا علیه السلام]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

از احمد بن مهران رحمه الله، از محمّد بن علی، از حسن بن منصور، از برادرش روایت است که گفت:

دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا علیه السلام فِي بَيْتٍ دَاخِلٍ فِي جَوْفِ بَيْتٍ لَيْلاً، فَرَفَعَ يَدَهُ فَكَانَتْ كَأَنَّ فِي الْبَيْتِ عَشَرَةَ مَصَابِيحَ، وَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَخَلَّىٰ يَدَهُ ثُمَّ أَذِنَ لَهُ؛[1]

---

۱. الکافی ۱: ۴۸۷، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۴۹: ۶۰.

برادر حسن بن منصور می‌گوید: شبانگاه بر امام رضا علیه السلام در پستو خانه درآمدم، دستش را برافراشت، چنان شد که گویا در خانه ده چراغ روشن است. شخصی اجازهٔ ورود خواست، امام علیه السلام دستش را انداخت، سپس به او اجازه داد.

حدیث (۴۳)

[ریختن طلا به جای آب از انگشتان امام رضا علیه السلام]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

در این کتاب، علیّ بن محمّد، از سَهْل بن زیاد، از علیّ بن محمّد کاشانی روایت می‌کند که گفت:

أَخْبَرَنِي بَعْضُ أَصْحَابِنَا أَنَّهُ حَمَلَ إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام مَالاً لَهُ خَطَرٌ فَلَمْ أَرَهُ سُرَّ بِهِ، قَالَ: فَاغْتَمَمْتُ لِذٰلِكَ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: قَدْ حَمَلْتُ هٰذَا الْمَالَ وَلَمْ يُسَرَّ بِهِ.

فَقَالَ: يَا غُلَامُ، الطَّسْتَ وَالْمَاءَ.

قَالَ: فَقَعَدَ عَلىٰ كُرْسِيٍّ وَقَالَ بِيَدِهِ وَقَالَ لِلْغُلَامِ: صُبَّ عَلَيَّ الْمَاءَ.

قَالَ: فَجَعَلَ يَسِيلُ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ فِي الطَّسْتِ ذَهَبٌ.

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ:[1] مَنْ كَانَ هٰكَذَا يُبَالِي بِالَّذِي حَمَلْتَهُ إِلَيْهِ؛[2]

علیّ بن محمّد کاشانی می‌گوید: یکی از اصحاب ما به من خبر داد که: پیش امام رضا علیه السلام مال هنگفتی را بُردم و ندیدم که آن حضرت بدان شادمان شود. از این رو غمگین شدم و با خود گفتم: این همه مال را آوردم، به آن مسرور نشد!

امام علیه السلام فرمود: ای غلام، طشت و آب بیاور.

---

۱. در «الکافی» (و شماری از مآخذ)، «فقالَ لي» ضبط است.

۲. الکافی ۱: ٤٩١، حدیث ١٠؛ کشف الغمّه ٢: ٣٠٣؛ بحار الأنوار ٤٩: ٦٣.

می‌گوید: امام علیه السلام بر تختی نشست و دست پیش داشت و به غلام گفت: بر دستم آب بریز.

می‌گوید: طلا از میان انگشتان آن حضرت در طشت می‌ریخت.

سپس امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: کسی که بدین گونه است، آیا به مالی که تو برایش آوردی، اهمیّت می‌دهد؟!

حدیث (۴۴)

[زنده ساختن زنی که مرده بود و خبر از مرگ دوبارهٔ وی بعد از یک سال]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله.

از ابو محمّد، عبدالله بن محمّد روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن سَهْل، گفت:

لَقِيتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام وَهُوَ عَلىٰ حِمَارِهِ، فَقُلْتُ: مَنْ أَرْكَبَكَ هٰذَا، وَتَزْعُمُ أَكْثَرُ شِيعَتِكَ أَنَّ أَبَاكَ لَمْ يُوصِكَ، وَلِمَ تَقْعُدْ هٰذَا الْمَقْعَدَ،[1] وَادَّعَيْتَ لِنَفْسِكَ مَا لَمْ يَكُنْ لَكَ؟

فَقَالَ لِي: وَمَا دِلَالَةُ الإِمَامِ عِنْدَكَ؟

قُلْتُ: أَنْ يُكَلِّمَ بِمَا وَرَاءَ الْبَيْتِ وَأَنْ يُحْيِيَ وَيُمِيتَ.

فَقَالَ: أَنَا أَفْعَلُ، أَمَّا الَّذِي مَعَكَ فَخَمْسَةُ دَنَانِيرَ، وَأَمَّا أَهْلُكَ فَإِنَّهَا مَاتَتْ مُنْذُ سَنَةٍ وَقَدْ أَحْيَيْتُهَا السَّاعَةَ وَأَتْرُكُهَا مَعَكَ سَنَةً أُخْرىٰ، ثُمَّ أَقْبِضُهَا لِتَعْلَمَ أَنِّي إِمَامٌ بِلَا اخْتِلَافٍ.

---

۱. در مآخذ، آمده است: وَلَمْ يُقْعِدْكَ هَذا المَقْعَد ....

فَوَقَعَتْ عَلَيَّ الرِّعْدَةُ، فَقَالَ: أَخْرِجْ رَوْعَكَ فَإِنَّكَ آمِنٌ.

ثُمَّ انْطَلَقْتُ إِلىٰ مَنْزِلِي فَإِذَا بِأَهْلِي جَالِسَةٌ، فَقُلْتُ لَهَا: مَا الَّذِي جَاءَ بِكِ؟

فَقَالَتْ: كُنْتُ نَائِمَةً إِذْ أَتَانِي آتٍ ضَخْمٌ، شَدِيدُ السُّمْرَةِ، فَوَصَفَتْ لِي الرِّضَا عليه السلام، فَقَالَ لِي: يَا هٰذِهِ قُومِي وَارْجِعِي إِلىٰ زَوْجِكِ فَإِنَّكِ تُرْزَقِينَ وَلَداً، فَرُزِقَتْ ـ وَاللّٰهِ ـ وَلَداً؛[1]

ابراهیم بن سهل می‌گوید: علیّ بن موسی الرضا عليه السلام را در حالی کـه بـر اُلاغ سوار بود، دیدار کردم، پرسیدم: چه کسی تو را بر این جایگاه سوار کرد؟ بیشتر شیعیانت می‌پندارند که پدرت تو را وصیّ خویش نساخت، چرا در این مقام نشستی[2] و چیزی را که برای تو نبود ادّعا کردی؟

امام عليه السلام پرسید: نشانهٔ امام نزد تو چیست؟

گفتم: به آنچه درون خانه هست خبر دهد و زنده سازد و بمیراند.

فرمود: این کار را انجام می‌دهم، پنج دینار همراه توست، همسرت یک سال پیش مُرد، اکنون او را زنده ساختم و یک سال دیگر می‌گذارم با تو زندگی کند، سپس جانش را می‌ستانم تا بدانی من ـ بی‌هیچ اختلافی ـ امامم.

[می‌گوید:] بر اندامم لرزه افتاد، فرمود: ترس را از دلت بیرون کن، تو ایمنی.

سپس به منزلم رفتم، دیدم زنم نشسته است، پرسیدم: تو را که آورد؟

گفت: خواب بودم که مردی به شدّت گندم‌گون و استوار آمد (اوصاف رضا عليه السلام را برایم بیان داشت) گفت: ای فلانی، برخیز و پیش شوهرت بازگرد، فرزندی روزی‌ات می‌شود. به خدا سوگند فرزندی روزی‌اش شد.

---

۱. دلائل الإمامة: ٣٦٤، حدیث ٣١٤؛ مدينة المعاجز ٧: ٢٥، حدیث ٢١٢٣.

۲. بر اساس ضبط مأخذ (و دیگر کتاب‌ها) ترجمه چنین است: پدرت تو را در این جایگاه ننشاند.

حديث (۴۵)

[زنده ساختن پدر و مادر ابن جُنَيْد به درخواست وى]

از دلائل الإمامه، اثر طبرى ﷺ.

طبرى ﷺ مى‌گويد: براى ما حديث كرد معلّى بن فَرَج، گفت: براى ما حديث كرد مفيد بن جُنَيد [حنبل (خ)][1] شامى، گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: قَدْ كَثُرَ الْخَوْضُ فِيكَ وَفِي عَجَائِبِكَ، فَلَوْ شِئْتَ أَنْبَأْتَنِي بِشَيْءٍ أُحَدِّثُهُ عَنْكَ.

فَقَالَ: وَمَا تَشَاءُ؟

فَقُلْتُ: تُحيِي لِي أَبِي وَأُمِّي.

فَقَالَ لِي: انْصَرِفْ إِلىٰ مَنْزِلِكَ فَقَدْ أَحْيَيْتُهُمَا لَكَ.

فَانْصَرَفْتُ وَاللّٰهِ وَهُمَا فِي الْبَيْتِ أَحْيَاءٌ، فَأَقَامَا عِنْدِي عَشْرَةَ أَيَّامٍ ثُمَّ قَبَضَهُمَا اللّٰهُ تَعَالىٰ؛[2]

ابن جُنَيد مى‌گويد: بر علىّ بن موسى الرضا عليه السلام درآمدم، گفتم: حرف و حديث دربارهٔ تو و شگفتى‌هايت بسيار بر زبان مى‌آيد، اگر صلاح مى‌دانى مرا به چيزى خبر ده تا از تو حديث كنم.

امام عليه السلام پرسيد: چه مى‌خواهى؟

گفتم: پدر و مادرم را زنده سازى.

---

۱. اين نام، به صورت‌هاى مختلف ضبط است: مَعْبَد بن عبدالله، مَعْبد بن حَنبل، مَعْبَد بن حـنيذ و... .

۲. دلائل الإمامه: ۳۶۳، حديث ۳۱۳؛ مدينة المعاجز ۷: ۲۴ ـ ۲۵، حديث ۲۱۲۲؛ بحار الأنوار ۴۹: ۶۰، حديث ۷۸.

امام عليه السلام فرمود: به منزلت بازگرد، آن دو را برایت زنده ساختم.

باز آمدم، به خدا سوگند، آن دو در خانه زنده بودند، ده روز نزدم ماندند، سپس خدای متعال جانشان را ستاند.

حديث (۴۶)

[در آوردن قطعهٔ طلا برای فردی که از تهی‌دستی نالید]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن عیسی، از محمّد بن حمزة بن قاسم، از ابراهیم بن موسی، گفت:

أَلْحَحْتُ عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضا عليه السلام فِي شَيْءٍ أَطْلُبُهُ مِنْهُ وَكَانَ يَعِدُنِي، فَخَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ يَسْتَقْبِلُ وَالِيَ الْمَدِينَةِ وَكُنْتُ مَعَهُ، فَجَاءَ إِلىٰ قُرْبِ قَصْرِ فُلَانٍ، فَنَزَلَ فِي مَوْضِعٍ تَحْتَ شَجَرَاتٍ وَنَزَلْتُ مَعَهُ أَنَا، وَلَيْسَ مَعَنَا ثَالِثٌ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هٰذَا الْعِيدُ قَدْ أَظَلَّنَا وَلَا وَاللّٰهِ مَا أَمْلِكُ دِرْهَماً فَمَا سِوَاهُ.

فَحَكَّ بِسَوْطِهِ الْأَرْضَ حَكّاً شَدِيداً ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ فَتَنَاوَلَ بِيَدِهِ سَبِيكَةَ ذَهَبٍ، فَقَالَ: انْتَفِعْ بِهَا وَاكْتُمْ مَا رَأَيْتَ؛[1]

ابراهیم بن موسی می‌گوید: چیزی را از امام رضا عليه السلام خواستم و در آن اصرار می‌کردم، وی وعده‌ام می‌داد. روزی برای استقبال والی مدینه بیرون آمد و من همراهش بودم. نزدیک فلان قصر شد، در جایی زیر درخت‌ها فرود آمد و من با او فرود آمدم و شخص سوّمی همراه ما نبود، گفتم: فدایت شوم! عید در شُرُف آمدن است و به خدا سوگند، درهمی و غیر درهمی در اختیار ندارم.

---

١. بصائر الدرجات ١: ٣٧٤ـ٣٧٥، حديث ٢؛ بحار الأنوار ٤٩: ٤٧، حديث ٤٥.

امام عليه‌السلام با عصایش زمین را خوب خراشید، سپس با دست زد، قطعه‌ای طلا برداشت و فرمود: از این بهره ببر و آنچه را دیدی کتمان ساز.

حديث (۴۷)

[حکایت عبدالله بن مُغیره که واقفی بود و با دیدن معجزهٔ امام رضا عليه‌السلام به راه راست رهنمون شد]

عیون اخبار الرضا عليه‌السلام، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد علیّ بن حسین بن شاذَوَیْه، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن عبدالله بن جعفر حِمْیَری، از پدرش، از محمّد بن عیسی، از حسن بن علیّ بن فَضّال، گفت:

قَالَ لَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ الْمُغِيرَةِ: كُنْتُ وَاقِفِيّاً وَحَجَجْتُ عَلىٰ ذٰلِكَ، فَلَمَّا صِرْتُ بِمَكَّةَ اخْتَلَجَ فِي صَدْرِي شَيْءٌ، فَتَعَلَّقْتُ بِالْمُلْتَزَمِ ثُمَّ قُلْتُ: اللَّهُمَّ قَدْ عَلِمْتَ طَلِبَتِي وَإِرَادَتِي فَأَرْشِدْنِي إِلىٰ خَيْرِ الْأَدْيَانِ.

فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنْ آتِيَ الرِّضَا عليه‌السلام، فَأَتَيْتُ الْمَدِينَةَ، فَوَقَفْتُ بِبَابِهِ، فَقُلْتُ لِلْغُلَامِ: قُلْ لِمَوْلَاكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ بِالْبَابِ. فَسَمِعْتُ نِدَاءَهُ عليه‌السلام وَهُوَ يَقُولُ: ادْخُلْ يَا عَبْدَاللَّهِ بْنَ الْمُغِيرَةِ.

فَدَخَلْتُ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيَّ قَالَ: قَدْ أَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَكَ وَهَدَاكَ لِدِينِهِ.

فَقُلْتُ: أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ وَأَمِينُهُ عَلىٰ خَلْقِهِ؛[1]

حسن بن علیّ بن فضّال می‌گوید: عبدالله بن مغیره برای ما گفت که من واقفی بودم و بر این مذهب احتجاج می‌کردم، چون به مکّه رسیدم، شک در دلم راه

---

۱. عیون اخبار الرضا عليه‌السلام ۲: ۲۱۹، حدیث ۳۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۹، حدیث ۲۴.

یافت، به «مُلْتَزَم»[1] آویختم، سپس گفتم: خداوندا، خواست و اراده‌ام را می‌دانی، مرا به بهترین دین‌ها راهنمایی کن.

به دلم افتاد که نزد رضا علیه السلام بروم. به مدینه آمدم، درِ خانهٔ آن حضرت ایستادم و به غلام گفتم: به مولایت بگو مردی از اهل عراق درِ خانه است، صدای آن حضرت را [از درون خانه] شنیدم که می‌فرمود: ای عبدالله بن مُغیره، داخل خانه بیا.

به خانه درآمدم، چون امام علیه السلام به من نگریست، فرمود: خدا خواسته‌ات را برآورد و تو را به دینش هدایت کرد.

گفتم: شهادت می‌دهم که شما حجّت خدا و امین او بر خلقید.

[یادآوری]

می‌گویم: در «الکافی» به سندش از ابن فَضّال، از عبدالله بن مُغیره، مانند این روایت هست.[2]

حدیث (۴۸)

[ماجرای سی غلامی که مأمون برای کشتنِ امام رضا علیه السلام اجیر کرد و با معجزهٔ امام علیه السلام شمشیرها به او آسیب نرساند]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن احمد سِنانی رضی الله عنه، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن ابی عبدالله کوفی، گفت: برای ما حدیث کرد

---

۱. مُلْتَزم، همان «مستجار» است که مقابل در کعبه (از پشت آن) قرار دارد و دعا در آن مستجاب می‌باشد و مستحب است انسان، سر و سینه را به دیوار آن بچسباند (مرآة العقول ٤: ١٠٤).

۲. الکافی ۱: ۳۵۵، حدیث ۱۳.

محمّد بن خَلَف، گفت: برايم ما حديث كرد هَرثَمَة بن اَعْيَن، گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ عليه السلام فِي دَارِ الْمَأْمُونِ، وَقَدْ ظَهَرَ فِي دَارِ الْمَأْمُونِ أَنَّ الرِّضَا عليه السلام قَدْ تُوُفِّيَ، وَلَمْ يَصِحَّ هٰذَا الْقَوْلُ، فَدَخَلْتُ أُرِيدُ الإذْنَ عَلَيْهِ.

قَالَ: وَفِي بَعْضِ[1] ثِقَاتِ خَدَمِ الْمَأْمُونِ غُلَامٌ يُقَالُ لَهُ صَبِيحٌ الدَّيْلَمِيُّ وَكَانَ يُوالِي[2] سَيِّدِي عليه السلام حَقَّ وَلَايَتِهِ.

وَإِذَا صَبِيحٌ قَدْ خَرَجَ، فَلَمَّا رَآنِي قَالَ:[3] يَا هَرْثَمَةُ أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنِّي ثِقَةُ الْمَأْمُونِ عَلىٰ سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ؟ قُلْتُ: بَلىٰ، قَالَ: اعْلَمْ يَا هَرْثَمَةُ أَنَّ الْمَأْمُونَ دَعَانِي وَثَلَاثِينَ غُلَاماً مِنْ ثِقَاتِهِ عَلىٰ سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ، فِي الثُّلُثِ الأَوَّلِ مِنَ اللَّيْلِ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَقَدْ صَارَ لَيْلُهُ نَهَاراً مِنْ كَثْرَةِ الشُّمُوعِ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ سُيُوفٌ مَسْلُولَةٌ مَشْحُوذَةٌ مَسْمُومَةٌ، فَدَعَا بِنَا غُلَاماً غُلَاماً وَأَخَذَ عَلَيْنَا الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ بِلِسَانِهِ، وَلَيْسَ بِحَضْرَتِنَا أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ غَيْرُنَا، فَقَالَ لَنَا: هٰذَا الْعَهْدُ لَازِمٌ لَكُمْ أَنَّكُمْ تَفْعَلُونَ مَا آمُرُكُمْ بِهِ وَلَا تُخَالِفُوا مِنْهُ شَيْئاً، قَالَ: فَحَلَفْنَا لَهُ.

فَقَالَ: يَأْخُذُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ سَيْفاً[4] وَامْضُوا حَتّىٰ تَدْخُلُوا عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا فِي حُجْرَتِهِ، فَإِنْ رَأَيْتُمُوهُ[5] قَائِماً أَوْ قَاعِداً أَوْ نَائِماً فَلَا تُكَلِّمُوهُ وَضَعُوا أَسْيَافَكُمْ عَلَيْهِ، وَاخْلِطُوا لَحْمَهُ وَدَمَهُ وَشَعْرَهُ وَعَظْمَهُ وَمُخَّهُ، ثُمَّ أَقْبِلُوا عَلَى بِسَاطِهِ[6]

---

۱. در مآخذ آمده است: وكانَ في بعضِ ... .

۲. در بيشتر مآخذ «يَتَوَلّى» و در «عيون الأخبار» (و بعضى ديگر از مآخذ) «يَتَوالىٰ» ضبط است، گاه «يقول» نيز مشاهده مى‌شود.

۳. در مآخذ «قال لي» ضبط است.

٤. در مآخذ «سيفاً بيده» ضبط است.

۵. در مآخذ «وَجَدْتُموه» ضبط است.

٦. در مآخذ آمده است: ثمّ اقْلِبوا عليه بِساطَهُ ... .

وَامْسَحُوا أَسْيَافَكُمْ بِهِ وَصِيرُوا إِلَيَّ. (۱)

وَقَدْ جَعَلْتُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ عَلىٰ هٰذَا الْفِعْلِ وَكِتْمَانِهِ عَشْرَ بِدَرِ دَرَاهِمَ، وَعَشْرَ ضِيَاعٍ مُنْتَخَبَةٍ، وَالْحُظُوظَ عِنْدِي مَا حُيِّيتُ وَبَقِيتُ.

قَالَ: فَأَخَذْنَا الأَسْيَافَ بِأَيْدِينَا وَدَخَلْنَا عَلَيْهِ فِي حُجْرَتِهِ، فَوَجَدْنَاهُ مُضْطَجِعاً يُقَلِّبُ طَرْفَهُ وَيَدَيْهِ وَيَتَكَلَّمُ بِكَلَامٍ لَا نَعْرِفُهُ.

قَالَ: فَبَادَرَ الْغِلْمَانُ إِلَيْهِ بِالسُّيُوفِ وَوَضَعْتُ سَيْفِي وَأَنَا قَائِمٌ أَنْظُرُ إِلَيْهِ وَكَأَنَّهُ قَدْ كَانَ عَلِمَ بِمَصِيرِنَا إِلَيْهِ، فَلَبِسَ عَلىٰ بَدَنِهِ مَا لَا تَعْمَلُ فِيهِ السُّيُوفُ.

فَطَوَوْا عَلَيْهِ بِسَاطَهُ وَخَرَجُوا حَتّىٰ دَخَلُوا عَلَى الْمَأْمُونِ.

فَقَالَ: مَا صَنَعْتُمْ؟

قَالُوا: فَعَلْنَا مَا أَمَرْتَنَا بِهِ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: لَا تُعِيدُوا شَيْئاً مِمَّا كَانَ.

فَلَمَّا كَانَ عِنْدَ تَبَلُّجِ الْفَجْرِ خَرَجَ الْمَأْمُونُ فَجَلَسَ مَجْلِسَهُ مَكْشُوفَ الرَّأْسِ مُحَلَّلَ الإِزَارِ (۲) وَأَظْهَرَ وَفَاتَهُ، ثُمَّ قَامَ (۳) حَافِياً حَاسِراً فَمَشىٰ لِيَنْظُرَ إِلَيْهِ وَأَنَا بَيْنَ يَدَيْهِ. فَلَمَّا دَخَلَ حُجْرَتَهُ سَمِعَ هَمْهَمَةً، فَأُرْعِدَ ثُمَّ قَالَ: مَنْ عِنْدَهُ؟ قُلْتُ: لَا عِلْمَ لَنَا يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ. فَقَالَ: أَسْرِعُوا وَانْظُرُوا.

قَالَ صَبِيحٌ: فَأَسْرَعْنَا إِلَى الْبَيْتِ فَإِذَا سَيِّدِي عليه السلام جَالِسٌ فِي مِحْرَابِهِ يُصَلِّي وَيُسَبِّحُ.

فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ هُوَ ذَا نَرىٰ شَخْصاً فِي مِحْرَابِهِ يُصَلِّي وَيُسَبِّحُ.

---

١. در نسخهٔ شاگرد، یک سطر جا افتاده است؛ زیرا در آن آمده است: وَضَعوا أسيافكم عليه وصيرو إليّ.

٢. در مآخذ «الإزرار» ضبط است.

٣. در مآخذ آمده است: وَقَعَدَ للتَّعْزيه، ثُمَّ قامَ ....

فَانْتَفَضَ الْمَأْمُونُ وَارْتَعَدَ ثُمَّ قَالَ: غَرَرْتُمُونِي لَعَنَكُمُ اللَّهُ! ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيَّ مِنْ بَيْنِ الْجَمَاعَةِ فَقَالَ لِي: يَا صَبِيحُ، أَنْتَ تَعْرِفُهُ فَانْظُرْ مَنِ الْمُصَلِّي عِنْدَهُ؟

قَالَ صَبِيحٌ: فَدَخَلْتُ وَتَوَلَّى الْمَأْمُونُ رَاجِعاً، فَلَمَّا صِرْتُ عِنْدَ عَتَبَةِ الْبَابِ قَالَ لِي: يَا صَبِيحُ، قُلْتُ: لَبَّيْكَ يَا مَوْلَايَ، وَقَدْ سَقَطْتُ لِوَجْهِي. فَقَالَ: قُمْ يَرْحَمُكَ اللَّهُ، يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا ﴿نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾. [1]

قَالَ: فَرَجَعْتُ إِلَى الْمَأْمُونِ فَوَجَدْتُ وَجْهَهُ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، فَقَالَ لِي: يَا صَبِيحُ مَا وَرَاكَ؟

قُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، هُوَ وَاللَّهِ جَالِسٌ فِي حُجْرَتِهِ وَقَدْ نَادَانِي وَقَالَ كَيْتَ وَكَيْتَ. قَالَ: فَشَدَّد إزارَهُ [2] وَأَمَرَ بِرَدِّ أَثْوَابِهِ وَقَالَ: قُولُوا إِنَّهُ كَانَ عَلَيْهِ غَشْيَةٌ وَإِنَّهُ قَدْ أَفَاقَ.

قَالَ هَرْثَمَةُ: فَكَبَّرْتُ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ شُكْراً وَحَمْداً، ثُمَّ دَخَلْتُ عَلىٰ سَيِّدِيَ الرِّضَا عليه السلام، فَلَمَّا رَآنِي قَالَ: يَا هَرْثَمَةُ، لَا تُحَدِّثْ بِمَا حَدَّثَكَ بِهِ صَبِيحٌ أَحَداً إِلَّا مَنِ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ بِمَحَبَّتِنَا وَوَلَايَتِنَا.

فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا هَرْثَمَةُ، وَاللَّهِ لَا يَضُرُّنَا كَيْدُهُمْ شَيْئاً ﴿حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ﴾ [3]؛ [4]

---

۱. سورهٔ صف (٦١) آيهٔ ٨.

۲. در مآخذ آمده است: وقالَ لي ... فَشَدَّ أَزْرارَه ... .

۳. سورهٔ بقره (۲) آيهٔ ۲۳۵.

٤. عيون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۱٤ ـ ۲۱٦، حديث ۲۲؛ بحار الأنوار ٤٩: ۱۸٦ ـ ۱۸۷، حديث ۱۸.

هَرْثَمه می‌گوید: بر آقا و مولایم علیه السلام در خانهٔ مأمون وارد شدم، در آنجا وانمود می‌شد که رضا علیه السلام از دنیا رفته است و این خبر درست نبود. داخل شدم می‌خواستم اجازهٔ شرفیابی بگیرم.

می‌گوید: در میان یکی از خدمتکاران مأمون، غلامی بود که صَبِیح دَیْلَمی صدا زده می‌شد و به مولایم آن گونه که بایسته است ارادت داشت.

ناگهان دیدم صبیح بیرون آمد، چون مرا دید، گفت: ای هَرْثَمَه، آیا نمی‌دانی که من بر آشکارا و پنهان مأمون مورد اعتمادم؟ گفتم: چرا. گفت: ای هَرْثَمَه، بدان که مأمون مرا و سی تن از غلامان مورد اعتماد در سِرّ و عیانش را در ثلث اوّل شب فراخواند، بر او درآمدم، از فراوانی شمع‌ها شب چون روز می‌نمود، پیش وی شمشیرهای برهنه، تیز و آغشته به زهر قرار داشت، یکی یکی ما را صدا زد و با زبانِ خود از ما عهد و پیمان گرفت (و اَحَدی از خلق خدا جز ما آنجا حضور نداشت) و گفت: این عهد بر شما لازم است که آنچه را امر می‌کنم انجام دهید و هیچ با آن مخالفت مورزید، ما برایش سوگند خوردیم.

مأمون گفت: هر کدام از شما باید شمشیری برگیرید و بروید تا بر علیّ بن موسی الرضا در حجره‌اش درآیید، او را در هر حال که دید (ایستاده، نشسته، خواب) با وی سخن نگویید، شمشیر بر او فرود آورید و گوشت و خون و مو و استخوان و مغز او را به هم آمیزید، سپس فرشش را به رویش بیندازید و شمشیرهاتان را با آن پاک کنید و پیش من آیید.

برای هر کدام از شما در برابر این کار و کتمان آن، ده کیسه درهم و ده پارچه زمین انتخابی پاداش قرار دادم و اینکه تا زنده و باقی‌ام نزدم بهره‌مند باشید.

می‌گوید: شمشیرها را به دست گرفتیم و بر امام در حجره‌اش درآمدیم، او را در حالی یافتیم که به پهلو خوابیده بود و چشم و دستانش را حرکت می‌داد و سخنی را که سر در نیاوردیم، بر زبان آورد.

می‌گوید: غلامان با شمشیرها به او تاختند و من شمشیرم را انداختم و ایستادم و نگریستم. گویا آن حضرت از آمدنِ ما سوی خودش آگاه بود، لباسی پوشید که شمشیرها در آن کارگر نیفتد.

غلامان او را در فرش پیچاندند و بیرون آمدند تا اینکه بر مأمون داخل شدند.

مأمون پرسید: چکار کردید؟

گفتند: ای امیر مؤمنان، فرمانت را انجام دادیم.

مأمون گفت: این ماجرا را در جایی باز نگویید.

چون سپیده دمید، مأمون بیرون آمد، با سر برهنه و یقهٔ باز در جایش نشست و از وفات آن حضرت خبر داد، سپس پابرهنه و اندوهناک برخاست و به راه افتاد تا به آن حضرت بنگرد و من در حضورش بودم. چون به حجرهٔ امام داخل شد، صدای همهمه‌ای شنید، ترسید و پرسید: چه کسی نزد اوست؟ گفتم: ای امیر مؤمنان، بی‌خبریم. گفت: بشتابید و بنگرید.

صبیح می‌گوید: سوی خانه دویدیم، ناگهان دیدم مولایم در محرابش نشسته است، نماز می‌گزارد و تسبیح می‌گوید.

گفتم: ای امیر مؤمنان، وی خود اوست، شخصی را می‌بینیم که در محرابش نماز می‌گزارد و تسبیح می‌گوید.

مأمون از جا تکان خورد و لرزید، سپس گفت: خدا شما را لعنت کند، مرا

فریب دادید. آن گاه از میان آن جماعت رو به من کرد و گفت: ای صَبیح، تو او را می‌شناسی، بنگر در جای نماز چه کسی نزد اوست؟

صَبیح می‌گوید: من داخل شدم و مأمون بازگشت. چون به آستانهٔ در رسیدم، فرمود: ای صَبیح، گفتم: جانم ای مولایم و به رو افتادم، فرمود: برخیز، خدا تو را رحمت کند «می‌خواهند نور خدا را با [فوت] دهانشان خاموش سازند، خدا نورش را کامل می‌سازد هرچند ناخوشایند کافران باشد».

می‌گوید: پیش مأمون بازگشتم، دیدم چهره‌اش مانند پارهٔ شب سیاه است، پرسید: ای صبیح، چه خبر بود؟

گفتم: ای امیر مؤمنان، والله، وی در حجره‌اش بود و مرا صدا زد و چنین و چنان گفت. مأمون دکمه‌هایش را بست و دستور داد جامه‌هایش را بیاورند و گفت: بگویید وی غش کرده بود و اکنون به هوش آمد.

هَرْثَمه می‌گوید: برای سپاس و شکر، الله اکبر گفتم، سپس بر مولایم رضا عليه‌السلام درآمدم، چون مرا دید، گفت: ای هَرْثَمَه، آنچه را صَبِیح به تو گفت، هرگز در جایی حدیث مکن مگر برای کسی که خدا قلبش را برای ایمان به محبّت و ولایتِ ما آزمود.

گفتم: چشم مولای من.

سپس فرمود: ای هَرْثَمَه، به خدا سوگند، تا اجل به سر نیاید، نیرنگ ایشان به ما صدمه‌ای نمی‌رساند.

[یادآوری]

ابن شهر آشوب در مناقب خویش این حدیث را می‌آورد، می‌گوید:

ابوالحسن قزوینی در یکی از کتاب‌هایش به اسناد از هَرْثَمَة بـن اَعْـیَن روایت می‌کند که وی گفت: برایم حدیث کرد صَبیح دَیْلَمی (۱).

سپس حدیث را با الفاظی می‌آورد که به روایت صدوق نزدیک است.

حدیث (۴۹)

حدیثی در حضور امامعليه‌السلام نزد میّت که به راستی بجاست در آن تأمّل شود

از الدعوات، اثر راوندیرحمه‌الله.

از محمّد بن علی جوادعليه‌السلام روایت است که فرمود:

مَرِضَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ الرِّضَا عليه‌السلام فَعَادَهُ، فَقَالَ: كَيْفَ تَـجِدُكَ؟ قَـالَ: لَـقِيتُ الْمَوْتَ بَعْدَكَ، يُرِيدُ مَا لَقِيَهُ مِنْ شِدَّةِ مَرَضِهِ.

فَقَالَ: كَيْفَ لَقِيتَهُ؟ قَالَ: شَدِيداً أَلِيماً.

قَالَ: مَا لَقِيتَهُ، إِنَّمَا لَقِيتَ مَا يَبْدَؤُكَ بِهِ وَيُعَرِّفُكَ بَعْضَ حَالِهِ، إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ: مُسْتَرِيحٌ بِالْمَوْتِ وَمُسْتَرَاحٌ مِنْهُ، فَجَدِّدِ الإِيمَانَ بِاللَّهِ وَبِالْوَلَايَةِ، تَكُنْ مُسْتَرِيحاً.

فَفَعَلَ الرَّجُلُ ذٰلِكَ ثُمَّ قَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، هٰذِهِ مَلَائِكَةُ رَبِّي بِالتَّحِيَّاتِ وَالتُّحَفِ يُسَلِّمُونَ عَلَيْكَ وَهُمْ قِيَامٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، فَأْذَنْ لَهُمْ فِي الْجُلُوسِ.

فَقَالَ الرِّضَا عليه‌السلام: اجْلِسُوا مَلَائِكَةَ رَبِّي.

ثُمَّ قَالَ لِلْمَرِيضِ: سَلْهُمْ أُمِرُوا بِالْقِيَامِ بِحَضْرَتِي.

فَقَالَ الْمَرِيضُ: سَأَلْتُهُمْ فَذَكَرُوا أَنَّهُ لَوْ حَضَرَ كُلُّ مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ مِنْ مَلَائِكَتِهِ لَقَامُوا لَكَ وَلَمْ يَجْلِسُوا حَتّٰى تَأْذَنَ لَهُمْ، هٰكَذَا أَمَرَهُمُ اللَّهُ، عَزَّ وَجَلَّ.

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ٣٩٤.

ثُمَّ غَمَّضَ الرَّجُلُ عَيْنَيْهِ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، هٰذَا شَخْصُكَ مَاثِلٌ لِي مَعَ أَشْخَاصِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَمَنْ بَعْدَهُ مِنَ الأَئِمَّةِ عليهم السلام، وَقَضَى الرَّجُلُ؛ [١]

از امام جواد عليه السلام روایت است که فرمود: یکی از اصحاب امام رضا عليه السلام بیمار شد. امام عليه السلام او را عیادت کرد، پرسید: خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: پس از ملاقات شما، به دیدار مرگ می‌روم (مقصودش شدّت بیماری‌اش بود).

امام عليه السلام پرسید: دیدارت با مرگ چگونه است؟ گفت: سخت و دردناک.

امام عليه السلام فرمود: آنچه را ملاقات می‌کنی، سرآغاز کار است و مرگ بعضی از اَحوالش را به تو می‌شناساند. همانا مردم دو دسته‌اند: بعضی با مرگ، خودشان آسوده و راحت می‌شوند و بعضی، دیگران از دست آنها بیاسایند، ایمان به خدا و به ولایت را تجدید کن، تا از آسودگان باشی.

آن مرد این کار را کرد، سپس گفت: ای فرزند رسول خدا، اینان فرشتگان پروردگارم می‌باشند که با تحیّت‌ها و تحفه‌ها آمده‌اند بر تو سلام می‌فرستند و در حضورت ایستاده‌اند، اجازه ده بنشینند.

امام رضا عليه السلام فرمود: ای ملائکهٔ پروردگارم، بنشینید.

سپس امام عليه السلام به مریض گفت: از آنان بپرس آیا به ایستادن در برابر من امر شده‌اند؟

مریض گفت: از آنان پرسیدم، گفتند: اگر همهٔ فرشتگانِ آفریدهٔ خدا حضور می‌یافتند در برابرت می‌ایستادند و تا اجازه نمی‌دادی نمی‌نشستند، خدای عزّ و جلّ آنان را این چنین امر کرد.

---

١. الدعوات: ٢٤٨، حدیث ٦٩٨؛ بحار الأنوار ٤٩: ٧٢، حدیث ٩٦.

سپس مریض چشمانش را بست و گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، این شخص توست که به همراه اشخاص محمّد ﷺ و امام بعد از او، برایم نمایان شد (و با گفتن این سخن از دنیا رفت).

حدیث (۵۰)

حدیث طلب باران امام رضا علیه السلام

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابوالحسن، محمّد بن قاسم مُفَسِّر رحمه الله، گفت: برای ما حدیث کرد یوسف بن محمّد بن زیاد و علیّ بن محمّد بن سَیّار (از پدرشان) از حسن بن علی عسکری علیه السلام، از پدرش (علیّ بن محمّد) از پدرش، محمّد بن علی که:

أَنَّ الرِّضَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى علیه السلام لَمَا جَعَلَهُ الْمَأْمُونُ وَلِيَّ عَهْدِهِ احْتَبَسَ الْمَطَرُ، فَجَعَلَ بَعْضُ حَاشِيَةِ الْمَأْمُونِ وَالْمُتَعَصِّبِينَ عَلَى الرِّضَا علیه السلام يَقُولُونَ: انْظُرُوا لَمَّا جَاءَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسىٰ وَصَارَ وَلِيَّ عَهْدِنَا، فَحَبَسَ اللّٰهُ تَعَالىٰ عَنَّا الْمَطَرَ.

وَاتَّصَلَ ذٰلِكَ بِالْمَأْمُونِ فَاشْتَدَّ عَلَيْهِ، فَقَالَ لِلرِّضَا علیه السلام: قَدِ احْتَبَسَ الْمَطَرُ فَلَوْ دَعَوْتَ اللّٰهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ أَنْ يُمْطِرَ النَّاسَ.

قَالَ الرِّضَا علیه السلام: نَعَمْ.

قَالَ: فَمَتىٰ تَفْعَلُ ذٰلِكَ وَكَانَ ذٰلِكَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ؟

قَالَ: يَوْمَ الإِثْنَيْنِ؛ فَإِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ أَتَانِي الْبَارِحَةَ فِي مَنَامِي وَمَعَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَقَالَ: يَا بُنَيَّ، انْتَظِرْ يَوْمَ الإِثْنَيْنِ وَابْرُزْ[1] إِلَى الصَّحْرَاءِ وَاسْتَسْقِ

---

۱. در مآخذ «فَابْرُزْ» ضبط است.

فَإِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ سَيَسْقِيهِمْ، وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يُرِيكَ اللَّهُ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ حَالَهُ لِيَزْدَادَ عِلْمُهُمْ بِفَضْلِكَ وَمَكَانِكَ مِنْ رَبِّكَ، عَزَّ وَجَلَّ.

فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الإِثْنَيْنِ غَدَا إِلَى الصَّحْرَاءِ وَخَرَجَ الْخَلَائِقُ يَنْظُرُونَ، فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ يَا رَبِّ إِنَّكَ عَظَّمْتَ حَقَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَتَوَسَّلُوا بِنَا كَمَا أَمَرْتَ وَأَمَّلُوا فَضْلَكَ وَرَحْمَتَكَ وَتَوَقَّعُوا إِحْسَانَكَ وَنِعْمَتَكَ، فَاسْقِهِمْ سَقْياً نَافِعاً عَامّاً غَيْرَ رَائِثٍ وَلَا ضَائِرٍ، وَلْيَكُنِ ابْتِدَاءُ مَطَرِهِمْ بَعْدَ انْصِرَافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هٰذَا إِلىٰ مَنَازِلِهِمْ وَمَقَارِّهِمْ.

قَالَ: فَوَ اللَّهِ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ نَبِيّاً لَقَدْ نَسَجَتِ الرِّيَاحُ فِي الْهَوَاءِ الْغُيُومَ وَأَرْعَدَتْ وَأَبْرَقَتْ، وَتَحَوَّلَ[1] النَّاسُ كَأَنَّهُمْ يُرِيدُونَ التَّنَحِّيَ عَنِ الْمَطَرِ.

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: عَلىٰ رِسْلِكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ، فَلَيْسَ هٰذَا الْغَيْمُ لَكُمْ إِنَّمَا هُوَ لِأَهْلِ بَلَدِ كَذَا.

فَمَضَتِ السَّحَابَةُ وَعَبَرَتْ، ثُمَّ جَاءَتْ سَحَابَةٌ أُخْرىٰ تَشْتَمِلُ عَلىٰ رَعْدٍ وَبَرْقٍ فَتَحَرَّكُوا، فَقَالَ: عَلىٰ رِسْلِكُمْ، لَيْسَتْ هٰذِهِ لَكُمْ إِنَّمَا هِيَ لِأَهْلِ بَلَدِ كَذَا.

فَمَا زَالَ حَتّىٰ جَاءَتْ عَشْرُ سَحَابَاتٍ وَعَبَرَتْ وَيَقُولُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ: عَلىٰ رِسْلِكُمْ لَيْسَتْ هٰذِهِ لَكُمْ إِنَّمَا هِيَ لِأَهْلِ بَلَدِ كَذَا.

ثُمَّ أَقْبَلَتْ سَحَابَةٌ حَادِيَةَ عَشَرَ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ، هٰذِهِ بَعَثَهَا اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ لَكُمْ فَاشْكُرُوا اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ عَلىٰ تَفَضُّلِهِ عَلَيْكُمْ وَقُومُوا إِلىٰ مَنَازِلِكُمْ وَمَقَارِّكُمْ[2] فَإِنَّهَا

---

١. در مآخذ «تَحَرَّكَ» ضبط است.

٢. در «عيون اخبار الرضا» و شماری از مآخذ آمده است: إلى مَقارِّكم وَمَنازلكم ... .

مُسَامِتَةٌ لَكُمْ وَلِرُءُوسِكُمْ، مُمْسِكَةٌ عَنْكُمْ إِلىٰ أَنْ تَدْخُلُوا مَقَارَّكُمْ، ثُمَّ يَأْتِيكُمْ مِنَ الْخَيْرِ مَا يَلِيقُ بِكَرَمِ اللَّهِ وَجَلَاله [جَلَّ جَلَالُهُ (خ)].

وَنَزَلَ عَنِ الْمِنْبَرِ، وَانْصَرَفَ النَّاسُ، فَمَا زَالَتِ السَّحَابَةُ مُمْسِكَةً إِلىٰ أَنْ قَرُبُوا مِنْ مَنَازِلِهِمْ، ثُمَّ جَاءَتْ بِوَابِلِ الْمَطَرِ فَمَلَأَتِ الْأَوْدِيَةَ وَالْحِيَاضَ وَالْغُدْرَانَ وَالْفَلَوَاتِ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَقُولُونَ: هَنِيئاً لِوَلَدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَرَامَاتِ اللَّهِ، عَزَّ وَجَلَّ.

ثُمَّ بَرَزَ إِلَيْهِمُ الرِّضَا عليه السلام وَحَضَرَهُ الْجَمَاعَةُ الْكَثِيرَةُ مِنْهُمْ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ، اتَّقُوا اللَّهَ فِي نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، فَلَا تُنَفِّرُوهَا عَنْكُمْ بِمَعَاصِيهِ، بَلِ اسْتَدِيمُوهَا بِطَاعَتِهِ وَشُكْرِهِ عَلىٰ نِعَمِهِ وَأَيَادِيهِ.

وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَا تَشْكُرُونَ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - بِشَيْءٍ بَعْدَ الإِيمَانِ بِاللَّهِ وَبَعْدَ الاعْتِرَافِ بِحُقُوقِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ مُعَاوَنَتِكُمْ لِإِخْوَانِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ عَلىٰ دُنْيَاهُمُ، الَّتِي هِيَ مَعْبَرٌ لَهُمْ إِلىٰ جِنَانِ رَبِّهِمْ.

فَإِنَّ مَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ، كَانَ مِنْ خَاصَّةِ اللَّهِ، تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ.

وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي ذٰلِكَ قَوْلاً مَايَنْبَغِي لِقَائِلٍ أَنْ يَزْهَدَ فِي فَضْلِ اللَّهِ تَعَالىٰ عَلَيْهِ فِيهِ، إِنْ تَأَمَّلَهُ وَعَمِلَ عَلَيْهِ.

قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَلَكَ فُلَانٌ، يَعْمَلُ مِنَ الذُّنُوبِ كَيْتَ وَكَيْتَ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بَلْ قَدْ نَجَا، وَلَا يَخْتِمُ اللَّهُ تَعَالىٰ عَمَلَهُ إِلَّا بِالْحُسْنىٰ وَسَيَمْحُو اللَّهُ عَنْهُ السَّيِّئَاتِ وَيُبَدِّلُهَا لَهُ حَسَنَاتٍ، إِنَّهُ كَانَ مَرَّةً يَمُرُّ فِي طَرِيقٍ عَرَضَ لَهُ مُؤْمِنٌ قَدِ انْكَشَفَتْ عَوْرَتُهُ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ، فَسَتَرَهَا عَلَيْهِ وَلَمْ يُخْبِرْهُ بِهَا مَخَافَةَ أَنْ يَخْجَلَ.

ثُمَّ إِنَّ ذٰلِكَ الْمُؤْمِنَ عَرَفَهُ فِي مَهْوَاةٍ فَقَالَ لَهُ: أَجْزَلَ اللّٰهُ لَكَ الثَّوَابَ وَأَكْرَمَ لَكَ الْمَآبَ وَلَا نَاقَشَكَ الْحِسَابَ.

فَاسْتَجَابَ اللّٰهُ لَهُ فِيهِ، فَهٰذَا الْعَبْدُ لَا يُخْتَمُ لَهُ إِلَّا بِخَيْرٍ بِدُعَاءِ ذٰلِكَ الْمُؤْمِنِ.

فَاتَّصَلَ قَوْلُ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ بِهٰذَا الرَّجُلِ، فَتَابَ وَأَنَابَ وَأَقْبَلَ عَلَىٰ طَاعَةِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ فَلَمْ يَأْتِ عَلَيْهِ سَبْعَةُ أَيَّامٍ حَتَّىٰ أُغِيرَ عَلَىٰ سَرْحِ الْمَدِينَةِ، فَوَجَّهَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ فِي أَثَرِهِمْ جَمَاعَةً، ذٰلِكَ الرَّجُلُ أَحَدُهُمْ فَاسْتُشْهِدَ فِيهِمْ.

قَالَ الإِمَامُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عليه السلام: وَأَعْظَمَ اللّٰهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ الْبَرَكَةَ فِي الْبِلَادِ بِدُعَاءِ الرِّضَا عليه السلام، وَقَدْ كَانَ لِلْمَأْمُونِ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَكُونَ هُوَ وَلِيَّ عَهْدِهِ مِنْ دُونِ الرِّضَا عليه السلام، وَحُسَّادٌ كَانُوا بِحَضْرَةِ الْمَأْمُونِ لِلرِّضَا عليه السلام، فَقَالَ لِلْمَأْمُونِ بَعْضُ أُولٰئِكَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أُعِيذُكَ بِاللّٰهِ أَنْ تَكُونَ تَارِيخَ الْخُلَفَاءِ فِي إِخْرَاجِكَ هٰذَا الشَّرَفَ الْعَمِيمَ وَالْفَخْرَ الْعَظِيمَ مِنْ بَيْتِ وُلْدِ الْعَبَّاسِ إِلَىٰ بَيْتِ وُلْدِ عَلِيٍّ، وَلَقَدْ أَعَنْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ وَأَهْلِكَ، جِئْتَ بِهٰذَا السَّاحِرِ وَلَدِ السَّحَرَةِ وَقَدْ كَانَ خَامِلاً فَأَظْهَرْتَهُ، وَمُتَّضِعاً فَرَفَعْتَهُ، وَمَنْسِيّاً فَذَكَّرْتَ بِهِ، وَمُسْتَخَفّاً فَنَوَّهْتَ بِهِ، قَدْ مَلَأَ الدُّنْيَا مَخْرَقَةً وَتَشَوُّقاً بِهٰذَا الْمَطَرِ الْوَارِدِ عِنْدَ دُعَائِهِ.

مَا أَخْوَفَنِي أَنْ يُخْرِجَ هٰذَا الرَّجُلُ هٰذَا الأَمْرَ مِنْ وُلْدِ الْعَبَّاسِ إِلَىٰ وُلْدِ عَلِيٍّ، بَلْ مَا أَخْوَفَنِي أَنْ يَتَوَصَّلَ بِسِحْرِهِ لِإِزَالَةِ نِعْمَتِكَ وَالتَّوَثُّبِ عَلَىٰ مَمْلَكَتِكَ، هَلْ جَنَىٰ أَحَدٌ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمُلْكِهِ مِثْلَ جِنَايَتِكَ؟

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: قَدْ كَانَ هٰذَا الرَّجُلُ مُسْتَتِراً عَنَّا يَدْعُو إِلَىٰ نَفْسِهِ، فَأَرَدْنَا أَنْ نَجْعَلَهُ وَلِيَّ عَهْدِنَا لِيَكُونَ دُعَاؤُهُ إِلَيْنَا، وَلِيُعْرَفَ بِالْمُلْكِ وَالْخِلَافَةِ لَنَا، وَلِيَعْتَقِدَ فِيهِ الْمَفْتُونُونَ بِهِ أَنَّهُ لَيْسَ مِمَّا ادَّعَىٰ فِي قَلِيلٍ وَلَا كَثِيرٍ، وَأَنَّ هٰذَا الأَمْرَ لَنَا مِنْ دُونِهِ، وَقَدْ خَشِينَا إِنْ

تَرَكْنَاهُ عَلىٰ تِلْكَ الْحَالِ أَنْ يَفْتِقَ عَلَيْنَا مِنْهُ مَا لَا نَسُدُّهُ، وَيَأْتِيَ عَلَيْنَا مِنْهُ مَا لَا نُطِيقُهُ.

وَالآنَ فَإِذْ قَدْ فَعَلْنَا بِهِ مَا فَعَلْنَا وَأَخْطَأْنَا فِي أَمْرِهِ بِمَا أَخْطَأْنَا، وَأَشْرَفْنَا مِنَ الْهَلَاكِ بِالتَّنْوِيهِ بِهِ عَلىٰ مَا أَشْرَفْنَا، فَلَيْسَ يَجُوزُ التَّهَاوُنُ فِي أَمْرِهِ، وَلٰكِنَّا نَحْتَاجُ أَنْ نَضَعَ مِنْهُ قَلِيلاً قَلِيلاً حَتّىٰ نُصَوِّرَهُ عِنْدَ الرَّعِيَّةِ بِصُورَةِ مَنْ لَا يَسْتَحِقُّ لِهٰذَا الأَمْرِ، ثُمَّ نُدَبِّرَ فِيهِ بِمَا يَحْسِمُ عَنَّا مَوَادَّ بَلَائِهِ.

قَالَ الرَّجُلُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، فَوَلِّنِي مُجَادَلَتَهُ فَإِنِّي أُفْحِمُهُ وَأَصْحَابَهُ، وَأَضَعُ مِنْ قَدْرِهِ، فَلَوْلَا هَيْبَتُكَ فِي صَدْرِي لأَنْزَلْتُهُ مَنْزِلَتَهُ، وَبَيَّنْتُ لِلنَّاسِ قُصُورَهُ عَمَّا رَشَّحْتَهُ لَهُ.

قَالَ الْمَأْمُونُ: مَا شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ هٰذَا.

قَالَ: فَاجْمَعْ وُجُوهَ أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ وَالْقُوَّادَ وَالْقُضَاةَ وَخِيَارَ الْفُقَهَاءِ، لأُبَيِّنَ نَقْصَهُ بِحَضْرَتِهِمْ، فَيَكُونَ أَخْذاً لَهُ عَنْ مَحَلِّهِ الَّذِي أَحْلَلْتَهُ فِيهِ عَلىٰ عِلْمٍ مِنْهُمْ بِصَوَابِ فِعْلِكَ.

قَالَ: فَجَمَعَ الْخَلْقَ الْفَاضِلِينَ مِنْ رَعِيَّتِهِ فِي مَجْلِسٍ وَاسِعٍ، قَعَدَ فِيهِ لَهُمْ، وَأَقْعَدَ الرِّضَا عليه السلام بَيْنَ يَدَيْهِ فِي مَرْتَبَتِهِ الَّتِي جَعَلَهَا لَهُ.

فَابْتَدَأَ هٰذَا الْحَاجِبُ الْمُتَضَمِّنُ لِلْوَضْعِ مِنَ الرِّضَا عليه السلام، وَقَالَ لَهُ: إِنَّ النَّاسَ قَدْ أَكْثَرُوا عَنْكَ الْحِكَايَاتِ وَأَسْرَفُوا فِي وَصْفِكَ بِمَا أَرىٰ أَنَّكَ إِنْ وَقَفْتَ عَلَيْهِ بَرِئْتَ إِلَيْهِمْ مِنْهُ.

فَأَوَّلُ ذٰلِكَ أَنَّكَ دَعَوْتَ اللّٰهَ فِي الْمَطَرِ الْمُعْتَادِ مَجِيؤُهُ فَجَاءَ، فَجَعَلُوهُ آيَةً لَكَ مُعْجِزَةً أَوْجَبُوا لَكَ بِهَا أَنْ لَا نَظِيرَ لَكَ فِي الدُّنْيَا.

وَهٰذَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ ـ أَدَامَ اللّٰهُ مُلْكَهُ وَبَقَاءَهُ ـ لَا يُوَازَنُ بِأَحَدٍ إِلَّا رَجَحَ بِهِ،

وَقَدْ أَحَلَّكَ الْمَحَلَّ الَّذِي عَرَفْتَ، فَلَيْسَ مِنْ حَقِّهِ عَلَيْكَ أَنْ تُسَوِّغَ الْكَاذِبِينَ لَكَ وَعَلَيْهِ مَا يَتَكَذَّبُونَهُ.

فَقَالَ الرِّضا عليه السلام: مَا أَدْفَعُ عِبَادَ اللَّهِ عَنِ التَّحَدُّثِ بِنِعَمِ اللَّهِ عَلَيَّ، وَإِنْ كُنْتُ لَا أَبْغِي لَهُ لَا أَشَراً[1] وَلاَ بَطَراً.

وَأَمَّا ذِكْرُكَ صَاحِبَكَ الَّذِي أَحَلَّنِي، فَمَا أَحَلَّنِي إِلَّا الْمَحَلَّ الَّذِي أَحَلَّهُ مَلِكُ مِصْرَ يُوسُفَ الصِّدِّيقَ عليه السلام، وَكَانَتْ حَالُهُمَا مَا قَدْ عَلِمْتَ.

فَغَضِبَ الْحَاجِبُ عِنْدَ ذٰلِكَ وَقَالَ: يَابْنَ مُوسىٰ، لَقَدْ عَدَوْتَ طَوْرَكَ وَتَجَاوَزْتَ قَدْرَكَ أَنْ بَعَثَ اللَّهُ تَعَالىٰ بِمَطَرٍ مُقَدَّرٍ وَقْتُهُ ـ لَا يَتَقَدَّمُ وَلَا يَتَأَخَّرُ ـ جَعَلْتَهُ آيَةً تَسْتَطِيلُ بِهَا، وَصَوْلَةً تَصُولُ بِهَا.

كَأَنَّكَ جِئْتَ بِمِثْلِ آيَةِ الْخَلِيلِ إِبْرَاهِيمَ، لَمَّا أَخَذَ رُؤُوسَ الطُّيُورِ[2] بِيَدِهِ وَدَعَا أَعْضَاءَهَا الَّتِي كَانَ فَرَّقَهَا عَلىٰ الْجِبَالِ فَأَتَيْنَهُ سَعْياً، وَتَرَكَّبْنَ عَلَى الرُّؤُوسِ وَخَفَقْنَ وَطِرْنَ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالىٰ.

فَإِنْ كُنْتَ صَادِقاً فِيمَا تَوَهَّمُ، فَأَحْيِ هٰذَيْنِ وَسَلِّطْهُمَا عَلَيَّ، فَإِنَّ ذٰلِكَ يَكُونُ حِينَئِذٍ آيَةً مُعْجِزَةً.

فَأَمَّا الْمَطَرُ الْمُعْتَادُ مَجِيؤُهُ، فَلَسْتَ أَحَقَّ بِأَنْ يَكُونَ جَاءَ بِدُعَائِكَ مِنْ غَيْرِكَ الَّذِي دَعَا كَمَا دَعَوْتَ.

وَكَانَ الْحَاجِبُ قَدْ أَشَارَ إِلىٰ أَسَدَيْنِ مُصَوَّرَيْنِ عَلىٰ مَسْنَدِ الْمَأْمُونِ، الَّذِي كَانَ مُسْتَنِداً إِلَيْهِ، وَكَانَا مُتَقَابِلَيْنِ عَلَى الْمَسْنَدِ.

---

۱. در بیشتر مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: لا أبْغي أَشَراً ... .

۲. در مآخذ «رُؤوس الطَّيْر» ضبط است.

فَغَضِبَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَاﷺ وَصَاحَ بِالصُّورَتَيْنِ: دُونَكُمَا الْفَاجِرَ فَافْتَرِسَاهُ وَلَا تُبْقِيَا لَهُ عَيْناً وَلَا أَثَراً.

فَوَثَبَتِ الصُّورَتَانِ وَقَدْ عَادَتَا أَسَدَيْنِ، فَتَنَاوَلَا الْحَاجِبَ وَرَضَّاهُ وَهَشَمَاهُ وَأَكَلَاهُ وَلَحَسَا دَمَهُ، وَالْقَوْمُ يَنْظُرُونَ مُتَحَيِّرِينَ مِمَّا يُبْصِرُونَ.

فَلَمَّا فَرَغَا مِنْهُ أَقْبَلَا عَلَى الرِّضَاﷺ وَقَالَا: يَا وَلِيَّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، مَاذَا تَأْمُرُنَا نَفْعَلُ بِهٰذَا؟ أَنَفْعَلُ بِهِ كَمَا فَعَلْنَا بِهٰذَا ـ وَيُشِيرَانِ إِلَى الْمَأْمُونِ ـ؟

فَغُشِيَ عَلَى الْمَأْمُونِ مِمَّا سَمِعَ مِنْهُمَا.

فَقَالَ الرِّضَاﷺ: قِفَا، فَوَقَفَا.

قَالَ الرِّضَاﷺ: صُبُّوا عَلَيْهِ مَاءَ وَرْدٍ وَطَيِّبُوهُ، فَفُعِلَ ذٰلِكَ بِهِ.

وَعَادَ الْأَسَدَانِ يَقُولَانِ: أَتَأْذَنُ لَنَا أَنْ نُلْحِقَهُ بِصَاحِبِهِ الَّذِي أَفْنَيْنَاهُ؟

قَالَ: لَا، فَإِنَّ لِلَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِيهِ تَدْبِيراً هُوَ مُمْضِيهِ.

فَقَالَا: مَاذَا تَأْمُرُنَا؟

فَقَالَ: عُودَا إِلَىٰ مَقَرِّكُمَا كَمَا كُنْتُمَا.

فَعَادَا إِلَى الْمَسْنَدِ، وَصَارَا صُورَتَيْنِ كَمَا كَانَتَا.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَفَانِي شَرَّ حُمَيْدِ بْنِ مِهْرَانَ ـ يَعْنِي الرَّجُلَ الْمُفْتَرَسَ ـ ثُمَّ قَالَ لِلرِّضَاﷺ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِﷺ، هٰذَا الْأَمْرُ لِجَدِّكُمْ رَسُولِ اللَّهِﷺ ثُمَّ لَكُمْ، فَلَوْ شِئْتَ لَنَزَلْتُ عَنْهُ لَكَ.

فَقَالَ الرِّضَاﷺ: لَوْ شِئْتُ لَمَا نَاظَرْتُكَ وَلَمْ أَسْأَلْكَ؛ فَإِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ قَدْ أَعْطَانِي مِنْ طَاعَةِ سَائِرِ خَلْقِهِ مِثْلَ مَا رَأَيْتَ مِنْ طَاعَةِ هَاتَيْنِ الصُّورَتَيْنِ إِلَّا جُهَّالَ بَنِي آدَمَ، فَإِنَّهُمْ وَإِنْ خَسِرُوا حُظُوظَهُمْ فَلِلَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِيهِمْ تَدْبِيرٌ.

وَقَدْ أَمَرَنِي بِتَرْكِ الاعْتِرَاضِ عَلَيْكَ وَإِظْهَارِ مَا أَظْهَرْتُهُ مِنَ الْعَمَلِ مِنْ تَحْتِ يَدِكَ كَمَا عمل[1] يُوسُفَ عليه السلام بِالْعَمَلِ مِنْ تَحْتِ يَدِ فِرْعَوْنِ مِصْرَ.

قَالَ: فَمَا زَالَ الْمَأْمُونُ ضَئِيلاً إِلَىٰ أَنْ قَضىٰ فِي عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام مَا قَضىٰ؛[2]

از امام جواد عليه السلام روایت است که فرمود: چون مأمون، علیّ بن موسی عليه السلام را ولیّ عهد خود ساخت، باران بند آمد. برخی از اطرافیان مأمون و کسانی که بر امام رضا عليه السلام تعصّب داشتند، می‌گفتند: نیک بنگرید، چون علیّ بن موسی ولیّ عهد ما شد، خدای متعال باران را از ما بازداشت.

این سخن به مأمون رسید و بر وی سخت آمد، به امام رضا عليه السلام گفت: باران بند آمده است، کاش در درگاه خدای عزّوجلّ دعا کنی بر مردم باران ببارد.

امام رضا عليه السلام فرمود: آری [کار بجایی است].

آن روز، روز جمعه بود، مأمون پرسید: کی این کار را می‌کنی؟

امام عليه السلام فرمود: روز دوشنبه، چراکه رسول خدا صلى الله عليه وآله دیشب به خوابم آمد و علی عليه السلام همراهش بود، فرمود: فرزندم، در انتظار دوشنبه بمان، در آن روز به صحرا درآی و باران بخواه، خدای عزّوجلّ مردم را سیراب می‌سازد و به چیزهایی که آنها نمی‌دانند و خدا به تو نمایاند، آنها را باخبر ساز تا آگاهی‌شان به فضل تو و جایگاهی که نزد خدا داری، فزونی یابد.

چون روز دوشنبه فرا رسید، امام عليه السلام سوی صحرا به راه افتاد و خلایق بیرون

---

۱. در مآخذ «كما أمَرَ» ضبط است، ضبط مؤلف رحمه الله خطای نوشتاری است.

۲. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۱۶۷ ـ ۱۷۲، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۱۸۰ ـ ۱۸۵، حدیث ۱۶.

آمدند تا بنگرند [امام علیه السلام چه می‌کند] امام علیه السلام بر منبر بالا رفت، خدا را ستود و ثنا فرستاد، سپس گفت: خداوندا، پروردگارا! حقّ ما خـاندان را بـزرگ سـاختی، چنان که امر کردی به ما توسّل جستند و به فضل و رحمتت دل بستند و احسان و نعمتت را امید دارند، بارانِ نافع گسترده (که کند نباشد و به تأخیر نیفتد و آسیب نرساند) بر ایشان فرو بار، و ابتدای آن، پس از بازگشت آنها از اینجا به منازل و مکان‌هاشان باشد.

می‌گوید: سوگند به کسی که محمّد را به حق به عنوان پیامبر فرستاد، باد ابرها را در هوا درهم تنید و رعد و برق زد و مردم به جنب و جوش افتادند، گـویا می‌خواستند از زیر باران بگریزند.

امام علیه السلام فرمود: ای مردم، در جای خویش بمانید، این اَبر برای شما نیست، برای اهل فلان سرزمین است.

آن ابر رفت و عبور کرد، سپس ابر دیگری با رعد و برق آمد، مردم جنبیدند، امام علیه السلام فرمود: درنگ ورزید، این ابر هم برای شما نیست، بـرای فـلان شـهر می‌باشد.

این کار همچنان ادامه یافت تا اینکه ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام در پی آمدن هر یک از آنها می‌فرمود: به جای خویش باشید، این ابر بـرای بـاران بـر شـما نیست، برای فلان بَلَد می‌باشد.

سپس ابر یازدهم پیش آمد، امام علیه السلام فرمود: ای مردم، خدای عزّوجلّ این ابـر را برای شما فرستاد، بر تفضّلی که بر شما کرد شکرش گزارید و سوی منزل‌ها و مَقرّتان بروید؛ زیرا این ابر، بالای شما و سرهاتان هست، نمی‌بارد تا به جایگاه

خویش درآیید، سپس خیری که شایستهٔ کرم خدای بزرگ است، بر شما سرازیر می‌شود.

امام علیه السلام از منبر پایین آمد و مردم بازگشتند و ابر همچنان نبارید تا اینکه آنان به منزل‌هاشان نزدیک شدند، سپس بارانِ شدیدی آمد، رودها و حوض‌ها و برکه‌ها و دشت‌ها را پر آب ساخت، مردم می‌گفتند: کرامات خدای عزوجل برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله گوارا باد.

سپس امام رضا علیه السلام سوی آنان نمایان شد، گروهی بسیاری از ایشان گرد آمدند، امام علیه السلام فرمود: ای مردم، در نعمت خدا، از خدا پروا کنید و با معصیت آنها را نرانید، بلکه با طاعت و شکر، نعمت و لطف خدا را دوام بخشید.

بدانید که پس از ایمان به خدا و اعتراف به حقوق اولیای خدا (آل محمّد) چیزی محبوب‌تر از معاونت برادران ایمانی‌تان بر دنیاشان (که پُلی برای آنها سوی بهشت پروردگارشان است) نیست که با آن خدای عزوجل را شکر گزارید.

هرکس این کار را کند، از خواصّ خدای متعال می‌شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این زمینه سخنی دارد که سزاوار نیست گوینده‌ای در فضل خدای متعال بر او در این سخن (اگر در آن بیندیشد و عمل کند) رغبت نورزد.

گفتند: ای رسول خدا، فلانی هلاک شد، فلان گناه و فلان معصیت را انجام داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بلکه نجات یافت و خدا فرجام اَعمالش را جز به نیکی رقم نزد و کارهای بدش را محو می‌سازد و آنها را به کارهای خوب تبدیل می‌کند. وی یک بار در راهی می‌گذشت، به مؤمنی برخورد که عورتش نمایان

بود و خود نمی‌دانست، وی آن را پوشاند و از اینکه مبادا شرمنده شود، باخبرش نساخت.

سپس آن مؤمن در ادامهٔ راه آن را دریافت و گفت: خدا ثواب را برایت هنگفت سازد و بازگشت تو را گرامی بدارد و در حساب بر تو خُرده نگیرد.

خدا دعای آن مؤمن را در حقّ وی به اجابت رساند و آن بنده به دعای او، عاقبت به خیر شد.

قول رسول خدا ﷺ به آن شخص رسید، توبه کرد و بازگشت و به طاعت خدای ﷻ روی آورد و هفت روز نگذشت که به مدینه شبیخون زدند، رسول خدا در پی آنها جماعتی را فرستاد که آن شخص یکی از آنها بود و در میان آنها به شهادت رسید.

امام جواد علیه‌السلام فرمود: خدای متعال به دعای رضا علیه‌السلام برکت را در سرزمین‌ها گستراند. شخصی پیش از امام رضا علیه‌السلام نامزد ولی عهدی مأمون بود و حسودانی در دربار مأمون بر امام رضا علیه‌السلام رشک می‌بردند، یکی از آنها به مأمون گفت: ای امیر مؤمنان، در پناه خدا قرارت می‌دهم از اینکه این کار در تاریخِ خلفا ثبت شود، این شرف عام و فخر بزرگ را از خاندان عبّاس درآوردی و به بیت فرزندان علی دادی، به ضرر خویش و خاندانت دست یازیدی و این ساحر جادوگرزاده را آوردی؛ گمنام بود، مشهور ساختی؛ خوار و ناچیز بود، بلندش کردی؛ فراموش بود، به یادش آوردی؛ پوشیده بود، نام و نشانش دادی؛ با این بارانی که به دعای وی آمد، دنیا را شعبده (تسخیر) کرد و به شور و شوق انداخت.

چقدر بیمناکم از اینکه این مرد، این امر را از فرزندان عبّاس بیرون آورد و به فرزندان علی بسپارد، بلکه بیم دارم از اینکه به سحر خویش نعمت از تو بستاند و به مملکتِ تو بجهد، آیا کسی را سراغ داری که چون تو بر خود و مُلک خویش جنایت روا دارد؟

مأمون گفت: این شخص از چشم ما پوشیده بود، سوی خود فرا می‌خوانْد، خواستیم او را ولیّ عهد خویش سازیم تا سوی ما دعوت کند و به مُلک و خلافت ما تن دهد و کسانی که به او فریفته شدند اعتقاد یابند که کم و زیاد ادّعاهای او واقعیّت ندارد و این امر برای ماست، نه او. ترسیدیم اگر وی را به آن حال وانهیم، رخنه‌ای پدید آوَرَد که نتوانیم آن را پر سازیم و از وی چیزهایی بر ما درآید که نتوانیم تاب بیاوریم.

اکنون اگر ما در کاری که کرده‌ایم به خطا رفته‌ایم و با پر آوازه ساختن او خود را در آستانهٔ هلاکت درآورده‌ایم، سستی در امر وی روا نیست، لیکن نیازمندیم به تدریج از شأن وی بکاهیم تا او را نزد رعیّت به صورتی بنمایانیم که استحقاق حکومت را ندارد، سپس تدبیری درباره‌اش بیندیشم که بلا را از ریشه برکند.

آن شخص گفت: ای امیر مؤمنان، مجادلهٔ با او را به من بسپار. دهان او و اصحابش را می‌بندم و از قدر و قُرب او می‌کاهم، اگر هیبتت فرایم نگیرد، منزلتش را پایین می‌آوردم و قصور وی را از مقامی که بدان شایسته‌اش دانستی برای مردم بیان می‌دارم.

مأمون گفت: چیزی محبوب‌تر از این پیش من نیست.

وی گفت: سران مملکت، فرماندهان، قاضیان و بهترین فقیهان را گرد آورد تا

نقص وی را در حضورتان روشن سازم و در نتیجه، آنان بدانند که برکناری وی از منصبی که او را در آن نشاندی به صواب است.

می‌گوید: مأمون برترین‌های رعیّت را در مجلس وسیعی گرد آورد، خود در آن نشست و رضا عليه‌السلام را در آنجا در مرتبتی که برای او قرار داد، نشاند.

حاجب مأمون که عهده‌دار شد امام رضا عليه‌السلام را ناچیز سازد، به وی گفت: مردم حکایت‌ها از تو بر زبان می‌آورند و در وصفت زیاده‌روی می‌کنند و به چیزهایی لب می‌گشایند که اگر بر آنها آگاه شوی، یقین دارم از آنها بیزاری می‌جویی.

اوّل آن، همین است که از خدا بارانی را که به طور عادی می‌آمد، خواستی، باران آمد و مردم او را آیت و معجزه‌ای برایت قرار دادند که در دنیا نظیر نداری!

این، امیر مؤمنان است (خدا ملکش را بادوام سازد و او را باقی بدارد) با اَحدی سنجیده نشد مگر اینکه بر او رجحان یافت، و تو را در جایی که می‌دانی نشاند، سزاوار نبود که به دروغ بافان بر خودت میدان دهی که سخنانِ ناراستی را بر زبان آورند و وبالش بر او افتد.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: بندگان خدا را از واگویی نعمت خدا بر خودم باز نمی‌دارم و اهل گستاخی و خودستایی نیستم.

و امّا اینکه از صاحبت نام بردی که مرا در این مقام نشاند، وی به کاری دست یازید که پادشاه مصر با یوسف صدّیق عليه‌السلام کرد و به وی آن منصب را داد، حال آن دو را می‌دانی.

حاجب در این هنگام به خشم آمد و گفت: ای فرزند موسی، از حدّ خویش

فراتر رفتی و از اینکه خدا بارانی را که در آن وقت (بی تقدیم و تأخیر) مقدّر بود، فرستاد، خود را گم کردی و آن را آیتی ساختی که به آن بر خود بنازی و تاخت و تاز کنی!

گویا مانند آیت ابراهیم خلیل را آوردی که سر پرندگان را بکند و به دست گرفت و اعضای آنها را بر کوه‌ها پراکند، آن اندام‌ها شتابان سویش آمدند و بر سرها چسبیدند و به اذن خدای متعال بال زدند و پریدند.

اگر در توهّم خویش راست‌می‌گویی، این دو شیر را زنده ساز و به جانِ من اَنداز، این کار می‌تواند آیت و معجزه باشد.

امّا بارانی که آمدنش مرسوم است، به دعای هر کسی می‌آید، تو از دیگری به آن اَولی نیستی.

حاجب اشاره به تصویر دو شیری کرد که بر متکّای مأمون بود و او بدان تکیه داشت و مقابل هم بودند.

علیّ بن موسی علیه‌السلام غضبناک شد و به آن دو تصویر بانگ زد: این فاسق را بگیرید و او را بدرید و عین و اثری از او باقی نگذارید.

آن دو تصویر، به صورت دو شیر زنده درآمدند (و در حالی که آن قوم از آنچه می‌دیدند حیران ماندند) حاجب را گرفتند و تکّه تکّه کردند و خوردند و خونش را لیسیدند.

چون آن دو شیر از خوردن وی فارغ شدند، پیش امام رضا علیه‌السلام آمدند و گفتند: ای ولیّ خدا در زمین، به چه امرمان می‌کنی؟ و به مأمون اشاره کردند و گفتند: آیا کاری را که با حاجب کردیم با این شخص هم انجام دهیم؟

مأمون از سخنی که از آن دو شیر شنید، از هوش رفت.

امام رضا علیه السلام فرمود: بایستید، آن دو شیر ایستادند.

امام رضا علیه السلام فرمود: بر مأمون گلاب بریزید و خوش بویش سازید، این کار انجام شد.

آن دو شیر برگشتند، می‌گفتند: آیا اجازه‌مان می‌دهی که او را به صاحبش ـ که او را نابود ساختیم ـ ملحق کنیم؟

امام علیه السلام فرمود: نه، برای خدای عزّ و جلّ در وی تدبیری است که خود آن را اجرا می‌کند.

آن دو شیر پرسیدند: چه دستورمان می‌دهی؟

امام علیه السلام فرمود: به جای خویش بازگردید و همان گونه شوید که بودید.

آن دو شیر به متکّا بازگشتند و دو تصویر شدند.

مأمون گفت: سپاس خدای را که مرا از شرّ حُمَیْد بن مِهْران (همان مردی که دریده شد) کفایت کرد، سپس به امام علیه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا، این امر برای جدّ شما رسول خدا بود، سپس برای شماست، اگر می‌خواهی خود را خلع کنم و به تو وانهم.

امام علیه السلام فرمود: اگر بخواهم [می‌توانم] با تو هم سخن نشوم و نپرسم. خدای عزّ و جلّ طاعت سایر خلقش را ارزانی‌ام داشت (مثل طاعتی که از این دو تصویر دیدی) مگر جاهلان بنی آدم، برای خدای عزّ و جلّ در آنها تدبیری است؛ گرچه آنان از بهره‌مندی‌شان کاستند.

خدا امرم فرمود که بر تو اعتراض ننمایم و زیر نظرِ تو کار کنم؛ چنان که امر نمود یوسف زیر دست فرعون مصر کار کند.

می‌گوید: مأمون پیوسته خود را ناچیز می‌یافت تا اینکه دربارهٔ امام رضا علیه السلام آن کار را به انجام رساند.

حدیث (۵۱)

[پدید آوردن آب در بیابان و سپس ناپدید شدنِ آن]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو محمّد، جعفر بن محمّد بن نُعَیم بن شاذان، گفت: به ما خبر داد احمد بن ادریس، از ابراهیم بن هاشم، از محمّد بن حَفْص، گفت: برایم حدیث کرد یکی از موالیان عبد صالح، ابوالحسن، موسی بن جعفر علیه السلام، گفت:

كُنْتُ وَجَمَاعَةً مَعَ الرِّضَا علیه السلام فِي مَفَازَةٍ، فَأَصَابَنَا عَطَشٌ شَدِيدٌ وَدَوَابَّنَا حَتّىٰ خِفْنَا عَلىٰ أَنْفُسِنَا، فَقَالَ لَنَا الرِّضَا علیه السلام: ائْتُوا مَوْضِعاً وَصَفَهُ لَنَا فَإِنَّكُمْ تُصِيبُونَ الْمَاءَ فِيهِ.

قَالَ: فَأَتَيْنَا الْمَوْضِعَ فَأَصَبْنَا الْمَاءَ وَسَقَيْنَا دَوَابَّنَا حَتّىٰ رَوِيَتْ وَرَوِينَا وَمَنْ مَعَنَا مِنَ الْقَافِلَةِ، ثُمَّ رَحَلْنَا. فَأَمَرَنَا علیه السلام بِطَلَبِ الْعَيْنِ، فَطَلَبْنَاهَا فَمَا أَصَبْنَا إِلَّا بَعْرَ الإِبِلِ وَلَمْ نَجِدْ لِلْعَيْنِ أَثَراً.

فَذَكَرْتُ ذٰلِكَ لِرَجُلٍ مِنْ وُلْدِ قَنْبَرٍ كَانَ يَزْعُمُ أَنَّ لَهُ مِائَةً وَعِشْرِينَ سَنَةً، فَأَخْبَرَنِي الْقَنْبَرِيُّ بِمِثْلِ هٰذَا الْحَدِيثِ سَوَاءً، قَالَ: كُنْتُ أَنَا أَيْضاً مَعَهُ فِي خِدْمَتِهِ. وَأَخْبَرَنِي الْقَنْبَرِيُّ أَنَّهُ كَانَ مُصْعِداً فِي ذٰلِكَ إِلىٰ خُرَاسَانَ؛ [۱]

یکی از موالیان امام کاظم علیه السلام می‌گوید: من و جماعتی به همراه رضا علیه السلام در بیابانی بودیم، ما و چهارپایانمان به شدّت تشنه شدیم تا آنجا که بر جان خویش

---

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۱۶ ـ ۲۱۷، حدیث ۲۵؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۷، حدیث ۲۰.

ترسیدیم، رضاعليه‌السلام وصف جایی را بیان داشت و فرمود: بدانجا بروید، در آن آب می‌یابید.

می‌گوید: بدانجا رفتیم و به آب دست یافتیم و حیوانات را آب دادیم تا اینکه سیراب شدند، و ما و کسانی که با ما در قافله بودند، آب آشامیدیم، سپس کوچیدیم. آن حضرت از ما خواست آن چشمه را بجوییم، آنجا را جستیم جز پشکل شتر نیافتیم و اثری از چشمه نبود.

این ماجرا را به شخصی از نسل قنبر ـ که می‌پنداشت ۱۲۰ سال دارد ـ بیان کردم، وی درست مانند این را به من خبر داد و گفت: من نیز در خدمت آن حضرت بودم. قنبری [شخصی که از نسلِ قنبر بود] به من خبر داد که آن حضرت در این سفر سوی خراسان رهسپار بود.

حدیث (۵۲)

[آگاهی امام رضاعليه‌السلام به نیّت‌های درونی و قلبی اشخاص]

عیون اخبار الرضا عليه‌السلام، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن احمد سِنانی، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن ابو عبدالله کوفی، گفت: برایم حدیث کرد سعد بن مالک، از ابو حمزه، از ابن کثیر، گفت:

لَمَّا تُوُفِّيَ مُوسىٰ عليه‌السلام وَقَفَ النَّاسُ فِي أَمْرِهِ، فَحَجَجْتُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ، فَإِذَا أَنَا بِعَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه‌السلام، فَأَضْمَرْتُ فِي قَلْبِي أَمْراً، فَقُلْتُ: ﴿أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ﴾ الآيَةَ[1].

---

۱. سورة قمر (٥٤) آية ٢٤.

فَمَرَّ عليه‌السلام كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ عَلَيَّ فَقَالَ: أَنَا ـ وَاللَّهِ ـ الْبَشَرُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَّبِعَنِي.

فَقُلْتُ: مَعْذِرَةً إِلَى اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ وَإِلَيْكَ.

فَقَالَ: مَغْفُورٌ لَك؛ (۱)

ابن کثیر می‌گوید: چون امام کاظم عليه‌السلام از دنیا رفت، مردم در امر امامت متوقف ماندند. آن سال من حج گزاردم، به علیّ بن موسی الرضا عليه‌السلام برخوردم، در دلم امری را پنهان ساختم و گفتم: «آیا بشری، یکی از خودمان را پیروی کنیم».

امام عليه‌السلام مانند برق جهنده بر من گذشت و فرمود: والله، من همان بشرم که بر تو واجب است پیروی‌ام کنی.

گفتم: در پیشگاه خدای عزوجل و تو پوزش می‌طلبم.

امام عليه‌السلام فرمود: تو آمرزیده‌ای.

[یادآوری]

صدوق رحمه‌الله می‌گوید: تنی چند از مشایخ، این حدیث را ـ به همین اسناد ـ از محمّد بن أبی عبدالله کوفی، برایم حدیث کردند.

حدیث (۵۳)

[خبر دادنِ امام عليه‌السلام از جنسیّت جنین کنیزان حسن بن موسی]

عیون اخبار الرضا عليه‌السلام، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن هارون عامی رحمه‌الله، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن جعفر بن بُطّه، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد

---

۱. عیون اخبار الرضا عليه‌السلام ۲: ۲۱۷، حدیث ۲۷؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۸، حدیث ۲۱.

بن حسن صفّار، از محمّد بن عیسی بن عُبَید، از حسن بن موسی بن عمر بن بَزیع، گفت:

كَانَ عِنْدِي جَارِيَتَانِ حَامِلَتَانِ، فَكَتَبْتُ إِلَى الرِّضَا عليه السلام أُعْلِمُهُ ذٰلِكَ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَدْعُوَ اللَّهَ تَعَالىٰ أَنْ يَجْعَلَ مَا فِي بُطُونِهِمَا ذَكَرَيْنِ وَأَنْ يَهَبَ لِي.[۱]

قَالَ: فَوَقَّعَ عليه السلام: أَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالىٰ.

ثُمَّ ابْتَدَأَنِي عليه السلام بِكِتَابٍ مُفْرَدٍ نُسْخَتُهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، عَافَانَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ بِأَحْسَنِ عَافِيَةٍ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ بِرَحْمَتِهِ، الْأُمُورُ بِيَدِ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ يُمْضِي فِيهَا مَقَادِيرَهُ عَلىٰ مَا يُحِبُّ.

يُولَدُ لَكَ غُلَامٌ وَجَارِيَةٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَسَمِّ الْغُلَامَ مُحَمَّداً وَالْجَارِيَةَ فَاطِمَةَ، عَلىٰ بَرَكَةِ اللَّهِ.

قَالَ: فَوُلِدَ لِي غُلَامٌ وَجَارِيَةٌ عَلىٰ مَا قَالَهُ عليه السلام؛[۲]

حسن بن موسی می‌گوید: دو کنیز داشتم، به امام رضا عليه السلام نامه نوشتم و آن حضرت را بدان آگاه ساختم و از او خواستم از خدا بخواهد آن دو جنین را فرزند پسر قرار دهد و به من ببخشد.

امام عليه السلام نوشت: ان شاء الله، این کار را می‌کنم.

سپس امام نامه‌ای جداگانه برایم نوشت که متن آن چنین بود: به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، خدا به رحمت خویش، نیکوترین عافیت‌ها را ـ در دنیا

۱. در مآخذ آمده است: وأن يَهَبَ لي ذلك.

۲. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۱۸ ـ ۲۱۹، حدیث ۲۰؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۸ ـ ۳۹، حدیث ۲۳.

و آخرت ـ به ما و شما ارزانی دارد. همهٔ امور به دست خدای ﷻ است، در آنها مقدّراتش را آن گونه که دوست می‌دارد، امضا می‌کند.

برایت یک پسر و یک دختر ـ اِن شاء الله ـ به دنیا می‌آید، با درخواست برکت از خدا، پسر را محمّد و دختر را فاطمه بنام.

می‌گوید: بر اساس آنچه امام علیه السلام بیان داشت، برایم یک پسر و یک دختر متولّد شد.

حدیث (۵۴)

[هشدار نسبت به آمدنِ باران در روز آفتابی]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد حسین بن احمد بن ادریس رحمه الله از پدرش، از احمد بن محمّد، از حسین بن موسی، گفت:

خَرَجْنَا مَعَ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام إِلیٰ بَعْضِ أَمْوَالِهِ فِي يَوْمٍ لَا سَحَابَ فِيهِ. فَلَمَّا بَرَزْنَا قَالَ: حَمَلْتُمْ مَعَكُمْ آلَةَ المَطَرِ؟[1]

قُلْنَا: لَا وَمَا حَاجَتُنَا إِلَى الْمَمَاطِرِ وَلَيْسَ بِسَحَابٍ[2] وَلَا نَتَخَوَّفُ الْمَطَرَ؟!

فَقَالَ: لٰكِنِّي حَمَلْتُهُ وَسَتُمْطَرُونَ.

قَالَ: فَمَا مَضَيْنَا إِلَّا يَسِيراً حَتَّى ارْتَفَعَتْ سَحَابَةٌ وَمُطِرْنَا حَتّیٰ أَهَمَّتْنَا أَنْفُسُنَا،[3] فَمَا بَقِيَ مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا ابْتَلَّ؛[4]

---

۱. در مآخذ «المَماطِر» ضبط است.

۲. در مآخذ «سحابٌ» ضبط است.

۳. در «بحار الأنوار» آمده است: أَنْفُسَنَا مِنْهَا ... .

٤. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۲۱، حدیث ۳۷؛ بحار الأنوار ٤۹: ٤۱، حدیث ۲۹.

حسین بن موسی می‌گوید: با امام رضا علیه السلام سوی یکی از اموالش ـ در روز صاف و آفتابی ـ بیرون آمدیم. چون آمادهٔ رفتن شدیم، پرسید: با خود بارانی (لباسی که از باران حفظ کند) آورده‌اید؟

گفتیم: نه، نیازی به آن نداریم، ابری در آسمان نیست و از باران بیم نداریم.

امام علیه السلام فرمود: امّا من آن را آوردم، باران بر شما خواهد بارید.

اندکی راه نپیمودیم که ابری بالا آمد و باران بر ما فرود آمد تا آنجا که به فکر حفظ جانمان افتادیم، همگی زیر باران خیس شدیم.

حدیث (۵۵)

[کودکی که به امامتِ امام رضا علیه السلام شهادت داد و اینکه مُردن به مرگ جاهلیّت یعنی مُشرک مُردن]

از الثاقب فی المناقب، اثر محمّد بن علی بن محمّد طوسی رحمه الله.

از محمّد بن علاء جُرجانی (گرگانی) روایت است که گفت:

حَجَجْتُ فَرَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام يَطُوفُ بِالْبَيْتِ، فَقُلْتُ لَـهُ: جُـعِلْتُ فِدَاكَ، هٰذَا الْحَدِيثُ قَدْ رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؟

قَالَ، فَقَالَ: نَعَمْ، حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ جَدِّي، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.

قَالَ، فَقُلْتُ لَهُ: وَمَنْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؟

قَالَ: مُشْرِكٌ.

قَالَ، قُلْتُ: فَمَنْ إِمَامُ زَمَانِنَا؟ فَإِنِّي لَا أَعْرِفُهُ.

قَالَ: أَنَا.

فَقُلْتُ: مَا عَلامَةٌ أَسْتَدِلُّ بِهَا؟

قَالَ: تَعَالِ إِلَى الْبَيْتِ، وَقَالَ لِغِلْمَانِهِ: لَا تَحْجُبُوهُ إِذَا جَاءَ.

فَأَتَيْتُهُ مِنَ الْغَدِ، فَسَلَّمَ عَلَيَّ وَقَرَّبَنِي وَجَعَلَ يُنَاظِرُنِي وَبَيْنَ يَدَيْهِ صَبِيٌّ، وَبِيَدِهِ رُطَبٌ يَأْكُلُهُ، قَالَ: فَنَطَقَ الصَّبِيُّ وَقَالَ: الْحَقُّ حَقُّ مَوْلَايَ وَهُوَ الإِمَامُ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلاءِ: فَتَغَيَّرَ لَوْنِي وَغُشِيَ عَلَيَّ، فَحَلَّفَنِي أَشَدَّ الأَيْمَانِ عَلَىٰ أَنْ لَا أُخْبِرَ بِهِ أَحَداً حَتَّىٰ يَمُوتَ؛ (١)

محمّد بن علا مى‌گويد: حج مى‌گزاردم، ديدم علىّ بن موسى الرضا عليه السلام كعبه را طواف مى‌كند، گفتم: فدايت شوم! آيا اين حديث كه از پيامبر صلى الله عليه و آله روايت است كه هركه در حالى بميرد كه امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهليّت مرده است [درست است]؟

فرمود: آرى، برايم حديث كرد پدرم، از جدّم، از حسين بن على عليه السلام كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: هركه بميرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهليّت از دنيا رفته است.

مى‌گويد: پرسيدم: چه كسى به مرگ جاهليّت مى‌ميرد؟

فرمود: مشرك.

پرسيدم: امام زمان ما كيست؟ او را نمى‌شناسم.

فرمود: منم.

پرسيدم: نشانه‌اى كه به آن رهنمون شوم [كه شما امام زمانى] چيست؟

---

١. الثاقب فى المناقب: ٤٩٥ ـ ٤٩٦، حديث ٤٢٤؛ مدينة المعاجز ٧: ٢٣٣ ـ ٢٣٤، حديث ٢٢٨٧.

فرمود: به خانه‌ام بیا (و به غلامانش گفت، هرگاه وی آمد، بازش ندارید).

فردا نزد آن حضرت رفتم، بر من سلام فرستاد و به خود نزدیک ساخت و به مناظره پرداخت. در آنجا کودکی بود که خرمایی در دست داشت و آن را می‌خورد، کودک به زبان آمد و گفت: حقّ [امامت]، حقِّ مولایم است و او امام می‌باشد.

محمّد بن علا می‌گوید: رنگم پرید و غش کردم، آن حضرت به شدیدترین سوگندها مرا قسم داد تا زنده است، اَحَدی را بدان آگاه نسازم.

حدیث (۵۶)

[نماز عید قربان امام رضا عليه السلام که به انجام نرسید]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

علیّ بن ابراهیم، از یاسر خادم و رَیّان بن صَلْت (هر دو) روایت می‌کند که گفتند:

لَمَّا انْقَضىٰ أَمْرُ الْمَخْلُوعِ وَاسْتَوَى الأَمْرُ إِلَى الْمَأْمُونِ،[1] كَتَبَ إِلَى الرِّضَا عليه السلام يَسْتَقْدِمُهُ إِلىٰ خُرَاسَانَ، فَاعْتَلَّ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِعِلَلٍ.

فَلَمْ يَزَلِ الْمَأْمُونُ يُكَاتِبُهُ فِي ذٰلِكَ حَتّىٰ عَلِمَ أَنَّهُ لَا مَحِيصَ لَهُ، وَأَنَّهُ لَا يَكُفُّ عَنْهُ، فَخَرَجَ عليه السلام وَلأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام سَبْعُ سِنِينَ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ: لَا تَأْخُذْ عَلىٰ طَرِيقِ الْجَبَلِ وَقُمْ، وَخُذْ عَلىٰ طَرِيقِ الْبَصْرَةِ وَالأَهْوَازِ وَفَارِسَ، حَتّىٰ وَافَى مَرْوَ.

---

۱. در «الکافی» آمده است: واستوی الأمرُ للمأمون؛ و در شماری از مآخذ «واستوی الأمرُ المأمون» ضبط است.

فَعَرَضَ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ أَنْ يَتَقَلَّدَ الأَمْرَ وَالْخِلَافَةَ، فَأَبىٰ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام، قَالَ: فَوِلَايَةَ الْعَهْدِ، فَقَالَ: عَلىٰ شُرُوطٍ أَسْأَلُكَهَا.

قَالَ الْمَأْمُونُ: سَلْ مَا شِئْتَ.

فَكَتَبَ الرِّضَا عليه السلام: إِنِّي دَاخِلٌ فِي وِلَايَةِ الْعَهْدِ عَلىٰ أَنْ لَا آمُرَ وَلَا أَنْهىٰ، وَلَا أُفْتِيَ وَلَا أَقْضِيَ، وَلَا أُوَلِّيَ وَلَا أَعْزِلَ، وَلَا أُغَيِّرَ شَيْئاً مِمَّا هُوَ قَائِمٌ، وَتُعْفِيَنِي مِنْ ذٰلِكَ كُلِّهِ.

فَأَجَابَهُ الْمَأْمُونُ إِلىٰ ذٰلِكَ كُلِّهِ.

قَالَ: فَحَدَّثَنِي يَاسِرٌ قَالَ: فَلَمَّا حَضَرَ الْعِيدُ بَعَثَ الْمَأْمُونُ إِلَى الرِّضَا عليه السلام يَسْأَلُهُ أَنْ يَرْكَبَ وَيَحْضُرَ الْعِيدَ وَيُصَلِّيَ وَيَخْطُبَ.

فَبَعَثَ إِلَيْهِ الرِّضَا عليه السلام: قَدْ عَلِمْتَ مَا كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ مِنَ الشُّرُوطِ فِي دُخُولِ هٰذَا الأَمْرِ.

فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ: إِنَّمَا أُرِيدُ بِذٰلِكَ أَنْ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُ النَّاسِ وَيَعْرِفُوا فَضْلَكَ.

فَلَمْ يَزَلْ عليه السلام يُرَادُّهُ الْكَلَامَ فِي ذٰلِكَ، فَأَلَحَّ عَلَيْهِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنْ أَعْفَيْتَنِي مِنْ ذٰلِكَ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ، وَإِنْ لَمْ تُعْفِنِي خَرَجْتُ كَمَا خَرَجَ رَسُولُ اللّٰهِ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليهما السلام.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: اخْرُجْ كَيْفَ شِئْتَ.

وَأَمَرَ الْمَأْمُونُ الْقُوَّادَ وَالنَّاسَ أَنْ يَرْكَبُوا[1] إِلىٰ بَابِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

قَالَ: فَحَدَّثَنِي يَاسِرٌ الْخَادِمُ أَنَّهُ قَعَدَ النَّاسُ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فِي الطُّرُقَاتِ وَالسُّطُوحِ، الرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ وَالصِّبْيَانُ، وَاجْتَمَعَ الْقُوَّادُ وَالْجُنْدُ عَلىٰ بَابِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

---

١. اين واژه، به صورت «أن يُبَكِّرُوا» نيز ضبط است.

فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ قامَ عليه السلام فَاغْتَسَلَ وَتَعَمَّمَ بِعِمامَةٍ بَيْضاءَ مِنْ قُطْنٍ أَلْقىٰ طَرَفاً مِنْها عَلىٰ صَدْرِهِ وَطَرَفاً بَيْنَ كَتِفَيْهِ، وَتَشَمَّرَ. ثُمَّ قالَ لِجَمِيعِ مَوالِيهِ: افْعَلُوا مِثْلَ ما فَعَلْتُ.

ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِهِ عُكَّازاً، ثُمَّ خَرَجَ وَنَحْنُ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَهُوَ حافٍ قَدْ شَمَّرَ سَراوِيلَهُ إِلىٰ نِصْفِ السّاقِ، وَعَلَيْهِ ثِيابٌ مُشَمَّرَةٌ، فَلَمّا مَشىٰ وَمَشَيْنا بَيْنَ يَدَيْهِ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّماءِ وَكَبَّرَ أَرْبَعَ تَكْبِيراتٍ، فَخُيِّلَ إِلَيْنا أَنَّ السَّماءَ وَالْحِيطانَ تُجاوِبُهُ.

وَالْقُوّادُ وَالنّاسُ عَلَى الْبابِ قَدْ تَهَيَّئُوا وَلَبِسُوا السِّلاحَ وَتَزَيَّنُوا بِأَحْسَنِ الزِّينَةِ، فَلَمّا طَلَعْنا عَلَيْهِمْ بِهٰذِهِ الصُّورَةِ وَطَلَعَ الرِّضا عليه السلام، وَقَفَ عَلَى الْبابِ وَقْفَةً ثُمَّ قالَ: اللّٰهُ أَكْبَرُ، اللّٰهُ أَكْبَرُ، اللّٰهُ أَكْبَرُ عَلىٰ ما رَزَقَنا مِنْ بَهِيمَةِ الأَنْعامِ، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ ما أَبْلانا، نَرْفَعُ بِها أَصْواتَنا.

قالَ ياسِرٌ: فَتَزَعْزَعَتْ مَرْوُ بِالْبُكاءِ وَالضَّجِيجِ وَالصِّياحِ لَمّا نَظَرُوا إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

وَسَقَطَ الْقُوّادُ عَنْ دَوابِّهِمْ وَرَمَوْا بِخِفافِهِمْ لَمّا رَأَوْا أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام حافِياً.

وَكانَ يَمْشِي وَيَقِفُ فِي كُلِّ عَشْرِ خُطُواتٍ وَيُكَبِّرُ ثَلاثَ مَرّاتٍ.

قالَ ياسِرٌ: فَخُيِّلَ [1] إِلَيْنا أَنَّ السَّماءَ وَالأَرْضَ وَالْجِبالَ تُجاوِبُهُ، وَصارَتْ مَرْوُ ضَجَّةً واحِدَةً بِالْبُكاءِ.

وَبَلَغَ الْمَأْمُونَ ذٰلِكَ، فَقالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ ذُو الرِّئاسَتَيْنِ: يا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنْ بَلَغَ الرِّضا عليه السلام الْمُصَلّىٰ عَلىٰ هٰذَا السَّبِيلِ افْتَتَنَ بِهِ النّاسُ، وَالرَّأْيُ أَنْ تَسْأَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ.

فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ فَسَأَلَهُ الرُّجُوعَ.

---

۱. در «الکافی»، «فَتَخُيِّلَ» ضبط است.

فَدَعَا أَبُو الْحَسَنِ عليه‌السلام بِخُفِّهِ فَلَبِسَهُ وَرَكِبَ وَرَجَعَ؛[1]

یاسر خادم و ریّان بن صَلْت می‌گویند: چون ماجرای مخلوع [امین که از خلافت برکنار شد] پایان یافت و حکومت مأمون استوار گشت، به امام رضا عليه‌السلام نامه نوشت و او را به خراسان فراخواند. امام عليه‌السلام به بهانه‌هایی عذر می‌آورد.

مأمون پیوسته در این زمینه با آن حضرت مکاتبه می‌کرد تا اینکه امام عليه‌السلام دریافت چاره‌ای ندارد و مأمون از وی دست برنمی‌دارد. از این رو، در حالی که امام جواد عليه‌السلام هفت ساله بود، رهسپار شد.

مأمون به امام عليه‌السلام نوشت که راه کوهستان و قم را در پیش نگیرد، از راه بصره و اهواز و فارس بیاید تا به «مرو» برسد.

نیز به آن حضرت عرضه داشت که حکومت و خلافت را بر عهده گیرد، امام عليه‌السلام از این کار خودداری ورزید. مأمون ولایت عهدی را پیشنهاد داد، امام عليه‌السلام فرمود: با درخواست شروطی [آن را می‌پذیرم].

مأمون گفت: آنچه می‌خواهی بپرس.

امام عليه‌السلام نوشت: در ولایت عهدی‌ات در می‌آیم به این شرط که امر و نهی نکنم، فتوا و حکم ندهم، عزل و نصب ننمایم و آنچه را هست دگرگون نسازم، و از همهٔ اینها معافم داری.

مأمون به همهٔ این درخواست‌ها تن داد.

می‌گوید، یاسر برایم حدیث کرد، گفت: چون عید [قربان] فرا رسید، مأمون

---

۱. الکافی ۱: ۴۸۸ ـ ۴۹۰، حدیث ۷؛ عیون أخبار الرضا عليه‌السلام ۲: ۱۴۹ ـ ۱۵۱، حدیث ۲۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۱۳۳ ـ ۱۳۵، حدیث ۹.

به امام رضا عليه السلام پیغام داد و از آن حضرت خواست بر مرکب سوار شود و در نماز عید حضور یابد، نماز گزارد و خطبه بخواند.

امام عليه السلام پیغام فرستاد که از شروط میان من و خودت در داخل شدن در این امر، آگاهی [چرا این کار را از من می‌خواهی].

مأمون پیغام داد که می‌خواهم با این کار دل مردم آرام گیرد و فضل تو را بشناسند.

امام عليه السلام پیوسته او را بدان [شروط] ارجاع می‌داد، امّا مأمون بر این کار پای می‌فشرد. از این رو، فرمود: ای امیر مؤمنان، اگر از این کار معافم کنی، برایم محبوب‌تر است و اگر معافم نمی‌داری، من آن گونه برای نماز عید بیرون آیم که رسول خدا و امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر آن دو و آلشان باد) خارج می‌شد.

مأمون گفت: هرگونه که می‌خواهی بیرون آی.

مأمون به مردم و فرماندهان دستور داد سوار بر مرکب سوی خانهٔ آن حضرت به راه افتند.

می‌گوید: یاسر خادم برایم حدیث کرد که مردم (مردان، زنان، کودکان) برای امام عليه السلام در راه‌ها و پشت بام‌ها نشستند، فرماندهان و لشکریان بر در خانهٔ او گرد آمدند.

چون خورشید طلوع کرد، امام عليه السلام برخاست و غسل کرد و عمامهٔ سفیدی پنبه‌ای به سر بست، یک طرف آن را به سینه و طرف دیگر را میان دو شانه انداخت و کمرش را بست و به همهٔ موالیان فرمود مانند کاری را که او کرد انجام دهند.

سپس آن حضرت عصایی را در دست گرفت و در حالی که ما در حضورش بودیم، بیرون آمد؛ پابرهنه بود، دامن را به نیمهٔ ساق بست، لباسی چابک بر تن داشت. چون به راه افتاد و ما پیشاپیشی او حرکت کردیم، سر سوی آسمان برافراشت و چهار بار تکبیر سر داد، به نظرمان می‌آمد که آسمان و دیوارها با او همنوا می‌شوند.

فرماندهان و مردم دربِ خانه آماده شدند و سلاح پوشیدند و به بهترین زینت‌ها خود را آراستند. ما به همین صورت بر آنها درآمدیم، امام علیه السلام سر برون آورد، بر در خانه اندکی ایستاد، سپس فرمود: خدا بزرگ‌تر است! خدا بزرگ‌تر است! خدا بزرگ‌تر است! خدا را شکر که از چهارپایان روزی‌مان داد، سپاس خدای را که از نعمت‌ها ما را بهره‌مند ساخت (این جملات را با صدای بلند می‌گفتیم).

یاسر می‌گوید: چون نظر همگان به امام افتاد، شهر مرو از گریه و فریاد و ناله و سرو صدا، به لرزه درآمد.

و چون فرماندهان امام را پیاده و پابرهنه دیدند، از مرکب‌ها پیاده شدند و کفش‌ها از پا درآوردند.

امام علیه السلام راه می‌پیمود و پس از هر ده قدم، سه بار تکبیر سر می‌داد.

یاسر خادم می‌گوید: به نظرمان می‌آمد که آسمان و زمین و کوه‌ها با او هم‌صدا می‌شوند و «مرو» یک پارچه شیون و گریه شد.

خبر این ماجرا به مأمون رسید. فضل بن سهل (ذوالریاستین) گفت:

ای امیر مؤمنان، اگر رضا بدین شیوه به مصلّا(محلّ نماز) برسد، مردم فریفته‌اش می‌شوند. رأی من این است که از او بخواهی بازگردد.

مأمون پیغام فرستاد و از آن حضرت خواست بازگردد.

امام علیه السلام پاافزارش را خواست، آن را پوشید و بر مرکب سوار شد و باز آمد.

حدیث (۵۷)

[خبر شگفتِ امام رضا علیه السلام از جزئیّاتِ اعضای جنینی که در شکم زاهریّه بود]

الغیبه، اثر طوسی رحمه الله.

از محمّد بن عبدالله بن حسن اَفطس روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَ الْمَأْمُونِ يَوْماً وَنَحْنُ عَلىٰ شَرَابٍ حَتّىٰ إِذَا أَخَذَ مِنْهُ الشَّرَابُ مَأْخَذَهُ صَرَفَ نُدَمَاءَهُ وَاحْتَبَسَنِي، ثُمَّ أَخْرَجَ جَوَارِيَهُ وَضَرَبْنَ وَتَغَنَّيْنَ، فَقَالَ لِبَعْضِهِنَّ: بِاللَّهِ لَمَّا رَثَيْتِ مَنْ بِطُوسَ قَاطِناً، فَأَنْشَأَتْ تَقُولُ:

سُقْيَا لِطُوسَ وَمَنْ أَضْحى بِهَا قَطَناً　　مِنْ عِتْرَةِ الْمُصْطَفىٰ أَبْقىٰ لَنَا حَزَنا

أَعْنِي أَبَا حَسَنِ الْمَأْمُونَ[1] إِنَّ لَهُ　　حَقّاً عَلىٰ كُلِّ مَنْ أَضْحىٰ بِهَا شَجَنا

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: فَجَعَلَ يَبْكِي حَتّىٰ أَبْكَانِي، ثُمَّ قَالَ: وَيْلَكَ يَا مُحَمَّدُ أَيَلُومُنِي أَهْلُ بَيْتِي وَأَهْلُ بَيْتِكَ أَنْ أَنْصِبَ أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام عَلَماً، وَاللَّهِ أَنْ لَوْ بَقِيَ لَخَرَجْتُ مِنْ هٰذَا الأَمْرِ وَلأَجْلَسْتُهُ مَجْلِسِي غَيْرَ أَنَّهُ عُوجِلَ، فَلَعَنَ اللَّهُ عُبَيْدَاللَّهِ وَحَمْزَةَ ابْنَي الْحَسَنِ فَإِنَّهُمَا قَتَلاهُ.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ، وَاللَّهِ لأُحَدِّثَنَّكَ بِحَدِيثٍ عَجِيبٍ فَاكْتُمْهُ.

---

۱. در «بحار» و «عوالم»، «المأمول» ضبط است.

قُلْتُ: مَا ذَاكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ؟

قَالَ: لَمَّا حَمَلَتْ زَاهِرِيَّةُ بِبَدْرٍ أَتَيْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، بَلَغَنِي أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَعَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ كَانُوا يَزْجِرُونَ الطَّيْرَ وَلَا يُخْطِئُونَ، وَأَنْتَ وَصِيُّ الْقَوْمِ وَعِنْدَكَ عِلْمُ مَا كَانَ عِنْدَهُمْ، وَزَاهِرِيَّةُ حَظِيَّتِي وَمَنْ لَا أُقَدِّمُ عَلَيْهَا أَحَداً مِنْ جَوَارِيَّ، وَقَدْ حَمَلَتْ غَيْرَ مَرَّةٍ كُلَّ ذٰلِكَ تُسْقِطُ، فَهَلْ عِنْدَكَ فِي ذٰلِكَ شَيْءٌ تَنْتَفِعُ بِهِ؟

فَقَالَ: لَا تَخْشَ مِنْ سِقْطِهَا فَسَتَسْلَمُ، وَتَلِدُ غُلَاماً صَحِيحاً مُسْلِماً أَشْبَهَ النَّاسِ بِأُمِّهِ، قَدْ زَادَهُ اللَّهُ فِي خَلْقِهِ مَزِيدَتَيْنِ فِي يَدِهِ الْيُمْنىٰ خِنْصِرٌ، وَفِي رِجْلِهِ الْيُمْنىٰ خِنْصِرٌ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هٰذِهِ وَاللَّهِ فُرْصَةٌ إِنْ لَمْ يَكُنِ الْأَمْرُ عَلىٰ مَا ذَكَرَ خَلَعْتُهُ.

فَلَمْ أَزَلْ أَتَوَقَّعُ أَمْرَهَا حَتّىٰ أَدْرَكَهَا الْمَخَاضُ، فَقُلْتُ لِلْقَيِّمَةِ: إِذَا وَضَعَتْ فَجِيئِينِي بِوَلَدِهَا ذَكَراً كَانَ أَمْ أُنْثىٰ. فَمَا شَعَرْتُ إِلَّا بِالْقَيِّمَةِ وَقَدْ أَتَتْنِي بِالْغُلَامِ كَمَا وَصَفَهُ زَائِدَ الْيَدِ وَالرِّجْلِ، كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ.

فَأَرَدْتُ أَنْ أَخْرُجَ مِنَ الْأَمْرِ يَوْمَئِذٍ وَأُسَلِّمَ مَا فِي يَدِي إِلَيْهِ فَلَمْ تُطَاوِعْنِي نَفْسِي، ولٰكِنِّي دَفَعْتُ إِلَيْهِ الْخَاتَمَ، فَقُلْتُ: دَبِّرِ الْأَمْرَ فَلَيْسَ عَلَيْكَ مِنِّي خِلَافٌ، وَأَنْتَ الْمُقَدَّمُ.

وَبِاللَّهِ أَنْ لَوْ فَعَلَ لَفَعَلْتُ؛ (۱)

ابن اَفطس می‌گوید: روزی نزد مأمون در بزم شراب بودیم. وی باده سرکشید تا اینکه از شراب سرمست شد، ندیمان را بیرون راند و مرا نگه داشت، سپس

---

۱. الغیبه: ۷٤ـ۷۵؛ بحار الأنوار ٤۹: ۳۰٦ـ۳۰۷، حدیث ۱٦؛ عوالم العلوم ۲۲: ۵۰۱ـ۵۰۲.

کنیزکان را آورد و آنها زدند و خواندند [و رقصیدند]مأمون به یکی از آنان گفت: تو را به خدا مرثیه‌ای برای شخصی که در توس آرمید بخوان.

وی این شعر را سرود و خواند:

- خدا توس و شخصی از خاندان پیامبر راکه در آن آرمید و ما را محزون ساخت، سیراب سازد.

- مقصودم ابوالحسن است که بر هرکه در توس است حق دارد بر او مویه کند.

محمّد بن عبدالله می‌گوید: مأمون به قدری گریست که مرا به گریه درآورد، سپس گفت: ای محمّد، آیا خاندان تو و من سرزنشم می‌کنند که ابوالحسن را عَلَم کردم؟! والله اگر زنده می‌ماند، خود را از این امر خَلع می‌کردم و او را به جای خویش می‌نشاندم [امّا چه کنم که] مرگ سویش شتافت، خدا عبیدالله و حمزه (فرزندان حسن) را لعنت کند، آن دو او را کشتند.

سپس گفت: ای محمّد بن عبدالله، به خدا سوگند، حدیث عجیبی را برایت می‌گویم آن را کتمان دار.

گفتم: ای امیر مؤمنان، آن حدیث چیست؟

مأمون گفت: چون «زاهریه» به «بدر» حامله شد، پیش آن حضرت رفتم و گفتم: فدایت شوم! خبر دارم که موسی بن جعفر، جعفر بن محمّد، محمّد بن علی، علیّ بن حسین و حسین بن علی، به پرنده فال می‌زدند و خطا نمی‌کردند. تو وصیّ آنهایی، علمی که نزد آنهاست پیش توست، زاهریه، لُعبت من است، هیچ یک از کنیزانم را بر او مقدّم نمی‌دارم، چند بار حامله شد و سقط کرد، آیا وِرْدی داری که او را سود بخشد؟

آن حضرت فرمود: از سقط جنین او نترس، سالم می‌ماند و پسری صحیح و سالم شبیه‌ترین اشخاص به مادرش به دنیا می‌آورد. خدا در خلقت وی، دو زایده را افزود؛ در دست راست و پای راستش یک انگشت کوچک اضافی است.

با خود گفتم: به خدا سوگند، این فرصت خوبی است که اگر گفته‌اش راست نیامد، او را از ولایت عهدی برکنار سازم.

منتظر ماندم تا اینکه زاهریه را درد زایمان گرفت. به قابله گفتم: هرگاه فارغ شد، فرزندش را ـ خواه پسر باشد یا دختر ـ برایم بیاور. گذشتِ زمان را حس نکردم، قابله نوزاد پسری را برایم آورد که همان گونه که آن حضرت توصیف کرد، انگشت زاید در پا و دست داشت و مانند ستاره می‌درخشید.

در آن روز خواستم خود را خلع کنم و امور را به وی بسپارم، امّا نفسم به این کار تن نداد، لیکن مُهرم را به او دادم و گفتم: امور را تدبیر کن، مخالفتی از من بروز نمی‌یابد، تو مُقَدَّمی.

سوگند به خدا، اگر این کار را انجام می‌داد، می‌پذیرفتم.

[یادآوری]

می‌گویم: در «مناقب ابن شهر آشوب» از محمّد بن عبدالله بن حسن مذکور، به نقل از کتاب «الجِلاء والشِّفا» مانند این روایت نقل است و به آوردن بخشی از این حدیث، بسنده می‌کند.[1]

نیز ابن بابویه، با مقداری زیاد و کم، آن را در «عیون اخبار الرضا عليه السلام» روایت

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ٣٣٣.

می‌کند و معنا یکی است، جز اینکه به جای «محمّد بن عبدالله» نام «عبدالله بن محمّد هاشمی» وجود دارد.

در روایت صدوق ﷺ عبارت بدین گونه است:

فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ أَبَاكَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَعَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ كَانَ عِنْدَهُمْ عِلْمُ مَا كَانَ وَمَا هُوَ كَائِنٌ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَأَنْتَ وَصِيُّ الْقَوْمِ وَوَارِثُهُمْ وَعِنْدَكَ عِلْمُهُمْ؛[1]

گفتم: فدایت شوم! نزد پدرت موسی بن جعفر، و جعفر بن محمّد، و محمّد بن علی، و علیّ بن حسین، علمِ آنچه هست و آنچه تا روز قیامت پدید می‌آید، وجود داشت، تو وصیّ این قوم و وارث آنهایی و علم ایشان نزد توست..

[بیانِ صدوق ﷺ در علم امام علیه‌السلام]

صدوق ﷺ در پی ذکر این حدیث می‌گوید:

مصنّف این کتاب می‌گوید: علم رضا علیه‌السلام به این امر، از پدرانش، از رسول خدا ﷺ به او رسید، چراکه جبرائیل اَخبار خلفای بنی امیّه و بنی عبّاس و اولاد آنها را سوی پیامبر ﷺ نازل کرد و از حوادثی که در اَیّام آنها رخ می‌دهد و ماجراهایی که به دست آنها پدید می‌آید، آن حضرت را باخبر ساخت (و هیچ نیرویی جز به وسیلهٔ خدای بزرگ بلند مرتبه نیست).[2]

۱. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام ۲: ۲۲۳.
۲. همان، ص ۳۲٤.

[نقد سخن صدوق دربارۀ علم امامان علیهم‌السلام]

و ما هم می‌گوییم (و هیچ قوّه‌ای جز به خدای بزرگ بلند مرتبه نیست): از سخن صدوق به دست می‌آید که طریق علم ائمّه علیهم‌السلام به امثال این امور، به علمِ اِخباری منحصر است و این نگرش، ناشی از تکیه بر مسلک قمی‌ها می‌باشد وگرنه در مانند این موارد باید گفت: امام رضا علیه‌السلام بدان خاطر آن را می‌دانست که خدا و دیگر امامانِ آل محمّد (صلوات خدا بر آن حضرت و همۀ ایشان باد) را هنگام خلق آسمان‌ها و زمین، شاهد گرفت، و مترجمان مشیّت و زبانِ ارادۀ خویش ساخت، همۀ امور تکوینی و تشریعی به دست آنها جاری می‌شود.

چنان که اخبار متواتر و نصوص فراوانی که فراتر از حدّ شمارش‌اند، به آن گویاست.

بسیاری از این اخبار را خود صدوق رحمه‌الله در کتاب‌هایش روایت می‌کند و باقی آنها را محدّثان بزرگ اصحاب ما (که اَوثق از صدوق‌اند) آورده‌اند؛ مانند:

- شیخ اَجلّ اعظم، ثقة الإسلام، محمّد بن یعقوب کُلَینی.
- شیخ ثقه، عین، صدوق، علیّ بن ابراهیم قمّی.
- شیخ ثقه عظیم الشأن، محمّد بن حسن صفّار.
- همتا و سهیم صفّار، سعد بن عبدالله اشعری.
- شیخ جلیل ثقه نبیل، ابو علی بن هَمّام.
- شاگرد ابو علی بن هَمّام، شیخ عدل جلیل، هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری.
- شبیه اینها، دیگر راویان شیعه و استوانه‌های شریعت.

خدا به اینان از جانب اسلام و اهل آن، بهترین پاداش‌ها را ارزانی دارد، اینان

حاملان اخبارند، آنچه را بر دوش گرفتند حفظ کردند و آنچه را بر عهده‌شان آمد پاس داشتند.

شاید درنگ در لابلای اخبار همین کتاب که پیش روی ماست (کتابی که در حقیقت صحیفهٔ اَبرار است، چنان که آن را به این اسم نامیدیم) تو را به حقیقت آنچه ادّعا کردیم، ارشاد کند.

با اینکه این کتاب در این باب، قطره‌ای از دریای خروشان و موجی از این اقیانوس بی‌کران است (و هیچ حرکت و نیرویی جز به خدای بزرگ بلند مرتبه نیست).

حدیث (۵۸)

[پاسخ غیبی به پرسش‌های حسن بن علی وَشّاء]

عیون اخبار الرضا عليه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد پدرم رضي الله عنه، گفت: برای ما حدیث کرد سعد بن عبدالله، گفت: برایم حدیث کرد ابوالحسن [ابوالحسین (خ)][1] صالح بن ابی حَمّاد، از حسن بن علی وَشّاء، گفت:

كُنْتُ كَتَبْتُ مَعِي مَسَائِلَ كَثِيرَةً قَبْلَ أَنْ أَقْطَعَ عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام وَجَمَعْتُهَا فِي كِتَابٍ مِمَّا رُوِيَ عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام وَغَيْرِ ذٰلِكَ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ أَتَثَبَّتَ فِي أَمْرِهِ وَأَخْتَبِرَهُ، فَحَمَلْتُ الْكِتَابَ فِي كُمِّي وَصِرْتُ إِلىٰ مَنْزِلِهِ وَأَرَدْتُ أَنْ آخُذَ مِنْهُ خَلْوَةً وَأُنَاوِلَهُ الْكِتَابَ.

---

۱. در مأخذ، «ابو الخير» ضبط است.

فَجَلَسْتُ نَاحِيَةً وَأَنَا مُتَفَكِّرٌ فِي طَلَبِ الإِذْنِ عَلَيْهِ، وَبِالْبَابِ جَمَاعَةٌ[۱] يَتَحَدَّثُونَ.

فَبَيْنَمَا[۲] أَنَا كَذٰلِكَ فِي الْفِكْرَةِ فِي الاحْتِيَالِ لِلدُّخُولِ عَلَيْهِ إِذَا أَنَا بِغُلَامٍ قَدْ خَرَجَ مِنَ الدَّارِ فِي يَدِهِ كِتَابٌ فَنَادىٰ: أَيُّكُمُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْوَشَّاءُ ابْنُ بِنْتِ إِلْيَاسَ الْبَغْدَادِيُّ؟

فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ: أَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، فَمَا حَاجَتُكَ؟

قَالَ: هٰذَا الْكِتَابُ أُمِرْتُ بِدَفْعِهِ إِلَيْكَ، فَهَاكَ خُذْهُ.

فَأَخَذْتُهُ وَتَنَحَّيْتُ نَاحِيَةً فَقَرَأْتُهُ فَإِذَا ـ وَاللّٰهِ ـ فِيهِ جَوَابُ مَسَائِلِي[۳] مَسْأَلَةٍ مَسْأَلَةٍ، فَعِنْدَ ذٰلِكَ قَطَعْتُ عَلَيْهِ وَتَرَكْتُ الْوَقْفَ؛[۴]

حسن بن علی وَشّاء می‌گوید: پیش از آنکه به امامت ابوالحسن رضا علیه السلام قطع یابم، مسائل فراوانی را نوشتم و آنها را در کتابی که آن حضرت از پدرانش علیهم السلام و غیر آن روایت کرد، گرد آوردم، دوست داشتم امر آن حضرت برایم ثابت شود و او را بیازمایم. آن کتاب را در آستینم گذاشتم و به منزل امام علیه السلام رفتم، می‌خواستم در خلوتی او را ببینم و آن کتاب را به او بدهم.

در ناحیه‌ای نشستم و در طلب اذن برای ورود بر آن حضرت می‌اندیشیدم و در درِ خانه گروهی حدیث می‌کردند.

در همان حال که در آن فکر بودم و راهی برای ورود بر آن حضرت می‌جستم،

۱. در مآخذ آمده است: جَماعةٌ جلوسٌ ... .
۲. در بیشتر مآخذ «فَبَيْنا» ضبط است.
۳. واژهٔ «مَسائلي» در مآخذ نیست.
۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۲۸ ـ ۲۲۹، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۴۴، حدیث ۳۷.

ناگهان غلامی از خانه بیرون آمد که کتابی در دستش بود، صدا زد: کدام یک از شما حسن بن علی وشّاء، فرزند بنت الیاس بغدادی است؟

برخاستم و گفتم: من حسن بن علی‌ام، حاجتت چیست؟

وی گفت: این کتاب را بگیر، امر شدم آن را به تو بدهم.

[می‌گوید:] آن کتاب را گرفتم و به گوشه‌ای رفتم و آن را خواندم. والله، جواب تک تک سؤالات خود را در آن یافتم و در آن هنگام، بر امامت آن حضرت قطع یافتم و واقفی بودن را وانهادم.

حدیث (۵۹)

[داستان شیر واقعی که بر شانه‌های امام رضا علیه السلام پدیدار شد]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله.

از عبدالله بن محمّد بَلَوی، از عُمارة بن زید روایت است که گفت:

رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام وَقَدِ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ وَإِلَى الْمَأْمُونِ وُلْدُ الْعَبَّاسِ لِيَزِيلُوهُ عَنْ وِلَايَةِ الْعَهْدِ، وَرَأَيْتُهُ يُكَلِّمُ الْمَأْمُونَ وَيَقُولُ: يَا أَخِي، مَالِي مِنْ هٰذَا حَاجَةٍ، [1] وَلَسْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ [2] عَضُداً. [3]

وَإِذَا عَلىٰ كَتِفِهِ الْأَيْمَنِ أَسَدٌ، وَعَلىٰ يَسَارِهِ أَفْعىٰ يَحْمِلَانِ عَلىٰ كُلِّ مَنْ حَوْلِهِ.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: تَلُومُونِي عَلىٰ مَحَبَّةِ هٰذَا؟

---

۱. در مآخذ آمده است: مالي إلى هذا من حاجةٍ ... .

۲. در «عوالم العلوم»، «الظالمين» ضبط است.

۳. در آية ۵۱، سورۀ کهف آمده است: ﴿وَمَا كُنْت ... عَضُداً﴾.

ثُمَّ رَأَيْتُهُ وَقَدْ أَخْرَجَ مِنْ حَائِطٍ تِيناً [1] وَأَطْعَمَهُمْ مِنْهُ؛ [2]

عُمارة بن زيد مى‌گويد: در حالى كه فرزندان عبّاس، نزد علىّ بن موسى عليه‌السلام و مأمون جمع شده بودند تا آن حضرت را از ولايت عهدى بركنار سازند، آن حضرت را ديدم كه با مأمون حرف مى‌زد و مى‌فرمود: اى برادرم، مرا چه نيازى به اين مقام، و «من از گمراه سازان مدد نخواهم».

و در اين هنگام ديدم كه شيرى بر شانهٔ راست و يک افعى بر شانهٔ چپش هست و بر كسانى كه پيرامون اويند، حمله مى‌كنند.

مأمون گفت: مرا بر محبّت اين شخص مى‌نكوهيد؟!

سپس آن حضرت را ديدم كه از باغى انجير تازه بيرون آورد و آنان را از آن خوراند.

[يادآورى]

مى‌گويم: در كتاب «راحة الأرواح»، از ابوالفضل، محمّد بن على شاذانى قزوينى، به اسنادش از عُمارة بن زيد، مانند اين روايت آمده است. [3]

حديث (۶٠)

[طىّ الأرض امام رضا عليه‌السلام از طوس به مكّه و مدينه]

راحة الأرواح ومونس الأشباح، اثر سبزوارى رحمه‌الله.

---

۱. در «عوالم العلوم»، «رطباً» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ٣٦٢، حديث ٣٠٨؛ مدينة المعاجز ۷: ٢١ ـ ٢٢، حديث ٢١١٧؛ عوالم العلوم ٢٢: ١٥١ ـ ١٥٢.

۳. در منابع در دسترس يافت نشد.

از محمّد بن على شاذانى قزوينى ـ به سندش ـ از حسن بن محمّد نوفلى روايت است كه گفت:

لَمَّا وَرَدَ الرِّضا عليه السلام طَوسَ اشْتَاقَ إِلَى ابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام.

فَدَخَلَ يَوْماً عَلَى الْمَأْمُونِ وَقَالَ لَهُ: أُرِيدُ أَنْ تُعْفِيَنِي عَنِ الْحُضُورِ عِنْدَكَ سَبْعَةَ أَيَّامٍ فَإِنِّي أُرِيدُ شُرْبَ الدَّوَاءِ وَالْمُضِيَّ إِلَى الْعَيْنِ الْحَمِيمَةِ، وَلَا يَأْتِنِي رُسُلُكَ فِي تِلْكَ الأَيَّامِ.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: لَكَ ذٰلِكَ وَإِنْ كَانَ يَعُزُّ عَلَيَّ فِرَاقُكَ.

قَالَ: فَأَمَرَ الرِّضا عليه السلام بِالْخِيَمِ فَحَمَلُوهَا وَرَكِبَ هُوَ مَعَ خَدَمِهِ حَتّىٰ أَتَى الْعَيْنَ وَخَيَّمَ عِنْدَهَا، وَشَيَّعَهُ الْمَأْمُونُ مَعَ قُوَّادِهِ وَجُنْدِهِ إِلىٰ تِلْكَ الْعَيْنِ.

فَلَمَّا رَجَعُوا، أَمَرَ الرِّضا عليه السلام مَنْ مَعَهُ مِنَ الْخَدَمِ أَنْ لَا يَخْرُجُوا مِنْ خِيَامِهِمْ وَلَا يَدْنُوا مِنْ حَوْلِ خَيْمَتِهِ، وَأَمَرَ مَوْلًى لَهُ أَنْ يَقُومَ عَلىٰ بَابِ الْخَيْمَةِ لِئَلَّا يَدْخُلَ عَلَيْهِ أَحَدٌ.

فَمَضىٰ هُوَ عليه السلام إِلَى الْمَدِينَةِ وَأَتىٰ وَالِيَهَا وَأَقَامَ عِنْدَهُ زَمَاناً، ثُمَّ مَضىٰ إِلىٰ مَكَّةَ وَأَتىٰ وَالِيَهَا، ثُمَّ رَجَعَ إِلىٰ طُوسَ.

وَالْمَأْمُونُ يَعُدُّ الأَيَّامَ، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الثَّامِنُ قَعَدَ الْمَأْمُونُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ الرِّضا عليه السلام فَرَكِبَا وَأَتَيَا الْمُعَسْكَرَ.

قَالَ: فَلَمْ يَأْتِ عَلىٰ ذٰلِكَ الزَّمَانِ حَتّىٰ وَرَدَ كِتَابٌ عَلَى الْمَأْمُونِ مِنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ الْهَاشِمِيِّ عَامِلِهِ عَلَى الْمَدِينَةِ عَلىٰ يَدَي بَرِيدٍ مُسْرِعٍ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسىٰ أَتَانِي بِالْمَدِينَةِ، ثُمَّ خَرَجَ مِنْهَا مُتَوَجِّهاً إِلىٰ مَكَّةَ، فَرَأَيْتُ أَنْ أُعْلِمَ الأَمِيرَ بِذٰلِكَ.

وَوَرَدَ كِتَابٌ آخَرَ مِنْ دَاودَ عَامِلِهِ عَلىٰ مَكَّةَ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسىٰ مُقِيمٌ بِمَكَّةَ وَقَدْ أَنْفَذْتُ إِلَيْكَ خَبَرَهُ سَاعَةَ وَرَدَ عَلَيْنَا.

وَلَمَّا قَرَأَ الْمَأْمُونُ الْكِتَابَيْنَ سَهِرَ لَيْلَتَهُ تِلْكَ وَبَقِيَ يَتَفَكَّرُ فِي أَمْرِ الرِّضَا عليه السلام وَيَتَعَجَّبُ مِنْهُ، فَلَمَّا أَصْبَحَ أَتىٰ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام وَأَنَا عِنْدَهُ وَهُوَ جَالِسٌ عَلىٰ كُرْسِيٍّ يَسْأَلُنِي عَنْ حَالِي وَيَقُولُ: كَيْفَ كَانَ حَالُكَ فِي غَيْبَتِي؟ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، قَدْ كُنْتُ شَدِيدَ الْحُزْنِ عَلىٰ فِرَاقِكَ.

فَبَيْنَا نَحْنُ فِي هٰذَا الْكَلَامِ إِذْ دَخَلَ خَادِمُ الْمَأْمُونِ وَقَالَ: إِنَّ الأَمِيرَ يُرِيدُ الدُّخُولَ عَلَيْكَ. فَقَالَ: أَدْخِلْهُ.

وَلَمَّا دَخَلَ قَامَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام، فَقَالَ الْمَأْمُونُ: لَا وَاللّٰهِ لَا آتِيكَ حَتّىٰ تَقْعُدَ. فَقَعَدَ الرِّضَا عليه السلام وَجَاءَ الْمَأْمُونَ وَجَلَسَ مَعَهُ عَلَى الْمُصَلّىٰ.

ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْنَا وَخَصَّنِي بِالْخِطَابِ مِنْ بَيْنِ الْجُلَسَاءِ وَقَالَ لِي: يَا نَوْفَلِي، يَخِفُّ عَلَيْكَ أَنْ تُخَفِّفَ عَنَّا سَاعَةً.

قَالَ: فَقُمْتُ أَنَا وَخَرَجْتُ فَخَرَجَ كُلُّ مَنْ حَضَرَ.

قَالَ النَّوْفَلِيُّ: فَأَخَذَ الْمَأْمُونُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فِي الْحَدِيثِ وَنَحْنُ نَسْمَعُ صَوْتَ الْمَأْمُونِ بِالضِّحْكِ.

فَلَمَّا خَرَجَ الْمَأْمُونُ أَرْسَلَ إِلَيْنَا أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام فَحَضَرْنَا عِنْدَهُ، فَقَالَ لِي: يَا حَسَنُ، أَلَا تَعْجَبَ مِنْ صَدِيقِكَ؟

قُلْتُ: وَكَيْفَ ذٰلِكَ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

قَالَ: إِنَّهُ قَالَ لِي: إِنَّكَ قُلْتَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى الْعَيْنِ أُرِيدُ أَشْرَبُ بِهَا الدَّوَاءَ، وَلَابُدَّ أَنْ تُعْفِيَنِي سَبْعَةَ أَيَّامٍ ثُمَّ مَضَيْتَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَمَكَّةَ، وَقَدْ أَعْطَاكَ اللّٰهُ تَعَالىٰ عِلْماً

عَظِيماً، وَأَنَا أَخُوكَ وَابْنُ عَمِّكَ، أَتَقَرَّبُ إِلَى اللّٰهِ بِوَلَايَتِكَ وَوَلَايَةِ أَبِيكَ، فَلَابُدَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي حَرْفاً أَنْتَفِعُ بِهِ.

فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّ هٰذَا مِنَ الْحِيَلِ الَّتِي احْتَالَهَا عَامِلُو تَهَامَةَ وَالْحِجَازِ، فَإِنِّي لَوْ كُنْتُ خِضْراً مَا قَدَرْتُ عَلَىٰ ذٰلِكَ، فَكَيْفَ وَأَنَا وَاحِدٌ مِنْ رَعِيَّتِكَ؟

قَالَ: فَجَعَلَ يَضْحَكُ بِالْقَهْقَهَةِ وَقَالَ لِي: وَاللّٰهِ إِنَّكَ فَعَلْتَهُ، وَوَاللّٰهِ إِنَّكَ حُجَّةُ اللّٰهِ وَوَلِيُّهُ؛ (۱)

نَوفَلی می‌گوید: چون امام رضا علیه السلام به طوس آمد، مشتاق [دیدار] فرزندش امام جواد علیه السلام شد.

روزی بر مأمون درآمد و گفت: می‌خواهم هفت روز مرا از حضور نزد خودت معاف داری و فرستادگانت در این مدّت نزدم نیایند؛ چراکه می‌خواهم دوا بیاشامم و به چشمهٔ آب گرم بروم.

مأمون گفت: خود دانی، باشد، گرچه فراقت برایم سخت است.

می‌گوید: امام علیه السلام دستور داد خیمه‌ها را بردارند و خود به همراه خدمتکاران بر مرکب‌ها سوار شدند تا اینکه به آن چشمه رسیدند و آنجا خیمه زدند، و مأمون به همراه فرماندهان و سربازانش وی را تا چشمه بدرقه کردند.

چون بازگشتند، امام علیه السلام به خادمان همراهش امر کرد که از خیمه‌هاشان بیرون نیایند و پیرامون خیمهٔ آن حضرت نزدیک نشوند و از یکی از غلامان خواست بر در خیمه بایستد تا هیچ کس بر او در نیاید.

امام علیه السلام به مدینه رهسپار شد و نزد والی مدینه رفت و زمانی را در آنجا ماند،

---

۱. راحة الأرواح: ۲۲۶ ـ ۲۲۸.

سپس سوی مکّه رفت و به کارگزار مکّه درآمد، آن گاه به توس بازگشت.

مأمون روزشماری می‌کرد، چون روز هشتم شد، بر مسندش نشست، امام علیه السلام بر وی درآمد، هر دو سوار شدند و به اردوگاه سپاه درآمدند.

می‌گوید: بر این ماجرا زمانی نگذشت تا اینکه نامه‌ای از عبدالله بن عبدالله هاشمی (کارگزار مأمون در مدینه) به وسیلهٔ پیک سریع به مأمون رسید و در آن آمده بود که علیّ بن موسی به مدینه آمد، سپس سوی مکّه رهسپار شد، لازم دیدم امیر را بدان آگاه سازم.

و نامهٔ دیگری از داود (کارگزار مأمون بر مکّه) رسید که علیّ بن موسی مُقیم مکّه است، لحظه‌ای که بر ما وارد شد، خبرش را برایت فرستادم.

چون مأمون این دو نامه را خواند، آن شب بیدار ماند و دربارهٔ امام علیه السلام به فکر فرو رفت و از وی درشگفت ماند. صبح که فرا رسید، نزد ابوالحسن علیه السلام آمد، و من نزد امام علیه السلام بودم، امام بر صندلی نشسته بود و حالم را می‌پرسید و می‌فرمود: در غیبتم حالت چگونه بود؟ گفتم: فدایت شوم! از فراقت به شدّت غمگین بودم.

در این کلام بودیم که خادم مأمون آمد و گفت: امیر می‌خواهد پیش شما آید. امام علیه السلام فرمود: او را بیاور.

چون مأمون وارد شد، امام رضا علیه السلام برای احترام به او برخاست. مأمون گفت: والله نزدت نمی‌آیم مگر اینکه بنشینی. امام علیه السلام نشست، مأمون آمد و با آن حضرت بر مصلّا نشست.

سپس مأمون به من نگریست و از میان افرادی که نشسته بودند، خطاب به من فرمود: ای نوفلی، ناراحت نمی‌شوی اگر بگویم ساعتی ما را تنها بگذاری.

می‌گوید: من برخاستم و همهٔ کسانی که آنجا حاضر بودند، بیرون رفتند.

نوفلی می‌گوید: مأمون با امام علیه السلام هم سخن شد و ما صدای خندهٔ مأمون را می‌شنیدیم.

چون مأمون بیرون آمد، امام سوی ما پیک فرستاد، نزدش حاضر شدیم، فرمود: ای حسن، آیا از دوستت تعجّب نمی‌کنی؟

گفتم: فدایت شوم! چطور مگر؟

فرمود: به من می‌گوید تو به من گفتی من به چشمهٔ آب گرم می‌روم، می‌خواهم دوا بیاشامم، ناگزیر هفت روز باید معافم داری، سپس به مدینه و مکّه رفتی و خدای متعال علمِ شگفتی به تو داد. من برادر و عمو زادهٔ توأم، به ولایت تو و ولایتِ پدرت پیش خدا تقرّب می‌جویم، باید حرفی بیاموزی‌ام که بدان سود برم.

به او گفتم: این حرف از نیرنگ‌هایی است که کارگزارانِ «تهامه» و «حجاز» چیدند. اگر خضر می‌بودم این کار را نمی‌توانستم، چه رسد به اینکه فردی از رعیّت توأم.

فرمود: وی قاه قاه خندید و به من گفت: والله، تو این کار را انجام دادی، والله تو حجّت و ولیّ خدایی.

حديث (۶۱)

[ماجرای باغ انگور و انار که ناگهان پدیدار شد]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله.

از ابو محمّد، عبدالله بن محمّد بَلَوی، از عُمارة بن زید روایت است که گفت:

صَحِبْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام إِلىٰ مَكَّةَ وَمَعِي غُلَامٌ لِي فَاعْتَلَّ فِي الطَّرِيقِ فَاشْتَهَى الْعِنَبَ، وَنَحْنُ فِي بَادِيَةٍ.

فَقَالَ لِيَ الرِّضَا عليه السلام: إِنَّ غُلَامَكَ يَشْتَهِي الْعِنَبَ، فَانْظُرْ أَمَامَكَ.

فَنَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بِكَرْمٍ لَمْ أَرَ أَحْسَنَ مِنْهُ، وَأَشْجَارِ رُمَّانٍ، فَقَطَفْتُ [1] عِنَباً وَرُمَّاناً، وَأَتَيْتُ بِهِ الْغُلَامَ، فَتَزَوَّدْنَا مِنْهُ إِلىٰ مَكَّةَ.

وَرَجَعْتُ مَعَهُ إِلىٰ بَغْدَادَ، فَحَدَّثْتُ اللَّيْثَ بْنَ سَعْدٍ وَإِبْرَاهِيمَ بْنَ سَعِيدٍ الْجَوْهَرِيَّ [الجمهوري (خ)]، فَأَتَيَا الرِّضَا عليه السلام فَأَخْبَرَاهُ.

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: وَمَا هُوَ بِبَعِيدٍ، هُوَ ذَا، فَإِذَا هُوَ بِبُسْتَانٍ فِيهِ مِنْ كُلِّ نَوْعٍ، فَأَكَلْنَا وَادَّخَرْنَا؛ [2]

عمارة بن يزيد مى‌گويد: در راه مكّه با علىّ بن موسى الرضا عليه السلام همراه شدم، غلامى همراهم بود، در راه بيمار شد و در حالى كه ما در بيابانى بوديم، اشتهاى انگور كرد.

امام عليه السلام فرمود: غلامت اشتهاى انگور كرد، پيش رويت را نگاه كن.

نگاه كردم، باغ انگورى ديدم كه نيكوتر از آن را به خاطر ندارم و درختان انارى در آن وجود داشت. انگور و انار چيدم و براى آن غلام آوردم و از آن براى مكّه اندوختيم.

با آن حضرت به بغداد بازگشتم، ماجرا را براى ليث بن سعد و ابراهيم بن سعيد جوهرى گفتم، آن دو نزد رضا عليه السلام آمدند و به او خبر دادند.

---

١. در مآخذ «فَقَطَعْتُ» ضبط است.

٢. دلائل الإمامة: ٣٦٤، حديث ٣١٥؛ مدينة المعاجز ٧: ٢٧، حديث ٢١٢٤.

امام علیه السلام فرمود: این بعید نیست، آن این باغ است!

ناگهان بوستانی در برابرمان پدیدار گشت که در آن از هر نوع میوه‌ای بود، از آنها خوردیم و برای خویش ذخیره کردیم.

[یادآوری]

می‌گویم: در «راحة الأرواح» از شاذانی قزوینی، از عُمارة بن زید، مثل این روایت ـ بی‌کم و کاست ـ روایت است[1] (والسلام).

حدیث (۶۲)

[حرف زدنِ در و دیوار مسجد با امام رضا علیه السلام]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله.

از علیّ بن قَنْطَر مُوصلی، از سعد بن سلام روایت است که گفت:

أَتَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام وَقَدْ خَاضَ النَّاسُ فِيهِ وَقَالُوا: لَا يَصْلَحُ لِلإِمَامَةِ فَإِنَّ أَبَاهُ لَمْ يُوصِ إِلَيْهِ.

فَقَدَّمْنَا عَشْرَةَ رِجَالٍ فَكَلَّمُوهُ، فَسَمِعْتُ الْحِمَارَ الَّذِي تَحْتَهُ يَقُولُ: هُوَ إِمَامِي وَإِمَامُ كُلِّ شَيْءٍ، وَإِنَّهُ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الَّذِي فِي الْمَدِينَةِ ـ يَعْنِي مَدِينَةَ أَبِي جَعْفَرٍ ـ فَرَأَيْتُ الْحِيطَانَ وَالْخَشَبَ تُكَلِّمُهُ وَتُسَلِّمُ عَلَيْهِ؛[2]

سعد بن سلام می‌گوید: بر علیّ بن موسی الرضا علیه السلام درآمدم، مردم درباره‌اش بدگویی می‌کردند و می‌گفتند: وی برای امامت صلاحیّت ندارد، پدرش او را وصیّ خویش نساخت.

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

۲. دلائل الإمامة: ۳٦۳، حدیث ۳۱۱؛ مدینة المعاجز ۷: ۲۳ ـ ۲٤، حدیث ۲۱۲۰.

ده تن را آوردیم، با وی سخن گفتند. شنیدم اُلاغی که زیر پای آن حضرت بود[1] می‌گفت: وی امامِ من و امام هر چیزی است. وی به مسجدی که در مدینه هست (یعنی مدینهٔ ابو جعفر) داخل شد، دیدم دیوارها و چوب‌ها با وی حرف می‌زنند و بر او سلام می‌کنند.

[یادآوری]

می‌گویم: در کتاب «راحة الأرواح» از شیخ ابوالفضل، محمّد بن علی شاذانی قزوینی، به اسنادش از سعد بن سلام، مثل این روایت وجود دارد جز اینکه در آن، جملهٔ «یعنی مدینة أَبی جعفر» نیست.[2]

حدیث (۶۳)

[سخن گفتن امام رضا علیه السلام به زبان‌های مختلف و اینکه مقصود از فصل الخطاب، شناخت لغات است]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، از علیّ بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ابو صلت هَرَوی که گفت:

كَانَ الرِّضَا علیه السلام يُكَلِّمُ النَّاسَ بِلُغَاتِهِمْ، لَكَانَ[3] وَاللَّهِ أَفْصَحَ النَّاسِ وَأَعْلَمَهُمْ بِكُلِّ لِسَانٍ وَلُغَةٍ.

فَقُلْتُ لَهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنِّي لَأَعْجَبُ مِنْ مَعْرِفَتِكَ بِهٰذِهِ اللُّغَاتِ عَلَى اخْتِلَافِهَا.

---

۱. بر اساس ضبط مأخذ، ترجمه چنین است: شنیدم جمادی که....

۲. در منابع در دسترس یافت نشد.

۳. در نسخهٔ شاگرد و نیز در مآخذ «وكان» ضبط است.

فَقَالَ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَتَّخِذَ حُجَّةً عَلىٰ قَوْمٍ وَهُوَ لَا يَعْرِفُ لُغَاتِهِمْ.

أَوَمَا بَلَغَكَ مَا قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أُوتِينَا فَصْلَ الْخِطَابِ؟

فَهَلْ فَصْلُ الْخِطَابِ إِلَّا مَعْرِفَةُ اللُّغَاتِ؛[1]

ابو صَلْت می‌گوید: امام رضا عليه السلام با مردم به زبانِ خودشان سخن می‌گفت. به خدا سوگند، فصیح‌ترین و داناترین مردم به هر زبان و لغت بود.

به آن حضرت گفتم: ای فرزند رسول خدا، از آگاهی‌ات به این زبان‌های مختلف در شگفتم.

فرمود: ای ابو صَلْت، من حجّت خدا بر خلقم، خدا فردی که زبان قومی را نداند، بر آنها حجّت نمی‌سازد.

آیا این سخن امیرالمؤمنین عليه السلام به تو نرسید که فرمود: فصل الخطاب به ما داده شد؟!

آیا جز این است که فصل الخطاب، شناخت لُغات است؟!

حدیث (۶۴)

[ماجرای ورود امام رضا عليه السلام به نیشابور و حدیث سلسلة الذهب]

کشف الغمّه، اثر اربلی رحمه الله.

شیخِ جلیلِ مَلی، ابوالفتح، علیّ بن عیسی اربلی، می‌گوید: از کتابی که الآن نامش یادم نیست این حدیث برایم نقل شد. صورت حدیث چنین است:

---

۱. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۲۸، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۲۶: ۱۹۰، حدیث ۱ (و جلد ۴۹، ص ۸۷، حدیث ۳).

المولى السعيد، امام الدنيا، عماد الدين، محمّد بن ابى سعيد بن عبدالكريم الوَزّان ـ در محرّم سال ٥٩٦ [هجرى] ـ حديث كرد، گفت: صاحب كتاب «تاريخ نيشابور» در كتابش آورده است:

إنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضا عليه السلام لَمّا دَخَلَ إلىٰ نَيْسابُورَ فِي السَّفَرَةِ الَّتِي خُصَّ فِيهَا [1] بِفَضِيلَةِ الشَّهادَةِ، كَانَ فِي مَهْدٍ عَلىٰ بَغْلَةٍ شَهْباءَ، عَلَيْهَا مَرْكَبٌ مِنْ فِضَّةٍ خالِصَةٍ، فَعَرَضَ لَهُ فِي السُّوقِ الإمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ: أَبُو زُرْعَةَ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِيُّ، فَقَالَا: أَيُّهَا السَّيِّدُ ابْنَ السَّادَةِ، أَيُّهَا الإِمَامُ بْنُ الأَئِمَّةِ، [2] أَيُّهَا السُّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ، أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الزَّاكِيَةُ النَّبَوِيَّةُ، بِحَقِّ آبَائِكَ الأَطْهَرِينَ وَأَسْلَافِكَ الأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْتَنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونَ، وَرَوَيْتَ لَنَا حَدِيثاً عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْكُرُكَ بِهِ.

فَاسْتَوْقَفَ الْبَغْلَةَ وَرَفَعَ الْمَظَلَّةَ، وَأَقَرَّ عُيُونَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ الْمَيْمُونَةِ، فَكَانَتْ ذُؤَابَتَاهُ كَذُؤَابَتَيْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

وَالنَّاسُ عَلىٰ طَبَقَاتِهِمْ قِيَامٌ كُلُّهُمْ، وَكَانُوا بَيْنَ صَارِخٍ وَبَاكٍ، وَمُمَزِّقٍ ثَوْبَهُ، وَمُتَمَرِّغٍ فِي التُّرَابِ، وَمُقَبِّلٍ [3] حِزَامَ بَغْلَتِهِ، وَمُطَوِّلٍ عُنُقَهُ إِلىٰ مَظَلَّةِ الْمَهْدِ.

إِلىٰ أَنِ انْتَصَفَ النَّهَارُ، وَجَرَتِ الدُّمُوعُ كَالأَنْهَارِ، وَسَكَنَتِ الأَصْوَاتُ، وَصَاحَتِ

---

١. در «كشف الغمّه» و شمارى از مآخذ، آمده است: فى السفرة الذي فاز فيها ...؛ در «حلية الأبرار ٤: ٣٥٧» آمده است: ... حُظِيَ فِيهَا ... .

محقق «بحار الأنوار» در پى نوشت خاطرنشان مى‌سازد كه در چاپ كمپانى [به جاى «فازَ»] «خصّ» ضبط است و اين ضبط، تصحيف مى‌باشد.

٢. در «كشف الغمّه» و «بحار» آمده است: أيّها الإمامُ وَابنُ الأئمّة ... .

٣. در بيشتر مآخذ، «مُقْبِلٍ» ضبط است.

الأَئِمَّةُ وَالْقُضَاةُ: مَعَاشِرَ النَّاسِ، اسْمَعُوا وَعُوا، وَلَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ فِي عِتْرَتِهِ، وَأَنْصِتُوا.

فَأَمْلىٰ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ هٰذَا الْحَدِيثَ.

وَعُدَّ مِنَ الْمَحَابِرِ أَرْبَعٌ وَعِشْرُونَ أَلْفاً سِوَى الدُّوِيِّ، وَالْمُسْتَمْلِي: أَبُو زُرْعَةَ الرَّازِيُّ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِيُّ.

فَقَالَ عليه السلام: حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاظِمُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ شَهِيدُ أَرْضِ كَرْبَلَاءَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ شَهِيدُ أَرْضِ الْكُوفَةِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَخِي وَابْنُ عَمِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَبْرَئِيلُ عليه السلام، قَالَ: سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالىٰ يَقُولُ:

كَلِمَةُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي، وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

صَدَقَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَصَدَقَ جِبْرَئِيلُ وَصَدَقَ رسولُ اللّٰهِ ﷺ وَالأَئِمَّةُ عليهم السلام؛ [1]

صاحب کتاب تاریخ نیشابور می‌گوید: چون علیّ بن موسی الرضا ـ در سفری که در آن به فیض شهادت رسید ـ به نیشابور وارد شد، در کجاوه‌ای بر استری خاکستری (که بر آن زینی از نقرهٔ خالص بسته بود) قرار داشت، در بازار، دو امام حافظ احادیث نبوی، ابو زُرْعَه و محمّد بن اَسْلم طوسی، خود را بر او عرضه داشتند و گفتند: ای آقازاده، ای امام زاده، ای سلالهٔ پاک پسندیده، ای خلاصهٔ

۱. کشف الغمّه ۲: ۳۰۸؛ بحار الأنوار ۴۹: ۱۲۶ ـ ۱۲۷، حدیث ۳.

پیراستهٔ نَبَوی، تو را به حقّ پدرانِ پاک و اَسلاف گرامی‌ات سوگند می‌دهیم که سیمای مبارک خجسته‌ات را به ما بنمایان و حدیثی از پدرانت، از جدّت برایمان روایت کند که به آن تو را به یاد آوریم.

امام علیه السلام استر را از حرکت بازداشت، پرده محمل را کنار زد و چشم مسلمانان را به طلعت مبارک بامیمنت خود روش ساخت. گیسوانش همچون گیسوانِ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

همهٔ طبقات مردم ایستاده بودند. شماری فریاد می‌کشیدند و می‌گریستند، عدّه‌ای جامه بر تن می‌دریدند، گروهی سر به خاک می‌ساییدند، دسته‌ای تنگ زین استر آن حضرت را می‌بوسیدند، طایفه‌ای سوی سایبان کجاوه گردن دراز می‌کردند.

تا اینکه نیمه روز شد و اشک‌ها چون نهرها جاری گشت و سروصدا آرام گرفت و امامان و قاضیان بانگ زدند: ای گروه مردم، بشنوید و به خاطر سپارید، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در عترتش میازارید، خاموش بمانید.

امام (صلوات خدا بر او باد) این حدیث را املا کرد.

بیست و چهار هزار قلمدان شمرده شد و این غیر از دُوِیّ [1] و مُسْتَملی [2] (ابو زُرْعَه، و محمّد بن اَسْلَم طوسی) بود.

---

١. مجلسی رحمه الله بیان می‌دارد که: «دَوِیّ» جمع «دَواة» است و جمع الجمعِ آن «دُوِیّ» می‌باشد (بحارالأنوار ٤٩: ١٢٨).
در لُغت، دَوِیّ به معنای شنیدن صدای باران و رعد و... از دور است و گاه در مطلق صدا و زمزمه (یا صداهای ناگهانی) به کار می‌رود.

٢. مُسْتَمْلی در اَوصاف بسیاری از راویان وجود دارد، مقصود، شخصی است که از شیخ اِملای حدیث را درخواست می‌کند.

امام ﷺ فرمود: برايم حديث كرد پدرم، موسى بن جعفر كاظم؛ گفت: برايم حديث كرد پدرم، جعفر بن محمّد صادق؛ گفت: برايم حديث كرد پدرم، ابو محمّد بن على باقر؛ گفت: برايم حديث كرد پدرم، علىّ بن حسين زين العابدين؛ گفت: برايم حديث كرد پدرم، حسين بن على (شهيد سرزمين كربلا) گفت: برايم حديث كرد پدرم، اميرالمؤمنين، علىّ بن أبى طالب (شهيد زمين كوفه) برايم حديث كرد برادر و پسر عمويم رسول خدا ﷺ گفت: برايم حديث كرد جبرئيل ﷺ؛ گفت شنيدم، ربّ العزّه (سبحانه وتعالى) مى‌فرمود:

كلمهٔ «لا إِلَه إلّا الله» (خدايى جز الله نيست) دژ من است، هركه آن را بگويد به قلعهٔ من در مى‌آيد و هركه به دژ من درآيد، از عذابم ايمن مى‌ماند.

راست گفت خداى سبحان و راست گفت جبرئيل و راست گفت رسول خدا ﷺ و ائمّه ﷺ.

[نكته]

استاد ابوالقاسم قُشَيرى مى‌گويد:

این حدیث با همین سند به یکی از امیران سامانی رسید، آن را با طلا نوشت و وصیّت کرد با وی دفن شود. چون وی درگذشت، او را به خواب دیدند، پرسیدند: خدا با تو چه کرد؟

وى گفت: خدا به سبب گفتنِ «لا اله الّا الله» (خدايى جز خداى يكتا نيست) و تصديق محمّد رسول خدا ﷺ از روى اخلاص و اينكه حديث را از باب تعظيم و احترام با طلا نوشتم، مرا آمرزيد.[1]

---

۱. همان.

[نقل حدیث سلسلة الذهب در کتب اهل سنّت]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: این قصه را با همین تفصیل (ریزه کاری و جزئیّات) افراد زیر از تاریخ نیشابور نقل کرده‌اند:

- علیّ بن احمد مالکی در «فصول المهمّة». (۱)
- میرزا محمّد بن رستم حارثی بَدَخشی در «مفتاح النجاء فی مناقب اَصحاب العباء». (۲)

وی از متأخّران عالمانِ اهل سنّت است که در قرن دوازدهم [هجری] می‌زیست و از معاصران مولایمان مجلسی ﷺ می‌باشد.

نیز این دو نفر، آنچه را اَربلی در اینجا از ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قُشَیری نقل می‌کند ـ بی‌کم و کاست ـ می‌آورند جز اینکه بَدَخشی پس از ذکر روایت می‌نگارد:

> ذکر ابو زُرعه و محمّد بن اَسلم در این روایت، اشتباه بعضی از راویان است. ثابت [ضبط درست] اسحاق بن راهویه و یحیی بن یحیی می‌باشد.
>
> ابو زُرعه در این سال، ده سال داشت و نیز این دوران، ابتدای طلب حدیث از سوی محمّد بن اَسلم به شمار می‌رفت و او در این هنگام از افراد مشهور نبود (و دانای واقعی خداست). (۳)

می‌گویم: سخن در این زمینه مزیّتی ندارد.

---

۱. الفصول المهمّة: ۱۰۰۱ ـ ۱۰۰۳.
۲. در منابع در دسترس یافت نشد.
۳. همان.

[نقل حديث سلسلة الذهب به گونهٔ دیگر]

این حدیث را از طریق ما، شیخ جلیل، محمّد بن بابویه ﷺ به سندش از اسحاق بن راهَوَیه، بدین گونه روایت کرده است:

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادَانَا: بِشُرُوطِهَا، وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا؛ (۱)

«لا اله الّا الله» (خدایی جز الله نیست) دژ من است، هرکه در این قلعهٔ مستحکم درآید، از عذابم ایمن شود.

چون مرکب به راه افتاد، امام ﷺ ندا داد: به شروط آن و من از آن شروطم.

این خبر با سندش، در جزء دوّم از قسم اوّل این کتاب، به نقل از امالی صدوق ﷺ گذشت و حدیث (۸۷) آن جزء است.

[شفا بخش بودن حدیث سلسلةُ الذهب]

شیخ اَمجد اَوحد، شیخ متألّهان، شیخ احمد بن زین الدّین اَحسائی ﷺ در کتاب «شرح زیارة جامعه» در شرح فقرهٔ «وَبِمُوالاتِکم تَمَّتِ الکَلِمَةُ...» (به موالات شما کلمه پایان یافت) پس از ذکر این حدیث، نقل می‌کند که:

بعضی از سلاطین دستور داد این سند را با آب طلا بنویسند. وی با آن بیمارانِ صرع را معالجه می‌کرد. آن را در ظرف می‌نوشت و با آب می‌آمیخت و مصروع و علیل آن را می‌آشامید و بهبود می‌یافت. و تاکنون، این حدیث، همین حال را دارد. (۲)

---

۱. امالی صدوق: ۲۳۵، حدیث ۸؛ بحار الأنوار ٤۹: ۱۲۳، حدیث ٤.

۲. شرح زیارت جامعهٔ کبیره ٤: ۱۲۷.

[ماجرایی که میان احمد بن حنبل و عبدالله بن طاهر رخ داد و پاسخ لطیف عبدالله به او]

می‌گویم: سخن دربارهٔ این سند، ماجرایی را به یادم آورد که میان بعضی از اصحاب و احمد بن حنبل در مثل این سند، جریان یافت (که از جواب‌های لطیف است) و آن این است که: صدوق‌ؒ در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» روایت می‌کند، می‌گوید: برای ما حدیث کرد پدرم، گفت برای ما حدیث کرد محمّد بن مَعْقِل قِرْمیسینی، از محمّد بن عبدالله بن طاهر، گفت:

کنار سر پدرم ایستاده بودم، ابو صَلْت هرَوی و اسحاق بن راهْوَیْه و احمد بن محمّد بن حنبل نزدش حضور داشتند.

پدرم گفت: هر کدامتان برایم حدیثی را روایت کنید.

ابو صلت هَرَوی گفت: برایم حدیث کرد علیّ بن موسی الرِّضا علیه السلام (والله، وی خشنودی خدا را می‌خواست،[1] چنان که به این نام نامیده شد) از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمّد، از پدرش محمّد بن علی، از پدرش علیّ بن حسین، از پدرش حسین بن علی، از علی علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ایمان قول است و عمل.

چون بیرون آمدیم، احمد بن محمّد بن حنبل پرسید: این چه اِسنادی است؟

---

۱. مجلسی‌ؒ بیان می‌دارد که معنای «کان والله رضا» یعنی آن حضرت نزد خدا و خلق مرضی (پسندیده) بود (بحار الأنوار ٦٦: ٦٥).

پدرم به او گفت: هـذا سُـعوطُ المَـجانين، إذا سُـعِطَ بـه المَـجْنون أَفاقَ؛[1]

این اسناد، انفیهٔ دیوانگان است. هرگاه آن را به خوردِ مجنون دهند، شفا می‌یابد.[2]

حدیث (۶۵)

قصهٔ دعبل خزاعی با امام رضا عليه السلام

عیون اخبار الرضا عليه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برایم حدیث کرد حسین بن ابراهیم بن احمد بن هِشام مؤدّب و علیّ بن عبدالله وَرّاق (رضی الله عنهما) گفتند: برای ما حدیث کرد علیّ بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از عبدالسلام بن صالح هَرَوی، گفت:

دَخَلَ دِعْبِلُ بْنُ عَلِيٍّ الْخُزاعِيُّ رحمه الله عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَـا عليه السلام بِمَرْوَ، فَقالَ لَهُ: إِنِّي قَدْ قُلْتُ فِيكُمْ قَصِيدَةً وَآلَيْتُ عَلىٰ نَفْسِي أَنْ لا أُنْشِدَها أَحَـداً قَبْلَكَ.

فَقالَ عليه السلام: هاتِها.

فَأَنْشَدَ:

مَدارِسُ آياتٍ خَلَتْ مِنْ تِـلاوَةٍ ... وَمَنْزِلُ وَحْـيٍ مُـقْفِرُ الْـعَرَصاتِ

---

۱. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۱: ۲۲۹، حدیث ٦؛ بحار الأنوار ٤۹: ۲۷۰، حدیث ۱۳.

۲. بیان علّامهٔ مجلسی رحمه الله در این زمینه چنین است: یعنی این سند بدان خاطر که اسامی شریف و گرامی را در بر دارد، گویا دعایی است که سزامند است برای مجنون به آن شفا خواست تا بهبود یابد؛ یا کنایه از قوّت و وثاقت روایت می‌باشد به گونه‌ای که اگر مجنون آن را بشنود، به حقیقت آن اعتراف می‌کند (چه رسد به عاقل) و معنای اوّل اظهر است (بحار الأنوار ٦٦: ٦٥).

فَلَمَّا بَلَغَ إِلىٰ قَوْلِهِ:

أَرىٰ فَيْئَهُمْ فِي غَـيْرِهِمْ مُـتَقَسَّماً وَأَيْـدِيَهُمْ مِـنْ فَـيْئِهِمْ صَـفِرَاتِ

بَكىٰ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضا عليه السلام وَقَالَ لَهُ: صَدَقْتَ يَا خُزَاعِيُّ.

فَلَمَّا بَلَغَ إِلىٰ قَوْلِهِ:

إِذَا وُتِـرُوا مَـدُّوا إِلىٰ وَاتِـرِيهِمْ أَكُـفّاً عَـنِ الأَوْتَـارِ مُـنْقَبِضَاتِ

جَعَلَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ وَيَقُولُ: أَجَلْ وَاللّٰهِ مُنْقَبِضَاتٍ.

فَلَمَّا بَلَغَ إِلىٰ قَوْلِهِ:

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَأَيَّام سَعْيِهَا وَإِنِّي لأَرْجُو الأَمْنَ بَـعْدَ وَفَـاتِي

قَالَ الرِّضَا عليه السلام: آمَنَكَ اللّٰهُ تَعَالىٰ يَوْمَ الْفَزَعِ الأَكْبَرِ.

فَلَمَّا انْتَهىٰ إِلىٰ قَوْلِهِ:

وَقَـبْرٌ بِـبَغْدَادَ لِـنَفْسٍ زَكِـيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ فِـي الْـغُرُفَاتِ

فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام: أَفَلَا أُلْحِقُ لَكَ بِهٰذَا الْمَوْضِعِ بَيْتَيْنِ بِهِمَا تَمَامُ قَصِيدَتِكَ؟

فَقَالَ: بَلىٰ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ.

فَقَالَ عليه السلام:

وَقَبْرٌ بِطُوسَ يَا لَـهَا مِـنْ مُـصِيبَةٍ تَـوَقَّدَ بِـالأَحْشَاءِ بِـالْحُرُقَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتّىٰ يَبْعَثَ اللّٰهُ قَائِماً يُـفَرِّجُ عَـنَّا الْـهَمَّ وَالْكُـرُبَاتِ

فَقَالَ دِعْبِلٌ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، هٰذَا الْقَبْرُ الَّذِي بِطُوسَ قَبْرُ مَنْ هُوَ؟

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: قَبْرِي، وَلَا تَنْقَضِي الأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتّىٰ تَصِيرَ طُوسُ مُـخْتَلَفَ شِيعَتِي وَزُوَّارِي، أَلَا فَمَنْ زَارَنِي فِي غُرْبَتِي بِطُوسَ كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْفُوراً لَهُ.

ثُمَّ نَهَضَ الرِّضَا عليه السلام بَعْدَ فَرَاغِ دِعْبِلٍ مِنْ إِنْشَادِ الْقَصِيدَةِ، وَأَمَرَهُ أَنْ لَا يَبْرَحَ مِنْ مَوْضِعِهِ، وَدَخَلَ الدَّارَ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ سَاعَةٍ خَرَجَ الْخَادِمُ إِلَيْهِ بِمِائَةِ دِينَارٍ رَضَوِيَّةٍ، فَقَالَ لَهُ: يَقُولُ لَكَ مَوْلَايَ: اجْعَلْهَا فِي نَفَقَتِكَ.

فَقَالَ دِعْبِلٌ: وَاللَّهِ مَا لِهٰذَا جِئْتُ، وَلَا قُلْتُ هٰذِهِ الْقَصِيدَةَ طَمَعاً فِي شَيْءٍ يَصِلُ إِلَيَّ، وَرَدَّ الصُّرَّةَ، وَسَأَلَ ثَوْباً مِنْ ثِيَابِ الرِّضَا عليه السلام لِيَتَبَرَّكَ بِهِ وَيَتَشَرَّفَ بِهِ.

فَأَنْفَذَ إِلَيْهِ الرِّضَا عليه السلام جُبَّةَ خَزٍّ مَعَ الصُّرَّةِ، وَقَالَ لِلْخَادِمِ: قُلْ لَهُ: خُذْ هٰذِهِ الصُّرَّةَ فَإِنَّكَ سَتَحْتَاجُ إِلَيْهَا، وَلَا تُرَاجِعْنِي فِيهَا.

فَأَخَذَ دِعْبِلٌ الصُّرَّةَ وَالْجُبَّةَ وَانْصَرَفَ، وَسَارَ مِنْ مَرْوَ فِي قَافِلَةٍ، فَلَمَّا بَلَغَ ميان قوهان وَقَعَ عَلَيْهِمُ اللُّصُوصُ فَأَخَذُوا الْقَافِلَةَ بِأَسْرِهَا، وَكَتَفُوا أَهْلَهَا، وَكَانَ دِعْبِلٌ فِيمَنْ كُتِفَ.

وَمَلَكَ اللُّصُوصُ الْقَافِلَةَ، وَجَعَلُوا يَقْسِمُونَهَا بَيْنَهُمْ، فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ مُتَمَثِّلاً بِقَوْلِ دِعْبِلٍ فِي قَصِيدَتِهِ:

أَرىٰ فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّماً[1] وَأَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفِرَاتِ

فَسَمِعَهُ دِعْبِلٌ، فَقَالَ لَهُ: لِمَنْ هٰذَا الْبَيْتُ؟ فَقَالَ: لِرَجُلٍ مِنْ خُزَاعَةَ يُقَالُ لَهُ دِعْبِلُ ابْنُ عَلِيٍّ.

قَالَ دِعْبِلٌ: فَأَنَا دِعْبِلٌ، قَائِلُ هٰذِهِ الْقَصِيدَةِ الَّتِي مِنْهَا هٰذَا الْبَيْتُ.

فَوَثَبَ الرَّجُلُ إِلىٰ رَئِيسِهِمْ (وَكَانَ يُصَلِّي عَلىٰ رَأْسِ تَلٍّ وَكَانَ مِنَ الشِّيعَةِ) فَأَخْبَرَهُ، فَجَاءَ بِنَفْسِهِ حَتّىٰ وَقَفَ عَلىٰ دِعْبِلٍ وَقَالَ لَهُ: أَنْتَ دِعْبِلٌ؟

فَقَالَ: نَعَمْ.

---

١. مُتَقَسَّمٌ (خ) مؤلف رحمه الله.

فَقَالَ لَهُ: أَنْشِدِ الْقَصِيدَةَ.

فَأَنْشَدَهَا، فَحَلَّ كِتَافَهُ وَكِتَافَ جَمِيعِ أَهْلِ الْقَافِلَةِ، وَرَدَّ إِلَيْهِمْ جَمِيعَ مَا أُخِذَ مِنْهُمْ لِكَرَامَةِ دِعْبِلٍ.

وَسَارَ دِعْبِلٌ حَتَّىٰ وَصَلَ إِلىٰ قُمَّ، فَسَأَلَهُ أَهْلُ قُمَّ أَنْ يُنْشِدَهُمُ الْقَصِيدَةَ، فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَجْتَمِعُوا فِي الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَأَنْشَدَهُمُ الْقَصِيدَةَ، فَوَصَلَهُ النَّاسُ مِنَ الْمَالِ وَالْخِلَعِ بِشَيْءٍ كَثِيرٍ، وَاتَّصَلَ بِهِمْ خَبَرُ الْجُبَّةِ، فَسَأَلُوهُ أَنْ يَبِيعَهَا مِنْهُمْ بِأَلْفِ دِينَارٍ، فَامْتَنَعَ مِنْ ذٰلِكَ.

فَقَالُوا لَهُ: فَبِعْنَا شَيْئاً مِنْهَا بِأَلْفِ دِينَارٍ، فَأَبَى عَلَيْهِمْ وَسَارَ عَنْ قُمَّ، فَلَمَّا خَرَجَ مِنْ رُسْتَاقِ الْبَلَدِ لَحِقَ بِهِ قَوْمٌ مِنْ أَحْدَاثِ الْعَرَبِ وَأَخَذُوا الْجُبَّةَ مِنْهُ، فَرَجَعَ دِعْبِلٌ إِلىٰ قُمَّ وَسَأَلَهُمْ رَدَّ الْجُبَّةِ عَلَيْهِ، فَامْتَنَعَ الأَحْدَاثُ مِنْ ذٰلِكَ وَعَصَوُا الْمَشَايِخَ فِي أَمْرِهَا.

فَقَالُوا لِدِعْبِلٍ: لَا سَبِيلَ لَكَ إِلىٰ الْجُبَّةِ، فَخُذْ أَلْفَ دِينَارٍ، فَأَبىٰ عَلَيْهِمْ، فَلَمَّا يَئِسَ مِنْ رَدِّهِمُ الْجُبَّةَ عَلَيْهِ سَأَلَهُمْ أَنْ يَدْفَعُوا إِلَيْهِ شَيْئاً مِنْهَا، فَأَجَابُوهُ إِلىٰ ذٰلِكَ، وَأَعْطَوْهُ بَعْضَهَا وَدَفَعُوا إِلَيْهِ ثَمَنَ بَاقِيهَا أَلْفَ دِينَارٍ.

وَانْصَرَفَ دِعْبِلٌ إِلىٰ وَطَنِهِ فَوَجَدَ اللُّصُوصَ قَدْ أَخَذُوا جَمِيعَ مَا كَانَ فِي مَنْزِلِهِ، فَبَاعَ الْمِائَةَ دِينَارٍ الَّتِي كَانَ الرِّضَا عليه السلام وَصَلَهُ بِهَا مِنَ الشِّيعَةِ كُلَّ دِينَارٍ بِمِائَةِ دِرْهَمٍ فَحَصَلَ فِي يَدِهِ عَشَرَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ، فَذَكَرَ قَوْلَ الرِّضَا عليه السلام: إِنَّكَ سَتَحْتَاجُ إِلَى الدَّنَانِيرِ.

وَكَانَتْ لَهُ جَارِيَةٌ لَهَا مِنْ قَلْبِهِ مَحَلٌّ، فَرَمَدَتْ عَيْنُهَا رَمَداً عَظِيماً، [1] فَأَدْخَلَ أَهْلَ الطِّبِّ عَلَيْهَا، فَنَظَرُوا إِلَيْهَا فَقَالُوا: أَمَّا الْعَيْنُ الْيُمْنىٰ فَلَيْسَ لَنَا فِيهَا حِيلَةٌ وَقَدْ ذَهَبَتْ، وَأَمَّا الْيُسْرىٰ فَنَحْنُ نُعَالِجُهَا وَنَجْتَهِدُ وَنَرْجُو أَنْ تَسْلَمَ.

---

١. در «كمال الدين» و «بحار» و بعضى ديگر از مآخذ آمده است: فَرَمَدَتْ رَمَداً عَظِيماً ... .

فَاغْتَمَّ لِذٰلِكَ دِعْبِلٌ غَمّاً شَدِيداً، وَجَزِعَ عَلَيْهَا جَزَعاً عَظِيماً، ثُمَّ إِنَّهُ ذَكَرَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ وُصْلَةِ الْجُبَّةِ، فَمَسَحَهَا عَلىٰ عَيْنَيِ الْجَارِيَةِ وَعَصَبَهَا بِعِصَابَةٍ مِنْهَا مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ، فَأَصْبَحَتْ وَعَيْنَاهَا أَصَحُّ مَا [1]كَانَتَا قَبْلُ بِبَرَكَةِ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام؛ [2]

عبدالسّلام بن صالح هَرَوی می‌گوید: دِعْبل بن علی خُزاعی رحمه الله بر ابوالحسن علیّ بن موسی الرضا عليه السلام در «مرو» درآمد، گفت: قصیده‌ای دربارهٔ شما گفته‌ام و بر خود سوگند یاد کرده‌ام که برای اَحَدی قبل از تو آن را نخوانم.

امام عليه السلام فرمود: آن را بیاور.

دِعْبل خواند:

ـ جایگاه‌های تلاوت قرآن از تلاوت خالی شد و منازل وحی، خالی از سکنه گردید.

چون به این شعرش رسید:

ـ اموالی که به آنان اختصاص داشت در میان دیگر کسان تقسیم شد و دست خودشان از مالشان خالی ماند.

امام عليه السلام گریست و فرمود: ای خُزاعی راست گفتی.

و چون به این شعر رسید:

ـ هرگاه خونشان را بریزند، نمی‌توانند خون‌خواهی کنند، چراکه دشمن دست آنها را بسته است و اجازهٔ این کار را نمی‌دهد.

امام عليه السلام دستش را زیر و رو کرد و می‌فرمود: آری، والله، دست بسته‌ایم.

چون شعرش بدین جا رسید:

---

۱. در «کمال الدین» و بعضی دیگر از مآخذ، «ممّا» ضبط است.

۲. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۶۳ ـ ۲۶۵، حدیث ۳۴؛ کمال الدین ۲: ۳۷۳ ـ ۳۷۶؛ بحار الأنوار ۴۹: ۲۳۹ ـ ۲۴۱، حدیث ۹.

ـ در دنیا و روزهای زندگی در بیم و هراسم، و سرای امن را پس از مرگم آرزومندم.

امام علیه‌السلام فرمود: خدای متعال در روز «فزع اکبر»[1] تو را ایمن سازد.

چون به این شعر رسید که:

ـ و قبری در بغداد برای نفس زکیّه هست، خدای رحمان در غرفه‌های بهشت آن را جای داد.

امام علیه‌السلام فرمود: آیا به این جای سروده‌ات دو بیت نیفزایم که به آن قصیده‌ات کامل شود؟

دِعْبِل گفت: آری، ای فرزند رسول خدا [اضافه کن].

امام علیه‌السلام سرود:

ـ و قبری در «توس» است، وامصیبتا! تا رستاخیز درون انسان را آتش می‌زند.

ـ تا اینکه خدا قائم را برانگیزد و غم و گرفتاری‌ها را از ما برطرف سازد.

دِعْبِل پرسید: ای فرزند رسول خدا، این قبری که در «توس» است، قبر چه کسی است؟

امام علیه‌السلام فرمود: قبر من است، روزها و شب‌ها پایان نیابد تا اینکه توس محلّ آیند و روند زائرانم شود. بدان که هرکه مرا در غربتم در توس زیارت کند، روز قیامت، در درجهٔ من باشد و آمرزیده است.

پس از آنکه دِعبل قصیده‌اش را به پایان رساند، امام علیه‌السلام برخاست و از دعبل خواست از جایش تکان نخورد. امام علیه‌السلام به خانه رفت و لحظه‌ای بعد خادم امام با صد دینار رضوی [از خانه] بیرون آمد و به دِعْبل گفت: مولایم می‌فرماید: اینها را نفقه (سرمایهٔ) خویش ساز.

---

۱. مقصود رستاخیز قیامت است که در آن فریادها و شیون‌ها از هر سو برمی‌خیزد.

دِعْبِل گفت: والله، برای این نیامدم و این قصیده را برای طمعِ صله نسرودم، و آن کیسهٔ دینار را بازگرداند و جامه‌ای از لباس‌های آن حضرت را خواست تا به آن تبرّک جوید و افتخار یابد.

امام علیه السلام قبایی ابریشمین را به همراه آن کیسه برای دعبل فرستاد و به خـادم گفت: به او بگو این کیسهٔ دینارها را بگیر، بدان احتیاج می‌یابی و آن را به من بازنگردان.

دِعْبل آن کیسه و قبا را گرفت و بازگشت و از «مرو» در قافله‌ای به راه افتاد. چون به «میان قُوهان» [1] رسید، دزدان بر ایشان تاختند و همهٔ قافله را گرفتند و شانه‌های اهل قافله را بستند و دعبل در میان یکی از آن کَتْ بسته‌ها بود.

دزدان قافله را مالک شدند و میان خویش تقسیم می‌کردند، یکی از آنها به شعر دعبل در قصیده‌اش تمثّل جُست و سرود:

ـ می‌بینم که اموالشان میان غیر آنها قسمت می‌شود و دست خودشان از آن تهی است.

دِعْبِل این سخن را شنید و پرسید: این بیت از کیست؟ وی گفت: از شخصی از خُزاعه که او را «دِعْبل بن علی» گویند.

دِعْبِل گفت: من دعبل، گویندهٔ این قصیده‌ام که این بیت از آن است.

آن مرد سوی رئیسشان که بر سر تپه‌ای نماز می‌خواند (و از شـیعیان بـود) شتافت و ماجرا را به او گفت. رئیس دزدان خود آمد تا اینکه کنار دعبل ایستاد و پرسید: تو دعبلی؟

وی پاسخ داد: آری.

---

۱. نام مکانی در نزدیک نیشابور.

گفت: قصیده‌ات را بخوان.

دِعْبِل قصیده‌اش را خواند و رئیس دزدان شانه‌های او و همهٔ اهل قافله را باز کرد و همهٔ اموالی که از آنها گرفته بود (به احترام دعبل) به آنها بازگرداند.

دِعْبِل حرکت کرد تا اینکه به «قم» رسید. اهل قم از او خواستند قصیده‌اش را برای آنها بخواند. وی امر کرد آنها در مسجد جامع گرد آیند، چون جمع شدند، بر منبر رفت و قصیده‌اش را برای آنها خواند و مردم اموال و خلعت‌ها فراوانی به وی صِله دادند، خبر قبای امام به گوش آنها رسید، از دعبل خواستند که آن قبا را به هزار دینار به آنها بفروشد، دعبل از این کار خودداری ورزید.

به دِعْبِل گفتند: تکه‌ای از قبا را به هزار دینار به ما بفروش، دعبل سرباز زد و از قم حرکت کرد. چون از محدودهٔ قم خارج شد گروهی از جوانان عرب به او رسیدند و قبا را از او گرفتند. دعبل به قم برگشت و از آنان خواست آن قبا را به وی برگردانند، آن جوانان از این کار روی برتافتند و به امر مشایخ تن ندادند.

به دِعْبِل گفتند: به قبا دست نمی‌یابی، هزار دینار بهای آن را بگیر. دعبل ابا ورزید، چون از بازگرداندن قبا ناامید شد، از آنان خواست تکه‌ای از آن را به او بدهند، آنان پذیرفتند، قسمتی از قبا را به او دادند و در عوض بقیهٔ قبا، هزار دینار به دِعْبِل پرداختند.

دِعْبِل به وطنش بازآمد، دریافت که دزدان آنچه را در منزلش بود ربوده‌اند، صد دیناری را که امام علیه‌السلام به او صله داد به شیعیان فروخت و به ازای هر دیناری صد درهم ستاند و ده هزار درهم به دست آورد، سخن امام علیه‌السلام را به خاطر آورد که فرمود: به زودی به دینارها نیاز خواهی یافت.

دِعْبل را جاریه‌ای بود که در دلش جای داشت، چشم دردِ سختی گرفت. وی طبیبان را آورد، آنان او را معاینه کردند و گفتند: برای چشم راستش کاری نمی‌توانیم (از دست رفته است) امّا چشم چپ را مداوا می‌کنیم و تلاش خویش را به کار می‌بندیم، امیدواریم سلامتی یابد.

دِعْبل برای آن کنیز به شدّت غصّه خورد و بسیار نالید و بی‌تابی کرد، سپس یادش آمد که وَصله‌ای از آن عبا همراه اوست، آن را به چشمان وی مالید و در اوّل شب، دستمالی از آن را به چشمان او بست، چون صبح شد (به برکت امام رضا علیه السلام) چشمانش از قبل صحیح و سالم‌تر شد.

[ماجرای وفات دعبل و فرجام نیک او]

میرزا محمّد تقی، عفی الله عنه (مصنّف این کتاب) می‌گوید: از آنجا که ذکر دِعْبِل به میان آمد، دوست دارم در پی این حدیث، خبر وفات او را بیاورم، چراکه در آن برای شیعیان که سراپا دست به دامانِ آل پیامبرند (صلوات خدا بر آن حضرت و بر همهٔ ایشان باد) بشارت است.

و آن این است:

شیخ صدوق، محمّد بن بابویه رحمه الله در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو علی، احمد بن محمّد بن احمد بن ابراهیم هُرْمزی بَیْهقی، گفت: شنیدم ابوالحسن، داود بَکْری، می‌گفت: شنیدم علیّ بن دِعبل بن علی خُزاعی می‌گفت:

چون وفات پدرم فرا رسید، رنگش تغییر کرد و زبانش بند آمد و صورتش سیاه شد، نزدیک بود از مذهبش برگردم.

پس از سه شب او را به خواب دیدم که جامه و کلاه سفیدی بر تن دارد، پرسیدم: ای پدر، خدا با تو چه کرد؟

گفت: فرزندم، اینکه دیدی چهره‌ام سیاه شد و زبانم بند آمد، از شرابی بود که در دنیا آشامیدم و بدین گونه ماندم تا اینکه رسول خدا ﷺ را در لباس و کلاه سفیدی دیدار کردم، از من پرسید: دِعْبِل تویی؟

گفتم: آری ای رسول خدا.

فرمود: شعرت را دربارهٔ اولادم بخوان.

این دو بیت را خواندم:

لَا أَضْحَكَ اللّٰهُ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكَتْ
وَآلُ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قُهِرُوا
مُشَرَّدُونَ نُفُوا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمْ
كَأَنَّهُمْ قَدْ جَنَوْا مَا لَيْسَ يُغْتَفَرُ

ـ در حالی که آل احمد مظلومند و حقّشان پایمال می‌شود، روزگار خندان مباد.

ـ آنان از خانه‌هاشان به گونه‌ای رانده می‌شوند که گویا جنایتی نابخشودنی را مرتکب شده‌اند.

گفت: پیامبر ﷺ به من فرمود: آفرین، و برایم شفاعت کرد و (با اشاره به لباس بدنش) گفت: و جامه‌اش را به من داد![1]

---

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲٦٦، حدیث ۳٦؛ بحار الأنوار ۴۹: ۲٤۱ ـ ۲٤۲، حدیث ۱۰.

حديث (۶۶)

[روايت محمّد بن فضل و مناظرهٔ شگفت امام عليه السلام با جاثليق و رأس الجالوت]

الخرائج والجرائح، اثر راوندى رحمه الله.

از محمّد بن فضل هاشمى روايت است كه گفت:

لَمَّا تُوُفِّيَ الإمَام مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ فَدَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عليه السلام، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ بِالأَمْرِ، وَأَوْصَلْتُ إِلَيْهِ مَا كَانَ مَعِي، وَقُلْتُ: إِنِّي صَائِرٌ إِلَى الْبَصْرَةِ، وَقَدْ عَرَفْتُ كَثْرَةَ خِلَافِ النَّاسِ، وَقَدْ نُعِيَ إِلَيْهِمْ مُوسَى عليه السلام، وَأَنَا لَا أَشُكُّ أَنَّهُمْ سَيَسْأَلُونِّي عَنْ بَرَاهِينِ الإِمَامِ، فَلَوْ أَرَيْتَنِي شَيْئاً مِنْ ذٰلِكَ.

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: لَمْ يَخْفَ عَلَيَّ هٰذَا، فَأَبْلِغْ أَوْلِيَاءَنَا بِالْبَصْرَةِ وَغَيْرِهَا أَنِّي قَادِمٌ عَلَيْهِمْ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

ثُمَّ أَخْرَجَ إِلَيَّ جَمِيعَ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله عِنْدَ الأَئِمَّةِ مِنْ بُرْدَتِهِ وَقَضِيبِهِ وَسِلَاحِهِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ.

فَقُلْتُ: وَمَتَىٰ تَقْدَمُ عَلَيْهِمْ؟

قَالَ: بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ مِنْ وُصُولِكَ وَدُخُولِكَ الْبَصْرَةَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالىٰ.

فَلَمَّا قَدِمْتُهَا سَأَلُونِي عَنِ الْحَالِ، فَقُلْتُ: أَتَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِيَوْمٍ وَاحِدٍ، فَقَالَ: إِنِّي مَيِّتٌ لَا مَحَالَةَ، فَإِذَا وَارَيْتَنِي فِي لَحْدِي فَلَا تُقِيمَنَّ وَتَوَجَّهْ إِلَى الْمَدِينَةِ بِوَدَائِعِي هٰذِهِ وَأَوْصِلْهَا إِلَىٰ ابْنِي عَلِيٍّ الرِّضَا، فَهُوَ وَصِيِّي وَصَاحِبُ الأَمْرِ بَعْدِي.

وَفَعَلْتُ [1] مَا أَمَرَنِي بِهِ، وَأَوْصَلْتُ الْوَدَائِعَ إِلَيْهِ، وَهُوَ يُوَافِيكُمْ إِلىٰ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ مِنْ يَوْمِي هٰذَا، فَاسْأَلُوهُ عَمَّا شِئْتُمْ.

فَابْتَدَرَ الْكَلَامَ عَمْرُو بْنُ هَذَّابٍ مِنَ الْقَوْمِ ـ وَكَانَ نَاصِبِيّاً يَنْحُو نَحْوَ الزَّيْدِيَّةِ وَالاعْتِزَالِ ـ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ مُحَمَّدٍ رَجُلٌ مِنْ أَفَاضِلِ هٰذَا الْبَيْتِ فِي وَرَعِهِ وَزُهْدِهِ وَعِلْمِهِ، [2] وَلَيْسَ هُوَ كَشَابٍّ مِثْلِ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ، وَلَعَلَّهُ لَوْ سُئِلَ عَنْ شَيْءٍ مِنْ مُعْضِلَاتِ الأَحْكَامِ لَحَارَ فِي ذٰلِكَ.

فَقَالَ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ ـ وَكَانَ حَاضِراً فِي الْمَجْلِسِ ـ: لَا تَقُلْ ـ يَا عَمْرُو ـ ذٰلِكَ؛ فَإِنَّ عَلِيّاً عَلىٰ مَا وَصَفَ مِنَ الْفَضْلِ، وَهٰذَا مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ يَقُولُ: إِنَّهُ يَقْدَمُ إِلىٰ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، فَكَفَاكَ بِهِ دَلِيلاً.

فَتَفَرَّقُوا، فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ مِنْ دُخُولِيَ الْبَصْرَةَ إِذَا الرِّضَا عليه السلام قَدْ وَافىٰ فَقَصَدَ مَنْزِلَ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَخْلىٰ لَهُ دَارَهُ، وَقَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَتَصَرَّفُ بَيْنَ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ.

فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، [3] أَحْضِرْ جَمِيعَ الْقَوْمِ الَّذِينَ حَضَرُوا عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ وَغَيْرَهُمْ مِنْ شِيعَتِنَا، وَأَحْضِرْ جَاثَلِيقَ النَّصَارىٰ وَرَأْسَ الْجَالُوتِ، وَمُرِ الْقَوْمَ يَسْأَلُوا مَا بَدَا لَهُمْ.

فَجَمَعَهُمْ كُلَّهُمْ، وَالزَّيْدِيَّةَ وَالْمُعْتَزِلَةَ، وَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ لِمَا يَدْعُوهُمُ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ.

---

١. در «الخرائج»، «فَفَعَلْتُ» ضبط است.
٢. در «الخرائج» آمده است: وَعِلمه وسِنِّه ... .
٣. در «الخرائج»، «يا حَسَن بن محمّد» ضبط است.

فَلَمَّا تَكامَلُوا، أَثْنى الرِّضا عليه السلام [1] وِسادَةً فَجَلَسَ عَلَيْهَا ثُمَّ قالَ: السَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، هَلْ تَدْرُونَ لِمَ بَدَأْتُكُمْ بِالسَّلَامِ؟

قَالُوا: لَا.

قَالَ: لِتَطْمَئِنَّ أَنْفُسُكُمْ.

قَالُوا: مَنْ أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ؟

قَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، صَلَّيْتُ الْيَوْمَ صَلاةَ الْفَجْرِ مَعَ وَالِي الْمَدِينَةِ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَأَتى [2] بَعْدَ أَنْ صَلَّيْنَا كِتَابَ صَاحِبِهِ إِلَيْهِ وَاسْتَشَارَنِي فِي كَثِيرٍ مِنْ أُمُورِهِ، فَأَشَرْتُ عَلَيْهِ بِمَا فِيهِ الْحَظُّ لَهُ، وَوَعَدْتُهُ أَنْ أَصِيرَ إِلَيْهِ بَعْدَ الْعَصْرِ مِنْ هٰذَا الْيَوْمِ لِيَكْتُبَ عِنْدِي جَوَابَ صَاحِبِهِ، [3] وَأَنَا وَافٍ لَهُ بِمَا وَعَدْتُهُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

فَقَالَتِ الْجَمَاعَةُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، مَا نُرِيدُ مَعَ هٰذَا الدَّلِيلِ بُرْهَاناً وَأَنْتَ عِنْدَنَا الصَّادِقُ الْقَوْلِ، وَقَامُوا لِيَنْصَرِفُوا.

فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا عليه السلام: لَا تَنْصَرِفُوا فَإِنِّي إِنَّمَا جَمَعْتُكُمْ لِتَسْأَلُوا عَمَّا شِئْتُمْ مِنْ آثَارِ النُّبُوَّةِ وَعَلَامَاتِ الإِمَامَةِ الَّتِي لَا تَجِدُونَهَا إِلَّا عِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَهَلُمُّوا مَسَائِلَكُمْ.

فَابْتَدر [4] عَمْرُو بْنُ هَذَّابٍ فَقَالَ: إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْفَضْلِ ذَكَرَ عَنْكَ أَشْيَاءَ لَا تَقْبَلُهَا الْقُلُوبُ.

---

۱. در بيشتر مآخذ «ثُنِيَ لِلرِّضا» ضبط است.

۲. در مآخذ «وأقرأني» ضبط است.

۳. در بيشتر مآخذ آمده است: جوابَ كتابِ صاحبه ... .

٤. در «بحار»، «فَابْتَدَأَ» ضبط است.

فَقالَ الرِّضا عليه السلام: وَما تِلْكَ؟

قالَ: أَخْبَرَنا عَنْكَ أَنَّكَ تَعْرِفُ كُلَّ ما أَنْزَلَهُ اللّٰهُ، وَأَنَّكَ تَعْرِفُ كُلَّ لِسانٍ وَلُغَةٍ!

فَقالَ الرِّضا عليه السلام: صَدَقَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ فَأَنا أَخْبَرْتُهُ بِذٰلِكَ، فَهَلُمُّوا فَاسْأَلُوا.

قالُوا: فَإِنّا نَخْتَبِرُكَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ بِالْأَلْسُنِ وَاللُّغاتِ؛ فَهٰذا رُومِيٌّ، وَهٰذا هِنْدِيٌّ، وَهٰذا فارِسِيٌّ، وَهٰذا تُرْكِيٌّ، فَأَحْضَرْناهُمْ.

قالَ عليه السلام: فَلْيَتَكَلَّمُوا بِما أَحَبُّوا، أُجِبْ كُلَّ واحِدٍ مِنْهُمْ بِلِسانِهِ، إِنْ شاءَ اللّٰهُ تَعالىٰ.

فَسَأَلَ كُلُّ واحِدٍ مِنْهُمْ مَسْأَلَةً بِلِسانِهِ وَلُغَتِهِ، فَأَجابَهُمْ عَمّا سَأَلُوا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَلُغاتِهِمْ، فَتَحَيَّرَ النّاسُ وَتَعَجَّبُوا، وَأَقَرُّوا جَمِيعاً بِأَنَّهُ أَفْصَحُ مِنْهُمْ بِلُغاتِهِمْ.

ثُمَّ نَظَرَ الرِّضا عليه السلام إِلىٰ ابْنِ هَذّابٍ فَقالَ: إِنْ أَنا أَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ سَتُبْتَلىٰ فِي هٰذِهِ الْأَيّامِ بِدَمِ ذِي رَحِمٍ لَكَ، كُنْتَ مُصَدِّقاً لِي؟

قالَ: لا، فَإِنَّ الْغَيْبَ لا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللّٰهُ تَعالىٰ.

قالَ عليه السلام: أَوَلَيْسَ اللّٰهُ يَقُولُ: ﴿عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً * إِلَّا مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾؛ [1] فَرَسُولُ اللّٰهِ عِنْدَ اللّٰهِ مُرْتَضىً، وَنَحْنُ وَرَثَةُ ذٰلِكَ الرَّسُولِ الَّذِي أَطْلَعَهُ اللّٰهُ عَلىٰ ما يَشاءُ [2] مِنْ غَيْبِهِ؛ فَعَلِمْنا ما كانَ وَما يَكُونُ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ، وَإِنَّ الَّذِي أَخْبَرْتُكَ بِهِ ـ يَابْنَ هَذّابٍ ـ لَكائِنٌ إِلىٰ خَمْسَةِ أَيّامٍ، فَإِنْ لَمْ يَصِحَّ ما قُلْتُ فِي هٰذِهِ الْمُدَّةِ فَإِنِّي كَذّابٌ مُفْتَرٍ، وَإِنْ صَحَّ فَتَعْلَمُ أَنَّكَ الرّادُّ عَلَى اللّٰهِ وَرَسُولِهِ.

وَلَكَ دَلالَةٌ أُخْرىٰ، أَما إِنَّكَ سَتُصابُ بِبَصَرِكَ وَتَصِيرُ مَكْفُوفاً فَلا تُبْصِرُ سَهْلاً وَلا جَبَلاً، وَهٰذا كائِنٌ بَعْدَ أَيّامٍ.

---

١. سورة جن (٧٢) آيات ٢٦ ـ ٢٧.

٢. در بيشتر مآخذ، «عَلَى ما شاءَ» ضبط است.

وَلَكَ عِنْدِي دَلَالَةٌ أُخْرىٰ، إِنَّكَ سَتَحْلِفُ يَميناً كَاذِبَةً فَتُضْرَبُ بِالْبَرَصِ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ: تَاللّٰهِ لَقَدْ نَزَلَ ذٰلِكَ كُلُّهُ بِابْنِ هَذَّابٍ، فَقِيلَ لَهُ: صَدَقَ الرِّضَا عليه السلام أَمْ كَذَبَ؟ قَالَ: وَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُ فِي الْوَقْتِ الَّذِي أَخْبَرَنِي بِهِ أَنَّهُ كَائِنٌ وَلٰكِنَّنِي كُنْتُ أَتَجَلَّدُ.

ثُمَّ إِنَّ الرِّضَا عليه السلام الْتَفَتَ إِلَى الْجَاثَلِيقِ فَقَالَ: هَلْ دَلَّ الإِنْجِيلُ عَلىٰ نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله؟

قَالَ: لَوْ دَلَّ الإِنْجِيلُ عَلىٰ ذٰلِكَ مَا جَحَدْنَاهُ.

فَقَالَ عليه السلام: أَخْبِرْنِي عَنِ السَّكْتَةِ الَّتِي لَكُمْ فِي السِّفْرِ الثَّالِثِ.

فَقَالَ الْجَاثَلِيقُ: اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللّٰهِ تَعَالىٰ لَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُظْهِرَهُ.

قَالَ الرِّضَا عليه السلام: فَإِنْ قَرَّرْتُكَ أَنَّهُ اسْمُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَذِكْرُهُ وَأَقَرَّ عِيسَى بِهِ وَأَنَّهُ بَشَّرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله لَتُقِرُّ بِهِ وَلَا تُنْكِرُهُ؟

قَالَ الْجَاثَلِيقُ: إِنْ فَعَلْتَ أَقْرَرْتُ؛ فَإِنِّي لَا أَرُدُّ الإِنْجِيلَ وَلَا أَجْحَدُهُ.

قَالَ الرِّضَا عليه السلام: فَخُذْ عَلَى السِّفْرِ الثَّالِثِ الَّذِي فِيهِ ذِكْرُ مُحَمَّدٍ وَبِشَارَةُ عِيسىٰ بِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

قَالَ الْجَاثَلِيقُ: هَاتِ.

فَأَقْبَلَ الرِّضَا عليه السلام يَتْلُو ذٰلِكَ السِّفْرَ مِنَ الإِنْجِيلِ حَتّىٰ بَلَغَ ذِكْرَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله، فَقَالَ: يَا جَاثَلِيقُ، مَنْ هٰذَا الْمَوْصُوفُ؟

قَالَ الْجَاثَلِيقُ: صِفْهُ.

قَالَ: لَا أَصِفُهُ إِلَّا بِمَا وَصَفَهُ اللّٰهُ؛ هُوَ صَاحِبُ النَّاقَةِ وَالْعَصَا وَالْكِسَاءِ. ﴿النَّبِيُّ الأُمِّيُّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ

عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ (١) يَهْدِي إِلَى الطَّرِيقِ الأَقْصَدِ، وَالْمِنْهَاجِ الأَعْدَلِ، وَالصِّرَاطِ الأَقْوَمِ.

سَأَلْتُكَ ـ يَا جَاثَلِيقُ ـ بِحَقِّ عِيسَىٰ رُوحِ اللَّهِ وَكَلِمَتِهِ هَلْ تَجِدُونَ هٰذِهِ الصِّفَةَ فِي الإِنْجِيلِ لِهٰذَا النَّبِيِّ؟

فَأَطْرَقَ الْجَاثَلِيقُ مَلِيّاً وَعَلِمَ أَنَّهُ إِنْ جَحَدَ الإِنْجِيلَ كَفَرَ، فَقَالَ: نَعَمْ، هٰذِهِ الصِّفَةُ فِي الإِنْجِيلِ وَقَدْ ذَكَرَ عِيسَىٰ فِي الإِنْجِيلِ هٰذَا النَّبِيَّ، وَلَمْ يَصِحَّ عِنْدَ النَّصَارَىٰ أَنَّهُ صَاحِبُكُمْ.

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: أَمَّا إِذَا لَمْ تَكْفُرْ بِجُحُودِ الإِنْجِيلِ وَأَقْرَرْتَ بِمَا فِيهِ مِنْ صِفَةِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله فَخُذْ عَلَيَّ فِي السِّفْرِ الثَّانِي فَإِنِّي أُوجِدُكَ ذِكْرَهُ وَذِكْرَ وَصِيِّهِ وَذِكْرَ ابْنَتِهِ فَاطِمَةَ وَذِكْرَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ.

فَلَمَّا سَمِعَ الْجَاثَلِيقُ وَرَأْسُ الْجَالُوتِ ذٰلِكَ عَلِمَا أَنَّ الرِّضَا عليه السلام عَالِمٌ بِالتَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ، فَقَالَا: وَاللَّهِ قَدْ أَتَىٰ بِمَا لَا يُمْكِنُنَا رَدُّهُ وَلَا دَفْعُهُ إِلَّا بِجُحُودِ التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ، وَلَقَدْ بَشَّرَ بِهِ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ جَمِيعاً، وَلٰكِنْ لَمْ يَتَقَرَّرْ عِنْدَنَا بِالصِّحَّةِ أَنَّهُ مُحَمَّدٌ هٰذَا، فَأَمَّا اسْمُهُ فَمُحَمَّدٌ فَلَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُقِرَّ لَكُمْ بِنُبُوَّتِهِ، وَنَحْنُ شَاكُّونَ أَنَّهُ مُحَمَّدُكُمْ أَوْ غَيْرُهُ.

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: احْتَجَجْتُمْ بِالشَّكِّ فَهَلْ بَعَثَ اللَّهُ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ مِنْ وُلْدِ آدَمَ إِلَىٰ يَوْمِنَا هٰذَا نَبِيّاً اسْمُهُ مُحَمَّدٌ وَتَجِدُونَهُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْكُتُبِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَىٰ جَمِيعِ الأَنْبِيَاءِ غَيْرَ مُحَمَّدٍ؟

---

١. سورة اعراف (٧) آية ١٥٧.

فَأَحْجَمُوا عَنْ جَوَابِهِ وَقَالُوا: لَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُقِرَّ لَكُمْ بِأَنَّهُ مُحَمَّدُكُمْ لأَنَّا إِنْ أَقْرَرْنَا لَكَ بِمُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ وَابْنَتِهِ وَابْنَيْهَا [۱] عَلىٰ مَا ذَكَرْتُمْ أَدْخَلْتُمُونَا فِي الإِسْلَامِ كَرْهاً.

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: أَنْتَ ـ يَا جَاثَلِيقُ ـ آمِنٌ فِي ذِمَّةِ اللَّهِ وَذِمَّةِ رَسُولِهِ إِنَّهُ لَا يَبْدَؤُكَ مِنَّا شَيْءٌ تَكْرَهُ مِمَّا تَخَافُهُ وَتَحْذَرُهُ.

قَالَ: أَمَّا إِذْ قَدْ آمَنْتَنِي فَهٰذَا النَّبِيُّ الَّذِي اسْمُهُ مُحَمَّدٌ، وَهٰذَا الْوَصِيُّ الَّذِي اسْمُهُ عَلِيٌّ، وَهٰذِهِ الْبِنْتُ الَّتِي اسْمُهَا فَاطِمَةُ، وَهٰذَانِ السِّبْطَانِ اللَّذَانِ اسْمُهُمَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ.

[قَالَ الرِّضَا عليه السلام: فَهٰذَا الَّذِي ذَكَرْتَهُ فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ] [۲] مِنِ اسْمِ هٰذَا النَّبِيِّ وَهٰذَا الْوَصِيِّ وَهٰذِهِ الْبِنْتِ وَهٰذَيْنِ السِّبْطَيْنِ صِدْقٌ وَعَدْلٌ أَمْ كِذْبٌ وَزُورٌ؟

قَالَ: بَلْ صِدْقٌ وَعَدْلٌ، مَا قَالَ اللَّهُ إِلَّا الْحَقَّ.

فَلَمَّا أَخَذَ الرِّضَا عليه السلام إِقْرَارَ الْجَاثَلِيقِ بِذٰلِكَ، قَالَ لِرَأْسِ الْجَالُوتِ: فَاسْمَعِ الآنَ يَا رَأْسَ الْجَالُوتِ السِّفْرَ الْفُلَانِيَّ مِنْ زَبُورِ دَاوُدَ.

قَالَ: هَاتِ بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ وَعَلَيْكَ وَعَلىٰ مَنْ وَلَدَكَ.

فَتَلَا الرِّضَا عليه السلام السِّفْرَ الأَوَّلَ مِنَ الزَّبُورِ حَتّىٰ انْتَهىٰ إِلىٰ ذِكْرِ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، فَقَالَ: سَأَلْتُكَ ـ يَا رَأْسَ الْجَالُوتِ ـ بِحَقِّ اللَّهِ، هٰذَا فِي زَبُورِ دَاوُدَ، وَلَكَ مِنَ الأَمَانِ وَالذِّمَّةِ وَالْعَهْدِ مَا قَدْ أَعْطَيْتُهُ الْجَاثَلِيقَ.

فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ: نَعَمْ، هٰذَا بِعَيْنِهِ فِي الزَّبُورِ بِأَسْمَائِهِمْ.

---

۱. در شماری از مآخذ، همین‌گونه ضبط است، لیکن در «الخرائج» آمده است: وَابْنَيْهِ ... .

۲. جملهٔ داخل کروشه در متن مؤلف رحمه الله و در «مدينة المعاجز» وجود ندارد و از قلم افتاده است. سبب این خطای چشمی، تکرار واژهٔ «انجیل و زبور» در یک سطر می‌باشد. این عبارت در «الخرائج» و «عوالم»، ضبط است وبدون آن متن حدیث، راست درنمی‌آید وبه اضطراب می‌افتد.

قَالَ الرِّضا عليه السلام: بِحَقِّ الْعَشْرِ الآيَاتِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلىٰ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ فِي التَّوْرَاةِ هَلْ تَجِدُ صِفَةَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ فِي التَّوْرَاةِ مَنْسُوبِينَ إِلىٰ الْعَدْلِ وَالْفَضْلِ ؟

قَالَ : نَعَمْ وَمَنْ جَحَدَهَا كَافِرٌ بِرَبِّهِ وَأَنْبِيَائِهِ.

قَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام: فَخُذِ الآنَ فِي سِفْرِ كَذَا مِنَ التَّوْرَاةِ.

فَأَقْبَلَ الرِّضَا عليه السلام يَتْلُو التَّوْرَاةَ وَرَأْسُ الْجَالُوتِ يَتَعَجَّبُ مِنْ تِلَاوَتِهِ وَبَيَانِهِ وَفَصَاحَتِهِ وَلِسَانِهِ حَتّىٰ إِذَا بَلَغَ ذِكْرَ مُحَمَّدٍ.

قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ: نَعَمْ هٰذَا أَحْمَادُ وَإِلْيَا وَبِنْتُ أَحْمَادٍ وَشَبَّرٌ وَشَبِيرٌ. وَتَفْسِيرُهُ بِالْعَرَبِيَّةِ: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ.

فَتَلَا الرِّضَا عليه السلام إِلىٰ تَمَامِهِ.

فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ لَمَّا فَرَغَ مِنْ تِلَاوَتِهِ: وَاللَّهِ يَابْنَ مُحَمَّدٍ لَوْلَا الرِّئَاسَةُ الَّتِي حَصَلَتْ لِي عَلىٰ جَمِيعِ الْيَهُودِ لَآمَنْتُ بِأَحْمَدَ وَاتَّبَعْتُ أَمْرَكَ.

فَوَ اللَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ التَّوْرَاةَ عَلىٰ مُوسىٰ وَالزَّبُورَ عَلىٰ دَاوُدَ مَا رَأَيْتُ أَقْرَأَ لِلتَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ مِنْكَ، وَلَا رَأَيْتُ أَحْسَنَ تَفْسِيراً وَفَصَاحَةً لِهٰذِهِ الْكُتُبِ مِنْكَ.

فَلَمْ يَزَلِ الرِّضَا عليه السلام مَعَهُمْ فِي ذٰلِكَ إِلىٰ وَقْتِ الزَّوَالِ، فَقَالَ لَهُمْ حِينَ حَضَرَ وَقْتُ الزَّوَالِ: أَنَا أُصَلِّي وَأَصِيرُ إِلَى الْمَدِينَةِ لِلْوَعْدِ الَّذِي وَعَدْتُ وَالِيَ الْمَدِينَةِ لِيَكْتُبَ جَوَابَ كِتَابِهِ وَأَعُودُ إِلَيْكُمْ بُكْرَةً إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

قَالَ: فَأَذَّنَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سُلَيْمَانَ وَأَقَامَ، وَتَقَدَّمَ الرِّضَا عليه السلام فَصَلّىٰ بِالنَّاسِ وَخَفَّفَ الْقِرَاءَةَ وَرَكَعَ تَمَامَ السُّنَّةِ وَانْصَرَفَ.

فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ عَادَ إِلىٰ مَجْلِسِهِ ذٰلِك، فَأَتَوْهُ بِجَارِيَةٍ رُومِيَّةٍ فَكَلَّمَهَا بِالرُّومِيَّةِ وَالْجَاثَلِيقُ يَسْمَعُ، وَكَانَ فَهِماً بِالرُّومِيَّةِ.

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام بِالرُّومِيَّةِ: أَيُّمَا أَحَبُّ إِلَيْكِ مُحَمَّدٌ أَمْ عِيسىٰ؟

فَقَالَتْ: كَانَ فِيمَا مَضىٰ عِيسىٰ أَحَبَّ إِلَيَّ حِينَ لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُ[1] مُحَمَّداً، فَأَمَّا بَعْدَ أَنْ عَرَفْتُ مُحَمَّداً فَمُحَمَّدٌ الآنَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عِيسىٰ وَمِنْ كُلِّ نَبِيٍّ.

فَقَالَ لَهَا الْجَاثَلِيقُ: فَإِذَا كُنْتِ دَخَلْتِ فِي دِينِ مُحَمَّدٍ فَتَبْغَضِينَ عِيسىٰ.

قَالَتْ: مَعَاذَ اللّٰهِ، بَلْ أُحِبُّ عِيسىٰ وَأُومِنُ بِهِ، وَلٰكِنَّ مُحَمَّداً أَحَبُّ إِلَيَّ.

قَالَ الرِّضَا عليه السلام لِلْجَاثَلِيقِ: فَسِّرْ لِلْجَمَاعَةِ مَا تَكَلَّمَتْ بِهِ الْجَارِيَةُ وَمَا قُلْتَ أَنْتَ لَهَا، وَمَا أَجَابَتْكَ بِهِ.

فَفَسَّرَ لَهُمُ الْجَاثَلِيقُ ذٰلِكَ كُلَّهُ.

ثُمَّ قَالَ الْجَاثَلِيقُ: يَابْنَ مُحَمَّدٍ، هَاهُنَا رَجُلٌ سِنْدِيٌّ وَهُوَ نَصْرَانِيٌّ صَاحِبُ احْتِجَاجٍ وَكَلَامٍ بِالسِّنْدِيَّةِ.

فَقَالَ لَهُ: أَحْضِرْنِيهِ.

فَأَحْضَرَهُ، فَتَكَلَّمَ مَعَهُ بِالسِّنْدِيَّةِ، ثُمَّ أَقْبَلَ يُحَاجُّهُ وَيَنْقُلُهُ مِنْ شَيْءٍ إِلىٰ شَيْءٍ بِالسِّنْدِيَّةِ فِي دِينِ النَّصْرَانِيَّةِ.

فَسَمِعْنَا السِّنْدِيَّ يَقُولُ ثبطى، ثبطلة.

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: قَدْ وَحَّدَ اللّٰهَ بِالسِّنْدِيَّةِ.

ثُمَّ كَلَّمَهُ فِي عِيسىٰ وَمَرْيَمَ، فَلَمْ يَزَلْ يُدْرِجُهُ مِنْ حَالٍ إِلىٰ حَالٍ إِلىٰ أَنْ قَالَ

---

۱. در «الثاقب في المناقب: ۱۹۳» همين‌گونه ضبط است، ليكن در ديگر مآخذ آمده است: لم أكن عَرَفْتُ ... .

بِالسِّنْدِيَّةِ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ، ثُمَّ رَفَعَ مِنْطَقَةً كَانَتْ عَلَيْهِ فَظَهَرَ مِنْ تَحْتِهَا زُنَّارٌ فِي وَسَطِهِ، فَقَالَ اقْطَعْهُ أَنْتَ بِيَدِكَ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَدَعَا الرِّضَا عليه السلام بِسِكِّينٍ فَقَطَعَهُ، ثُمَّ قَالَ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ: خُذِ السِّنْدِيَّ إِلَى الْحَمَّامِ وَطَهِّرْهُ وَاكْسُهُ وَعِيَالَهُ وَاحْمِلْهُمْ جَمِيعاً إِلَى الْمَدِينَةِ.

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ مُخَاطَبَةِ الْقَوْمِ، قَالَ: قَدْ صَحَّ عِنْدَكُمْ صِدْقُ مَا كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ يُلْقِي عَلَيْكُمْ عَنِّي؟

قَالُوا [بِأَجْمَعِهِمْ (خ)]: نَعَمْ وَاللَّهِ لَقَدْ بَانَ لَنَا مِنْكَ فَوْقَ ذٰلِكَ أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً، وَقَدْ ذَكَرَ لَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ أَنَّكَ تُحْمَلُ إِلىٰ خُرَاسَانَ.

فَقَالَ: صَدَقَ مُحَمَّدٌ إِلَّا أَنِّي أُحْمَلُ مُكَرَّماً مُعَظَّماً مُبَجَّلاً.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ: فَشَهِدَ لَهُ الْجَمَاعَةُ بِالإِمَامَةِ، وَبَاتَ عِنْدَنَا تِلْكَ اللَّيْلَةَ، فَلَمَّا أَصْبَحَ وَدَّعَ الْجَمَاعَةَ وَأَوْصَانِي بِمَا أَرَادَ وَمَضىٰ، وَتَبِعْتُهُ حَتّىٰ إِذَا صِرْنَا فِي وَسَطِ الْقَرْيَةِ عَدَلَ عَنِ الطَّرِيقِ فَصَلّىٰ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ انْصَرِفْ فِي حِفْظِ اللَّهِ غَمِّضْ طَرْفَكَ، فَغَمَّضْتُهُ، ثُمَّ قَالَ: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُهُمَا فَإِذَا أَنَا عَلىٰ بَابِ مَنْزِلِي بِالْبَصْرَةِ وَلَمْ أَرَى الرِّضَا عليه السلام.

قَالَ: وَحَمَلْتُ السِّنْدِيَّ وَعِيَالَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ فِي وَقْتِ الْمَوْسِمِ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ: كَانَ فِيمَا أَوْصَانِي بِهِ الرِّضَا عليه السلام فِي وَقْتِ مُنْصَرَفِهِ مِنَ الْبَصْرَةِ أَنْ قَالَ لِي: صِرْ إِلَى الْكُوفَةِ فَاجْمَعِ الشِّيعَةَ هُنَاكَ وَأَعْلِمْهُمْ أَنِّي قَادِمٌ عَلَيْهِمْ، وَأَمَرَنِي أَنْ أَنْزِلَ فِي دَارِ حَفْصِ بْنِ عُمَيْرٍ الْيَشْكُرِيِّ.

فَصِرْتُ إِلَى الْكُوفَةِ فَأَعْلَمْتُ الشِّيعَةَ أَنَّ الرِّضَا عليه السلام قَادِمٌ عَلَيْهِمْ. فَأَنَا يَوْماً عِنْدَ

نَصْرِ بْنِ مُزَاحِمٍ إِذْ مَرَّ بِي سَلَامٌ خَادِمُ الرِّضَا عليه السلام ، فَعَلِمْتُ أَنَّهُ قَدْ قَدِمَ ،[1] فَبَادَرْتُ إِلىٰ دَارِ حَفْصِ بْنِ عُمَيْرٍ فَإِذَا هُوَ فِي الدَّارِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ لِي: احْتَشِدْ لِي مِنْ طَعَامٍ تُصْلِحُهُ لِلشِّيعَةِ.

فَقُلْتُ: قَدِ احْتَشَدْتُ وَفَرَغْتُ مِمَّا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ.

فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلىٰ تَوْفِيقِكَ.

فَجَمَعْنَا الشِّيعَةَ، فَلَمَّا أَكَلُوا قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، انْظُرْ مَنْ بِالْكُوفَةِ مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ وَالْعُلَمَاءِ فَأَحْضِرْهُمْ.

فَأَحْضَرْنَاهُمْ، فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا عليه السلام: إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَجْعَلَ لَكُمْ حَظّاً مِنْ نَفْسِي كَمَا جَعَلْتُ لِأَهْلِ الْبَصْرَةِ، وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعْلَمَنِي كُلَّ كِتَابٍ أَنْزَلَهُ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلىٰ عُلَمَاءِ النَّصَارىٰ وَالْيَهُودِ وَفَعَلَ كَفِعْلِهِ بِالْبَصْرَةِ، فَاعْتَرَفُوا لَهُ بِذٰلِكَ بِأَجْمَعِهِمْ.

وَكَانَ مِنْ عُلَمَاءِ النَّصَارىٰ رَجُلٌ يُعْرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْجَدَلِ وَيَعْرِفُ الْإِنْجِيلَ، فَقَالَ لَهُ: هَلْ تَعْرِفُ لِعِيسىٰ صَحِيفَةً فِيهَا خَمْسَةُ أَسْمَاءٍ يُعَلِّقُهَا فِي عُنُقِهِ إِذَا كَانَ بِالْمَغْرِبِ فَأَرَادَ الشَّرْقَ يَفْتَحُهَا وَأَقْسَم[2] عَلَى اللَّهِ بِاسْمٍ وَاحِدٍ مِنَ الْخَمْسَةِ أَنْ تَنْطَوِيَ لَهُ الْأَرْضُ فَيَصِيرَ مِنَ الْمَغْرِبِ إِلَى الْمَشْرِقِ وَمِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ فِي لَحْظَةٍ؟

فَقَالَ الْجَاثَلِيقُ: لَا عِلْمَ لِي بِهَا، وَأَمَّا الْأَسْمَاءُ الْخَمْسَةُ فَقَدْ كَانَتْ مَعَهُ يَسْأَلُ اللَّهَ بِهَا أَوْ بِوَاحِدٍ مِنْهَا يُعْطِيهِ اللَّهُ جَمِيعَ [كُلَّمَا (خ)] مَا يَسْأَلُهُ.

قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، إِذَا لَمْ تُنْكِرِ الْأَسْمَاءَ فَهُوَ الْغَرَضُ، فَأَمَّا الصَّحِيفَةُ فَلَا يَضُرُّ أَقْرَرْتَ بِهَا أَمْ أَنْكَرْتَهَا، اشْهَدُوا عَلىٰ قَوْلِهِ.

---

١. در مآخذ آمده است: فَعَلِمْتُ أَنَّ الرِّضا عليه السلام قَد قَدِمَ ... .

٢. در «الخرائج» و شماری از مآخذ ضبط بدين‌گونه است: ... فَأَراد المشرقَ فَتَحها فَأَقْسَمَ ... .

ثُمَّ قَالَ: يَا مَعَاشِرَ النَّاسِ، أَلَيْسَ قَدْ أَنْصَفَ مَنْ يُحَاجُّ [1] خَصْمَهُ بِمِلَّتِهِ وَكِتَابِهِ وَنَبِيِّهِ وَشَرِيعَتِهِ؟

قَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: نَعَمْ.

قَالَ الرِّضَا عليه السلام: فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ بِإِمَامٍ بَعْدَ مُحَمَّدٍ إِلَّا مَنْ قَامَ بِمَا قَامَ بِهِ مُحَمَّدٌ حِينَ يُفْضَى الأَمْرُ إِلَيْهِ، وَلَا يَصْلُحُ لِلإِمَامَةِ إِلَّا مَنْ حَاجَّ الأُمَمَ بِالْبَرَاهِينِ لِلإِمَامَةِ.

فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ: وَمَا هٰذَا الدَّلِيلُ عَلَى الإِمَامِ؟

قَالَ: أَنْ يَكُونَ عَالِماً بِالتَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ، فَيُحَاجَّ أَهْلَ التَّوْرَاةِ بِتَوْرَاتِهِمْ، وَأَهْلَ الإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ، وَأَهْلَ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ، وَأَنْ يَكُونَ عَالِماً بِجَمِيعِ اللُّغَاتِ حَتَّىٰ لَا يَخْفىٰ عَلَيْهِ لِسَانٌ وَاحِدٌ فَيُحَاجَّ كُلَّ قَوْمٍ بِلُغَتِهِم.

ثُمَّ يَكُونَ مَعَ هٰذِهِ الْخِصَالِ تَقِيّاً نَقِيّاً مِنْ كُلِّ دَنَسٍ، طَاهِراً مِنْ كُلِّ عَيْبٍ.

عَادِلاً مُنْصِفاً حَكِيماً رَؤُوفاً رَحِيماً غَفُوراً عَطُوفاً صَادِقاً مُشْفِقاً بَارّاً أَمِيناً مَأْمُوناً رَاتِقاً فَاتِقاً.

فَقَامَ إِلَيْهِ نَصْرُ بْنُ مُزَاحِمٍ، فَقَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، مَا تَقُولُ فِي جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ؟

قَالَ: مَا أَقُولُ فِي إِمَامٍ شَهِدَتْ أُمَّةُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله قَاطِبَةً بِأَنَّهُ كَانَ أَعْلَمَ أَهْلِ زَمَانِهِ.

قَالَ: فَمَا تَقُولُ فِي مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ؟

قَالَ: كَانَ مِثْلَهُ.

قَالَ: فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَحَيَّرُوا فِي أَمْرِهِ.

قَالَ: إِنَّ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليه السلام عَمَّرَ بُرْهَةً مِنَ الزَّمَانِ فَكَانَ يُكَلِّمُ الأَنْبَاطَ بِلِسَانِهِمْ، وَيُكَلِّمُ أَهْلَ خُرَاسَانَ بِالدَّرِيَّةِ، وَأَهْلَ الرُّومِ بِالرُّومِيَّةِ، وَيُكَلِّمُ الْعَجَمَ بِأَلْسِنَتِهِمْ، وَكَانَ

---

۱. در مآخذ، آمده است: أَلَيْسَ أَنْصَفُ النَّاسِ مَنْ حاجَّ ... .

يَرِدُ عَلَيْهِ مِنَ الآفَاقِ عُلَمَاءُ الْيَهُودِ وَالنَّصَارىٰ فَيُحَاجُّهُمْ بِكُتُبِهِمْ وَأَلْسِنَتِهِمْ.

فَلَمَّا نَفِدَتْ مُدَّتُهُ وَكَانَ وَقْتُ وَفَاتِهِ أَتَانِي مَوْلىً بِرِسَالَتِهِ يَقُولُ: يَا بُنَيَّ، إِنَّ الأَجَلَ قَدْ نَفِدَ، وَالْمُدَّةَ قَدِ انْقَضَتْ، وَأَنْتَ وَصِيُّ أَبِيكَ.

فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا كَانَ وَقْتُ وَفَاتِهِ دَعَا عَلِيّاً وَأَوْصَاهُ وَدَفَعَ إِلَيْهِ الصَّحِيفَةَ الَّتِي كَانَ فِيهَا الأَسْمَاءُ الَّتِي خَصَّ اللَّهُ بِهَا الأَنْبِيَاءَ وَالأَوْصِيَاءَ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، ادْنُ مِنِّي، فَغَطّىٰ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ رَأْسَ عَلِيٍّ بِمُلَاءَةٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَخْرِجْ لِسَانَكَ، فَأَخْرَجَهُ، فَخَتَمَهُ بِخَاتَمِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، اجْعَلْ لِسَانِي فِي فِيكَ فَمُصَّهُ، وَابْلِغ عَنِّي ذٰلِكَ كُلَّ مَا تَجِدُ فِي فِيكَ.[1]

فَفَعَلَ عَلِيٌّ ذٰلِكَ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ فَهَّمَكَ مَا فَهَّمَنِي، وَبَصَّرَكَ مَا بَصَّرَنِي، وَأَعْطَاكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا أَعْطَانِي إِلَّا النُّبُوَّةَ فَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، ثُمَّ كَذٰلِكَ إِمَامٌ بَعْدَ إِمَامٍ.

فَلَمَّا مَضىٰ مُوسىٰ عليه السلام عَلِمْتُ كُلَّ لِسَانٍ وَكُلَّ كِتَابٍ وَمَا كَانَ وَمَا سَيَكُونُ بِغَيْرِ تَعَلُّمٍ، وَهٰذَا سِرُّ الأَنْبِيَاءِ أَوْدَعَهُ اللَّهُ فِيهِمْ، وَالأَنْبِيَاءُ أَوْدَعُوهُ إِلىٰ أَوْصِيَائِهِمْ، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ ذٰلِكَ وَيُحَقِّقْهُ فَلَيْسَ هُوَ عَلىٰ شَيْءٍ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛[2]

محمّد بن فضل هاشمی می‌گوید: چون امام موسی بن جعفر عليه السلام از دنیا رفت به مدینه آمدم و بر امام رضا عليه السلام داخل شدم، بر آن حضرت سلام کردم و آنچه را همراه داشتم به او رساندم و گفتم: من به بصره می‌روم، اختلاف فراوان مردم را می‌دانی، از رحلت موسی بن جعفر عليه السلام باخبر شدند و شک ندارم که از من

---

۱. این ضبط، با «بحار» (چاپ کمپانی) مطابق است. در دیگر مآخذ آمده است: وَابْلَغْ عَنِّي كُلَّ ما ... .

۲. الخرائج والجرائح ۱: ۳۴۱ ـ ۳۴۹، حدیث ٦؛ بحار الأنوار ٤٩: ۷۳ ـ ۸۱، حدیث ۱؛ نیز بنگرید به، عوالم العلوم ۲۲: ۱۳٤ ـ ۱٤۳؛ مدينة المعاجز ۷: ۲۰۰ ـ ۲۱۲، حدیث ۲۲٦٥.

براهین امام را می‌پرسند، اگر چیزی از دلایل امامت را به من نشان دهی [که برای آنها بازگویم، امر بجا و بایسته‌ای است].

امام علیه السلام فرمود: این، بر من پوشیده نیست، به اولیای ما در بصره (و دیگر جاها) سلام برسان [و بگو] پیش آنها خواهم آمد (و هیچ حرکت و نیرویی جز به [یاری] خدا نیست).

سپس آن حضرت همهٔ آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله نزد ائمّه هست (بُرد، عصا، سلاح و غیر آن) برایم آورد [و به من نشان داد].

پرسیدم: کی پیش آنها می‌روی؟

امام علیه السلام فرمود: ان شاء الله، سه روز بعد از آنکه تو به بصره برسی وبر آن درآیی.

چون به بصره رسیدم، مردم از ماجرا پرسیدند، گفتم: یک روز پیش از وفات موسی بن جعفر علیه السلام پیش آن حضرت رفتم، فرمود: از مرگ گریزی نیست، من می‌میرم، هرگاه در گورم نهادی، اینجا نمان و این امانت‌ها را به مدینه ببر و به فرزندم رضا علیه السلام برسان، او وصیِ من و صاحب امر امامت پس از من است.

من آنچه را امرم فرمود انجام دادم و امانت را به آن حضرت رساندم، خود او سه روز ـ پس از امروز ـ سوی شما می‌آید، آنچه را خواستید، از او بپرسید.

از میانِ آن قوم، عَمْرو بن هذّاب (که ناصبی بود و سوی زیدیّه و معتزله گرایش داشت) لب گشود و گفت: ای محمّد، حُسن بن محمّد (در پارسایی و زهد و علم و سنّ) از برترین‌های این خاندان است [و به این مقام سزامندتر است] وی مانند علیّ بن موسی جوان [و خام و کم تجربه] نیست که اگر احکام دشوار را از او بپرسند، شاید در آن حیران بماند.

حسن بن محمّد در آن مجلس حضور داشت، گفت: ای عَمْرو، این سخن را مگو، علی بن موسی، فضایلی را که بدان توصیف می‌شود دارد، مگر نشنیدی که محمّد بن فضل می‌گوید وی سه روز بعد به بصره می‌آید، همین برای امامت او تو را کفایت می‌کند.

مردم پراکنده شدند، چون سه روز از ورود من به بصره گذشت، امام رضا عليه‌السلام سر رسید، به منزل حسن بن محمّد درآمد. حسن خانه را برای آن حضرت خلوت کرد و پیش او ایستاد و امر و نهی آن حضرت را فرمان می‌برد.

امام عليه‌السلام فرمود: ای [حسن بن]محمّد، همهٔ کسانی را که نزد محمّد بن فضل حضور یافتند و دیگر شیعیان ما را گرد آور و جاثلیق نصارا و رأس جالوت را بیاور و به آنها بگو هرچه را در ذهن دارند بپرسند.

وی همهٔ آنها و زیدیّه و معتزله را گرد آورد، در حالی که نمی‌دانستند حسن بن محمّد برای چه امری دعوتشان کرد.

چون شمار آنها کامل شد، امام رضا عليه‌السلام متکّایی را دولّا کرد و بر آن نشست و فرمود: سلام بر شما و رحمت و برکات خدا بر شما باد، آیا می‌دانید چرا به سلام بر شما مبادرت ورزیدم؟

گفتند: نه.

فرمود: برای آنکه دلتان آرام گیرد.

پرسیدند: رحمت خدا بر تو باد! تو کیستی؟

فرمود: من علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علیّ بن اَبی طالب و فرزند رسول خدایم، امروز نماز فجر را با والی مدینه ـ در مسجد

رسول خدا ﷺ ـ خواندم و پس از نماز، نامهٔ صاحبش [امیر] را که به او رسیده بود برایم خواند و در بسیاری از امورش با من مشورت کرد، او را به آنچه نفعش بود، رهنمون شدم و وعده دادم بعد از عصر ـ همین امروز ـ نزدش بروم تا جواب نامهٔ صاحبش را بنویسد و به این وعده وفا می‌کنم (و هیچ حرکت و نیرویی جز به خدای بزرگ و بلند مرتبه نیست).

آن جماعت گفتند: ای فرزند رسول خدا، تو را راستگو می‌دانیم و با وجود این دلیل، برهان نمی‌خواهیم، و برخاستند که بروند.

امام علیه السلام فرمود: نروید، شما را گرد آوردم تا از آثار نبوّت و علامات امامت (که جز در نزد ما خاندان نمی‌یابید) بپرسید، مسائل خویش را مطرح سازید.

عَمْرو بن هَذّاب سخن آغازید و پرسید: محمّد بن فضل چیزهایی درباره‌ات می‌گوید که قلب‌ها آن را نمی‌پذیرد.

امام علیه السلام پرسید: چه چیزهایی؟

وی گفت: خبر می‌دهد که تو هر آنچه را خدا نازل فرمود می‌دانی و همهٔ زبان‌ها و لغت‌ها را بَلَدی!

امام علیه السلام فرمود: راست می‌گوید، خودم او را خبر دادم، زود باشید بپرسید.

گفتند: پیش از هر چیز، به زبان‌ها و لغت‌ها تو را می‌آزماییم. این شخص رومی، و این هندی، و این فارسی، و این ترکی است، اینان را آوردیم [تا به زبان خویش با تو سخن گویند].

امام علیه السلام فرمود: به آنچه دوست دارند، لب بگشایند، به خواست خدای متعال، هر کدام را به زبانِ خودش پاسخ می‌دهم.

هر یک از ایشان مسئله‌ای را به زبان و لغت خویش پرسید و امام علیه‌السلام به زبان و لغت خودشان آنها را پاسخ داد (مردم حیران ماندند و تعجّب کردند) آنان همگی اقرار کردند که امام علیه‌السلام به زبان آنها از خودشان فصیح‌تر صحبت می‌کند.

سپس امام علیه‌السلام به ابن هَذّاب چشم دوخت و فرمود: در همین روزها به خونِ خویشاوندی گرفتار می‌آیی، این را تصدیق می‌کنی؟

عَمْرو گفت: این سخن درست نیست، غیب را جز خدای متعال نمی‌داند.

امام علیه‌السلام فرمود: مگر خدا نمی‌فرماید: «خدا دانای غیب است، بر غیب خویش اَحدی را آگاه نمی‌سازد مگر رسولی که بپسندد»؛ رسول خدا، مورد پسند خداست و ما وارثان آن رسولیم که خدا بر آنچه از غیب که خواست، او را مطلع ساخت. ما آنچه را که هست و آنچه را تا قیامت پدید می‌آید، می‌دانیم. ای ابن هَذّاب، آنچه را خبرت دادم تا پنج روز دیگر تحقّق می‌یابد و اگر در این مدّت رخ نداد بدان که من دروغ‌گویم و بهتان می‌زنم و اگر درست درآمد بدان که تو به خدا و رسول دستِ ردّ زدی.

نشانهٔ دیگری هم هست؛ به چشمت آسیب می‌رسد و کور می‌شوی و کوه و دشت (پستی و بلندی) را نمی‌بینی و این پس از چند روز، روی می‌دهد.

وعلامت دیگر اینکه: سوگند دروغ می‌خوری ومرض «بَرَص» (پیسی) می‌گیری.

محمّد بن فضل می‌گوید: به خدا سوگند، همهٔ اینها بر ابن هَذّاب فرود آمد. از او پرسیدند: رضا علیه‌السلام راست گفت یا دروغ؟ وی پاسخ داد: به خدا سوگند، همان وقت که مرا بدان خبر داد، وقوعش را دانستم، لیکن دلیری کردم [و به رو نیاوردم].

سپس امام علیه‌السلام رو به جاثلیق کرد و پرسید: آیا انجیل بـه نـبوّت مـحمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله دلالت دارد؟

جاثلیق گفت: اگر انجیل بر آن دلالت می‌کرد، انکارش نمی‌کردیم.

امام علیه‌السلام فرمود: به من بگو [واژهٔ] «سَكْنَه» که در «سِفر ثالث» (کتاب سـوّم) هست، چیست؟

جاثلیق گفت: یکی از نام‌های خدای متعال است و بـرای مـا جـایز نـیست آشکارش سازیم.

امام علیه‌السلام فرمود: اگر برایت بیان داشتم که «سَكْنَه» نام محمّد و ذکر اوست و عیسی بدان اقرار کرد و بنی اسرائیل را بشارت داد، بدان تن می‌دهی و انکارش نمی‌کنی؟

جاثلیق گفت: اگر این کار را انجام دهی، اقرار می‌ورزم، انجیل را رد و انکار نمی‌کنم.

امام علیه‌السلام فرمود: سِفر ثالث (کتاب سوّم) را ـ که در آن ذکر محمّد و بشارت عیسی به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است ـ در نظر آور.

جاثلیق گفت: بفرما.

امام رضا علیه‌السلام به تلاوت این سِفر انجیل پرداخت تا اینکه به ذکر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، پرسید: ای جاثلیق، این موصوف کیست؟

جاثلیق گفت: او را وصف کن.

امام علیه‌السلام فرمود: او را جز به آنچه خدا وصفش کرد، توصیف نـمی‌کنم. وی صاحب ناقه و عصا و عباست: «پیامبر درس ناخوانده‌ای که او را نزد خود در

تورات و انجیل مکتوب می‌یابند، آنان را به معروف فرا می‌خواند و از منکر باز می‌دارد، پاکیزه‌ها را بر ایشان حلال می‌سازد و پلیدی‌ها را برایشان حرام می‌کند، و غل و زنجیرها را از گردنشان برمی‌دارد» به میانه‌ترین طریق و عدل‌ترین شیوه و استوارترین راه هدایت می‌کند.

ای جاثلیق، تو را به حقّ عیسی (روح خدا و کلمهٔ او) سوگند، آیا این صفت را در انجیل برای این پیامبر می‌یابید؟

جاثلیق، مدّتی سر به زیر انداخت و دانست که اگر انجیل را انکار کند، کافر می‌شود، گفت: آری، این صفت در انجیل هست و عیسی این پیامبر را در انجیل ذکر کرد و نصارا او را صاحبِ شما نمی‌داند و ادّعای شما نزد آنها صحیح نیست.

امام علیه السلام فرمود: سِفر دوّم را برگیر، هرگاه با انکار انجیل کفر نورزی و به صفت محمّد که در آن هست، تن دهی، ذکر آن حضرت و ذکر وصیّ او و ذکر فاطمه دخترش و ذکر حسن و حسین را برایت می‌یابم.

چون جاثلیق و رأس جالوت، این سخن را شنیدند، دانستند که امام علیه السلام به تورات و انجیل داناست، گفتند: به خدا سوگند، مطلبی را آوردی که نمی‌توانیم آن را رد کنیم و پس بزنیم (مگر اینکه تورات و انجیل و زبور را برنتابیم) موسی و عیسی ـ هر دو ـ به او بشارت دادند، لیکن اینکه وی این محمّد باشد، صحّتش نزد ما ثابت نیست. نبوّتِ شخصی را که نامش محمّد است نمی‌توانیم بپذیریم، ما شک داریم آن شخص، محمّد شماست یا فرد دیگری می‌باشد.

امام علیه السلام فرمود: به شک استدلال می‌کنید؟! آیا خدا قبل یا بعد از او (از زمان فرزندان آدم تا به امروز) جز این محمّد، پیامبری را فرستاد که نامش محمّد باشد و آن را در کتاب‌هایی که خدا بر همهٔ انبیا فرستاد، بیابید؟

آنان از جواب خودداری کردند و گفتند: برای ما جایز نیست که در برابر شما اقرار کنیم که وی محمّد شماست؛ زیرا اگر به محمّد و وصیّ او و دخترش و دو فرزندشان ـ آن گونه که بیان می‌دارید ـ اقرار کنیم، شما ما را به زور، در اسلام درمی‌آورید.

امام علیه‌السلام فرمود: ای جاثلیق، تو اهل ذمّه‌ای و در امانی، از ما رفتار ناخوشایندی نسبت به تو (که از آن بترسی و برحذر باشی) بروز نمی‌یابد.

جاثلیق گفت: حال که امانم دادی [می‌گویم: آری] این پیامبر (که نامش محمّد است) و این وصی (که نامش علی است) و این دختر (که نامش فاطمه است) و این دو سبط (که نامشان حسن و حسین می‌باشد) در تورات و انجیل و زبور هست.

[امام علیه‌السلام پرسید:] اسم این نبی و این وصی و این دختر و این دو نوه [که در تورات و انجیل و زبور هست] راست و درست است یا دروغ و ساختگی است؟

جاثلیق گفت: راست و درست است، خدا جز حق نمی‌گوید.

چون امام علیه‌السلام از جاثلیق این اقرار را گرفت، به رأس جالوت گفت: ای رأس جالوت، اکنون سِفر فلان از زبور را بشنو.

رأس جالوت گفت: بیاور (خدا در تو و بر تو و بر کسانی که از نسل آنانی برکت دهد).

امام رضا علیه‌السلام سِفر اوّل از زبور را تلاوت کرد تا اینکه به ذکر محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین رسید، فرمود: ای رأس جالوت (امان و عهد و ذمّه‌ای که به جاثلیق دادم برای تو هم هست) تو را به حقّ خدا قسم، آیا این سخن، در زبور داود وجود دارد؟

رأس جالوت گفت: آری، عین این با اَسامی‌شان در زبور هست.

امام علیه‌السلام فرمود: تو را به حقّ ده آیه‌ای که خدا به موسی بن عمران در تورات نازل کرد، آیا وصف محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین را در تورات، به عدل و فضل، منسوب می‌یابی؟

رأس جالوت گفت: آری، هرکه آن را انکار کند، به پروردگار و انبیای او کافر است.

امام علیه‌السلام فرمود: اکنون به سِفر فلان از تورات گوش بده.

سپس تورات را تلاوت فرمود و رأس جالوت از تلاوت و بیان و فصاحت و زبانش در شگفت ماند تا اینکه به ذکر محمّد رسید.

رأس جالوت گفت: آری، این «اَحماد» و «اِلیّا» و دختر اَحماد و «شَبَّر» و «شَبِیر» است و تفسیر آن به عربی، محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین می‌باشد.

امام رضا علیه‌السلام تا پایان آن تلاوت فرمود.

چون امام علیه‌السلام از تلاوت فارغ شد، رأس جالوت گفت: والله، ای فرزند محمّد، اگر ریاستی که بر همهٔ یهود برایم فراهم آمد نبود، به احمد ایمان می‌آوردم و امرت را می‌پیرویدم.

سوگند به خدایی که تورات را بر موسی و زبور را بر او نازل کرد، کسی را ندیدم که بهتر از تو تورات و انجیل و زبور را قرائت کند و نیکوتر از تو آن را تفسیر نماید و فصیح‌تر از تو این کتاب‌ها را بخواند.

امام علیه‌السلام با آنها در این زمینه در گفت و شنود بود تا اینکه ظهر فرا رسید،

هنگامی که وقت نماز ظهر شد، به آنان فرمود: من نماز می‌گزارم و برای وعده‌ای که به والی مدینه دادم، به مدینه می‌روم تا جواب نامه‌اش را بنویسد و فردا صبح ـ ان شاء الله ـ سوی شما باز می‌گردم.

می‌گوید: عبدالله بن سلیمان اذان داد و اقامه گفت و امام رضا علیه السلام پیش ایستاد و با مردم نماز گزارد، قرائت را سبک خواند و رکوع را کامل ـ طبق سنّت ـ به جا آورد و [پس از نماز به مدینه] رفت.

فردا صبح به مجلس باز آمد، کنیز رومی را آوردند، آن حضرت به زبان رومی با او سخن گفت و جاثلیق صدای آن دو را می‌شنید و زبان رومی می‌دانست.

امام رضا علیه السلام به زبان رومی از کنیز پرسید: محمّد نزدت محبوب‌تر است یا عیسی؟

کنیز گفت: در گذشته ـ زمانی که محمّد را نشناختم ـ عیسی برایم محبوب بود، امّا پس از آنکه محمّد را شناختم، اکنون آن حضرت از عیسی و از هر پیامبری برایم محبوب‌تر است.

جاثلیق گفت: اگر به دین محمّد درآمده‌ای، عیسی را دشمن می‌داری!

کنیز گفت: پناه بر خدا! عیسی را دوست دارم و به او ایمان دارم، لیکن محمّد برایم دوست داشتنی‌تر است.

امام رضا علیه السلام به جاثلیق فرمود: آنچه را این کنیز بدان لب گشود و سخنی را که تو به او گفتی و جوابی را که او به تو داد، برای این جماعت ترجمه کن.

جاثلیق همهٔ آن گفت و شنود را برای افراد حاضر در آنجا تفسیر کرد.

سپس جاثلیق گفت: ای فرزند محمّد، در اینجا مردی سندی است که نصرانی می‌باشد و اهل بحث و مناظره، به زبان سندی است.

امام عليه السلام فرمود: او را نزدم حاضر ساز.

جاثليق وی را آورد، امام عليه السلام با وی به زبان سندی سخن گفت و احتجاج کرد و در آیین نصرانی او را از این سو به آن سو می‌بُرد.

شنیدیم وی می‌گفت: ثبطی، ثبطله.

امام عليه السلام فرمود: وی به زبان سندی، خدا را یگانه دانست.

سپس امام عليه السلام دربارهٔ عیسی و مریم با او هم سخن شد و او را از حالی به حال دیگر پلکانی ارتقا می‌داد تا اینکه به زبان سندی شهادتین را بر زبان آورد، سپس وی کمربندش را بالا زد، زیر آن زنّاری آشکار شد که در وسطِ آن کمربند بود، سندی به امام عليه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا، آن را به دست خویش بِبُر.

امام رضا عليه السلام چاقویی خواست و آن زنّار را برید، سپس به محمّد بن فضل هاشمی فرمود: این سندی را به حمّام ببر و پاکیزه ساز و او و عیالش را لباس بپوشان و همه را به مدینه منتقل کن.

چون امام عليه السلام از گفت و گو با آن قوم فارغ شد، پرسید: آیا درستی سخنانی که محمّد بن فضل درباره‌ام به شما گفت، برایتان ثابت شد؟

همه‌شان گفتند: آری، والله، چند برابر فراتر از آن برایمان هویدا گشت. محمّد بن فضل گفت که شما را به خراسان می‌برند!

امام عليه السلام فرمود: محمّد راست گفت، لیکن با تکریم و احترام و بزرگداشت برده می‌شوم.

محمّد بن فضل می‌گوید: آن جماعت به امامتِ آن حضرت شهادت دادند و امام آن شب را نزد ما ماند، چون صبح فرا رسید با آنان خداحافظی کرد و آنچه را

می‌خواست به من سفارش فرمود و رهسپار شد، آن حضرت را مشایعت کردم تا اینکه به وسط قریه رسیدیم، امام راه کج کرد و چهار رکعت نماز گزارد، سپس فرمود: ای محمّد (در پناه خدا) برگرد و چشمت را ببند، چشم بستم، فرمود چشم بگشا، چشمانم را باز کردم، ناگهان درب منزلم در بصره بودم و رضا علیه‌السلام را ندیدم.

می‌گوید: سندی و عیالش را در موسمِ حج به مدینه انتقال دادم.

محمّد بن فضل می‌گوید: از توصیه‌های امام علیه‌السلام هنگام رفتن از بصره به من این بود که به کوفه برو و شیعه را در آنجا گرد آور و اعلام کن که من بر آنها وارد می‌شوم و امرم کرد که به خانهٔ حَفْص بن عُمَیر یَشْکُری فرود می‌آیم.

به کوفه درآمدم، به شیعه اعلام کردم که امام رضا علیه‌السلام بر آنها وارد می‌شود. روزی نزد نَصْر بن مزاحم بودم که سَلّام ـ خادم امام علیه‌السلام ـ بر من گذشت، دانستم آن حضرت آمده است، سوی خانهٔ حَفْص بن عُمَیر مبادرت ورزیدم، دیدم آن حضرت آنجاست، سلام کردم [امام علیه‌السلام جواب سلامم را داد] سپس فرمود: غذایی فراهم آور که در خورِ شیعه باشد.

گفتم: فراهم آورده‌ام و از آنچه نیاز بود فراغت یافتم.

فرمود: خدای را سپاس که توفیقت داد.

شیعه را گرد آوردیم، چون غذا خوردند، فرمود: ای محمّد، نگاه کن، متکلّمان و عالمان کوفی کیانند، آنها را گرد آور.

آنان را حاضر ساختیم، امام علیه‌السلام به آنان فرمود: می‌خواهم (چنان که اهل بصره را بهره‌مند ساختم) شما را از خود بهره‌مند سازم. خدا به هر کتابی که نازل کرد

مرا آگاهانید، سپس به علمای نصارا و یهود رو کرد و مانند همان کار بصره را انجام داد، همگی به دانایی و توانایی آن حضرت اعتراف کردند.

در میان عالمان نصارا شخصی وجود داشت که به علم و جَدَل معروف بود و انجیل را می‌دانست، امام علیه‌السلام به او فرمود: آیا می‌دانی که عیسی صحیفه‌ای داشت که در آن پنج اسم بود، آن را به گردن می‌آویخت، هرگاه در مغرب بود و می‌خواست به مشرق برود، آن را می‌گشود و به یکی از آن پنج اسم خدا را سوگند می‌داد که زمین را درهم پیچد و در نتیجه، وی در یک لحظه از مغرب به مشرق و از مشرق به مغرب می‌رفت؟

جاثلیق گفت: بدان آگاهی ندارم، امّا اسامی پنج گانه همراه او بود، خدا را به آنها یا به یکی از آنها می‌خواند، خدا آنچه را می‌خواست، ارزانی‌اش می‌داشت.

امام علیه‌السلام فرمود: الله اکبر (شگفتا) غرض همین است که اسامی را انکار نکنی، امّا به چه صحیفه اقرار کنی یا انکار، به غرض آسیبی نمی‌رساند (بر قول وی شاهد باشید).

سپس فرمود: آیا انصاف این نیست که انسان با خصم خویش به ملّت و کتاب و پیامبر و شریعت او احتجاج کند؟

همگی گفتند: چرا.

امام علیه‌السلام فرمود: بدانید که بعد از محمّد امام نیست مگر کسی که وقتی امر بدو رسید، آنچه را محمّد به پا داشت به پا دارد و برای امامت صلاحیّت ندارد مگر کسی که به براهین امامت با امّت‌ها احتجاج ورزد.

رأس جالوت گفت: این دلیل برای امام چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: اینکه تورات و انجیل و زبور و قرآن بداند، با اهل تورات به توراتشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل قرآن به قرآن آنها احتجاج کند و عالم به همهٔ لغات باشد حتّی یک زبان هم از او پوشیده نماند و با هر قومی به لغت خود آنها دلیل آورد.

افزون بر این خصال، باید باتقوا و از هر نوع آلودگی پاکیزه و از هر عیبی پاک باشد.

عدل، انصاف، حکمت، رأفت، رحمت، غفران، عطوفت، صداقت، شفقت، نیکوکار، امین، امانت‌دار، رتق و فتق امُور، از دیگر بایستگی‌های امام است.

نَصْر بن مُزاحم برخاست و پرسید: ای فرزند رسول خدا، دربارهٔ جعفر بن محمّد چه می‌فرمایی؟

امام علیه‌السلام فرمود: چه بگویم دربارهٔ امامی که همهٔ امّت شهادت دادند که وی أعلم اهل زمان خویش بود.

پرسید: دربارهٔ موسی بن جعفر چه؟

امام علیه‌السلام فرمود: وی مانند جعفر بن محمّد بود.

گفت: مردم در امر وی حیران ماندند!

امام علیه‌السلام فرمود: موسی بن جعفر علیه‌السلام در برهه‌ای از زمان زیست، با نبطی‌ها به زبان خودشان، با اهل خراسان به زبانِ دَری، [1] با اهل روم به زبانِ رومی و با

---

١. دَری: زبان فارسی؛ در لغت نامهٔ دهخدا، مطالب مُفصّلی در ذیل این واژه هست. ناصر خسرو در ضمنِ قصیده‌ای ـ که محتوای نغز و دل‌نشینی دارد ـ می‌سراید:

من آنم که در پایِ خوکان نریزم گـرانْ‌مـایه لفـظِ دُرِّ دَری را

عجم به زبان آنها سخن گفت، علمای یهود و نصارا از سرزمین‌ها می‌آمدند و آن حضرت به کتاب‌ها و زبان‌های خود آنها با ایشان بحث می‌کرد.

چون مدّت آن حضرت به سرآمد و زمان وفاتش رسید، یکی از موالیان نامه‌اش را برایم آورد [که در آن] می‌فرمود: ای فرزندم، اجل سرآمد و مدّت پایان یافت، تو وصیّ پدرت می‌باشی.

رسول خدا چون هنگام رحلتش فرا رسید، علی را صدا زد و به او وصیّت کرد و صحیفه‌ای که در آن نام‌هایی است ـ که خدا آن اسامی را به اوصیا و انبیا اختصاص داد ـ به وی سپرد، سپس فرمود: ای علی، نزدیکم بیا، رسول خدا سر علی را به ملحفه‌ای پوشاند، آنگاه فرمود: زبانت را بیرون بیاور، امام زبانش را درآورد، پیامبر مهرش را بر آن زد، سپس فرمود: ای علی، زبانم را در دهانت بگذار و بمک و آنچه را در دهانت از من می‌یابی ابلاغ کن.

علی این کار را انجام داد، پیامبر به او فرمود: خدا آنچه را به من فهماند به تو فهماند، آنچه را به من نمایاند به تو نمایاند، هر علمی را که به من داد به تو ارزانی داشت مگر نبوّت را؛ چراکه بعد از من پیامبری نیست.

این کار در هر امامی که پس از امام دیگر آمد، جریان یافت.

چون موسی علیه السلام درگذشت، هر زبان و هر کتابی را دانستم و بی آموختن، به آنچه هست و خواهد شد پی بردم.

و این، راز انبیاست که خدا در آنان به ودیعت نهاد و انبیا آن را به اوصیای خویش می‌سپارند و هرکه این را درنیابد و محقّق نسازد، بهره‌ای از حیات ندارد (و هیچ قوّت و نیرویی جز به خدا نیست).

حدیث (۶۷)

[خودداری امام علیه السلام از بیعت با محمّد بن سلیمان و علّت آن]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن محمّد بن یحیی عطّار رحمه الله گفت: برایم حدیث کرد پدرم و سعد بن عبدالله (هر دو) از محمّد بن حسین بن اَبی خطّاب، از احمد بن محمّد بن اَبی نَصر بَزَنطی، از عبدالصَّمَد بن عُبَیدالله، از محمّد بن اَثْرَم (که در ایّام ابوالسرایا در مدینه، سردستهٔ شرطه‌های محمّد بن سلیمان عَلَوی بود) گفت:

اجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَهْلُ بَيْتِهِ وَغَيْرُهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ فَبَايَعُوهُ، وَقَالُوا لَهُ: لَوْ بَعَثْتَ إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام كَانَ مَعَنَا، وَكَانَ أَمْرُنَا وَاحِداً.

قَالَ، فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ سُلَيْمَانَ: اذْهَبْ إِلَيْهِ فَاقْرَأْهُ[1] السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ: إِنَّ أَهْلَ بَيْتِكَ اجْتَمَعُوا وَأَحَبُّوا أَنْ تَكُونَ مَعَهُمْ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَأْتِيَنَا فَافْعَلْ.

قَالَ: فَأَتَيْتُهُ ـ وَهُوَ بِالْحَمْرَاءِ ـ فَأَدَّيْتُ مَا أَرْسَلَنِي بِهِ إِلَيْهِ، فَقَالَ: إِقْرَأْ مِنِّي[2] السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ: إِذَا مَضىٰ عِشْرُونَ يَوْماً أَتَيْتُكَ.

قَالَ: فَجِئْتُ فَأَبْلَغْتُهُ مَا أَرْسَلَنِي بِهِ إِلَيْهِ، فَمَكَثْنَا أَيَّاماً، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ جَاءَنَا وَرْقَاءُ ـ قَائِدُ الْجَلُودِيِّ ـ فَقَاتَلَنَا وَهَزَمَنَا،[3] وَخَرَجْتُ هَارِباً نَحْوَ الصَّوْرَيْنِ،

---

۱. در بیشتر مآخذ «فَأَقْرِئْهُ» ضبط است.

۲. در مآخذ آمده است: أَقْرِئْهُ مني ... .

۳. در شماری از مآخذ «فَهَزَمَنا» ضبط است.

فَإِذَا هَاتِفٌ يَهْتِفُ بِي: يَا أَثْرَمُ، فَالْتَفَتُّ إِلَيْهِ فَإِذَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام، وَهُوَ يَقُولُ: مَضَتِ الْعِشْرُونَ أَمْ لَا؟[1]

محمّد بن أَثْرَم می‌گوید: خاندان محمّد بن سلیمان و قریشیان سوی او گرد آمدند و با وی بیعت کردند و گفتند: کاش به ابوالحسن رضا پیغام بفرستی که [بیاید و] همراه ما باشد، و همه با هم یکی می‌شدیم [چراکه همه یک هدف را دنبال می‌کنیم].

محمّد بن سلیمان گفت: پیش او برو و سلام برسان و بگو: اهل بیت شما جمع شده‌اند و دوست دارند با آنها باشی، اگر نظرت این است که پیش ما بیایی، این کار را بکن.

می‌گوید: در حالی که امام عليه السلام در «حَمْراء الأسد»[2] بود، نزدش رفتم و پیغام را به او رساندم، فرمود: به او سلام مرا برسان و بگو هرگاه بیست روز گذشت، می‌آیم.

می‌گوید: آمدم و پیام امام را به محمّد بن سلیمان گفتم. چند روزی درنگ کردیم، چون روز هیجدهم شد، «ورقاء» (سرلشکر جلودی) آمد و با هم پیکار کردیم و ما را شکست داد، من سوی «صَوْرَین»[3] گریختم، ناگهان صدایی به من بانگ زد: ای أَثْرَم. سوی او نگریستم، ناگهان دیدم ابوالحسن عليه السلام است! می‌پرسد: بیست روز سپری شد یا نه؟

---

۱. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۰۷ ـ ۲۰۸، حدیث ۹؛ بحار الأنوار ٤۹: ۲۲۰، حدیث ۷.
۲. نام مکانی در هشت میلی مدینه.
۳. نام جایی در نزدیکی مدینه.

حدیث (۶۸)

[آگاهی شگفت امام رضاؑ از بدهی و نیاز اشخاص]

عیون اخبار الرضاؑ، اثر صدوق ؒ.

صدوق ؒ می‌گوید: برایم حدیث کرد علیّ بن عبدالله وَرّاق، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن جعفر بن بُطّه، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن حسن صفّار، از محمّد بن عبد الرّحمان همدانی، گفت: برایم حدیث کرد ابو محمّد غفاری، گفت:

لَزِمَنِي دَيْنٌ ثَقِيلٌ، فَقُلْتُ: مَا لِقَضَاءِ دَيْنِي غَيْرُ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ ابْنِ مُوسَى الرِّضَاؑ، فَلَمَّا أَصْبَحْتُ أَتَيْتُ مَنْزِلَهُ فَاسْتَأْذَنْتُ فَأَذِنَ لِي، فَلَمَّا دَخَلْتُ قَالَ لِيَ ابْتِدَاءً: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ،[1] قَدْ عَرَفْنَا حَاجَتَكَ وَعَلَيْنَا قَضَاءُ دَيْنِكَ.

فَلَمَّا أَمْسَيْنَا، أُتِيَ بِطَعَامٍ لِلإِفْطَارِ، فَأَكَلْنَا، فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، تَبِيتُ أَوْ تَنْصَرِفُ؟ فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، إِنْ قَضَيْتَ حَاجَتِي فَالانْصِرَافُ أَحَبُّ إِلَيَّ.

قَالَ: فَتَنَاوَلَؑ مِنْ تَحْتِ الْبِسَاطِ قَبْضَةً فَدَفَعَهَا إِلَيَّ، فَخَرَجْتُ، فَدَنَوْتُ مِنَ السِّرَاجِ فَإِذَا هِيَ دَنَانِيرُ حُمْرٌ وَصُفْرٌ، فَأَوَّلُ دِينَارٍ وَقَعَ بِيَدِي وَرَأَيْتُ نَقْشَهُ كَانَ عَلَيْهِ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، الدَّنَانِيرُ خَمْسُونَ؛ سِتَّةٌ وَعِشْرُونَ مِنْهَا لِقَضَاءِ دَيْنِكَ، وَأَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ لِنَفَقَةِ عِيَالِكَ.

فَلَمَّا أَصْبَحْتُ فَتَّشْتُ الدَّنَانِيرَ فَلَمْ أَجِدْ ذٰلِكَ الدِّينَارَ، وَإِذَا هِيَ لَمْ تَنْقُصْ شَيْئاً؛[2]

۱. در «عیون الأخبار» و شماری از مآخذ «یابا محمّد» ضبط است.

۲. عیون اخبار الرضاؑ ۲: ۲۱۸، حدیث ۲۹؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۸، حدیث ۲۲.

ابو محمد غفاری می‌گوید: دَیْنِ سنگینی بر عهده‌ام بود، با خود گفتم جز مولایم امام رضا علیه السلام بِدهی‌ام را آدا نمی‌کند. چون صبح شد به منزلش رفتم، اذن طلبیدم، اجازه‌ام داد. هنگامی که وارد شدم (بی‌آنکه چیزی بگویم) فرمود: ای ابو محمّد، حاجتت را می‌دانیم و بر ماست که قرضت را بپردازیم.

روز را سپری ساختیم چون شب شد، غذایی برای افطار آوردند، خوردیم. امام علیه السلام پرسید: ای ابو محمّد، شب را می‌مانی یا می‌روی؟

گفتم: ای مولایم، اگر حاجتم برآید، بیشتر دوست دارم بازگردم.

می‌گوید: آن حضرت از زیر فرش مشتی دینار برداشت و به من داد [از نزدش] بیرون آمدم [و به خانه رسیدم] کنار چراغ رفتم دیدم دینارهای سرخ و زردند. بر اوّل دیناری که به دستم افتاد این نقش بود: ای ابو محمّد، اینها ۵۰ دینارند، ٢٦ دینار برای قضای دَینت و ٢٤ دینار برای نفقهٔ عیالت.

صبح که شد، دینارها را جُستم و آن دینار را نیافتم، در حالی که چیزی از دینارها کم نشد.

حدیث (۶۹)

[حدیث هرثمه و ماجرای رحلت امام رضا علیه السلام و سفارش‌های آن حضرت به او]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی، گفت: برایم حدیث کرد پدرم، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن یحیی، گفت:

برایم حدیث کرد محمّد بن خَلَف طاهری،[1] گفت: برایم حدیث کرد هَرْثَمة بن اَعْیَن، گفت:

كُنْتُ لَيْلَةً بَيْنَ يَدَيِ الْمَأْمُونِ حَتّىٰ مَضىٰ مِنَ اللَّيْلِ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ، ثُمَّ أَذِنَ لِي بِالْاِنْصِرَافِ،[2] فَلَمَّا مَضىٰ مِنَ اللَّيْلِ نِصْفُهُ قَرَعَ قَارِعٌ الْبَابَ، فَأَجَابَهُ بَعْضُ غِلْمَانِي، فَقَالَ لَهُ: قُلْ لِهَرْثَمَةَ أَجِبْ سَيِّدَكَ.

قَالَ: فَقُمْتُ مُسْرِعاً وَأَخَذْتُ عَلىٰ أَثْوَابِي وَأَسْرَعْتُ إِلىٰ سَيِّدِيَ الرِّضَا عليه السلام، فَدَخَلَ الْغُلَامُ بَيْنَ يَدَيَّ وَدَخَلْتُ وَرَاءَهُ، فَإِذَا أَنَا بِسَيِّدِي عليه السلام فِي صَحْنِ دَارِهِ جَالِسٌ، فَقَالَ لِي: يَا هَرْثَمَةُ، هٰذَا أَوَانُ رَحِيلِي إِلَى اللّٰهِ تَعَالىٰ وَلُحُوقِي بِجَدِّي وَآبَائِي، وَقَدْ بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ، وَقَدْ عَزَمَ هٰذَا الطَّاغِي عَلىٰ سَمِّي فِي عِنَبٍ وَرُمَّانٍ مَفْرُوكٍ؛ فَأَمَّا الْعِنَبُ فَإِنَّهُ يَغْمِسُ السِّلْكَ فِي السَّمِّ وَيَجْذِبُهُ بِالْخَيْطِ فِي الْعِنَبِ،[3] وَأَمَّا الرُّمَّانُ فَإِنَّهُ يَطْرَحُ السَّمَّ فِي كَفِّ بَعْضِ غِلْمَانِهِ وَيَفْرُكُ الرُّمَّانَ بِيَدِهِ يَلْطَخُ حَبَّهُ[4] فِي ذٰلِكَ السَّمِّ، وَإِنَّهُ سَيَدْعُونِي فِي الْيَوْمِ الْمُقْبِلِ وَعِنْدَهُ الرُّمَّانَ وَالْعِنَبَ، يَسْأَلُنِي أَكْلَهُمَا، وَآكُلُهُمَا،[5] ثُمَّ يَنْفُذُ الْحُكْمُ وَيَحْضُرُ الْقَضَاءُ.

فَإِذَا أَنَا مِتُّ فَسَيَقُولُ: أَنَا أُغَسِّلُهُ بِيَدِي، فَإِذَا قَالَ ذٰلِكَ فَقُلْ لَهُ عَنِّي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ: إِنَّهُ قَالَ لِي: لَا يَحْضُر [لا تَتَعَرَّضْ (خ)] لِغُسْلِي وَلَا لِتَكْفِينِي وَلَا لِدَفْنِي، فَإِنَّكَ إِنْ فَعَلْتَ

---

١. در مأخذ «طاطَری» ضبط است.

٢. در بیشتر مآخذ آمده است: ثمّ أذن لي في الإنصراف، فَانْصَرَفْتُ ... .

٣. در «عیون اخبار الرّضا عليه السلام»، «بِالعِنَب» ضبط است.

٤. در مآخذ، ضبط‌های دیگری نیز وجود دارد؛ مانند: «لِيَتَلَطَّخَ حَبُّه»، «لِيَلْطَخَ حَبَّهُ»، «لِتَلْطَخَ حَبَّهُ»، «لِيَلَطَّخَ حَبُّهُ»، «لِيَلَطَّخَ الحَبُّ».

٥. در مأخذ آمده است: وإنّه سيدعوني في اليوم المُقبل، ويُقَرِّبُ إليَّ الرُّمّان والعنب، ويَسْأَلني أَكْلَها، فآكُلُها ... .

ذٰلِكَ عَاجَلَكَ مِنَ الْعَذَابِ مَا أُخِّرَ عَنْكَ، وَحَلَّ بِكَ أَلِيمُ مَا تَحْذَرُ؛ فَإِنَّهُ سَيَنْتَهِي.

قَالَ، فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي.

قَالَ: فَإِذَا خَلَّىٰ بَيْنَكَ وَبَيْنَ غُسْلِي، فَيَجْلِسُ فِي عِلْوٍ مِنْ أَبْنِيَتِهِ مُشْرِفاً عَلَىٰ مَوْضِعِ غُسْلِي لِيَنْظُرَ، فَلَا تَتَعَرَّضْ يَا هَرْثَمَةُ لِشَيْءٍ مِنْ غُسْلِي حَتَّىٰ تَرىٰ فُسْطَاطاً أَبْيَضَ قَدْ ضُرِبَتْ فِي جَانِبِ الدَّارِ، فَإِذَا رَأَيْتَ ذٰلِكَ فَاحْمِلْنِي فِي أَثْوَابِيَ الَّتِي أَنَا فِيهَا فَضَعْنِي مِنْ وَرَاءِ الْفُسْطَاطِ وَقِفْ مِنْ وَرَائِهِ، وَيَكُونُ مَنْ مَعَكَ دُونَكَ، وَلَا تَكْشِفْ عَنِ الْفُسْطَاطِ حَتَّىٰ تَرَانِي فَتَهْلِكَ.

فَإِنَّهُ سَيُشْرِفُ عَلَيْكَ وَيَقُولُ لَكَ: يَا هَرْثَمَةُ، أَلَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّ الإِمَامَ لَا يُغَسِّلُهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ، فَمَنْ يُغَسِّلُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسىٰ وَابْنُهُ مُحَمَّدٌ بِالْمَدِينَةِ مِنْ بِلَادِ الْحِجَازِ وَنَحْنُ بِطُوسَ؟

فَإِذَا قَالَ ذٰلِكَ فَأَجِبْهُ وَقُلْ لَهُ: إِنَّا نَقُولُ إِنَّ الإِمَامَ لَا يَجِبُ أَنْ يُغَسِّلَهُ إِلَّا الإِمَامُ الَّذِي بَعْدَهُ، فَإِنْ تَعَدّىٰ مُتَعَدٍّ فَغَسَّلَ الإِمَامَ لَمْ تَبْطُلْ إِمَامَةُ الإِمَامِ لِتَعَدِّي غَاسِلِهِ، وَلَا بَطَلَتْ إِمَامَةُ الإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ بِأَنْ غُلِبَ عَلَىٰ غُسْلِ أَبِيهِ.

وَلَوْ تُرِكَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا بِالْمَدِينَةِ لَغَسَّلَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ ظَاهِراً مَكْشُوفاً، وَلَا يُغَسِّلُهُ الآنَ أَيْضاً إِلَّا هُوَ مِنْ حَيْثُ يَخْفىٰ.

فَإِذَا ارْتَفَعَ الْفُسْطَاطُ فَسَوْفَ تَرَانِي مُدْرَجاً فِي أَكْفَانِي، فَضَعْنِي عَلىٰ نَعْشِي وَاحْمِلْنِي.

فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَحْفِرَ قَبْرِي فَإِنَّهُ سَيَجْعَلُ قَبْرَ أَبِيهِ هَارُونَ الرَّشِيدِ قِبْلَةً لِقَبْرِي، وَلَنْ يَكُونُ ذٰلِكَ أَبَداً، فَإِذَا ضُرِبَتِ الْمَعَاوِلُ نَبَتَ عَنِ الأَرْضِ وَلَمْ يَنْحَفِرْ لَهُمْ مِنْهَا شَيْءٌ وَلَا مِثْلُ قُلَامَةِ ظُفْرٍ.

فَإِذَا اجْتَهَدُوا فِي ذٰلِكَ وَصَعُبَ عَلَيْهِمْ، فَقُلْ لَهُ عَنِّي: إِنِّي أَمَرْتُكَ أَنْ تَضْرِبَ مِعْوَلاً وَاحِداً فِي قِبْلَةِ قَبْرِ هَارُونَ الرَّشِيدِ، فَإِذَا ضَرَبْتَ نَفَذَ فِي الأَرْضِ إِلىٰ قَبْرٍ مَحْفُورٍ وَضَرِيحٍ قَائِمٍ.

فَإِذَا انْفَرَجَ ذٰلِكَ الْقَبْرُ فَلَا تَنْزِلِي إِلَيْهِ حَتّىٰ يَفُورَ مِنْ ضَرِيحِهِ الْمَاءُ الأَبْيَضُ فَيَمْتَلِئَ مِنْهُ ذٰلِكَ الْقَبْرُ، حَتّىٰ يَصِيرَ الْمَاءُ عَلىٰ [مع (خ)] وَجْهِ الأَرْضِ، ثُمَّ يَضْطَرِبَ فِيهِ حُوتٌ بِطُولِهِ، فَإِذَا اضْطَرَبَ فَلَا تُنْزِلْنِي إِلَى الْقَبْرِ إِلَّا إِذَا غَابَ الْحُوتُ وَغَارَ الْمَاءُ فَأَنْزِلْنِي فِي الْقَبْرِ وَأَلْحِدْنِي فِي ذٰلِكَ الضَّرِيحِ.

وَلَا تَتْرُكْهُمْ يَأْتُوا بِتُرَابٍ يُلْقُونَهُ عَلَيَّ، فَإِنَّ الْقَبْرَ يَنْطَبِقُ بِنَفْسِهِ وَيَمْتَلِئُ.

قَالَ، قُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي.

ثُمَّ قَالَ لِيَ: احْفَظْ مَا عَهِدْتُ إِلَيْكَ وَاعْمَلْ بِهِ، وَلَا تُخَالِفْ.

قُلْتُ: أَعُوذُ بِاللّٰهِ أَنْ أُخَالِفَ لَكَ أَمْراً يَا سَيِّدِي.

قَالَ هَرْثَمَةُ: ثُمَّ خَرَجْتُ بَاكِياً حَزِيناً، فَلَمْ أَزَلْ كَالْحَبَّةِ عَلَى الْمِقْلَاةِ لَا يَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي إِلَّا اللّٰهُ تَعَالىٰ.

ثُمَّ دَعَانِي الْمَأْمُونُ، فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ، فَلَمْ أَزَلْ قَائِماً إِلىٰ ضُحَى النَّهَارِ.

ثُمَّ قَالَ الْمَأْمُونُ: امْضِ - يَا هَرْثَمَةُ - إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ فَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ: تَصِيرُ إِلَيْنَا أَوْ نَصِيرُ إِلَيْكَ، فَإِنْ قَالَ لَكَ بَلْ نَصِيرُ إِلَيْهِ، فَتَسْأَلُهُ عَنِّي أَنْ تقدّم [1] ذٰلِكَ.

قَالَ: فَجِئْتُهُ، فَلَمَّا اطَّلَعْتُ عَلَيْهِ قَالَ لِي: يَا هَرْثَمَةُ، أَلَيْسَ قَدْ حَفِظْتَ مَا أَوْصَيْتُكَ بِهِ؟ قُلْتُ: بَلىٰ، قَالَ: قَدِّمُوا لِي نَعْلِي فَقَدْ عَلِمْتُ مَا أَرْسَلَكَ بِهِ.

قَالَ: فَقَدَّمْتُ نَعْلَهُ وَمَشىٰ إِلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلَ الْمَجْلِسَ قَامَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ قَائِماً فَعَانَقَهُ

---

۱. در مآخذ «أن يُقْدِمَ» ضبط است.

وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَجْلَسَهُ إِلىٰ جَانِبِهِ عَلىٰ سَرِيرِهِ، وَأَقْبَلَ عَلَيْهِ يُحَادِثُهُ سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ طَوِيلَةً، ثُمَّ قَالَ لِبَعْضِ غِلْمَانِهِ يُؤْتِي بِعِنَبٍ وَرُمَّانٍ.

قَالَ هَرْثَمَةُ: فَلَمَّا سَمِعْتُ ذٰلِكَ لَمْ أَسْتَطِعْ أَبْصُرَ، وَرَأَيْتَ النَّفْضَةَ قَدْ عَرَضَتْ فِي بَدَنِي، فَكَرِهْتُ أَنْ يَتَبَيَّنَ ذٰلِكَ فِيَّ، فَتَرَاجَعْتُ الْقَهْقَرىٰ حَتّىٰ خَرَجْتُ فَرَمَيْتُ نَفْسِي فِي مَوْضِعٍ مِنَ الدَّارِ. فَلَمَّا قَرُبَ زَوَالُ الشَّمْسِ، أَحْسَسْتُ بِسَيِّدِي قَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَرَجَعَ إِلىٰ دَارِهِ.

ثُمَّ رَأَيْتُ الأَمْرَ قَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ بِإِحْضَارِ الأَطِبَّاءِ وَالْمُتَرَفِّقِينَ، قُلْتُ: مَا هٰذَا؟ فَقِيلَ لِي: عِلَّةٌ عَرَضَتْ لأَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام، فَكَانَ النَّاسُ فِي شَكٍّ وَكُنْتُ أَنَا عَلىٰ يَقِينٍ لِمَا أَعْرِفُ مِنْهُ.

قَالَ: فَلَمَّا كَانَ مِنَ الثُّلُثِ الثَّانِي مِنَ اللَّيْلِ عَلَا الصِّيَاحُ، وَسَمِعْتُ الْوَجْبَةَ مِنَ الدَّارِ، فَأَسْرَعْتُ فِيمَن أَسْرَعَ، فَإِذَا نَحْنُ بِالْمَأْمُونِ مَكْشُوفَ الرَّأْسِ مُحِلَّ الأَزَارِ[۱] قَائِماً عَلىٰ قَدَمَيْهِ يَنْتَحِبُ وَيَبْكِي.

قَالَ: فَوَقَفْتُ فِيمَنْ وَقَفُوا وَأَنَا أَتَنَفَّسُ الصُّعَدَاءَ.

ثُمَّ أَصْبَحْنَا، فَجَلَسَ الْمَأْمُونُ لِلتَّعْزِيَةِ، ثُمَّ قَامَ فَمَشىٰ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي فِيهِ سَيِّدُنَا عليه السلام، فَقَالَ: أَصْلِحُوا لَنَا مَوْضِعاً فَإِنِّي أَنَا أُغَسِّلُهُ، [۲]فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقُلْتُ لَهُ مَا قَالَهُ سَيِّدِي بِسَبَبِ الْغُسْلِ وَالتَّكْفِينِ وَالدَّفْنِ، فَقَالَ لِي: لَسْتُ أَعْرِضُ لِذٰلِكَ، ثُمَّ قَالَ: شَأْنَكَ يَا هَرْثَمَةُ.

قَالَ: فَلَمْ أَزَلْ قَائِماً حَتّىٰ رَأَيْتُ الْفُسْطَاطَ قَدْ ضُرِبَ، فَوَقَفْتُ مِنْ ظَاهِرِهِ، وَكُلُّ مَنْ

---

۱. در مآخذ «الأزرار» ضبط است.
۲. در مآخذ، آمده است: فَإنّي أُريد أن أُغَسِّلَهُ ... .

فِي الدَّارِ دُونِي، وَأَنَا أَسْمَعُ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّسْبِيحَ، وَتَرَدُّدَ الأَوَانِي وَصَبَّ الْمَاءِ، وَتَضَوُّعَ الطِّيبِ الَّذِي لَمْ أَشَمَّ أَطْيَبَ مِنْهُ.

قَالَ: فَإِذَا أَنَا بِالْمَأْمُونِ قَدْ أَشْرَفَ عَلَيَّ مِنْ بَعْضِ عَوَالِي دَارِهِ فَصَاحَ بِي: يَا هَرْثَمَةُ، أَلَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّ الإِمَامَ لَا يُغَسِّلُهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ؟ فَأَيْنَ مُحَمَّدٌ ابْنُهُ عَنْهُ وَهُوَ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ وَهٰذَا بِطُوسَ بِخُرَاسَانَ؟

قَالَ، قُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنَّا نَقُولُ إِنَّ الإِمَامَ لَا يَجِبُ أَنْ يُغَسِّلَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ فَإِنْ تَعَدّىٰ مُتَعَدٍّ فَغَسَّلَ الإِمَامَ لَمْ تَبْطُلْ إِمَامَةُ الإِمَامِ لِتَعَدِّي غَاسِلِهِ، وَلَا بَطَلَتْ إِمَامَةُ الإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ بِأَنْ غُلِّبَ عَلىٰ غُسْلِ أَبِيهِ.

وَلَوْ تُرِكَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام بِالْمَدِينَةِ لَغَسَّلَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ ظَاهِراً، وَلَا يُغَسِّلُهُ الآنَ أَيْضاً إِلَّا هُوَ مِنْ حَيْثُ يَخْفىٰ.

قَالَ: فَسَكَتَ عَنِّي، ثُمَّ ارْتَفَعَ الْفُسْطَاطُ، فَإِذَا سَيِّدِي عليه السلام[1] مُدْرَجٌ فِي أَكْفَانِهِ، فَوَضَعْتُهُ عَلىٰ نَعْشِهِ، ثُمَّ حَمَلْنَاهُ، فَصَلّىٰ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَجَمِيعُ مَنْ حَضَرَ.

ثُمَّ جِئْنَا إِلىٰ مَوْضِعِ الْقَبْرِ، فَوَجَدْتُهُمْ يَضْرِبُونَ بِالْمَعَاوِلِ دُونَ قَبْرِ هَارُونَ لِيَجْعَلُوهُ قِبْلَةً لِقَبْرِهِ، وَالْمَعَاوِلُ تَنْبُو عَنْهُ لَا تَحْفِرُ ذَرَّةً مِنْ تُرَابِ الأَرْضِ.

فَقَالَ لِي: وَيْحَكَ يَا هَرْثَمَةُ، أَمَا تَرَى الأَرْضَ كَيْفَ تَمْتَنِعُ مِنْ حَفْرِ قَبْرٍ لَهُ؟

فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنَّهُ قَدْ أَمَرَنِي أَنْ أَضْرِبَ مِعْوَلاً وَاحِداً فِي قِبْلَةِ قَبْرِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ أَبِيكَ الرَّشِيدِ لَا أَضْرِبَ غَيْرَهُ.

قَالَ: فَإِذَا ضَرَبْتَ ـ يَا هَرْثَمَةُ ـ يَكُونُ مَا ذَا؟

---

١. در مأخذ «فإذا أنَا بِسيّدي» ضبط است.

قُلْتُ: إِنَّهُ أَخْبَرَ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ قَبْرُ أَبِيكَ قِبْلَةً لِغَيْرِهِ، [1] فَإِنْ أَنَا ضَرَبْتُ هٰذَا الْمِعْوَلَ الْوَاحِدَ نَفَذَ إِلىٰ قَبْرٍ مَحْفُورٍ مِنْ غَيْرِ يَدٍ تَحْفِرُهُ، وَبَانَ ضَرِيحٌ فِي وَسَطِهِ.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: سُبْحَانَ اللّٰهِ! مَا أَعْجَبَ هٰذَا الْكَلَامَ، وَلَا عَجَبَ مِنْ أَمْرِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَاضْرِبْ يَا هَرْثَمَةُ حَتّىٰ نَرىٰ.

قَالَ هَرْثَمَةُ: فَأَخَذْتُ الْمِعْوَلَ بِيَدِي، فَضَرَبْتُ بِهِ فِي قِبْلَةِ قَبْرِ هَارُونَ الرَّشِيدِ، قَالَ: فَنَفَذَ إِلىٰ قَبْرٍ مَحْفُورٍ، وَبَانَ ضَرِيحٌ فِي وَسَطِهِ، وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ.

قَالَ: فَأَنْزِلْهُ إِلَيْهِ يَا هَرْثَمَةُ.

قُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ سَيِّدِي أَمَرَنِي أَنْ لَا أُنْزِلَهُ إِلَيْهِ حَتّىٰ يَنْفَجِرَ مِنْ هٰذَا الْقَبْرِ [2] مَاءٌ أَبْيَضُ فَيَمْتَلِئَ مِنْهُ الْقَبْرُ، حَتّىٰ يَكُونَ الْمَاءُ مَعَ وَجْهِ الْأَرْضِ، ثُمَّ يَضْطَرِبَ فِيهِ حُوتٌ بِطُولِ الْقَبْرِ، فَإِذَا غَابَ الْحُوتُ وَغَارَ الْمَاءُ وَضَعْتُهُ عَلىٰ جَانِبِ قَبْرِهِ وَخَلَّيْتُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَلْحَدِهِ.

قَالَ: فَافْعَلْ يَا هَرْثَمَةُ مَا أُمِرْتَ بِهِ.

قَالَ هَرْثَمَةُ: فَانْتَظَرْتُ ظُهُورَ الْمَاءِ وَالْحُوتِ، فَظَهَرَ ثُمَّ غَابَ وَغَارَ [3] وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، ثُمَّ جَعَلْتُ النَّعْشَ إِلىٰ جَانِبِ قَبْرِهِ فَغُطِّيَ بِثَوْبٍ أَبْيَضَ [4] لَمْ أَبْسِطْهُ ثُمَّ أُنْزِلَ إِلىٰ قَبْرِهِ بِغَيْرِ يَدِي وَلَا يَدِ أَحَدٍ مِمَّنْ حَضَرَ.

فَأَشَارَ الْمَأْمُونُ إِلَى النَّاسِ أَنْ هَالُوا التُّرَابَ بِأَيْدِيكُمْ فَاطْرَحُوهُ فِيهِ.

فَقُلْتُ: لَا تَفْعَلْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

---

۱. در مأخذ «قبلةً لِقَبْرِه» آمده است.

۲. در مآخذ آمده است: مِن أرض هذا القبر ....

۳. در مآخذ آمده است: ثمّ غاب وغار الماءُ ....

٤. در مآخذ آمده است: فَغُطِّي قبْرُه بثوبٍ أبيض ....

فَقَالَ لِي: وَيْحَكَ! فَمَنْ يَمْلَؤُهُ؟

فَقُلْتُ: قَدْ أَمَرَنِي أَنْ لَا يُطْرَحَ عَلَيْهِ التُّرَابُ، وَأَخْبَرَنِي أَنَّ الْقَبْرَ يَمْتَلِئُ مِنْ ذَاتِ نَفْسِهِ، ثُمَّ يَنْطَبِقُ وَيَتَرَبَّعُ عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ.

فَأَشَارَ الْمَأْمُونُ إِلَى النَّاسِ أَنْ كُفُّوا.

قَالَ: فَرَمَوْا مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنَ التُّرَابِ، ثُمَّ امْتَلأَ الْقَبْرُ وَانْطَبَقَ وَتَرَبَّعَ عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ.

فَانْصَرَفَ الْمَأْمُونُ وَانْصَرَفْتُ.

فَدَعَانِي الْمَأْمُونُ وَخَلَا بِي ثُمَّ قَالَ لِي: أَسْأَلُكَ بِاللّٰهِ - يَا هَرْثَمَةُ - لَمَّا صَدَقْتَنِي عَنْ أَبِي الْحَسَنِ بِمَا سَمِعْتَ مِنْهُ.

فَقُلْتُ: قَدْ أَخْبَرْتُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ بِمَا قَالَ لِي.

فَقَالَ: بِاللّٰهِ إِلَّا مَا قَدْ صَدَقْتَنِي عَمَّا أَخْبَرَكَ بِهِ غَيْرَ الَّذِي قُلْتَ لِي.

قَالَ، قُلْتُ:[1] يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، فَعَمَّا تَسْأَلُنِي؟

فَقَالَ: يَا هَرْثَمَةُ، هَلْ أَسَرَّ إِلَيْكَ شَيْئاً غَيْرَ هٰذَا؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: مَا هُوَ؟

قُلْتُ: خَبَرُ الْعِنَبِ وَالرُّمَّانِ.

قَالَ: فَأَقْبَلَ الْمَأْمُونُ يَتَلَوَّنُ أَلْوَاناً؛ يَصْفَرُّ مَرَّةً وَيَحْمَرُّ أُخْرىٰ وَيَسْوَدُّ أُخْرىٰ، ثُمَّ تَمَدَّدَ مَغْشِيّاً عَلَيْهِ، فَسَمِعْتُهُ فِي غَشْيَتِهِ وَهُوَ يَهْجُرُ وَيَقُولُ:

وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ اللّٰهِ!

---

١. در مأخذ آمده است: قال، فَقُلتُ ... .

وَيْلٌ لَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ!

وَيْلٌ لَهُ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ!

وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ!

وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ!

وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ!

وَيْلٌ لَهُ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ!

وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ!

وَيْلٌ لَهُ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ!

وَيْلٌ لَهُ مِنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا!

هٰذَا ـ وَاللَّهِ ـ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ.

يَقُولُ هٰذَا الْقَوْلَ وَيُكَرِّرُهُ، فَلَمَّا رَأَيْتُهُ قَدْ أَطَالَ ذٰلِكَ، وَلَّيْتُ عَنْهُ وَجَلَسْتُ فِي بَعْضِ نَوَاحِي الدَّارِ.

قَالَ: فَجَلَسَ وَدَعَانِي، فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ كَالسَّكْرَانِ، فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا أَنْتَ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْهُ، وَلَا جَمِيعُ مَنْ فِي الأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، وَاللَّهِ لَئِنْ بَلَغَنِي أَنَّكَ أَعَدْتَ مِمَّا رَأَيْتَ وَسَمِعْتَ شَيْئاً، لَيَكُونَنَّ هَلَاكُكَ فِيهِ.

قَالَ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنْ ظَهَرْتَ عَلىٰ شَيْءٍ مِنْ ذٰلِكَ مِنِّي، فَأَنْتَ فِي حِلٍّ مِنْ دَمِي.

قَالَ: لَا وَاللَّهِ أَوْ تُعْطِيَنِي عَهْداً وَمِيثَاقاً عَلىٰ كِتْمَانِ هٰذَا وَتَرْكِ إِعَادَتِهِ، فَأَخَذَ عَلَيَّ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ وَأَكَّدَهُ عَلَيَّ.

فَلَمَّا وَلَّيْتُ عَنْهُ صَفَقَ بِيَدِهِ وَقَالَ: ﴿يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ

وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطاً ﴾ .[1]

وَكَانَ لِلرِّضَا عليه السلام مِنَ الْوَلَدِ مُحَمَّدٌ الإِمَامُ عليه السلام، وَكَانَ يُقَالُ لِلرِّضَا عليه السلام: الصَّادِقُ، وَالصَّابِرُ، وَالْفَاضِلُ، وَقُرَّةُ أَعْيُنِ الْمُؤْمِنِينَ وَغَيْظُ الْمُلْحِدِينَ [وَعَيْنِ الْمُوَحِّدِينَ (خ)]؛[2]

هَرْثَمَه می‌گوید: شبی پیش مأمون بودم تا اینکه چهار ساعت از شب گذشت، سپس اجازه‌ام داد بروم. چون شب از نیمه گذشت، شخصی در را کوبید، یکی از غلامانم در را گشود، کوبندهٔ در گفت: به هَرْثَمَه بگو مولایت را اجابت کن.

با شتاب برخاستم و لباس پوشیدم و پیش مولایم رضا عليه السلام رفتم. غلام جلوتر و من پشت سرش داخل شدم، به مولایم ـ که در صحن منزل نشسته بود ـ برخوردم، فرمود: ای هَرْثَمه، اَجل سر آمد، سر آغاز هنگامِ کوچ سوی خدای متعال و پیوستن به جدّ و آبایم فرا رسید. این طاغی عزم دارد مرا با انگور و انار مسموم، زهر بخوراند. نخ را در سم فرو می‌برد و با سوزن آن را جذب انگور می‌سازد، و در کف دست یکی از غلامان سم می‌ریزد، وی با دستش انار را دانه می‌کند، دانه‌ها در آن سم می‌آلاید. در همین روزی که در پیش است، وی در حالی که آن انار و انگور نزد اوست، فرا می‌خواندم و می‌خواهد آن انار و انگور را بخورم و من می‌خورم، سپس حکم اجرا می‌شود و قضای الهی فرا می‌رسد.

هرگاه از دنیا رفتم، می‌گوید با دست خویش او را غسل می‌دهم. هرگاه این را گفت، از طرف من به او بگو، وی به من فرمود: عهده‌دار غُسل و کفن و دفنم

---

۱. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۰۸.

۲. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲٤٥ ـ ۲٥۰، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ٤۹: ۲۹۳ ـ ۲۹۹، حدیث ۸.

نشو؛ زیرا با این کار، عذابی که از تو تأخیر افتاد، پیش بیفتد، و دردی که از آن بیم داشتی به تو برسد (این را بگویی، وی از آن دست می‌کشد).

هَرْثَمَه می‌گوید، گفتم: باشد، ای مولایم.

فرمود: هرگاه غسل مرا به تو وانهاد، در یکی از بالاخانه‌ها که بر جایگاه غسلم اشراف دارد برای تماشا می‌نشیند. ای هَرْثَمَه، هیچ اقدامی برای غسلم مکن تا اینکه خیمهٔ سفیدی در گوشهٔ کاخ به پا شود. وقتی آن را دیدی، مرا با لباس‌هایم به آنجا ببر و از ورای خیمه [در آن] بگذار و خود بیرون از آن بایست و کسانی که همراه توأند پس از تو باشند، دامنِ خیمه را برای آنکه مرا بنگری کنار مزن که هلاک می‌شوی.

مأمون از آن بالاخانه، می‌گوید: ای هَرْثَمَه، آیا نمی‌پنداشتید که امام را جز امامی مثل او غسل نمی‌دهد؟! ابوالحسن را که غسل می‌دهد؟ فرزندش محمّد در مدینه ـ سرزمین حجاز ـ است و ما در توس!

هرگاه این را گفت، در پاسخش بگو: ما قائلیم که غسل امام جز بر امام بعد از او واجب نمی‌باشد، اگر شخصی تعدّی کرد و امام را غسل داد، این کار امامت او را باطل نمی‌سازد و امامتِ امام بعد ـ که از غسل پدرش او را بازداشتند ـ از بین نمی‌رود.

اگر ابوالحسن (علیّ بن موسی الرضا) در مدینه وانهاده می‌شد، فرزندش محمّد، آشکار و بی‌پرده او را غسل می‌داد، اکنون نیز وی او را مخفیانه غسل می‌دهد.

هرگاه خیمه برداشته شد، مرا کفن پیچ می‌بینی، بر تابوتم گذار و ببر.

مأمون می‌خواهد قبری برایم حفر کند که پدرش هارون، قبلهٔ قبرم باشد. این کار هرگز صورت نمی‌گیرد. هرگاه کلنگ‌ها را بر زمین زنند، می‌جَهَد و زمین را به اندازهٔ تراشهٔ ناخنی نمی‌شکافند.

هنگامی که در این راستا کوشیدند و کار بر آنها سخت شد، از جانب من به او بگو که تو را امر کردم یک کلنگ در قبلهٔ قبر هارون بزنی، وقتی این کار را کردی، زمین می‌شکافد و قبر حفر شده و ضریح افراشته‌ای نمایان می‌گردد.

قبر که گشوده شد، مرا در آن پایین مبر تا اینکه از ضریح آب شیری رنگ بجوشد و قبر از آن پر شود و روی زمین جریان یابد، سپس یک ماهی به اندازهٔ قبر در آن شنا کند، مرا در قبر فرود نیاورید مگر وقتی که ماهی غیب شود و آب فرو نشیند. پس از آن، مرا در قبر پایین ببرید و در آن ضریح دفنم کنید.

نگذار آنان خاک آورند و بر من افکنند؛ زیرا قبرم خود به خود پر می‌شود و به هم می‌آید.

گفتم: باشد، ای مولای من.

سپس فرمود: آنچه با تو عهد کردم به خاطر بسپار و به کار بند و مخالفت مورز.

گفتم: ای مولایم، به خدا پناه می‌برم از اینکه با امر شما مخالفت کنم.

هَرْثَمَه می‌گوید: سپس گریان و نالان بیرون آمدم و مانند دانه روی آهنِ تفتیده بودم، جز خدا کسی نمی‌دانست در درونم چه حالی دارم.

سپس مأمون فرایم خواند، پیش او رفتم، آنجا سراپا ماندم تا ظهر شد.

مأمون گفت: ای هَرْثَمَه، سوی ابوالحسن برو و از طرفم او را سلام برسان

و بگو: پیش ما می‌آیی یا ما نزدت بیاییم؟ اگر گفت ما سویش می‌رویم، از طرف من از او درخواست کن بی‌درنگ بیاید.

هَرْثَمَه می‌گوید: سوی آن حضرت رفتم، چون بر من نمایان شد، فرمود: ای هَرْثَمَه، آیا آنچه را به تو سفارش کردم، به خاطر داری؟ گفتم: آری. فرمود: کفش‌هایم را بیاورید، می‌دانم برای چه تو را فرستاد.

می‌گوید: کفش‌ها را به او دادم، امام علیه السلام به راه افتاد. چون به مجلس درآمد، مأمون برخاست و آن حضرت را در آغوش گرفت و پیشانی‌اش را بوسید و در کنارش بر تخت نشاند و زمانی دراز از روز با آن حضرت سخن راند، سپس از یکی از غلامان خواست انگور و انار بیاورد.

هَرْثَمَه می‌گوید: چون این را شنیدم، نتوانستم [آن صحنه را] ببینم[1] و بدنم به لرزه افتاد، خوش نداشتم این حالتم برملا شود، عقب عقب رفتم تا اینکه بیرون آمدم و خود را در گوشهٔ حیاط انداختم، نزدیک ظهر که شد احساس کردم مولایم از نزد مأمون خارج شد و به منزلش رفت.

سپس از نزد مأمون دستور آمد که طبیبان و درمانگران را بیاورند، پرسیدم: این احضار برای چیست؟ گفتند: ابوالحسن علیه السلام بیمار است. [هَرْثَمَه می‌گوید:] مردم شک داشتند و من با ماجرایی که از آن حضرت می‌دانستم، یقین یافتم که چه شد.

می‌گوید: چون ثلث دوّم شب شد، فریاد از خانه برخاست و صدای شیون

---

۱. بر اساس متن مأخذ، ترجمه چنین است: نتوانستم تاب بیاورم.

شنیدم، با کسانی که بدان سو می‌شتافتند، دویدم ناگهان دیدم مأمون سربرهنه و چاک دامن سراپا ایستاده، می‌نالد و می‌گرید.

می‌گوید: با کسانی که آنجا ایستاده بودند، ایستادم و از تهِ دل آه کشیدم.

سپس صبح که شد، مأمون برای تعزیه نشست، آن گاه برخاست و به مکانی که مولایم در آن بود رفت، گفت: جایی را راست و ریست کنید، خودم او را غسل می‌دهم. من به وی نزدیک شدم و آنچه را مولایم (دربارهٔ غُسل و کفن و دفنش) به من فرمود به او گفتم.

مأمون گفت: بدین خاطر، از این کار دست نمی‌کشم، سپس گفت: ای هَرْثَمَه، خود دانی، هرکاری می‌خواهی بکن.

می‌گوید: همچنان ایستادم تا دیدم خیمه زده شد، بیرون خیمه ایستادم و همراهان پشت سرم بودند. صدای تکبیر و تهلیل و تسبیح و آیند و روند ظرف‌ها وریختنِ آب را می‌شنیدم، بوی خوشی به مشامم رسید که خوش‌بوتر از آن را نبوییدم.

می‌گوید: ناگهان دیدم که مأمون در یکی از بالا خانه‌هاست، بانگ زد: ای هَرْثَمَه، آیا نمی‌پنداشتید که امام را جز امامی چون او غسل نمی‌دهد؟! کجاست محمّد فرزند او (که این کار را انجام دهد) وی در مدینهٔ پیامبر است و اینجا توس خراسان می‌باشد.

گفتم: ای امیر مؤمنان، ما می‌گوییم غسل امام جز بر امام مثل او واجب نیست. اگر متجاوزی دست درازید و امام را غسل داد، به خاطر تعدّی او، امامت امام

باطل نمی‌شود و امامتِ شخصی که پس از اوست، بدین سبب که از غُسل پدر باز ماند، از بین نمی‌رود.

اگر ابوالحسن، در مدینه می‌بود، فرزندش محمّد آشکارا او را غسل می‌داد و الآن نیز وی پنهانی این کار را می‌کند.

می‌گوید: مأمون دم فرو بست. سپس خیمه برداشته شد، دیدم مولایم عليه السلام کفن شده است، در تابوتش نهادم، سپس آن را بر دوش گرفتیم و بُردیم. مأمون و همهٔ حاضران بر او نماز گزاردند.

سپس به موضع قبر آمدیم، دیدم در پایین قبر هارون کلنگ می‌زنند تا قبر هارون را قبلهٔ قبر امام قرار دهند. کلنگ‌ها بالا می‌جهند و ذره‌ای از خاک آنجا را حفر نمی‌کنند.

مأمون گفت: وای بر تو ای هَرْثَمَه، آیا نمی‌بینی زمین از حفر قبر برای او خودداری می‌ورزد؟!

گفتم: ای امیر مؤمنان، وی امرم فرمود ـ فقط ـ یک کلنگ در قبلهٔ قبر امیر مؤمنان پدرت رشید بزنم.

مأمون پرسید: ای هَرْثَمَه، اگر این کار را کنی چه می‌شود؟

گفتم: آن حضرت به من خبر داد که جایز نیست قبر پدرت قبلهٔ قبرش باشد. اگر من این کلنگ را بزنم، قبر آماده‌ای ـ بی‌آنکه دستی آن را حفر کند ـ باز می‌شود و در میان آن ضریحی هست.

مأمون گفت: سبحان الله (شگفتا) این سخن بسی جای تعجّب دارد و این چیزها از ابوالحسن عجیب نیست. ای هَرْثَمَه، کلنگ بزن تا بنگریم چه می‌شود؟

هَرْثَمَه می‌گوید: کلنگ به دست گرفتم و آن را در قبلهٔ قبر هارون به زمین زدم، شکافی به قبر حفر شده باز شد و ضریحی در وسط آن نمایان گردید و مردم بدان می‌نگریستند.

مأمون گفت: ای هَرْثَمَه، نعش را در آن فرود آور.

گفتم: ای امیر مؤمنان، مولایم امرم کرد که فرودش نیاورم تا اینکه از این قبر آب سفید بجوشد و قبر را پر سازد و روی زمین جاری گردد، سپس یک ماهی به اندازهٔ طول قبر در آن حرکت کند، وقتی آن ماهی ناپیدا شد و آب فرو نشست آن حضرت را کنار قبرش نهم و او را با آرامگاهش تنها گذارم.

مأمون گفت: ای هَرْثَمَه، آنچه را امر شدی انجام ده.

هَرْثَمَه می‌گوید: ظهور آب و ماهی را انتظار کشیدم، ماهی پیدا و سپس پنهان شد، آب فرو رفت و مردم نگاه می‌کردند، نعش را کنار قبر نهادم، نعش با پارچهٔ سفیدی که من آن را نگستردم پوشش یافت، سپس بی‌آنکه دست من و دست یکی از حاضران به آن بخورد، در قبر پایین برده شد.

مأمون به حاضران اشاره کرد که با دست در قبر خاک بیفکنند.

گفتم: ای امیر مؤمنان، این کار را نکن.

مأمون گفت: وای بر تو! چه کسی آن را پر کند؟!

گفتم: مرا امر فرمود که خاک بر او نیندازم و خبرم داد که قبر خود پر می‌شود و سپس به هم می‌آید و از سطح زمین چهار انگشت بالاتر می‌ایستد.

مأمون به مردم اشاره کرد که از این کار خودداری کنند.

می‌گوید: مردم خاک‌هایی را که در دست داشتند، انداختند، سپس قبر پر شد و به هم آمد و چهار انگشت بالاتر از سطح زمین قرار گرفت.

مأمون رفت و ما هم بازگشتیم.

پس از این ماجرا، مأمون در خلوت مرا فرا خواند و گفت: ای هَرْثَمَه، تو را به خدا قسم می‌دهم که راست و درست آنچه را از ابوالحسن شنیدی، برایم بگویی.

گفتم: ای امیر مؤمنان، آنچه را به من فرمود، به تو گفتم.

گفت: تو را به خدا راستش را بگو، جز آنچه را به من گفتی، چه خبری به تو داد؟

گفتم: ای امیر مؤمنان، از چه می‌پرسی؟

پرسید: ای هَرْثَمَه، آیا غیر این رازی را به تو گفت؟

گفتم: آری.

پرسید: چه رازی؟

گفتم: خبر انگور و انار.

می‌گوید: مأمون رنگ به رنگ شد، گاه زرد و گاه سرخ و گاه سیاه می‌شد، سپس بی‌هوش افتاد، شنیدم در حال بی‌هوشی هذیان می‌بافت و می‌گفت:

وای بر مأمون از خدا!

وای بر مأمون از رسول خدا!

وای بر مأمون از علیّ بن أبی طالب!

وای بر مأمون از فاطمهٔ زهرا!

وای بر مأمون از حسن و حسین!

وای بر مأمون از علیّ بن حسین!

وای بر مأمون از محمّد بن علی!

وای بر مأمون از جعفر بن محمّد!

وای بر مأمون از موسی بن جعفر!

وای بر مأمون از علیّ بن موسی الرضا!

به خدا سوگند، این همان زیان آشکار است.

این سخنان را می‌گفت و تکرار می‌کرد. چون دیدم این کار به طول انجامید، از او روی گرداندم و در یکی از ناحیه‌های کاخ نشستم.

می‌گوید: مأمون نشست و مرا صدا زد. بر او که همچون میخواره نشسته بود، درآمدم. گفت: والله، تو از او برایم عزیزتر نیستی و همهٔ کسانی که در آسمان و زمین‌اند از وی برایم عزیزتر نمی‌باشند. به خدا سوگند، اگر خبردار شوم که چیزی از آنچه را دیدی و شنیدی بازگویی، خود را هلاک ساخته‌ای.

گفتم: ای امیر مؤمنان، اگر چیزی از اینها از من بروز یافت، خونم حلالت باد.

گفت: نه به خدا، باید بر کتمان این ماجرا و بازگو نکردنِ آن با من عهد و پیمان ببندی. مأمون از من عهد و پیمان شدید گرفت.

چون از نزدش بازگشتم، دست برهم می‌زد و می‌گفت: «[کارهای ناشایست خویش را] از مردم پوشیده می‌دارند، امّا اینها از خدا پنهان نمی‌ماند، خدا ـ آن گاه که در دل شب تصمیمات خدا ناپسندی می‌گیرند ـ با آنان همراه است و بر اعمال آنان احاطه دارد».

[هَرْثَمه می‌گوید:] فرزند رضا، امام محمّد تقی (امام جواد)علیه‌السلام بود، و امام رضاعلیه‌السلام را به این القاب صدا می‌زدند، می‌گفتند: صادق، صابر، فـاضل، مـایهٔ چشم روشنیِ مؤمنان و خشمِ مُلحدان.

حديث (۷۰)

[ماجرای تابیدن نور از قبر امام رضاعلیه‌السلام]

عيون اخبار الرضاعلیه‌السلام، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابوطالب، حسن بن عبدالله بـن بـیانِ طائی، گفت: شنیدم محمّد بن عُمَر نوقانی می‌گفت:

بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ بِنُوقَانَ فِي عِلِّيَّةٍ لَنَا فِي لَيْلَةٍ ظَلْمَاءَ، إِذِ انْتَبَهْتُ فَنَظَرْتُ إِلَى النَّاحِيَةِ الَّتِي فِيهَا مَشْهَدُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا علیه‌السلام بِسَنَابَادَ، فَرَأَيْتُ نُوراً قَدْ عَلَا حَتَّى امْتَلأَ مِـنْهُ الْمَشْهَدُ، وَصَارَ مُضِيئاً كَأَنَّهُ نَهارٌ.

فَكُنْتُ شَاكّاً فِي أَمْرِ الرِّضَا علیه‌السلام وَلَمْ أَكُنْ عَلِمْتُ أَنَّهُ حَقٌّ، فَقَالَتْ لِي أُمِّي ـ وَكَانَتْ مُخَالِفَةً ـ: مَا لَكَ؟

فَقُلْتُ لَهَا: رَأَيْتُ نُوراً سَاطِعاً قَدِ امْتَلأَ مِنْهُ الجَوَّ مِنَ الْمَشْهَدُ بِسَنَابَادَ.

فَقَالَتْ أُمِّي: لَيْسَ ذٰلِك بِشَيْءٍ وَإِنَّمَا هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ.

قَالَ: فَرَأَيْتُ لَيْلَةً أُخْرىٰ مُظْلِمَةً أَشَدَّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلَةِ الأُولَى مِثْلَ مَا كُنْتُ رَأَيْتُ مِنَ النُّورِ، وَالْمَشْهَدُ قَدِ امْتَلأَ مِنْهُ، فَأَعْلَمْتُ أُمِّي ذٰلِكَ وَجِئْتُ بِهَا إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ حَتّىٰ رَأَتْ مَا رَأَيْتُ مِنَ النُّورِ وَامْتَلأَ الْمَشْهَدُ مِنْهُ، فَاسْتَعْظَمَتْ ذٰلِكَ وَأَخَذَتْ فِي الْحَمْدِ لِلَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ إِلَّا أَنَّهَا لَمْ تُؤْمِنْ بِهِ كَإِيمَانِي.

فَقَصَدْتُ إِلَى الْمَشْهَدِ فَوَجَدْتُ الْبَابَ مُغْلَقاً، فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ أَمْرُ الرِّضَا حَقّاً

فَافْتَحْ لِي هٰذَا الْبَابَ، ثُمَّ دَفَعْتُهُ بِيَدِي فَانْفَتَحَ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَعَلَّهُ لَمْ يَكُنْ مُغْلَقاً عَلىٰ مَا وَجَبَ، فَغَلَّقْتُهُ حَتّىٰ عَلِمْتُ أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ فَتْحُهُ إِلَّا بِمِفْتَاحٍ، ثُمَّ قُلْتُ: اللّٰهُمَّ إِنْ كَانَ أَمْرُ الرِّضَا حَقّاً فَافْتَحْ لِي هٰذَا الْبَابَ. ثُمَّ دَفَعْتُهُ بِيَدِي فَانْفَتَحَ، فَدَخَلْتُ وَزُرْتُ وَصَلَّيْتُ وَاسْتَبْصَرْتُ فِي أَمْرِ الرِّضَا عليه السلام.

فَكُنْتُ أَقْصِدُهُ بَعْدَ ذٰلِكَ كُلَّ جُمُعَةٍ زَائِراً مِنْ نُوقَانَ، أُصَلِّي[1] عِنْدَهُ إِلىٰ هٰذَا الْوَقْتِ؛[2]

محمّد بن عُمَر نوقانی می‌گوید: در شبی تاریک در بالا خانه‌ام در «نوقان» خوابیده بودم، بیدار شدم و به ناحیه‌ای در سناباد که در آن آرامگاه علیّ بن موسی الرضا بود نگریستم. نوری را دیدم که از آن بالا می‌آید و آنجا را فرا می‌گیرد و مانند روز روشن می‌شود.

من در امامت آن حضرت شک داشتم و آن را حق نمی‌دانستم. مادرم (که از مخالفان بود) از من پرسید: چه شده است؟

گفتم: از مشهد سناباد نوری می‌درخشد و فضا را پر می‌سازد!

مادرم گفت: چیزی نیست، این ترفند، از کارهای شیطان است.

می‌گوید: شب دیگر ـ که از شب پیشین ظلمانی‌تر بود ـ مانند آن نور را دیدم، آرامگاه آن حضرت آکنده از نور شد. به مادرم خبر دادم و او را به مکانی که در آن بودم آوردم، وی آن نور را ـ که محلّ آرامگاه از آن پر می‌شد ـ دید و آن را عجیب دانست و خدا را ستود، امّا چون من به آن حضرت ایمان نیاورد.

---

۱. در مآخذ «وَأُصَلِّي» ضبط است.

۲. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۷۸ ـ ۲۷۹، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۲٦ ـ ۳۲۷، حدیث ۱.

سوی آرامگاه آن حضرت به راه افتادم، دیدم در بسته است. گفتم: خداوندا، اگر امر رضا حق است، این در را به رویم بگشا، سپس در را با دست پس زدم، در باز شد، با خود گفتم: شاید در بسته نبود! آن را بستم تا دانستم جز با کلید نمی‌توان آن را گشود، سپس گفتم: بار الها، اگر امر رضا حق است، این در را برایم باز کن، سپس در را با دستم پس زدم، در باز شد، داخل شدم، آن حضرت را زیارت کردم و نماز گزاردم و در امامت رضا علیه‌السلام بصیرت یافتم.

بعد از آن ماجرا، هر جمعه ـ از نوقان ـ به زیارتش می‌روم و آنجا نماز می‌گزارم.

حدیث (۷۱)

[حکایت قرآن خواندن امام رضا علیه‌السلام از میان قبر پس از مرگ و قرائت درست آیهٔ ۸۵ سورهٔ مریم]

عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو علی، محمّد بن احمد بن یحیی مُعاذی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو عَمْرو، محمّد بن عبدالله حَکَمی (حاکم نوقان) گفت:

خَرَجَ عَلَيْنَا رَجُلَانِ مِنَ الرَّيِّ بِرِسَالَةٍ بَعْضِ السَّلَاطِينِ بِهَا إِلَى الْأَمِيرِ نَصْرِ بْنِ أَحْمَدَ بِبُخَارىٰ، وَكَانَ أَحَدُهُمَا مِنْ أَهْلِ رَيٍّ وَالآخَرُ مِنْ أَهْلِ قُمَّ، وَكَانَ الرَّازِيُّ مُتَشَيِّعاً.[1]

---

۱. در مآخذ، آمده است: وكانَ القُمّي عَلَى المَذْهب الَّذي كانَ قديماً بِقُمَّ في النَّصْبِ، وكانَ الرّازيُّ مُتَشَيِّعاً.

فَلَمَّا بَلَغَا نَيسَابُورَ، قَالَ الرَّازِيُّ لِلْقُمِّيِّ: أَلَا نَبْدَأُ بِزِيَارَةِ الرِّضَا عليه السلام ثُمَّ نَتَوَجَّهُ إِلىٰ بُخَارىٰ؟

فَقَالَ الْقُمِّيُّ: بَعَثَنَا [1] سُلْطَانُنَا بِرِسَالَةٍ إِلَى الْحَضْرَةِ بِبُخَارىٰ، فَلَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نَشْتَغِلَ بِغَيْرِهَا حَتّىٰ نَفْرُغَ مِنْهَا.

فَقَصَدَا بُخَارىٰ وَأَدَّيَا الرِّسَالَةَ وَرَجَعَا حَتّىٰ إِذَا حَاذَيَا طُوسَ، فَقَالَ الرَّازِيُّ لِلْقُمِّيِّ: أَلَا نَزُورُ الرِّضَا عليه السلام؟

قَالَ: خَرَجْتُ مِنْ قُمٍّ مُرْجِئاً، لَا أَرْجِعُ إِلَيْهَا رَافِضِيّاً.

قَالَ: فَسَلَّمَ الرَّازِيُّ أَمْتِعَتَهُ وَدَوَابَّهُ إِلَيْهِ وَرَكِبَ حِمَاراً وَقَصَدَ مَشْهَدَ الرِّضَا عليه السلام وَقَالَ لِخُدَّامِ الْمَشْهَدِ: خَلُّوا إِلَيَّ الْمَشْهَدَ هٰذِهِ اللَّيْلَةَ، وَادْفَعُوا إِلَيَّ مِفْتَاحَهُ، [2] فَفَعَلُوا ذٰلِكَ.

قَالَ: فَدَخَلْتُ الْمَشْهَدَ وَغَلَّقْتُ الْبَابَ وَزُرْتُ الرِّضَا عليه السلام، ثُمَّ قُمْتُ عِنْدَ رَأْسِهِ وَصَلَّيْتُ مَا شَاءَ اللّٰهُ وَابْتَدَأْتُ فِي قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ مِنْ أَوَّلِهِ.

قَالَ: فَكُنْتُ أَسْمَعُ صَوْتاً بِالْقُرْآنِ كَمَا أَقْرَأُ، فَقَطَعْتُ صَوْتِي وَدُرْتُ الْمَشْهَدَ كُلَّهُ وَطَلَبْتُ نَوَاحِيَهُ فَلَمْ أَرَ أَحَداً فَعُدْتُ إِلىٰ مَكَانِي وَأَخَذْتُ فِي الْقِرَاءَةِ مِنْ أَوَّلِ الْقُرْآنِ فَكُنْتُ أَسْمَعُ الصَّوْتَ كَمَا أَقْرَأُ لَا يَنْقَطِعُ.

فَسَكَتُّ هُنَيْئَةً وَأَصْغَيْتُ بِأُذُنِي فَإِذَا الصَّوْتُ مِنَ الْقَبْرِ، فَكُنْتُ أَسْمَعُ مِثْلَ مَا أَقْرَأُ حَتّىٰ بَلَغْتُ آخِرَ سُورَةِ مَرْيَمَ عليها السلام، فَقَرَأْتُ: ﴿يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً * وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً﴾. [3]

---

١. در مآخذ «قد بَعَثَنا» ضبط است.

٢. در «بحار الأنوار»، «مَفاتِحَهُ» ضبط است.

٣. سورة مريم (١٩) آيات ٨٥ و٨٦.

فَسَمِعْتُ الصَّوْتَ مِنَ الْقَبْرِ: «يَوْمَ يُحْشَرُ الْمُتَّقُونَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً وَيُسَاقُ الْمُجْرِمُونَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً».

حَتّىٰ خَتَمْتُ الْقُرْآنَ وَخَتَمَ.

فَلَمَّا أَصْبَحْتُ رَجَعْتُ إِلىٰ نُوقَانَ فَسَأَلْتُ مَنْ بِهَا مِنَ الْمُقْرِءِينَ عَنْ هٰذِهِ الْقِرَاءَةِ، فَقَالُوا: هٰذَا فِي اللَّفْظِ وَالْمَعْنىٰ مُسْتَقِيمٌ، لٰكِنَّا لَا نَعْرِفُهَا فِي قِرَاءَةِ أَحَدٍ.

قَالَ: فَرَجَعْتُ إِلىٰ نَيْسَابُورَ فَسَأَلْتُ مَنْ بِهَا مِنَ الْمُقْرِءِينَ عَنْ هٰذِهِ الْقِرَاءَةِ، فَلَمْ يَعْرِفْهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ.

حَتّىٰ رَجَعْتُ إِلَى الرَّيِّ فَسَأَلْتُ بَعْضَ الْمُقْرِءِينَ عَنْ هٰذِهِ الْقِرَاءَةِ، فَقُلْتُ: مَنْ قَرَأَ «يَوْمَ يُحْشَرُ الْمُتَّقُونَ إِلىٰ الرَّحْمٰنِ وَفْداً وَيُسَاقُ الْمُجْرِمُونَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً»؟ فَقَالَ لِي: مِنْ أَيْنَ جِئْتَ بِهٰذَا؟

فَقُلْتُ: وَقَعَ لِيَ احْتِيَاجٌ إِلىٰ مَعْرِفَتِهَا فِي أَمْرٍ حَدَثَ.

فَقَالَ: هٰذِهِ قِرَاءَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ رِوَايَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ ﷺ، ثُمَّ اسْتَحْكَانِيَ السَّبَبَ الَّذِي مِنْ أَجْلِهِ سَأَلْتُ عَنْ هٰذِهِ الْقِرَاءَةِ، فَقَصَصْتُ عَلَيْهِ الْقِصَّةَ وَصَحَّتْ لِيَ الْقِرَاءَةُ؛[1]

حاکم نوقان می‌گوید: دو نفر با نامه‌ای از یکی از سلاطین به نصر بن احمد (در بخارا) از «ری» بر ما درآمدند. یکی از آن دو اهل ری و شیعه و دیگری از قم بود.[2]

---

۱. عیون اخبار الرضا ﷺ ۲: ۲۸۱ ـ ۲۸۲، حدیث ٦؛ بحار الأنوار ٤٩: ۳۲۹ ـ ۳۳۰، حدیث ٦.

۲. براساس متن مآخذ، ترجمه چنین است: قُمی، ناصبی بود (بر همان مذهبی که در قمِ قدیم رواج داشت) و رازی، شیعه بود.

چون به نیشابور رسیدند، شخصی که از ری بود به آن قمّی گفت: بهتر است نخست به زیارت رضا علیه السلام برویم، سپس سوی بخارا رهسپار شویم.

آن شخص قمّی گفت: سلطان ما را با نامه سوی امیر بخارا فرستاد، تا از آن فارغ نشویم نباید به کار دیگر بپردازیم.

هر دو به بخارا رفتند و نامه را رساندند و بازگشتند تا اینکه به موازاتِ «توس» رسیدند. رازی به قمّی گفت: آیا رضا علیه السلام را زیارت نکنیم؟!

قمّی گفت: [با مذهب] مُرجئه از قم بیرون آمدم، نمی‌خواهم در حالی به قم بازگردم که رافضی باشم.

می‌گوید: رازی، کالا و اثاث و مرکب‌هایش را به آن قمّی داد و خود الاغی را سوار شد و سوی آرامگاه رضا علیه السلام به راه افتاد و به خادمان گفت: امشب مرا در اینجا تنها بگذارید و کلیدش را به من دهید، آنان این کار را کردند.

می‌گوید: به مشهد (آرامگاه) درآمدم، در را بستم و رضا علیه السلام را زیارت کردم، سپس در بالای سرِ آن حضرت ایستادم و به اندازه‌ای که توانستم نماز خواندم و از آغاز قرآن به قرائت آن پرداختم. همان گونه که قرآن می‌خواندم، صدای آن را می‌شنیدم. صدایم را بُریدم، همهٔ آرامگاه را چرخیدم، آن نواحی را جستم، هیچ کس را ندیدم، به جای خویش باز آمدم و قرائت قرآن را از اوّل آغازیدم، همان گونه که قرآن می‌خواندم صدای آن را پیوسته می‌شنیدم.

اندکی ساکت ماندم و گوش فرا دادم، دریافتم صدا از سمتِ قبر بیرون می‌آید.

مثل آنچه می‌خواندم، صدا به گوشم می‌آمد تا اینکه به آخر سورهٔ مریم رسیدم، خواندم: «روزی که متّقیان را پیش خدای رحمان به میهمانی گرد می‌آوریم و مجرمان را تشنه‌کام به دوزخ می‌رانیم».

شنیدم از قبر این صدا برون آمد: روزی که متّقیان را برای پذیرایی ـ پیش خدای رحمان ـ گرد آورند و مجرمان را تشنه کام، به دوزخ برانند.

خواندن را ادامه دادم تا اینکه قرآن را به پایان رساندم و آن صدا هم با من قرآن را ختم کرد.

صبح که شد به نوقان بازگشتم و از قاریان قرآن آنجا پرسیدم: این گونه خواندن این آیه، قرائت چه کسی است؟

گفتند: این قرائت ـ در لفظ و معنی ـ راست و درست است، لیکن در قرائت هیچ کس آن را سراغ نداریم.

می‌گوید: به نیشابور باز گشتم و در پی کسی برآمدم که آیه را به این قرائت بخواند، امّا اَحَدی از آنها این قرائت را نمی‌شناخت.

تا اینکه به «ری» بازگشتم و از یکی از قاریان این قرائت را جویا شدم، پرسید: این قرائت را از کجا آوردی؟

گفتم: ماجرایی رخ داد، به شناخت آن نیاز یافتم.

گفت: این قرائت پیامبر ﷺ به روایت اهل بیت علیهم السلام است. سپس حکایتی را که سبب شد این قرائت را جویا شوم، خواستار شد، قصّه را برایش گفتم و صحّت این قرائت برایم ثابت شد.

حدیث (۷۲)

[ماجرایی از شفای بیماری که امام رضا علیه‌السلام را زیارت کرد و زبانش باز شد]

عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو علی، محمّد بن احمد بن محمّد بن یحیی مُعاذی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو نصر مُؤَدِّب [۱] نیشابوری، گفت:

أَصَابَتْنِي عِلَّةٌ شَدِيدَةٌ ثَقُلَ مِنْهَا لِسَانِي، فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى الْكَلَامِ، فَخَطَر بِبَالِي أَنْ أَزُورَ الرِّضَا علیه‌السلام وَأَدْعُوَ اللَّهَ تَعَالَى عِنْدَهُ وَأَجْعَلَهُ شَفِيعِي إِلَيْهِ حَتَّىٰ يُعَافِيَنِي مِنْ عِلَّتِي وَيُطْلِقَ لِسَانِي.

فَرَكِبْتُ حِمَاراً وَقَصَدْتُ الْمَشْهَدَ وَزُرْتُ الرِّضَا علیه‌السلام وَقُمْتُ عِنْدَ رَأْسِهِ، وَصَلَّيْتُ رَكْعَتَيْنِ وَسَجَدْتُ، وَكُنْتُ فِي الدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ مُسْتَشْفِعاً بِصَاحِبِ هٰذَا الْقَبْرِ إِلَى اللَّهِ ـ عَزَّ وَ جَلَّ ـ أَنْ يُعَافِيَنِي مِنْ عِلَّتِي وَيَحُلَّ عُقْدَةَ لِسَانِي.

فَذَهَبَ بِيَ النَّوْمُ فِي سُجُودِي، فَرَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّ الْقَبْرَ قَدِ انْفَرَجَ وَخَرَجَ مِنْهُ رَجُلٌ كَهْلٌ آدَمُ شَدِيدُ الْأُدْمَةِ، فَدَنَا مِنِّي وَقَالَ لِي: يَا أَبَا النَّصْرِ، قُلْ: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ.

قَالَ: فَأَوْمَأْتُ إِلَيْهِ كَيْفَ أَقُولُ ذٰلِكَ وَلِسَانِي مُغْلَقٌ؟ [۲]

فَصَاحَ عَلَيَّ صَيْحَةً وَقَالَ: تُنْكِرُ لِلَّهِ قُدْرَةً، قُلْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ.

قَالَ: فَانْطَلَقَ لِسَانِي فَقُلْتُ: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَرَجَعْتُ إِلىٰ مَنْزِلِي رَاجِلاً وَكُنْتُ أَقُولُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَانْطَلَقَ لِسَانِي وَلَمْ يَنْغَلِقْ بَعْدَ ذٰلِكَ؛ [۳]

---

۱. در مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: ابوالنّصر المُؤَذِّن النّيسابوري ...؛ ابو نصر، مُؤذِّن نیشابوری... .

۲. در «بحار الأنوار» و «عوالم العلوم»، «مُنْغَلِقٌ» ضبط است.

۳. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام ۲: ۲۸۴، حدیث ۸؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۳۱، حدیث ۸.

ابو نصر نیشابوری می‌گوید: بیماری سختی گرفتم که از آن زبانم بند آمد و نمی‌توانستم حرف بزنم. در خاطرم گذشت که رضا علیه السلام را زیارت کنم و نزد آن حضرت خدا را بخوانم و او را شفیع خود سازم تا مرا از آن بیماری عافیت دهد و زبانم باز شود.

الاغی را سوار شدم و سوی آرامگاه آن حضرت به راه افتادم و امام علیه السلام را زیارت کردم و در بالا سر آن حضرت ایستادم و دو رکعت نماز خواندم و به سجده رفتم و در حال دعا و زاری بودم و در پیشگاه خدای عزّوجلّ صاحب این قبر را شفیع می‌ساختم که خدا شفایم دهد و گره از زبانم بگشاید.

در سجده خوابم ربود، در خواب دیدم که قبر آن حضرت شکافت و مرد میانسال (عاقلْ مرد) به شدّت گندم گون از آن بیرون آمد و به من نزدیک شد و فرمود: ای ابو نصر، بگو: لا اله الّا الله (خدایی جز الله وجود ندارد).

می‌گوید: به وی اشاره کردم که زبانم بسته است، چگونه این را بگویم؟

وی با هیبت به من بانگ زد و فرمود: قدرت خدا را انکار می‌کنی؟! بگو لا اله الّا الله.

می‌گوید: زبانم باز شد، گفتم: لا اله الّا الله، و پیاده به منزلم بازگشتم و می‌گفتم «لا اله الّا الله» و زبانم باز شد و بعد از آن، بند نیامد.

حدیث (۷۳)

[خبری دربارۀ غسل امام علیه السلام به وسیلۀ امام علیه السلام]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

حسین بن محمّد، از مُعَلّی بن محمّد، از حسن بن علی وَشّاء، از احمد بن عُمَر حَلّال (یا غیر او) از رضا علیه السلام روایت می‌کند، می‌گوید:

قُلْتُ لَهُ: إِنَّهُمْ يُحَاجُّونَّا، يَقُولُونَ: إِنَّ الإِمَامَ لَا يَغْسِلُهُ إِلَّا الإِمَامُ.

قَالَ، فَقَالَ: مَا يُدْرِيهِمْ مَنْ غَسَلَهُ؟ فَمَا قُلْتَ لَهُمْ؟

قَالَ، قُلْتُ لَهُمْ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، [۱] إِنْ قَالَ مَوْلَايَ إِنَّهُ غَسَلَهُ تَحْتَ عَرْشِ رَبِّي فَقَدْ صَدَقَ، وَإِنْ قَالَ غَسَلَهُ فِي تُخُومِ الأَرْضِ فَقَدْ صَدَقَ.

قَالَ: لَا هٰكَذَا.

قَالَ، فَقُلْتُ: فَمَا أَقُولُ لَهُمْ؟

قَالَ، قُلْ لَهُمْ: إِنِّي غَسَلْتُهُ.

فَقُلْتُ: أَقُولُ لَهُمْ إِنَّكَ غَسَلْتَهُ؟

فَقَالَ: نَعَمْ؛ [۲]

احمد بن عُمَر می‌گوید: به امام رضا علیه‌السلام گفتم: اینان با ما بحث می‌کنند، می‌گویند: امام را جز امام غسل نمی‌دهد [و از آنجا که امام رضا علیه‌السلام حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را غسل نداد، پس آن حضرت امام نیست].

فرمود: چه می‌دانند که چه کسی او را غسل داد؟ به آنان چه گفتی؟

گفتم: فدایت شوم! به آنان گفتم: اگر مولایم بگوید او را زیر عرش پروردگار غسل داد، راست می‌گوید و اگر بگوید در دل زمین او را غسل داد، راست می‌گوید.

امام علیه‌السلام فرمود: نه، این چنین نباید بگویی.

گفتم: به آنان چه بگویم؟

فرمود: به آنان بگو: من او را غسل دادم.

---

۱. در مآخذ آمده است: جعلت فداك! قلتُ لهم ... .

۲. الکافی ۱: ۳۸٤، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۲۷: ۲۹۰، حدیث ۵.

گفتم: به آنها بگویم شما او را غسل دادید؟

فرمود: آری.

نقدی بر یکی از بزرگان پیرامون این سخن که امام را جز امام غسل نمی‌دهد

میرزا محمّد تقی می‌گوید: اینکه امام رضا علیه السلام برای غسل دادن پدرش (و دیگر کارها) نزد موسی بن جعفر علیه السلام حضور یافت، مدلول اخبار فراوانی است که بعضی از آنها در ابواب پیشین گذشت و به هیچ وجه، اشکالی در آن وجود ندارد.

لیکن کُلَینی رحمه الله در این مورد، پس از این حدیث (در باب اینکه امام را جز ائمّه غسل نمی‌دهد) حدیثی را می‌آورد که در نگاه ابتدایی و سطحی، خلاف آن را به ذهن می‌آورد. از این رو لازم است این حدیث را ذکر کنیم و وجه آن را بیان داریم.

کُلَینی رحمه الله از حسین بن محمّد، از مُعَلَّی بن محمّد، از محمّد بن جُمْهُور، از یونس، از طَلْحَه روایت می‌کند که گفت:

قُلْتُ لِلرِّضَا علیه السلام: إِنَّ الإِمَامَ لَا يَغْسِلُهُ إِلَّا إِمَامٌ؟[1]

فَقَالَ: أَمَا تَدْرُونَ مَنْ حَضَرَ؟ لَعَلَّهُ قَدْ حَضَرَهُ خَيْرٌ مِمَّا غَابَ عَنْهُ، الَّذِينَ حَضَرُوا يُوسُفَ فِي الْجُبِّ، حِينَ غَابَ عَنْهُ أَبَوَاهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ؛[2]

طلحه می‌گوید، به امام رضا علیه السلام گفتم: امام را جز امام غسل نمی‌دهد [بر بالین موسی بن جعفر علیه السلام شما نبودید].

۱. در نسخهٔ چاپی کافی «الإمام» ضبط است.

۲. الکافی ۱: ۳۵۸، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۲۷: ۲۸۹، حدیث ۲.

امام علیه السلام فرمود: آیا ندانستید چه کسی آنجا حضور یافت؟ شاید کسی که نزدش حضور یافت، بهتر از چیزهای غایب از او بود؛ کسانی که در چاه نزد یوسف ـ هنگام غیبت و نبود پدر و مادر و خاندانش ـ حضور یافتند.

می‌گویم: ضمیر در «مَنْ حَضَرَهُ»[1] به ابوالحسن موسی علیه السلام برمی‌گردد؛ زیرا آن حضرت در این قضیه معهود است؛ زیرا سؤال در مقام اعتراض بر امام رضا علیه السلام و ابطالِ امامتِ اوست، چراکه هنگام وفات پدرش، غایب بود و آنجا حضور نداشت.

در یکی از نسخه‌ها به جای «لعلّه» واژهٔ «لِغُسْلِهِ» ضبط است.

در هر حال، ظاهر این حدیث، حضور نیافتن امام رضا علیه السلام را نزد پدرش به دست می‌دهد؛ به ویژه بر اساس نسخهٔ دیگر [که واژهٔ «لِغُسله» به جای «لعلّ» هست].

در معنای این حدیث و زیادت بر آن، روایتی است که در «منتخب البصائر» از معاویة بن حکیم، از ابراهیم بن اَبی سَمّاک[2] می‌آورد، می‌گوید:

كَتَبْتُ إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضا علیه السلام: إِنَّا قَدْ رُوِّيْنَا عَنْ أَبِي عَبْدِاللّٰهِ علیه السلام أَنَّ الإِمَامَ لَا يُغَسِّلُهُ إِلَّا الإِمَامُ، وَقَدْ بَلَغَنَا هٰذَا الْحَدِيثُ. فَمَا تَقُولُ فِيهِ؟
فَكَتَبَ إِلَيَّ أَنَّ الَّذِي بَلَغَكَ هُوَ الْحَقُّ.
قَالَ: فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْدَ ذٰلِكَ فَقُلْتُ لَهُ: أَبُوكَ مَنْ غَسَّلَهُ؟ وَمَنْ وَلِيَهُ؟
فَقَالَ: لَعَلَّ الَّذِينَ حَضَرُوهُ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِينَ تَخَلَّفُوا عَنْهُ.

---

۱. در روایت، «قد حَضَرَهُ» ضبط است، لفظ «مَنْ» در متن مؤلّف رحمه الله خطای نوشتاری است.
۲. این نام، به صورت «اَبی سَمّال» نیز ضبط است. محقّق «مختصر البصائر» خاطرنشان می‌سازد که، ضبطِ درست «اَبی سَمّال» است.

قُلْتُ: وَمَنْ هُمْ؟
قَالَ: حَضَرُوهُ[1] الَّذِينَ حَضَرُوا يُوسُفَ عليه السلام؛ مَلَائِكَةُ اللّٰهِ وَرَحْمَتُهُ؛ [2]

به امام رضا عليه السلام نامه نوشتم که از امام صادق عليه السلام روايت شده‌ايم که امام را جز امام غسل نمی‌دهد (اين حديث به ما رسيده است) در آن چه می‌فرمايی؟

امام عليه السلام نوشت: خبری که به تو رسيد حق است.

می‌گويد: بعد از آن، بر آن حضرت درآمدم و پرسيدم: پدرت را که غسل داد؟ و که متولّی کارهای او بود؟

امام عليه السلام فرمود: شايد کسانی که نزدش حضور يافتند و غسلش دادند از کسانی که از حضور نزد او بازماندند، برتر بودند.

پرسيدم: آنها کيانند؟

فرمود: کسانی نزدش حضور يافتند که نزد يوسف عليه السلام حاضر شدند، ملائکهٔ خدا و رحمت او.

يکی از اصحاب ما در توجيه اين حديث می‌گويد:

ظاهر اين حديث، تقيّه است؛ تقيّه از اهل سنّت يا ناقص عقل‌های شيعه. امّا باطن آن، حق است؛ زيرا امام عليه السلام [آنجا] حاضر بود و آن حضرت از کسی که غايب بود بهتر بود، و نيز ملائکه نزدش حضور يافتند.[3]

---

۱. در «مختصر البصائر»، «حَضَرَهُ» ضبط است، ليکن در «بحار» (به نقل از مأخذ)، «حَضَرُوه» آمده است.

۲. مختصر البصائر: ۷۶ ـ ۷۷، حديث ٤٨؛ بحار الأنوار ۲۷: ۲۸۸ ـ ۲۸۹، حديث ۱.

۳. شرح الكافی (مازندرانی) ٦: ۳٥٤؛ بحار الأنوار ٤٨: ۲٤٨.

حاصل این توجیه این است که امام علیه السلام در کلام توریه را به کار برد که میان حقِّ تقیّه و حقِّ واقع (هر دو حق) جمع کند.

این سخن، توجیه و وجهِ جمع متینی است و نظایر آن در اخبار فراوان می‌باشد، لیکن اینکه می‌گوید «وَحَضَرَتْهُ الملائکةُ أیضاً» (و نیز فرشتگان نزد آن حضرت حضور یافتند) با این توجیه، ساز نمی‌افتد.

بیان مطلب این است که: وی می‌پندارد که مراد امام علیه السلام از کسانی که در چاه نزد یوسف حضور یافتند، خصوص ملائکه است و این با سخنی که کلام را به آن تأویل می‌کند که مقصود از حاضری که بهتر از غایب است، خود امام علیه السلام می‌باشد، جور در نمی‌آید.

زیرا «الَّذین حَضَرُوا» (کسانی که حضور یافتند) تفسیر جملهٔ پیشین است؛ یعنی «قد حَضَرَهُ خَیْرٌ...» (کسی حضور یافت که او بهتر از...).

مغایرت میان دو جمله در ضمیر، چگونه ممکن است؟

توجیه کامل نیست مگر با التزام به اینکه رسول خدا و ائمّه علیهم السلام نیز با ملائکه نزد یوسف حاضر بودند و مراد از «رحمت» در حدیث دیگر ـ که عطف بر ملائکه است ـ آنان علیهم السلام اند.

بلکه در هر حالی از این التزام گریزی نیست (خواه آن را بر ظاهرش وانهیم یا به آنچه ذکر شد توجیه کنیم) زیرا در مذهب ما ثابت است که در عالَم وجود کسی که بهتر از امام رضا علیه السلام باشد، وجود ندارد مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و بعضی از امامان دوازده‌گانه (پس نیک بیندیش).

بعد از اخباری که در این کتاب شنیدی (اخباری که دلالت دارند آنان علیهم السلام در

عهد انبیای گذشته آشکار می‌شدند) شاید این را عجیب و غریب ندانی.

بیان وجه آن از سوی ما (که برگرفته از ایشان علیهم السلام است) در چندین جا بیانات گوناگونی است و بر اساس آن، می‌توان حدیث شریف را به وجه دیگر نیز توجیه کرد.

وآن این است که حدیث به ظاهرش وانهاده شود به اینکه مراد از کسی که غایب بود، خود آن حضرت علیه السلام باشد، و حاضران (کسانی که بهتر از اویند) دیگر ائمّه علیهم السلام به شمار آیند و در نتیجه، مراد آن حضرت در ظاهر این است که غایب بودن من از او، این قضیه را (که امام را جز امام غسل نمی‌دهد) باطل نمی‌سازد؛ زیرا امکان دارد کسی که بهتر از آن حضرت می‌باشد (که در آنجا حضور نداشت) نزدش حاضر باشند و آنان سایر ائمّه‌اند که از دنیا رفته‌اند، و امامتِ من نیز باطل نمی‌گردد؛ زیرا قضیه از این نظر، کلیّت ندارد (این را نیک دریاب).

با وجود این، این کلام با حضور آن حضرت علیه السلام نزد پدرش تنافی ندارد؛ زیرا سخن، به شیوهٔ مدارات و مماشات و تنزّل است و در واقع، اثبات شیء نفی ماعدای آن را نمی‌کند.

حضور کسانِ بهتر از او، منافاتی با حضور آن حضرت همراه آنان ندارد و این سخن امام علیه السلام که: «کسی که از او غایب بود» آن را نفی نمی‌کند؛ زیرا مراد از آن، غیبتِ ظاهری می‌باشد و در نتیجه، میان این خبر و اخباری که بر حضور آن حضرت نزد پدرش دلالت دارند، ناسازگاری نیست.

[سخن سیّد مرتضی رحمه الله]

از سیّد مرتضی رحمه الله در این باب، قول عجیبی به من رسید و آن این است که وی

این قضیه (اینکه امام را جز امام غسل نمی‌دهد) را از اساس انکار می‌کند و می‌گوید:

اخبار آحادی که در این زمینه هست، علم و عملی را افاده نمی‌کند.

وی سپس برای دلالت بر نادرستی این اخبار به وفات امام کاظم علیه‌السلام در بغداد و امام رضا علیه‌السلام در توس (با اینکه امام رضا علیه‌السلام و امام جواد علیه‌السلام نزد آن دو هنگام وفات نبودند) بسنده می‌کند. آن گاه فرض‌های زیر را برای خود مطرح می‌کند و پاسخ می‌دهد:

فرض اوّل

امکان حضور این دو امام علیهماالسلام با طیّ الأرض، نزد پدرشان هست.

پاسخ

حرکت سریع بدین گونه، از جسم سنگین، نشدنی است.

فرض دوّم

اجزای زمینی که میان آن حضرت و زمین مورد نظر وجود داشت، درهم پیچید، به گونه‌ای که مقدار یک گام یا نزدیک به آن، بیش نماند.

پاسخ

این امکان، نیز محال است؛ زیرا به ویرانی عمارت‌ها و شهرهایی که در این میان بود می‌انجامید.

فرض سوّم

خدای متعال به امام بالی داد و با آن پرواز کرد و در مدّت کمی به آن زمین مطلوب رسید.

پاسخ

این فرض، نیز ممتنع است؛ زیرا در جای خودش استدلال شده است که هر اندازه جسم بزرگ‌تر باشد، سنگین‌تر است و حرکت آن کندتر می‌باشد.

پرواز جسم انسانی با این سرعت ـ با جثهٔ بزرگی که دارد ـ نامعقول است.

فرض چهارم

باد شدیدی وزید و امام را برداشت و در مدّت کوتاهی، در زمین مطلوب گذاشت.

پاسخ

این کار نیز رخ نداد؛ زیرا مثل چنین باد شدیدی، وقوع طوفان در آن ناحیه از زمین را موجب می‌شد و به خرابی عمارت‌های آن می‌انجامید. هیچ یک از اینها واقع نشد وگرنه، نقل می‌گردید.

اشکال

طیّ الأرض، معجزه است و در معجزه چیزهایی جریان می‌یابد که در دیگر کارهای خارق العاده جاری نمی‌شود.

پاسخ

در علم کلام ثابت شده است که معجزه در امور ممکن جاری می‌شود و این مورد، از امور ممتنع است.

وی سپس می‌گوید:

از زحمتِ ابطال این احتمالات، این [واقعیّت] ما را بی‌نیاز می‌سازد که اگر این دو امام علیهما السلام نزد پدرشان حضور می‌یافتند، حاضران [در

آنجا] آن دو را مشاهده می‌کردند، در حالی که هیچ کس آن دو را ندید.[1]

این مطالب، چکیدهٔ سخن سیّد مرتضی (مقامش افزون باد) بود که در اینجا آوردیم. از چون اویی این سخنان عجیب است. بعید نیست که پیش از وارسی وی در حقایق علمی، این نگرش برایش به دست آمد (و دانای واقعی خداست).

در هر صورت، بجاست اندکی در این باب سخن بگوییم. از این رو ـ با درخواست عنایت از خدا ـ می‌گوییم:

اینکه امام را جز امام غسل نمی‌دهد، در اَخبار فراوانی آمده است و اعتبارات عقول نورانی، آن را تقویت می‌کند.

یکی از آن وجوه این است که همهٔ اموری که به معصوم علیه‌السلام تعلّق دارد، بایسته است به کامل‌ترین وجه ممکن باشد؛ زیرا خدا او را آفرید و از میان خلق برگزید و به تمام‌ترین کمال، ویژه ساخت.

غسل و دفن و نماز بر امام علیه‌السلام از این امور است و بی‌گمان هیچ کدام از آنها به کامل‌ترین وجه (که وجهی کامل‌تر از آن ـ از جهت خلوص نیت و از نظر کمال شکلی و معنایی عمل ـ نباشد) واقع نمی‌شود مگر از کسانی که خدا پلیدی ظاهری و باطنی را از آنها زدود و پاک و پاکیزه‌شان ساخت، و معنای عصمت همین است.

زیرا اگر خلوصِ غیر معصوم را از شایبهٔ تقصیر اکتسابی اختیاری بپذیریم، از شایبهٔ قصور ذاتی، تهی نیست.

---

۱. رسائل الشريف المرتضى ۳: ۱۵۵ ـ ۱۵۸.

اگر به عنوان نمونه، وقوع نمازی را که دارای ارکان و شرایط تام و تمام باشد از بعضی از کاملان (از غیر معصومان علیهم السلام) فرض کنیم، این نماز در کمال با نماز معصوم علیه السلام برابری ندارد، بلکه نسبت بین این دو، مانند نسبت سایه با صاحب سایه یا قطب به دایره است.

از این رو، در حکمت [خدای متعال] جایز نیست که شخصی به غسل معصوم و تجهیز او و نماز بر وی دست یازد مگر معصومی که مثل او باشد.

در این زمینه، وجوه دیگری است که عقول کوته فکران آن را تاب نمی‌آورد، از این رو از آنها روی گردانیدیم و به این وجه بسنده کردیم.

با وجود این، در کتاب و سنّت چیزی که با مضمون این اخبار معارضه کند، وجود ندارد.

در مقدّمات این کتاب دریافتی که اخباری که این حال را دارا باشد (خواه در اصول باشد یا در فروع) سزامند است گرفته شود و به مقتضای آن عمل گردد.

پیرامون اخبار آحاد و تعیین مقبول و مردود آنها

این سخن سیّد مرتضی رحمه الله که گفت: إنّها أَخبارُ آحادٍ... اینها خبرهای واحد است (تا آخر سخن وی) نمی‌دانیم مقصودش چیست؟

اگر قصدش از آن، همهٔ خبرهای نامتواتر باشد، در حدّی از ضعف است که اگر امر بر آن مبتنی شود باید فاتحهٔ اسلام را خواند.

و این ادّعا که اکثر اخباری که در احکام الهی است متواتر یا مورد اتفاق می‌باشد، با کمترین التفات از سوی کسانی که اخبار را وارسی کرده‌اند و این سو و آن سو را جسته‌اند، خلافِ آن آشکار می‌شود.

و اگر قصدش اخباری است که قرائن قطعی را در بر ندارند، در آن تفصیل هست و آن این است که:

[۱] فلان خبر اگر برای کسی که اهلیّت استنباط را دارد، پس از استفراغ وسع معتبر، عدالت و وثاقت راوی به دست می‌آید و خبر معارض همپایهٔ با آن در این مورد یافت نشود و عمل راوی بر خلاف آن نباشد، باید آن را گرفت.

نه به خاطر دلیل انسداد و جوازِ عمل به ظن (چراکه اشکالات فراوانی در آن است) بلکه:

● به خاطر امر خدای متعال به بودن با صادقان.

● عدم وجوب تبیّن در خبر شخص عادل، به دلالت مفهومِ شرط و وصف (که هر دو در آیهٔ نبأ هست).

● امر اَولیاء ﷺ به اَخذ قول عدل و ثقهٔ واحد ـ چه رسد به متعدّد ـ در شماری از اخبار که بعضی از آنها مورد اتفاق است (مانند مقبولهٔ عُمَر بن حَنْظَله که در کافی و دیگر کتاب‌ها روایت شده است).

به خاطر عمل اَصحاب ائمّهٔ ما ﷺ به آن در حالی که امام ﷺ میانِ آنها بود و از عمل بدان بازشان نداشت.

● وجوه دیگری که در اینجا جای شرح آنها نیست؛ چراکه سخن را به درازا می‌کشاند.

[۲] و اگر در این مورد، خبر معارضی باشد و از وجوه ترجیح و جمع (که از معصوم برای ما نقل باشد) تهی‌دست بمانیم، هنگام عدم نیاز به عمل، باید توقّف کرد و هنگام نیاز به عمل، حکم تخییر می‌باشد؛ زیرا:

- در اخبار مقبوله، امر به این کار وارد شده است.
- از افکندن هر دوی آنها، افکندن قول معصوم لازم می‌آید.
- اختیار یکی از آن دو و افکندن دیگری (به معنای عدم جواز عمل به آن) ترجیح بدون مُرجِّح است.

[۳] و اگر عدالت راوی به دست نیاید یا فسق وی آشکار شود، باید هنگام عمل، مانند این خبر را وانهاد و به قواعد و اصولی که در شریعت بیان شده‌اند و ثابت است، رجوع کرد، و وجه آن آشکار می‌باشد.

و امّا از جهت اعتقاد صدور خبر از معصوم و عدم آن، حکم آن توقّف است؛ زیرا در عناوین کتاب، اخباری گذشت که به این امر دلالت داشت.

و مانند این گونه خبر در میان اخبار ما اندک یافت می‌شود، بیشتر اخباری که این حال را دارند، قرائن صدق یا قرائن کذب را در بر دارند.

سیّد مرتضی‌﵀ اگر از اخبار آحادی که علم و عملی را افاده نمی‌کنند مطلق این اخبار را در نظر دارد (جز آنها که به قرائن قطعی محفوف‌اند) تفصیلی را که چاره‌ای از آن نیست دریافتی.

و اگر خصوص قسم اخیر را اراده می‌کند، وجهی دارد، لیکن اینکه اَخبار ما نحن فیه [اخباری که می‌گوید امام را جز امام غسل نمی‌دهد] در این قسم داخل باشد، جای بسی امّا و اگر دارد؛ زیرا این موضوع در اخبار معتبر مقبول در میان اصحاب، وارد شده است، پس جایی برای این قول در آن نیست و دست کم، حکم آن توقّف می‌باشد.

[وارسی مسئلهٔ طیّ الأرض]

امّا مُنکر طیّ الأرض در این مقام، اوّلاً برای موارد زیر چه پاسخی دارد:

● چه فرقی میان این مورد و معراج جسمانی پیامبر هست که به ضرورت دین ثابت است و پروردگار جهان از آن خبر می‌دهد، می‌فرماید:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ﴾؛ [۱] منزّه است خدایی که بنده‌اش را از مسجد الحرام به مسجد الأقصیٰ (که پیرامونش را مبارک ساختیم) شبانه سیر داد.

● قصهٔ آصف و تخت بلقیس که خدا از آن خبر می‌دهد، می‌فرماید:

﴿قَالَ الَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾؛ [۲] کسی که علمی از کتاب نزدش بود، گفت: پیش از آنکه پلک بر هم زنی، آن را برایت می‌آورم.

● حدیث سلیمان که خدای متعال از آن خبر می‌دهد، می‌فرماید:

﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾؛ [۳] باد را به تسخیر سلیمان درآوردیم، صبح به اندازهٔ یک ماه و شام به اندازهٔ یک ماه راه می‌پیمود.

و اخباری که در این زمینه هست:

● پیش از این گذشت که امیرالمؤمنین علیه السلام برای تغسیل سلمان به مداین رفت و این خبر، از سوی شیعه و سنّی روایت است.

---

۱. سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ۱.
۲. سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ٤۰.
۳. سورهٔ سبأ (۳٤) آیهٔ ۱۲.

● اینکه اصحاب قائم علیه‌السلام از شرق و غرب زمین، در یک شب، نزد وی حاضر می‌شوند.

ثانیاً: به ضعفی که در ساختگی بودن وجوه مذکور آشکار است، گرفتار می‌آید:

وجه یکم [ممتنع بودنِ سرعت حرکت با طیّ الأرض] صرف استبعاد است و این، در براهین علمی معتبر نمی‌باشد.

افزون بر این، بیان بعید نبودنِ این کار، به وجهی [از وجوه] خواهد آمد.

وجه دوّم [ویرانی عمارت‌ها و شهرها بر اثر به هم پیوستن زمین] سست می‌باشد؛ زیرا واجب نیست این کار در خطّ مستقیم رخ دهد، می‌تواند این کار در اجزای مسافتی که آبادی‌ای در آن نیست پدید آید.

بیان چگونگی این فشردگی و جواز آن خواهد آمد.

وجه سوّم [عدم امکان پرواز سریع برای انسان به خاطر سنگینی جسم او] ضعیف است؛ زیرا مدار در سرعت پرواز و کندی آن، بزرگی و کوچکی جثه نیست، بلکه قوّت روح محرّکه و ضعف آن ملاک است. از این روست که سرعت پرواز کرکس ـ با اینکه جثهٔ بزرگ‌تر دارد ـ از دیگر پرندگان کوچک، بیشتر است.

و این نیست مگر بدان خاطر که روح محرّکهٔ او قوی‌تر می‌باشد.

وجه چهارم [ویرانی عمارت‌ها بر اثر طوفان و باد شدید] ضعیف است؛ زیرا این باد می‌توانست در خصوص آن اجزای هوایی زمین که امام علیه‌السلام در آن حرکت

کرد، بوزد و این اجزا از عمارات تهی باشد (چنان که نظیر آن در فشرده شدن زمین گذشت).

امّا این سخن سیّد مرتضی ﷺ که «معجزه در امر ممتنع جاری نمی‌شود» حرف درستی است، لیکن کلام در صغراست و پیش از این گذشت و بیان خواهد شد که امر مذکور و وقوعِ آن، امکان دارد.

و امّا برای وجوب این ادّعا که «اگر این کار رخ می‌داد باید مشاهده می‌شد» وجهی از عقل و عادت سراغ نداریم و افزون بر این، کسانی کـه آن را روایت کردند (مانند مُسیَّب و هَرثمة بن اَعین) دیدند (چنان که گذشت) و ابو صَـلْت هَرَوی، امام جواد ﷺ را دید (چنان که گذشت و به خواست خدا در معجزات امام جواد ﷺ نیز می‌آید).

[نکتهٔ لازم]

وجوه حضور امام ﷺ بر بالین پدر از مسافت دور، در وجوه مذکور منحصر نمی‌باشد؛ زیرا احتمال وجوه دیگر نیز هست؛ مانند:

- سوار شدن امام ﷺ بر اَبر.
- سوار شدن بر یک حیوان آسمانی (چنان که پیامبر ﷺ در شب معراج [بر بُراق] سوار شد).
- حمل امام ﷺ به وسیلهٔ فرشته به هر جا که می‌خواهد برود.
- وجوه ممکن دیگر.

افزون بر این، اخبار وقوع «طیّ الأرض» از اوّلین و آخرین (انبیا و اوصـیا) بلکه از سوی بعضی از اصحاب کُمَّلِ آنها، از طریق شیعه و سنّی، تواتر معنوی

دارد. برای کسی که در این آبشخور درآید، تواتر معنوی اخبار آشکار می‌شود و از این رو برای اَحَدی مجالی برای انکار آن نمی‌ماند، هرچند چگونگی آن را به تفصیل نداند.

همانا بسیاری از مردم کیفیّت معراج پیامبر ﷺ را نمی‌دانند، بلکه افزون بر این، شبهات زیادی را در این باره مطرح می‌سازند.

مانند شبهۀ امتناع وقوعِ خرق و التیام (شکافتن و سپس به هم آمدن) افلاک و شبیه آن.

اینان وجهی برای دفاع از آن نمی‌شناسند، با وجود این، بر آنها واجب است به آن اعتقاد یابند و به این شبهات اعتنا نکنند و نمی‌توانند برای عدم اعتقاد به معراج، به نشناختن و درنیافتنِ حقیقت آن عذر بیاورند؛ زیرا معراج پیامبر ﷺ به نحو اجمال، به ضرورتِ دین ثابت است.

تحقیقی بی‌سابقه دربارۀ اقسام طیّ الأرض و اشاره به وجوه ممکن از آنها

شاید پس از آگاهی بر آنچه ذکر شد، جانت مشتاقِ اطلاع بر حقیقت این راز باشد و بیان آن را از ما بخواهی، اکنون ـ با درخواست یاری و توفیق از خدا ـ تو را به حقیقت آن رهنمون می‌سازیم و می‌گوییم:

پیمودن مسافت دور در زمانِ اندک (به گونه‌ای که فراعادی باشد) دو گونه ممکن است:

۱. طیّ مسافت به کمک اسباب خارجی.

این اسباب خارجی را صاحب معجزه (به حول و قوّت خدا) برای این کار فراهم می‌آورد؛ مانند: سوار شدن بر اَبر، سوار شدن بر حیوانات غیبی (بلکه

جنبندگان حسّی نیز)، حمل کردن باد (چنان که در فرش سلیمان بود) پدید آوردنِ بالی که با آن پرواز کند، فرشته انسان را بردارد و ببرد (و مانند آن).

این اسباب، فراوان‌اند، شماری از آنها در ضمن معجزات گذشت و بر خدا این کار دشوار نیست.

پیمودن مسافت بدین شیوه، در دلالتش بر کمال نفس، کمتر از بعضی از اقسام دیگر است که خواهد آمد؛ زیرا به کمک ابزار خارجی واقع می‌شود و امکان فراهم آوردن آن از سوی غیر هست، بی‌آنکه رونده نیروی تصرفی را در این زمینه دارا باشد.

شاهد آن، حدیث علیّ بن صالح طالقانی و سوار شدن وی بر اَبر است که در معجزات امام کاظم علیه‌السلام گذشت.

و نیز سوار شدن بعضی از اصحاب (مانند اَنس و همتایانش) بر فرش در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حرکت آنها سوی اصحاب کهف.

۲. طیّ مسافت بدون کمک گرفتن از اسباب خارجی.

این روش نیز اقسامی دارد، لیکن رسیدن به حقیقت این اقسام، نیازمندِ شناخت اموری است:

یکم: مبدأ اوّل حق (شأنش متعالی باد) سراسر قوّت و قدرت و علم است، ضعف و عجز و جهل در آن راه ندارد؛ زیرا او حق است، وجودی که در آن شایبهٔ قوّه و امکان نمی‌رود، همهٔ کمالات او کامل‌ترین است، به گونه‌ای که نقص و عدم با آن نمی‌آمیزد؛ زیرا این دو، از خواصّ قوّه و امکان‌اند.

دوّم: روشن است که مُحرّک اَجسام (هر قسم از اقسام حرکت که باشد) قُوای

اَرواح نهفته در آن است. هر اندازه قوّت روح شدیدتر باشد، جسم را قوی‌تر حرکت می‌دهد، لیکن به شرط آنکه استعداد در آن جسم نیز برای این کار موجود باشد.

و از این روست که هرگاه در جسم عارضه‌ای پدید آید که از اشراق روح بر آن جلوگیری کند، آن را از حرکت لایق خویش باز می‌دارد؛ مانند اسباب شُلی و فلج و تشنّج و مشابه آن.

سوّم: قوّهٔ محرّکه در روح (و نیز استعداد قبول این حرکت در جسم) بر دو نوع است:

- نوعی که با عادت اَبنای نوع آن موجود زنده، موافق است.

مانند حرکات متعارف موجود در افراد انسان ـ مثلاً ـ که این حرکات، گرچه در شدّت و ضعف و سرعت و کندی، مختلف‌اند جز اینکه خارج از عادتِ نوع انسانی نمی‌باشند.

این نوع، به عنایتی که از سوی خدای متعال افاضه می‌شود، برای موجود زنده به دست می‌آید.

این عنایت، همان رحمت عام است که هر چیزی را در بر گرفت.

- نوعی که از عادت ابنای نوعِ آن موجود زنده، خارج است.

مانند صعود انسان به آسمان ـ مثلاً ـ یا راه رفتن او بر روی آب (و امثال آن).

در حصول این نوع، عنایت عامّه کفایت نمی‌کند، بلکه به عنایتِ خاص نیاز دارد.

بیان اسباب استعداد این عنایت ـ ان شاء الله ـ خواهد آمد.

چهارم: خدای متعال، در حدیث قدسی می‌فرماید:

مَا زَالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا؛[۱]

بنده، پیوسته با نافله‌ها سویم تقرّب می‌جوید تا اینکه دوستش می‌دارم و آن گاه که محبوب من شد، من گوش شنوا و چشم بینا و زبان گویا و دستِ قدرت او می‌شوم.

نیز می‌فرماید:

يَابْنَ آدَمَ أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي؛ أَنَا أَقُولُ لِلشَّيءِ كُنْ فَيَكُونُ، وَأَنْتَ تَقُولُ لِلشَّيءِ كُنْ فَيَكُونُ؛

ای فرزند آدم، مرا اطاعت کن، تو را مَثَل خودم سازم؛ به چیزی می‌گویم «باش»، موجود می‌شود و به چیزی بگویی «باش»، هستی یابد.

و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

خَلَقَ الإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ؛ إِنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ أَوَائِلَ جَوَاهِرِ عِلَلِهَا، فَإِذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَفَارَقَتِ الأَضْدَادَ، فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ؛[۲]

خدا انسان را به گونه‌ای آفرید که دارای نفس ناطق است. اگر وی آن را با علم و عمل پاک سازد، با گوهرهای علّت‌های نخستین آن همانندی یابد و اگر

---

۱. جامع الأخبار (شعیری): ۱۸۱.

۲. مناقب آل أبی طالب ۲: ۴۹؛ تصنیف غرر الحکم: ۲۴۰، رقم ۴۸۴۹؛ بحار الأنوار ۴۰: ۱۶۵.

مزاجش اعتدال یافت و از اضداد جدا گشت، به وسیلهٔ آن با آسمان‌های هفت‌گانهٔ مستحکم، مشارکت جوید.

این روایت را ابن شهر آشوب در مناقب خویش روایت می‌کند.

نیز روایت است که:

إِنَّ بَعْضَ الْيَهُودِ اجْتَازَ بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَهُوَ يَتَكَلَّمُ مَعَ جَمَاعَةٍ، فَقَالَ: يَابْنَ أَبِي طَالِبٍ، لَوْ أَنَّكَ تَعَلَّمْتَ الْفَلْسَفَةَ، لَكَانَ يَكُونُ لَكَ شَأْنٌ مِنَ الشَّأْنِ.

فَقَالَ عليه السلام: وَمَا تَعْنِي بِالْفَلْسَفَةِ؟ أَلَيْسَ مَنِ اعْتَدَلَ طِبَاعُهُ صَفِيَ مِزَاجُهُ، وَمَنْ صَفِيَ مِزَاجُهُ قَوِيَ أَثَرُ النَّفْسِ فِيهِ، وَمَنْ قَوِيَ أَثَرُ النَّفْسِ فِيهِ، سَمَا إِلىٰ مَا يَرْتَقِيهِ، وَمَنْ سَمَا إِلىٰ مَا يَرْتَقِيهِ فَقَدْ تَخَلَّقَ بِالأَخْلَاقِ النَّفْسَانِيَّةِ، فَقَدْ صَارَ مَوْجُوداً بِمَا هُوَ إِنْسَانٌ دُونَ أَنْ يَكُونَ مَوْجُوداً بِمَا هُوَ حَيْوَانٌ، فَقَدْ دَخَلَ فِي الْبَابِ الْمَلَكِيِّ الصُّورِيِّ، وَلَيْسَ لَهُ عَنْ هٰذِهِ الْغَايَةِ مُغَيِّرٌ.

فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: اللّٰهُ أَكْبَرُ يَابْنَ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ نَطَقْتَ بِالْفَلْسَفَةِ جَمِيعِهَا فِي هٰذِهِ الْكَلِمَاتِ، رَضِيَ اللّٰهُ عَنْكَ؛ (۱)

یک یهودی به امیرالمؤمنین (که با گروهی سخن می‌گفت) گذشت و گفت: ای پسر ابوطالب، اگر فلسفه می‌آموختی، شأنت فراتر از این می‌شد!

---

۱. این روایت، در منابع زیر آمده است:
- الحقائق فی محاسن الأخلاق: ۳٦٤.
- الأنوار الساطعة ۱: ٦۷.
- کشکول بهایی ۳: ٤۰٤.

امام علیه السلام فرمود: مقصودت از فلسفه چیست؟ آیا جز این است که هرکس طباع او معتدل شد، مزاج او صاف گردد، و هرکس مزاجش پاک شد، اثر نفس در وی قوی شود، و هرکس اثر نفس در او قوّت یافت، سوی آنچه او را ارتقا می‌دهد بالا رود و آن که ارتقا یافت، به اخلاق نفسانی بیاراست، و هرکه چنین شد، موجودی انسانی شود (نه حیوانی) و به باب مَلَکی درآید و چیزی او را از این حالت برنگرداند.

یهودی گفت: الله اکبر [شگفتا] ای فرزند ابوطالب، همهٔ فلسفه را در این کلمات بر زبان آوردی! خدای از تو خشنود باد!

و امام صادق علیه السلام در مصباح الشریعه می‌فرماید:

الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةِ؛ فَمَا فُقِدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ، وَمَا خَفِيَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ؛ [1]

عبودیّت جوهری است که کنه آن ربوبیّت است. آنچه در عبودیّت ناپیداست، در ربوبیّت یافت می‌شود و آنچه در ربوبیّت مخفی است، در عبودیّت به دست می‌آید.

بیان این کلمات جامع این است که: هر اثری از ظلّ مؤثّر آن (از این نظر که آن ظلّ مؤثّر اوست) می‌باشد. پس، از این جهت با آن مشابهت دارد.

همهٔ نفوس از ظلِّ صفتِ ربوبیّتِ حق آفریده شدند. پس، در صفت با آن مشابهت دارند و بالفطره (در سرشت خویش) مثال او را حکایت می‌کنند.

---

۱. مصباح الشریعه: ۷.

لزومِ جهت اِنّیّت (که هیچ مخلوقی از آن و نظر سوی آن تهی نیست وبراساس مقتضیات آن جریان می‌یابد) وی را از این حکایت باز می‌دارد.

این امور که مخلوق به آن می‌نگرد و بر مقتضای آن حرکت می‌کند، امور پست و فرومایه‌ای‌اند که نفوس را از مبدأ حق دور می‌سازد و بال‌هایی را که به وسیلهٔ آن به عالم لاهوت پرواز می‌کرد، از کار می‌اندازد، نفوس را با داغ ننگِ قصور و جهل و ضعف و عجز، به زمین می‌چسباند.

و این است تأویل سخن خدای متعال که می‌فرماید: ﴿وَلٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الأَرْضِ﴾؛[1] لیکن به زمین چسبید.

و این سخن که: ﴿اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛[2] به زمین چسبیدید؟ آیا به زندگی دنیا راضی شدید؟!

هرکس از این جهتِ پست روی گرداند و از بردگی طاعتِ اِنّیّت بیرون آید و به مبدأ حق رو کند، و به آن کمال مطلق سراپا روی آورد و نفس خود را به امور حقهٔ الهی (عقاید حق، اخلاق پسندیده، اعمال نیک شرعی) راضی سازد که اینها طریق عبد به آن باب و بالِ کَشَندهٔ او به آن جناب است، و مَصْقلی است که آینهٔ وجودش را از کدورات طبیعی پست صاف می‌سازد و آبی است که از آسمان برای پاک سازی روح و جسم وی از پلیدی‌های ماهیّتِ خبیث، فرود می‌آید، چنین فردی با مبدأ حق مشابهت می‌یابد و مثالِ او را حکایت می‌کند و رنگ صفات او را پیدا می‌کند و افعال او را انجام می‌دهد.

---

۱. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷٦.

۲. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۸.

چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف «ملأ أعلا» فرمود:

صُوَرٌ عَارِيَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ، عَالِيَةٌ عَنِ القُوَّةِ وَالإِسْتِعْدَادِ، تَجَلّىٰ لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَطَالَعَهَا فَتَلَأْلَأَتْ، فَأَلْقىٰ فِي هُوِيَّتِهَا مِثَالَهُ، فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ؛

صورت‌های تهی از مواد و فراتر از قوّه و استعدادند، خدا برای آنها تجلّی کرد، درخشیدند؛ بر آنها طلوع کرد، پرتو افشاندند.

خدا مثال خویش را بر هویّت آنها افکند و افعالش را از آنها آشکار ساخت.

این حدیث را ابن شهر آشوب در «مناقب آل ابی طالب»[1] و دیگران در دیگر کتاب‌ها روایت کرده‌اند.[2]

پیش از این، دانستی که مبدأ حق، سراسر قوّت و قدرت و علم است، ضعف و عجز و جهل در او راه ندارد (و مانند آن).

عبد (بنده) هرگاه به این مقام برسد، بر حسب مرتبهٔ وجودی و مقدار صفای مرآتی‌اش، با عنایت خاصّ خدای ﷻ آثار این کمالاتِ حق از وی بروز می‌آید و در نتیجه، به وسیلهٔ این کمالات، از اَبنای نوع خویش تمایز می‌یابد و امور خارق العاده و نامتعارف از وی صادر می‌گردد.

این مطلب، دربارهٔ سایر خلق است.

امّا معصومان علیهم السلام به خاطر کمال استعداد قابلیّت آنان، از ابتدای خلقشان این مقام برای آنها (به حقیقتی که آنان اهل آن‌اند) حاصل است، به‌گونه‌ای که:

---

۱. مناقب آل اَبی طالب ۲: ٤٩.

۲. غرر الحکم: ٤٢٣؛ الصراط المستقیم ۱: ۲۲۲ ـ ۲۲۳؛ بحار الأنوار ٤٠: ١٦٥.

﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾؛[1] روغن آن در آستانهٔ برافروختن است، هرچند آتش به آن نرسد.

و این آثار صادر از غیر آنها، سرشاریِ عَرَقی است که آنان از آن لبریزند.

چنان که امیرالمؤمنین عليه‌السلام به کُمَیل فرمود:

وَلٰكِنْ يَرْشَحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنِّي؛[2]

لیکن آنچه از من سرشار می‌شود، بر تو ترشح می‌کند.

این مطلب را حفظ کن و همواره به یاد داشته باش.

پنجم: این تعیّنات مقداری موجود در اَجسام عنصری فلکی (اجسامِ بزرگ و کوچک و مشابه آن) بالفعل از چیزهایی است که نمی‌توان آنها را از این اَجسام عنصری جدا کرد و آنها را به مقدار دیگری جایگزین ساخت.

این کار، هم از جهت هیولا امکان ندارد؛ زیرا شأنِ هیولا صلاحیّت داشتن برای همهٔ تعیّنات است.

و هم از جهت صورت جسمی، نشدنی است؛ زیرا صورتِ جسمی، مطلق است، با هر تعیّنی جمع می‌شود.

و هم از جهت صورت نوعی (فلکی، عنصری و دیگر صورت‌های مرکّب از آن) ممکن نمی‌باشد.

زیرا بدیهی است که اگر حجم موجود اکنون صورتِ اَرضی ـ مثلاً ـ به حجم کوچک‌تر یا بزرگ‌تر از آن تبدیل شود، از زمین بودن خارج نمی‌شود.

---

۱. سورهٔ نور (٢٤) آیهٔ ٣٥.

۲. روضة المتّقین ۲: ۸۱.

مقادیر به دست آمده برای این اجسام، بالفعل ملازم آن‌اند و آنها را بر دیگر مقادیر ممکن (از جهت دواعی و مقتضیات حکمی خارجی) رجحان می‌بخشند.

این دواعی و مقتضیات، گاه با تغییر مصالح تغییر می‌یابند و مقداری غیر از مقدار دیگر و تعیّنی غیر از تعیّن دیگر را اقتضا می‌کنند.

به عنوان نمونه، صعود به طرف بالا در سنگ (که جسم ثقیل است) امکان دارد وگرنه، هنگام دفع بالا نمی‌رفت یا از سنگ بودن خارج می‌شد (که این هر دو خلاف واقع‌اند) جهت نزول در آن، به خاطر مصلحت نظام اَتم (که از جملهٔ آن این است که انسان بتواند آن را در بناهایی که مدار زیست است، به کار برد) رجحان یافت.

از این رو، هرگاه از پیامبر مبعوث ـ مثلاً ـ خواسته شود که به سنگ معیّن ـ یا بنایی را که از آن ساخته شد ـ امر کند که به بالا رود (و در این مورد مفسدهٔ بزرگی که از این کار جلوگیری کند، نباشد) مقتضی طلب، بر اقتضای مصلحت نخست، غلبه می‌یابد و سنگ بالا می‌رود.

با این کار، سنگ از سنگ بودن بیرون نمی‌آید؛ زیرا صعود و استقرار سنگ نسبت به ارکان ذاتش مساوی است، بدین معنا که یکی از این دو امر، از مُقوّمات ذاتِ آن نیست.

ماجرا در بحثی که در آنیم، چنین است. هیولای ارضی و هیولاهای جسمانی، همه‌شان برای مقادیر و تعیّناتِ نامتناهی قابلیّت دارند. هر مقدار و تعیّنی را که حکمت الهی در حالی اقتضا کند، در آن حال، از امکان به کَوْن (وجود یافتن) درمی‌آید.

این مطلب ـ ان شاء الله ـ روشن است.

ششم: هيولای اجسامِ این سواد اعظم (تودهٔ مردم) را از خروج از آنچه هست (تعیّن خاص) اَعراضی که بر آن عارض می‌شوند، باز می‌دارد.

از جهت انّیّت مُعْوَجی که همان جهت اِعراض از مبدأ و استغنا (بی‌نیازی جویی) از آن است، که همان فقر (روسیاهی در دنیا و آخرت)[1] می‌باشد.

زیرا این جهت، منشأ عجز و جهل و نقص و قصور است، چراکه ضدّ جهت ربّ می‌باشد که منشأ همهٔ کمالات و مجمع آنها ـ بر حسب آنچه در شخص از آنها وجود دارد ـ است.

هرگاه شخص خود را با ریاضت‌های شرعی الهی ریاضت دهد، و بدنش را با وظایفی که بر زبان پیامبران مقرّر شده‌اند، برنجاند و سختی بکشد، این اَعراض عارضی از وی زایل می‌گردد و روح و جسم وی لطافت می‌یابد و با هم همچون اَجزای سنگی که بعضی از آنها در بعضی دیگر نهفته‌اند، اتحاد می‌یابد [و یکی می‌شود] به گونه‌ای که اگر بگریزند با هم فرار می‌کنند و اگر بمانند با هم باقی می‌مانند و جسمش (چنان که در وصف حجر الأسود گفته‌اند) جسدانی منظر و روحانی مَخْبَر[2] می‌گردد و نفس وی قوی می‌شود به صورتی که هیولای جسم وی به فرمان او درمی‌آید و در آن، به بسط و قبض، بزرگ و کوچک کردن، سریع و کند ساختن، تصرّف می‌کند و چیزی ـ از آن ـ از اراده‌اش باز نمی‌دارد.

به عنوان مثال، هرگاه شخص بخواهد، در یک لحظه، از مشرق به مغرب راه می‌پیماید؛ و هرگاه بخواهد، آن قدر می‌کوچکد که در مانند سوراخ سوزن،

---

۱. از پیامبر ﷺ روایت است که فرمود: الفَقْرُ سَواد الوَجْه في الدّارَيْن؛ فقر، مایهٔ روسیاهی در دنیا و آخرت است.

۲. مَخْبَر به معنای باطن و درون است؛ یعنی ظاهرش جسمانی و باطنش روحانی می‌شود.

درمی‌آید؛ و هرگاه بخواهد بـه انـدازه‌ای مـی‌بزرگد کـه فـضای وسـیعی را پـر می‌سازد؛ و هرگاه بخواهد به قدری امتداد می‌یابد که به عنان آسمان می‌رسد؛ و هرگاه بخواهد، چنان می‌انقباضد که به زمین می‌چسبد؛ و هرگاه بخواهد بـه آسمان صعود می‌کند، و هرگاه بخواهد در دل زمین فرو می‌رود، و هرگاه بخواهد دست یا پایش را آن قدر می‌کشد که به مشرق یا مغرب زمین می‌رسد؛ و هرگاه بخواهد، آن دو را قبض (جمع) می‌کند، به گونه‌ای که در ظاهر، عینی از آن دو باقی نمی‌ماند.

خلاصه، به اَطوار مختلف تغییر شکل می‌دهد و به صورت‌های گـوناگـون درمی‌آید و بر خلافِ عادتِ اَبنای نوعش، طوری از طور دیگر و شکلی از شکل دیگر و وضعی از وضع دیگر او را باز نمی‌دارد.

همهٔ اینها به خاطر تقویتِ روح وی به قوّت کلمهٔ الهی متعلّق بـه اوست و جسمش چنان لطیف می‌شود که به فرمان این روح قوی درمی‌آید و در احکام و لوازم و خواص، با آن اتحاد می‌یابد.

همچنین به مقدار وسعت دایره‌ای که از این کلمهٔ الهی (که همان مثالی است که در هویّت وی افکنده شد) در او هست، دیگر هـیولاهای جسـمی نـیز در اختیارش قرار می‌گیرد.

این قید را بدان خاطر آوردیم که این کلمه در غیر معصومان آل محمّد (صلوات خدا بر او و بر همهٔ ایشان باد) هرکس که باشد (حتّی انبیای اولوالعزم و دیگر پیامبران) جزئی است.

مثال کلّی فراگیر همهٔ شئون ربوبیّت، جز در هویّت آنها (که عـمق اکـبر را

بیاکَنْد، بلکه هویّتِ آنها عمق اکبری است که کلمهٔ کلّی الهی را پذیرفت) یافت نمی‌شود.

و نیز این کلمهٔ کلیّه در سایر مراتب نازله، جز هویّت آنها را ـ که به آن مرتبه فرود آمد ـ گنجایش ندارد.

و همین [معنای] سخن خدای سبحان در حدیث قدسی است که فرمود:

مَا وَسِعَنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ؛[1]

زمین و آسمانم گنجایش مرا نداشت و قلب بندهٔ مؤمنم گنجایش مرا یافت.

یعنی محمّد و آل پاک آن حضرت (صلوات خدا بر او و بر همهٔ ایشان باد).

و سخن امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

لَيْسَ لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي وَلَا نَبَأٌ أَعْظَمُ مِنِّي؛[2]

برای خدا، آیتی بزرگ‌تر و خبری باعظمت‌تر از من نیست.

(این را بفهم و در آن بیندیش).

تصرّف همهٔ کسانِ جز آنها ـ ناگزیر ـ به حدّی محدود است، گرچه در سعه و ضیق تفاوت دارند.

بدان که این مقام (چنان که در مطالب پیشین و اکنون گذشت) برای آنان علیهم السلام از همان آغاز خلقشان حاصل است و چنین است در سایر انبیا و اوصیا.

زیرا نبوّت و وصیّت و همچنین لوازم آن (تصرّفات مذکور) از امور کسبی نمی‌باشد، به خلاف سایر خلق که این تصرّفات در آنها، کسبی و تحصیلی

---

۱. الوافی ۱۱: ۵۳۶؛ عوالی اللئالی ٤: ۷؛ بحار الأنوار ۵۵: ۳۹.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۷۷؛ الکافی ۱: ۲۰۷.

است، بر به کارگیری ریاضت‌های تعیین شده از سوی اصحاب شرایع متوقّف است (بار دیگر بفهم).

اینجا محلّ شرح این امور نیست، از بیم لغزش قدم ناظران، آن را خاطرنشان ساختیم.

هفتم: بارها دانستی که عالم ملکوت (که همان عالم نفوس مجرّد است) روح عالم مُلک می‌باشد (که عالم اجسام و پایین‌ترین مراتب عالم مثال است که جابَلْقا و جابَرْسا در آن هست).

از این رو، متفرّقاتِ عالَم مُلک و تدریجات زمانی و مکانی آن، در عالَم ملکوت مانند یک نقطه است (زیرا این امور پراکنده و تدریجی در عالم ملکوت پایان می‌یابد).

وقتِ عالم ملکوت نسبت به این اوقات متفرّق، وقتِ واحد و محلِ آن محلِّ واحد است و در این زمان و مکانِ واحد، این امتدادات [کش و قوس‌ها] وجود ندارد.

کسی که در عالم ملکوت بایستد؛ با یک نظر، به همهٔ آنچه در عالم مُلک هست، احاطه می‌یابد و این حجاب‌ها که در عالم مُلک زده شده‌اند، وی را از اشراف بدان باز نمی‌دارد.

آیا به روح خیالی‌ات نمی‌نگری که با یک التفات، به آنچه می‌خواهد (به اموری که از چشم جسمانی‌ات غایب‌اند) احاطه می‌یابد و با آیینه‌اش در مقابل آن قرار می‌گیرد و دیوارها و کوه‌ها و آسمان‌ها و زمین‌ها او را حجاب و مانع نیفتد؛ زیرا ذکری از این حجاب‌ها در عالَمی که وی در آن است، نمی‌باشد

و وجود عینی جسمانی این حجاب‌ها تنها در عالم مُلک هست که در تحتِ آن عالَم قرار دارد.

هرگاه این را دانستی، بدان که هرگاه جسم به کمک ریاضت‌های شرعی (چنان که اندکی پیش گذشت) لطیف شود، روحانی می‌گردد و حکم روح ملکوتی را می‌یابد.

از این رو، هرگاه شخص بخواهد، بعضی از اَعراض دنیوی را از آن درآورد یا این اعراض را تابعِ اصل جسم سازد، با جسم خویش به عالم ملکوتی که در قوس صعود است (نه در قوس نزول) انتقال می‌یابد، چراکه مبدأ جسم مُلکی پایین‌تر از آن است.

شخص با همهٔ حروف و جودش (از عقل تا جسم) به ملکوت صعودی انتقال می‌یابد وگرنه، معاد روحانی می‌گردد؛ و اینکه معاد روحانی باشد بر خلاف برهانی است که در جای خودش برای معاد جسمانی آورده‌اند.

این نکته را نیک دریاب و گمان ندارم بفهمی، چراکه از اموری است که کمتر کسی به آن پی می‌برد.

هرگاه شخص به آن عالم انتقال یافت، اَجسامی را که اَعراض دنیوی دربر گرفته‌اند، زیر پایش می‌ماند و دور و نزدیک نسبت به او باقی نمی‌ماند، بلکه همهٔ اَجزا نسبت به او مساوی و یکسان‌اند.

و آن گاه که بخواهد برای بار دوّم به اسارت قیود و حدود بازگردد، از هر مکانی از این مکان‌های ظاهری که بخواهد، رُخ می‌نماید و بر وی واجب نیست از عین همان مکانی که صعود یافت، بروز یابد.

آیا به امامان علیهم‌السلام نمی‌نگری که چون درگذشتند، از مکانی که در آن وفات یافتند، به برزخ صعودی انتقال می‌یابند و آن گاه که بخواهند بار دوّم در این عالم ظهور یابند (چنان که احیاناً ظاهر شده‌اند) در هر مکانی از دریا و خشکی که بخواهند آشکار می‌شوند و رفتن به مکانی که در آن وفات یافتند و ظهور از آن، برای آنها واجب نمی‌باشد.

و امام قائم علیه‌السلام نیز چنین است. آن حضرت در حال غیبت به لطیف این عالم (که جابَلْقا و جابَرْصا[1] در آن است) از مکان مُعیّن انتقال یافت و برای هر که بخواهد در هر مکانی که اراده کند ظاهر می‌شود (ای حبیب من [در این مطلب] نیک بیندیش و مغتنم شمار).

هشتم: دانستی که جسم هرگاه لطیف شود، حکم روح را می‌یابد و در این هنگام، در وی مزاحمت و تنگنا و محدودیّتی نیست، می‌تواند بفشرد و فرو پاشد و حجم کوچک یابد؛ و [می‌تواند] رقیق و نازک گردد و انبساط پیدا کند و حجم آن بزرگ شود.

چنان که مثل آن در اَجسام جن و ملائکه رخ می‌دهد. با اینکه جبرئیل میان آسمان و زمین را پرمی‌سازد، هرگاه به صورت بشر (همچون شکل دِحْیَه) بیرون آید، به اندازهٔ دِحْیَه خارج می‌شود و در این هنگام، اگر بخواهد در سوراخ سوزن یا کوچک تر از آن می‌رود.

از این کار، در لسان حکما به تَخَلْخُل و تَکاثُف تعبیر می‌آورند و اگر خواستی انبساط و انقباض بگو.

---

۱. در اَغلب مآخذ، این واژه «جابَرْسا» ضبط است.

فرق میان آنچه در اینجا بیان داشتیم و آنچه در اصل پنجم تقریر کردیم این است که این حال در آنجا به خصوصِ هیولا منسوب است، و در اینجا به تمامِ جسم (مرکّب از هیولا و صورت) منسوب می‌باشد (این را بفهم).

از این باب است، روایتی که در آن پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین علیه‌السلام یکدیگر را در آغوش گرفتند و یک شخص شدند، سپس به همان دو شخص که بودند، بازگشتند (این روایت، پیش از این گذشت).

[گونه‌های نوع دوم طیّ مکان]

هرگاه این اصول نزدت سامان یافت و روشن شد، می‌گوییم: نحوهٔ دوّم طیِّ مکان به گونه‌های مختلف ممکن است:

- اینکه رونده (سایر) با سرعتی فراتر از عادت نوع خود حرکت کند.

به حکم اصول مذکور دریافتی که مانند این حرکت سریع در اصحاب ارواح قوی و اجسام لطیف وجود دارد و تحقّق آشکار آن را در حرکت خورشید و ماه می‌نگریم. این دو با جرم بزرگی که دارند، مسافتی طولانی را در این مدّت کوتاه می‌پیمایند.

- اینکه رونده، پایش را به هر اندازه که بخواهد بکشد و میان خود و مکان مطلوب را یک قدم یا نزدیک‌تر از آن (برحسب آنچه مصلحت بیند) قرار دهد.

اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام پای مبارکش را درازاند و بر سینهٔ معاویه در شام زد، ظاهراً از این باب است (چنان که در معجزات آن حضرت گذشت).

و همچنین اینکه آن حضرت دست مبارکش را [از کوفه] دراز کرد و از موهای سبیل معاویه [در شام] کَنْد (چنان که پیش از این گذشت).

و نیز اینکه [از کوفه] دستش را کش داد و از کوه‌های شام یخ آورد (چنان که در حدیث زالو و جاریه گذشت).

و این، یکی از وجوه [آوردنِ تخت بلقیس به وسیلهٔ آصف] است؛ اینکه آصف سوی تخت بلقیس دست دراز کرد و آن را گرفت و پیش سلیمان حاضر ساخت.

وجه امکان این قسم را نیز از اصول مذکور دریافتی.

● اینکه صاحب اعجاز در هیولای اَرضی تصرّف کند، بدین گونه که صورتِ مقدار معیّنی از آن را درآورد و آن را صورتی کوچک‌تر بپوشاند و در نتیجه، میان دو مکان، مسافتی جز به اندازه‌ای که در یک لحظه (یا کمتر) آن را بپیماید نماند، سپس در کمترین زمان، به حالت پیشین بازگردد.

● اینکه این تصرّف در خود جسم تام (جسم مرکّب از هیولا و صورت) با لطیف سازی اَجزای آن و گنجاندنِ بعضی از آنها در بعض دیگر، صورت گیرد.

وجه امکان این دو شیوه نیز در اصول مذکور گذشت.

و این یکی از وجوه در قول ابو جعفر علیه السلام است که به اَسود بنِ سعید فرمود:

إِنَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ كُلِّ أَرْضٍ تِرّاً مِثْلَ تِرِّ الْبَنَّاءِ، فَإِذَا أُمِرْنَا فِي الْأَرْضِ بِأَمْرٍ جَذَبْنَا ذٰلِكَ التِّرَّ، فَأَقْبَلَتِ الْأَرْضُ بِقَلِيبِهَا وَأَسْوَاقِهَا وَدُورِهَا حَتّىٰ نَنْفُذَ فِيهَا مَا نُؤْمَرُ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ تَعَالىٰ؛ [1]

میان ما و هر زمینی، نخی مانند نخ تراز بنّاها وجود دارد. هرگاه به امری در

۱. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۷، حدیث ۱۰؛ الإختصاص: ۳۲۴؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳۲۶، حدیث ۸.

زمین مأمور شویم، آن نخ را می‌کشیم، زمین با چاه‌ها و بازارها و خانه‌هایش پیش ما می‌آید تا امر خدای متعال را در آن اجرا کنیم.

این روایت در قسم اوّل کتاب گذشت و مقصود از این نخ تراز، نخ قیّومی است که یک طرف آن به دست امام و طرف دیگر آن به چیزی متصل است و این نخ، همان نخ مذکور در حدیث جابر جُعْفی است.[1]

● اینکه صاحب اعجاز با جسم خود به ملکوت زمین رود، سپس از هر مکان که خواست، خودش را بنمایاند.

وجه امکان این صورت نیز در اصول مذکور گذشت.

● اینکه صاحب اعجاز، اَجزای زمین را امر کند که هر جزء آن شخص را یکباره و سریع به جزء بعدی براند تا اینکه در زمانی اندک به جزء مدّ نظر برسد.

شاید از این باب باشد آنچه در بعضی از اخبار گذشت که راوی در آن می‌گفت: «دیدم زمین زیر پایم درهم می‌پیچد».

گرچه این احساس در سایر وجوه مذکور نیز ممکن است.

هر یک از این وجوه در گرفتنِ تخت بلقیس به وسیلهٔ آصف (و در تصرّفاتی که از سوی امیرالمؤمنین اندکی پیش ذکر شد) احتمال دارد جز اینکه اظهر در همهٔ اینها وجه دوّمی است که بیان داشتیم.

نکتهٔ شایان یادآوری این است که سیر سریع گاه در بعضی از انواع به خاطر لطافت جسم آنها در اصل خلقتشان، روی می‌دهد. ملائکه و جن از این نوع‌اند

---

۱. مقصود، حدیث خیط اصفر (نخ زرد) است.

و از این رو، حرکت سریع در حقّ آنها اعجاز و کرامت به شمار نمی‌آید؛ زیرا کاری فراتر از عادت نوع آنها نیست؛ چنان که پرواز در هوا برای پرندگان (به خاطر عین همین علّت) اعجاز شمرده نمی‌شود.

این کار، گاه با بعضی از ترفندهای صناعی (که کافر و مؤمن، سعید و شقی در آن مساوی‌اند) به دست می‌آید؛ مانند بعضی از جلسات مرتاضان هندی که از جادهٔ شریعت بیرون‌اند.

بعضی از آنها هرگاه شرایط مقرّر نزد آنها رعایت شود (تقلیل غذا و خواب و...) به توانِ سرعت حرکت، صعود به هوا، راه رفتن روی آب (و مانند آن) دست می‌یابند و این قدرت، به خاطر کمال حاصل در نفس شخص ـ که مطلوب خداست ـ نیست و تنها از قبیل خلق خدا ولد الزنا را از نطفه‌ای است که در شکم حرام گذاشته می‌شود (خدا، برای هر سببی آنچه را اقتضا دارد می‌دهد).

و نیز از این قبیل است آنچه با طبایع حروف به عمل می‌آید و آن «علم هیمیا» است. اهل این علم، به کارهایی شبیه کرامات دست می‌یازند.

و آنچه را با طبایع گیاهان دارویی به عمل می‌آید (رفع، وضع، جذب، دفع، دخول در آتش و عدم تأثیر آتش در وی و نظایر آن) که «علم لیمیا» نام دارد.

اینها را خاطرنشان ساختیم تا نسبت به دینت بینا باشی و به هر کسی که چیزی از این امور غریبه را آشکار ساخت فریفته نشوی و او را از بندگان مُقرّب خدا ندانی مگر پس از تحقیق و تمیز تام (و سلام بر کسی که هدایت را پیروید).

باری، بدان فایدهٔ اصولی را که در تحقیق این مسئله بیان داشتیم، منحصر در این مور نیست، بلکه کلید بسیاری از أسرار و انواع معجزاتی است که از اصحاب

آنها صادر شد، پس در آنها نیک بیندیش تا مانند بعضی از اهل دوران ما، از جاهلان نباشی، کسانی که شبیه خرها نزد هر امر غریبی توقّف می‌کنند؛ زیرا ورود و صدور آن را نمی‌دانند و به خاطر روی گردانی از تن دادن به تعلّم یا به خاطر پلیدی درونی‌شان، آن را از اهلش نمی‌پرسند.

راه خدا، راه میانه است و او بر هر چیزی تواناست.

حدیث (۷۴)

[خبر دادن امام رضا علیه السلام به شخصی که ۱۸ سال دیگر خواهد زیست و آگاهی وی از ماجرای پیشین آن شخص]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، گفت: برای ما حدیث کرد علیّ بن ابراهیم بن هاشم، از محمّد بن عیسی، از ابو حبیب نَبّاجی، گفت:

رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي الْمَنَامِ وَقَدْ وَافَى النِّبَاجَ وَنَزَلَ فِي الْمَسْجِدِ الَّذِي يَنْزِلُهُ الْحَاجُّ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَكَأَنِّي مَضَيْتُ إِلَيْهِ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَوَجَدْتُ عِنْدَهُ طَبَقاً مِنْ خُوصِ نَخْلِ الْمَدِينَةِ فِيهِ تَمْرٌ صَيْحَانِيٌّ، فَكَأَنَّهُ قَبَضَ قَبْضَةً مِنْ ذٰلِكَ التَّمْرِ فَنَاوَلَنِي، وَعَدَدْتُهُ فَكَانَ ثَمَانَ[1] عَشْرَةَ تَمْرَةً، فَتَأَوَّلْتُ أَنِّي أَعِيشُ بِعَدَدِ كُلِّ تَمْرَةٍ سَنَةً.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ عِشْرِينَ يَوْماً كُنْتُ فِي أَرْضٍ تُعْمَرُ بَيْنَ يَدَيَّ لِلزِّرَاعَةِ حَتَّىٰ جَاءَنِي

---

۱. در بیشتر مآخذ آمده است: فَعَدَدْتُه، فكانَ ثمانِيَ ... ، در «عوالم العلوم ۲۲: ۸۴»، «ثمانية عشر» ضبط است.

مَنْ أَخْبَرَنِي بِقُدُومِ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام مِنَ الْمَدِينَةِ وَنُزُولِهِ ذٰلِكَ الْمَسْجِدَ، وَرَأَيْتُ النَّاسَ يَسْعَوْنَ إِلَيْهِ، فَمَضَيْتُ نَحْوَهُ فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كُنْتُ رَأَيْتُ فِيهِ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله، وَتَحْتَهُ حَصِيرٌ مِثْلُ مَا كَانَ تَحْتَهُ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ طَبَقُ خُوصٍ فِيهِ تَمْرٌ صَيْحَانِيٌّ.

فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ السَّلَامَ، وَاسْتَدْنَانِي، فَنَاوَلَنِي قَبْضَةً مِنْ ذٰلِكَ التَّمْرِ، فَعَدَدْتُهُ فَإِذَا عَدَدُهُ مِثْلُ ذٰلِكَ الْعَدَدِ الَّذِي نَاوَلَنِي رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

فَقُلْتُ لَهُ: زِدْنِي مِنْهُ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَقَالَ: لَوْ زَادَكَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لَزِدْنَاكَ؛[1]

ابو حبیب نَبَاجی می‌گوید: رسول خدا صلى الله عليه وآله را در خواب دیدم که به «نَبَاج» آمد و در مسجدی که حاجیان هر سال در آن فرود می‌آیند، داخل شد، سوی آن حضرت رفتم و بر او سلام دادم و در حضورش ایستادم، نزدش طبقی از برگ نخل مدینه یافتم که در آن خرمای صَیْحانی وجود داشت، آن حضرت مُشتی از آن خرماها برداشت و به من داد، آنها را شمردم، ۱۸ عدد بود [خوابم را] تأویل کردم به اینکه به عدد هر خرمایی یک سال زنده می‌مانم.

۲۰ روز بعد از این خواب، در زمینی بودم که با اشراف من برای زراعت آباد می‌شد تا اینکه کسی آمد و مرا از تشریف فرمایی ابوالحسن الرضا عليه السلام به مدینه و فرود آمدن وی در آن مسجد باخبر ساخت. مردم را دیدم که سوی آن حضرت می‌شتابند، من هم پیش آن حضرت رفتم، دیدم در همان جایی نشسته است که پیامبر را در خواب در آنجا دیدم، زیر پای آن حضرت (مانند زیر پای پیامبر صلى الله عليه وآله)

۱. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۱۰، حدیث ۱۵؛ بحار الأنوار ٤۹: ۳۵، حدیث ۱۵.

حصیر فرش بود و پیشاپیش او طبقی که در آن خرمای صَیْحانی وجود داشت.

بر آن حضرت سلام کردم، جواب سلامم را داد و مرا به خود نزدیک ساخت و یک مشت از آن تمرها به من داد، آنها را شمردم، به همان تعدادی بود که رسول خدا ﷺ در خواب آن را به من داد.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، از این خرماها بیشتر به من بده.

فرمود: اگر رسول خدا ﷺ بیش از این مقدار می‌داد، ما هم بر آن می‌افزودیم.

[یادآوری]

می‌گویم: صدوق رحمه الله بعد از ذکر حدیث می‌گوید:

امام صادق علیه السلام دلالتی شبیه این دلالت را دارد، آن را در کتاب «الدلائل» آوردم.[1]

می‌گویم: کتاب الدلائل صدوق رحمه الله در زمان ما کمیاب است. حدیث مذکور در «امالی شیخ طوسی» از طریق صدوق هست.[2] هرکه خواهان آن است به این کتاب مراجعه کند.

حدیث (۷۵)

[اجابت دعای امام رضا علیه السلام دربارهٔ برامکه و نابودی آنان]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد پدرم و محمّد بن حسن بن احمد بن ولید (خدا هر دو را رحمت کناد) گفتند: برای ما حدیث کرد سعد بن عبدالله،

---

۱. همان.

۲. امالی طوسی: ۱۱٤، حدیث ۱۷٤.

از محمّد بن عیسی بن عُبَید، گفت: برایم حدیث کرد علیّ بن حَکَم، از محمّد بن فُضَیل، گفت:

لَمَّا كَانَ فِي السَّنَةِ الَّتِي بَطَشَ هَارُونُ بِآلِ بَرْمَكَ، وبَدَأَ بِجَعْفَرِ بْنِ يَحْيىٰ وَحَبَسَ يَحْيَى بْنَ خَالِدٍ، وَنَزَلَ بِالْبَرَامِكَةِ مَا نَزَلَ، كَانَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَاقِفاً بِعَرَفَةَ يَدْعُو، ثُمَّ طَأْطَأَ رَأْسَهُ.

فَسُئِلَ عَنْ ذٰلِكَ، فَقَالَ إِنِّي كُنْتُ أَدْعُو اللَّهَ عَلَى الْبَرَامِكَةِ بِمَا فَعَلُوا بِأَبِي، فَاسْتَجَابَ اللَّهُ لِيَ الْيَوْمَ فِيهِمْ.

فَلَمَّا انْصَرَفَ، لَمْ يَلْبَثْ إِلَّا يَسِيراً حَتّىٰ بُطِشَ بِجَعْفَرٍ وَيَحْيىٰ وَتَغَيَّرَتْ أَحْوَالُهُمْ؛[1]

محمّد بن فضيل می‌گويد: در همان سالی که هارون با آل برمک درافتاد و اين کار را با [کشتن] جعفر بن يحيی و زندانی ساختن يحيی بن خالد آغازيد و بر سر برامکه آن بلاها را آورد، ابوالحسن عليه السلام را ديدم که در عَرَفه ايستاده بود و دعا می‌کرد، سپس سرش را تکان می‌داد.

در اين باره از آن حضرت سؤال شد، فرمود: داشتم برامکه را به خاطر کاری که با پدرم انجام دادند، نفرين می‌کردم، خدا امروز دعايم را دربارهٔ ايشان اجابت فرمود.

چون آن حضرت باز آمد، اندکی نگذشت که هارون با جعفر و يحيی درافتاد و احوال آنان دگرگون گشت.

---

۱. عيون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۲۵، حديث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۸۵، حديث ۵.

[دشمنی برامکه با آل پیامبر ﷺ و دست داشتن آنها در قتل امام کاظم علیه‌السلام]

می‌گویم: از اغلاط مشهوری که بر سر زبان‌هاست این است که برامکه از شیعیان بودند تا آنجا که آیدمر بن علی جِلْدَکی، [۱] در کتاب «نهاية المطلب في شرح المكتسب [۲]» [۳] بیان می‌دارد که هارون بدان سبب با آنها درافتاد که احساس کرد آنان می‌خواهند دولت را از چنگ آل عبّاس درآورند و به آل علی بسپارند.

همهٔ اینها غلط است و از جست و جوی اندک برمی‌خیزد.

برامکه (لعنت خدا بر آنها باد) با بدگویی در پی قتل امام کاظم علیه‌السلام برآمدند. یحیی بن خالد (به خاطر انگیزه‌ای که او را بدین کار واداشت و در کتاب‌های اخبار ذکر شده است) علی بن اسماعیل (نوهٔ امام صادق علیه‌السلام، برادر زادهٔ امام کاظم علیه‌السلام) را فرستاد تا نزد هارون از آن حضرت سعایت کند.

---

۱. جلْدَکی، متوفّای بعد از سال ۷٤۲ هجری است، در اسم وی و نام پدرش اختلاف است و جلدک نام قریه‌ای در دو فرسخی مشهد می‌باشد. وی «بدر المنير في معرفة الإكسير» را در دمشق، در سال ۷٤۰ هجری نوشت و «نتايج الفكر في أحوال الحجر» را در سال ۷٤۲ هجری در قاهره نگاشت.

نیز از آثار اوست: كنز الإختصاص في معرفة الخواص، البرهان في أسرار الميزان، المصباح في علم المفتاح، لوامع الأفكار المضيئه،، الجوهر المنظوم والدرّ المنثور، سرّ الحكمة (بنگرید به، الأعلام (زركلى) ٤: ٥؛ معجم المؤلّفين ٧: ٤٢).

۲. کتاب «المکتسب» اثر ابوالقاسم، محمّد بن احمد سماوی عراقی، متوفّای حدود ۵۸۰ هجری است.

۳. شیخ آقا بزرگ تهرانی، می‌نگارد که این کتاب به زبان فارسی است و در آن مطالبی است که بر تشیّع وی دلالت دارد، شاید این نسخهٔ فارسی ترجمهٔ نسخهٔ عربی آن باشد که در کتاب‌خانهٔ سیّد شهاب الدین قم است (الذريعه ٢٤: ٤٠١، شمارهٔ ٢١٣٥).

فضل بن یحیی، شخصی است که سوی او سم فرستاد و به دستور هارون و به دست سندی بن شاهک آن حضرت را به قتل رساند.

بالاتر از این، روایت است که یحیی بدین کار اکتفا نکرد تا آنجا که می‌خواست هارون را به قتل امام رضا علیه السلام برانگیزد، هارون گفت:

ما یُغنینا[1] ما صَنَعْنا بِأَبیه، تُرید أن نَقْتُلَهم جَمیعاً؛[2]

کاری را که با پدرش کردیم ما را بسنده نیست، می‌خواهی همه‌شان را بکشیم.

این سخن را صدوق رحمه الله در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» از صفوان بن یحیی می‌آورد و در پایان آن می‌گوید:

إنّ البَرامکة کانوا مُتَعصّبین[3] عَلَی أَهل بَیْتِ الرَّسول صلی الله علیه و آله مُظْهِرین لَهُمُ العداوة؛[4]

برامکه[5] با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله مخالف بودند، دشمنی‌شان را با آنها آشکار ساختند.

---

۱. در مأخذ و دیگر منابع «ما یکفینا» ضبط است.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۲۶، حدیث ٤؛ کشف الغمّه ۲: ۳۱۵.

۳. در مأخذ، ضبط چنین است: ولقد کانت البرامکة مبغضین علی بیت رسول الله....

٤. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۲٦.

۵. برامکه، اصالت ایرانی داشتند، نسبت آنها به «برمک» می‌رسد که در بلخ عهده‌دار بتکدهٔ «نوبهار» بود. پسر برمک، «خالد» به دربار عبدالملک بن مروان رفت و ندیم وی شد و در عهد هشام بن عبدالملک اسلام آورد و سپس در شمار سرانِ سپاه ابو مسلم خراسانی درآمد. پس از نابودی حکومت بنی امیّة، وی نزد ابوالعبّاس سفّاح آمد و سمت وزارت را یافت. یحیی (فرزند خالد) پرورش هارون الرشید را بر عهده گرفت و مردی باهوش و سخاوتمند بود (گفته‌اند دولت عبّاسی از حسن تدبیر و سیاست این مرد استقرار یافت) فرزندش جعفر وزارت هارون را عهده‌دار شد (بنگرید به ترجمهٔ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ٥٤٨ ـ ٥٤٩).

خلاصه، از اخبار معصوم عليه السلام به دست می‌آید که خدا نعمتی را که برامکه در آن بودند بر آنها زوال نیاورد مگر به خاطر سعایتِ آنها و مباشرت و همدستی‌شان در قتل امام کاظم عليه السلام.

از این رو، چگونه این احتمال [گرایش به تشیّع] درباره‌شان جاری می‌شود؟

و سپاس خدای راست و صلوات خدا بر سرور ما محمّد و آل پاکش باد.

باب

معجزات امام هُمام،

حجّت خدا بر عاکف و بادی،[1]

ابو جعفر محمّد بن علی جواد علیه السلام

۱. این تعبیر برگرفته از آیهٔ ۲۵ سورهٔ حج است: ﴿سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ﴾؛ شهری و بیابانی (بومی و غیر بومی، ساکن و مسافر) در آن مساوی‌اند. در تعبیر مؤلّف رحمه الله حجّت خدا بر همهٔ مردم مراد است.

حدیث (۷۶)[۱]

[امر شگفتی که از امام جوادعلیه السلام هنگام تولّد بروز یافت]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از حکیمه (دختر امام کاظم علیه السلام) روایت است که گفت:

لَمَّا حَضَرَتْ وِلَادَةُ الْخَيْزُرَانِ أُمِّ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، دَعَانِي الرِّضَا عليه السلام، فَقَالَ لِي: يَا حَكِيمَةُ احْضُرِي وِلَادَتَهَا وَأَدْخَلَنِي وَإِيَّاهَا وَالْقَابِلَةَ بَيْتاً، وَوَضَعَ لَنَا مِصْبَاحاً، وَأَغْلَقَ الْبَابَ عَلَيْنَا.

فَلَمَّا أَخَذَهَا الطَّلْقُ طَفِئَ الْمِصْبَاحُ وَبَيْنَ يَدَيْهَا طَسْتٌ، فَاغْتَمَمْتُ بِطَفْإِ الْمِصْبَاحِ، فَبَيْنَا نَحْنُ كَذٰلِكَ إِذْ بَدَرَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام فِي الطَّسْتِ، وَإِذَا عَلَيْهِ شَيْءٌ رَقِيقٌ كَهَيْئَةِ الثَّوْبِ يَسْطَعُ نُورُهُ حَتَّىٰ أَضَاءَ الْبَيْتَ فَأَبْصَرْنَاهُ، فَأَخَذْتُهُ فَوَضَعْتُهُ فِي حَجْرِي وَنَزَعْتُ عَنْهُ ذٰلِكَ الْغِشَاءَ.

فَجَاءَ الرِّضَا عليه السلام فَفَتَحَ الْبَابَ وَقَدْ فَرَغْنَا مِنْ أَمْرِهِ، فَأَخَذَهُ فَوَضَعَهُ فِي الْمَهْدِ وَقَالَ لِي: يَا حَكِيمَةُ الْزَمِي مَهْدَهُ.

قَالَتْ: فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ رَفَعَ بَصَرَهُ إِلَى السَّمَاءِ، ثُمَّ نَظَرَ يَمِينَهُ وَيَسَارَهُ، ثُمَّ قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ.

---

۱. شمارهٔ حدیث بر مبنای احادیث پیشین است (مؤلف رحمه الله).

فَقُمْتُ ذَعِرَةً فَزِعَةً، فَأَتَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: لَقَدْ سَمِعْتُ مِنْ هٰذَا الصَّبِيِّ عَجَباً!

فَقَالَ: وَمَا ذَاكَ؟ فَأَخْبَرْتُهُ الْخَبَرَ.

فَقَالَ: يَا حَكِيمَةُ، مَا تَرَوْنَ مِنْ عَجَائِبِهِ أَكْثَرُ؛ (۱)

حکیمه می‌گوید: چون زمان زایمان «خَیْزُران» (مادر امام جواد عليه السلام) فرا رسید، رضا عليه السلام مرا فراخواند، فرمود: ای حکیمه، بر سرِ زایمان وی حاضر باش؛ و من و آن بانو و قابله را در یک خانه درآوَرْد و چراغی برایمان گذاشت و در را بر ما بست.

چون زایمان آن بانو شروع شد، چراغ خاموش گشت، پیش روی آن بانو طشتی بود (از اینکه چراغ خاموش شد، در اندوه فرو رفتم) در همین حال به سر می‌بردیم که ناگهان ابو جعفر عليه السلام در طشت هویدا گشت، بر آن حضرت چیزی شبیه لباس نازک بود، نورش می‌درخشید تا آنجا که خانه را روشن ساخت. او را گرفتم و در دامنم نهادم و آن پَرده را از او کَندم.

در حالی که از امر وی فارغ شدیم، رضا عليه السلام آمد، در را گشود، آن حضرت را گرفت ودر گهواره نهاد و به من فرمود: ای حکیمه، همواره کنار گهواره‌اش باش.

حکیمه می‌گوید: چون روز سوّم شد، آن حضرت چشم سوی آسمان برافراشت، سپس به راست و چپ نگریست، آن گاه فرمود: شهادت می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست، و گواهی می‌دهم که محمّد رسول خداست.

من ترسان و هراسان برخاستم و نزد ابوالحسن عليه السلام آمدم و گفتم: از این کودک چیز عجیبی شنیدم.

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ٣٩٤؛ بحار الأنوار ٥٠: ١٠، حدیث ١٠ (و جلد ٤٨، ص٣١٦).

فرمود: ای حکیمه، شگفتی‌هایی بیش از اینا از او می‌بینید.

حدیث (۷۷)

[دلیری امام جواد عليه السلام در کودکی و خبر دادن از ماجرای حیوانی که همه را حیران ساخت]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

در این کتاب آمده است:

اجْتَازَ الْمَأْمُونُ بِابْنِ الرِّضَا عليه السلام وَهُوَ بَيْنَ صِبْيَانٍ، فَهَرَبُوا سِوَاهُ.

فَقَالَ: عَلَيَّ بِهِ.

فَقَالَ لَهُ: مَا لَكَ لَا هَرَبْتَ؟

قَالَ: مَا لِي ذَنْبٌ فَأَفِرَّ، وَلَا الطَّرِيقُ ضَيِّقٌ فَأُوَسِّعَهُ عَلَيْكَ، فَمُرَّ مِنْ حَيْثُ شِئْتَ.

فَقَالَ: مَنْ تَكُونُ؟

قَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

فَقَالَ: مَا تَعْرِفُ مِنَ الْعُلُومِ؟

قَالَ: سَلْنِي عَنْ أَخْبَارِ السَّمَاوَاتِ.

فَوَدَّعَهُ وَمَضَىٰ، وَعَلَىٰ يَدِهِ بَازٌ أَشْهَبُ يَطْلُبُ بِهِ الصَّيْدَ، فَلَمَّا بَعُدَ عَنْهُ نَهَضَ عَنْ يَدِهِ الْبَازُ فَنَظَرَ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ [1] وَلَمْ يَرَ صَيْداً، وَالْبَازُ يَثِبُ عَنْ يَدِهِ، فَأَرْسَلَهُ وَطَارَ يَطْلُبُ الْأُفُقَ حَتَّىٰ غَابَ عَنْ نَاظِرِهِ سَاعَةً ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِ وَقَدْ صَادَ حَيَّةً.

فَوَضَعَ الْحَيَّةَ فِي بَيْتِ الْمَطْعَمِ. وَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: قَدْ دَنَا حَتْفُ ذٰلِكَ الصَّبِيِّ فِي

---

۱. در «مناقب» و «بحار» (و دیگر مآخذ)، ضبط بدین‌گونه است: فَنَظَرَ يمينَهُ وشمالَهُ ... .

هٰذَا الْيَوْمِ عَلىٰ يَدِي، ثُمَّ عَادَهُ وَابْنُ الرِّضَا فِي جُمْلَةِ الصِّبْيَانِ، فَقَالَ: مَا عِنْدَكَ مِنْ أَخْبَارِ السَّمَاوَاتِ؟

فَقَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ،[1] حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ عَنْ جَبْرَئِيلَ عَنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَنَّهُ قَالَ: بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْهَوَاءِ بَحْرٌ عَجَّاجٌ يَتَلَاطَمُ بِالْأَمْوَاجِ، فِيهِ حَيَّاتٌ خُضْرُ الْبُطُونِ رُقْطُ الظُّهُورِ، يَصِيدُهَا الْمُلُوكُ بِالْبُزَاةِ الشُّهْبِ يُمْتَحَنُ بِهِ الْعُلَمَاءُ.

فَقَالَ: صَدَقْتَ[2] وَصَدَقَ جَدُّكَ وَصَدَقَ رَبُّكَ، فَأَرْكَبَهُ، ثُمَّ زَوَّجَهُ أُمَّ الْفَضْلِ؛[3]

مأمون به ابن الرضا عليه السلام که میان کودکان بود گذشت، همهٔ کودکان جز او گریختند.

مأمون گفت: وی را پیش من آورید.

مأمون پرسید: چرا فرار نکردی؟

فرمود: گناهی نکردم تا بگریزم، راه تنگ نبود تا [با رفتنم] آن را برایت گشاد سازم، از هرجا که خواهی برو.

پرسید: تو کیستی؟

فرمود محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علیّ بن اَبی طالبم.

پرسید: از علوم چه می‌دانی؟

---

۱. این لقب به امیر المؤمنین عليه السلام اختصاص دارد کاربرد آن در این‌گونه موارد تقیه‌ای است.

۲. در مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: صَدَقْتَ وصَدَقَ أبوكَ و ... به قرینهٔ عبارات پیشین، به نظر می‌رسد جمله «صَدَقَ أبوكَ» از قلم افتاده است.

۳. مناقب آل اَبی طالب ٤: ۳۸۹ـ ۳۹۰؛ بحار الأنوار ٥٠: ٥٦ ـ ٥٧.

فرمود: اخبار آسمان را از من بپرس.

مأمون آن حضرت را وانهاد و رفت. بر دستش باز خاکستری بود که با آن شکار را می‌جست. چون از آن حضرت دور شد، باز از دستش برخاست؛ مأمون به راست و چپ نگریست، شکاری ندید (باز از دست مأمون می‌جهید) مأمون باز را [در پی شکار] فرستاد. باز به پرواز درآمد، اُفق را گشت تا اینکه لحظه‌ای از دیده‌اش پنهان شد، سپس در حالی که ماری را شکار کرده بود، باز آمد.

مأمون آن مار را در آشپزخانه نهاد و به یارانش گفت: چیزی نمانده که این کودک امروز بر دستانم هلاک شود، سپس سوی ابن الرضا که در میان کودکان بود بازگشت و پرسید: از اخبار آسمان‌ها چه در چنته داری؟

آن حضرت فرمود: آری، ای امیر مؤمنان،[1] برایم حدیث کرد پدرم، از پدرش، از پیامبر صلی الله علیه و آله که جبرئیل از سوی پروردگار جهانیان خبر داد، گفت: میان آسمان و هوا دریای پر هیاهویی است که امواج خروشانی دارد، در آن مارهایی‌اند که شکم‌هاشان سبز و پشت آنها سیاه با خال‌های سفید است، پادشاهان با بازهای خاکستری آنها را شکار می‌کنند [و] به آنها علما را می‌آزمایند.

مأمون گفت: راست گفتی [و پدرت] و جدّت و پروردگارت راست فرمود، سپس آن حضرت را بر مرکب سوار کرد و پس از آن، اُمّ الفضل را به همسری وی درآورد.

[یادآوری]

می‌گویم: این روایت را محمّد بن طلحهٔ شافعی در کتاب «مطالب السَّئُول فی

---

۱. این لقب به امیر المؤمنین علیه السلام اختصاص دارد کاربرد آن در این‌گونه موارد تقیه‌ای است.

مناقب آل الرسول» با اندکی تغییر روایت می‌کند و در آن، به جای «مار» [نام] «ماهی» آمده است.(۱)

همچنین شیخ بهایی ﷬ در «مفتاح الفلاح» آن را می‌آورد.(۲)

حدیث (۷۸)

[آگاهی شگفت امام علیه السلام به درمان طبّی]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب ﷬.

در این کتاب، از کتاب «معرفة ترکیب الجسد» از حسین بن احمد تمیمی روایت است که گفت:

رُوِيَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي علیه السلام أَنَّهُ اسْتَدْعىٰ فَاصِداً فِي أَيَّامِ الْمَأْمُونِ. فَقَالَ لَـهُ: افْصِدْنِي فِي الْعِرْقِ الزَّاهِرِ.

فَقَالَ لَهُ: مَا أَعْرِفُ هٰذَا الْعِرْقَ يَا سَيِّدِي وَلَا سَمِعْتُهُ [سَمِعْتُ بِهِ (خ)].

فَأَرَاهُ إِيَّاهُ، فَلَمَّا فَصَدَهُ خَرَجَ مِنْهُ مَاءٌ أَصْفَرُ فَجَرىٰ حَتَّى امْتَلأَ الطَّسْتُ.

ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَمْسِكْهُ، وَأَمَرَ بِتَفْرِيغِ الطَّسْتِ.

ثُمَّ قَالَ: خَلِّ عَنْهُ، فَخَرَجَ دُونَ ذٰلِكَ، فَقَالَ: شُدَّهُ الآنَ، فَلَمَّا شَدَّ يَدَهُ أَمَرَ لَهُ بِمِائَةٍ.

فَأَخَذَهَا وَجَاءَ إِلىٰ يُوحَنَّا بْنِ بَخْتِيشُوعَ فَحَكىٰ لَهُ ذٰلِكَ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا سَمِعْتُ بِهٰذَا الْعِرْقِ مُذْ نَظَرْتُ فِـي الطِّبِّ، وَلٰكِـنْ هَـاهُنَا فُـلَانٌ الْأُسْقُفُّ قَدْ مَضَتْ عَلَيْهِ السِّنُونَ فَامْضِ بِنَا إِلَيْهِ، فَإِنْ كَانَ عِنْدَهُ عِلْمُهُ وَإِلَّا لَمْ نَـقْدِرْ عَلىٰ مَنْ يَعْلَمُهُ.

---

۱. مطالب السئول ۲: ۷٤.

۲. مفتاح الفلاح: ۲۱۹ ـ ۲۲۰، چاپ قدیم (و در چاپ جدید، ص٤۸۲ ـ٤۸٦).

فَمَضَيَا وَدَخَلَا عَلَيْهِ وَقَصَّا الْقَصَصَ، فَأَطْرَقَ مَلِيّاً ثُمَّ قَالَ: يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ هٰذَا الرَّجُلُ نَبِيّاً أَوْ مِنْ ذُرِّيَّةِ نَبِيٍّ؛[1]

از امام جواد علیه‌السلام روایت است که آن حضرت ـ در زمان مأمون ـ رگْ زنی را فراخواند. به او گفت: رگِ زاهِرَم را بزن.

رگْ زن گفت: ای مولایم ،این رگ را نمی‌شناسم و نامش را نشنیده‌ام.

امام علیه‌السلام آن رگ را به وی نشان داد، چون رگ را زد از آن آب زردی بیرون آمد و جریان یافت تا اینکه طشت پر شد.

سپس امام به وی گفت: رگ را نگه دار و دستور داد طشت را خالی کنند.

آن گاه فرمود: رگ را رها کن، کمتر از پیش، از آن رگ آب زرد بیرون آمد. امام علیه‌السلام فرمود: اکنون آن را ببند. چون وی آن را بست، امر کرد صد [درهم] به او بدهند.

رگ زن آن پول را گرفت و پیش یوحنّا بن بَخْتیشُوع آمد و برای وی ماجرا را حکایت کرد.

یوحنّا گفت: والله، از زمان طبابتم نام این رگ را نشنیده‌ام، لیکن در اینجا فلان اُسقف هست که سال‌هایی از عمر را سپری ساخته است، بیا پیش وی برویم، اگر وی بدان علم داشته باشد [ما را بیاگاهاند] وگرنه نمی‌توانیم کسی را بیابیم که آن را بداند.

آن دو پیش آن اُسقف رفتند و داستان را بیان کردند. وی اندکی اندیشید، سپس گفت: این مرد پیامبر است یا پیامبرزاده.

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ٣٨٩؛ بحار الأنوار ٥٠: ٥٧، حدیث ٩.

حديث (۷۹)

[معجزه‌ای از امام جوادعليه‌السلام در تغيير چهره و قيافه و جثّه]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه‌الله.

طبری رحمه‌الله می‌گويد: برايم حديث كرد ابو المفضّل، محمّد بن عبدالله، از علیّ بن حسين، از پدرش، گفت: برايم حديث كرد احمد بن صالح، از عسكر غلام ابو جعفر (محمّد بن علی) عليه‌السلام كه گفت:

دَخَلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ فِي وَسَطِ إِيوَانٍ لَهُ يَكُونُ عَشْرَةَ أَذْرُعٍ.

قَالَ: فَوَقَفْتُ بِبَابِ الإِيوَانِ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: يَا سُبْحَانَ اللَّهِ، مَا أَشَدَّ سُمْرَةَ مَوْلَايَ وَأَضْنَىٰ جَسَدَهُ.

قَالَ: فَوَاللَّهِ مَا أَتْمَمْتُ هٰذَا الْقَوْلَ فِي نَفْسِي حَتَّىٰ عَرُضَ فِي جَسَدِهِ وَتَطَاوَلَ وَامْتَلأَ بِهِ الإِيوَانُ إِلَىٰ سَقْفِهِ مَعَ جَوَانِبِ حِيطَانِهِ.

ثُمَّ رَأَيْتُ لَوْنَهُ قَدْ أَظْلَمَ حَتَّىٰ صَارَ كَاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ.

ثُمَّ ابْيَضَّ حَتَّىٰ صَارَ كَأَبْيَضِ مَا يَكُونُ مِنَ الثَّلْجِ الأَبْيَضِ.

ثُمَّ احْمَرَّ حَتَّىٰ صَارَ كَالْعَلَقِ الْمُحْمَرِّ.

ثُمَّ اخْضَرَّ حَتَّىٰ صَارَ كَأَخْضَرِ شَيْءٍ يَكُونُ فِي الأَعْوَادِ الْمُورِقَةِ الْخَضِرِ.

ثُمَّ تَلَاصَقَ جَسَدُهُ حَتَّىٰ صَارَ فِي صُورَتِهِ الأُولىٰ، وَعَادَ لَوْنُهُ فِي اللَّوْنِ الأَوَّلِ.

فَسَقَطْتُ لِوَجْهِي لِهَوْلِ مَا رَأَيْتُ.

فَصَاحَ بِي: يَا عَسْكَرُ، كَمْ تَشُكُّونَ فِينَا وَتَضْعُفُونَ قُلُوبُكُمْ، وَاللَّهِ لَا وَصَلَ إِلَىٰ حَقِيقَةِ مَعْرِفَتِنَا إِلَّا مَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِ وَارْتَضَاهُ لَنَا وَلِيّاً؛ (۱)

---

۱. دلائل الإمامة: ٤٠٤، حديث ٣٦٥؛ مدينة المعاجز ٧: ٣٤٤ ـ ٣٤٦، حديث ٢٣٧٣.

عسکر (غلام امام جواد علیه السلام) می‌گوید: بر امام جواد علیه السلام در حالی که در وسط ایوانی که ده ذرع داشت، نشسته بود، درآمدم.

می‌گوید: بر در ایوان ایستادم و با خود گفتم: سبحان الله (شگفتا) چقدر مولایم سیه چُرده و لاغر اندام است!

می‌گوید: به خدا سوگند، این سخن را در دل پایان نبردم تا اینکه [دیدم] جسد آن حضرت عریض و پهن شد و امتداد یافت و همهٔ ایوان را تا سقف و چهار سوی دیوارهایش پُر ساخت.

سپس دیدم رنگ آن حضرت سیاه شد تا اینکه مانند شب تاریک گشت.

پس از آن، رنگ آن حضرت سفید شد تا اینکه از برف سفید، سفیدتر گشت.

آن گاه، رنگ آن حضرت سرخ شد تا اینکه به رنگ خون بسته شبیه گشت.

سپس رنگ آن حضرت سبز شد، سبزتر از شاخه‌های برگ سبز.

آن گاه جسد آن حضرت به هم چسبید تا اینکه مانند صورت نخست گردید و رنگش به همان رنگ اوّل برگشت.

از هول آنچه دیدم به رو در افتادم.

امام علیه السلام بانگ زد: ای عسکر، چقدر در ما به شک می‌افتید و قلب‌هاتان ضعیف است! به خدا سوگند، به حقیقتِ معرفت ما نمی‌رسد مگر کسی که خدا بر وی منّت نهاد و او را به عنوان ولیّ ما پسندید.

[یادآوری]

می‌گویم: در «مناقب ابن شهر آشوب» از عسکر [غلام امام جواد علیه السلام] نقل است که گفت:

يَا سُبْحَانَ اللّٰهِ! مَا أَشَدَّ سُمْرَةَ مَوْلَايَ وَأَضْوىٰ جَسَدَهُ؛[1]

شگفتا! چقدر مولایم گندم گون و باریک اندام است.

وی سپس حدیث را تا آخر با اندکی تغییر در لفظ می‌آورد و در پایان آن آمده است:

يَا عَسْكَرُ، تَشُكُّونَ فَنُثَبِّتُكُمْ[2] وَتَضْعُفُونَ فَنُقَوِّيكُم؛[3]

ای عسکر، [دربارهٔ ما] شک می‌کنید، شما را ثابت قدم می‌داریم؛ ضعیف القلب می‌شوید، دلتان را قوی می‌سازیم.

حدیث (۸۰)

[عرضهٔ امام جواد علیه السلام بر قیافه شناسان در کودکی به وسیلهٔ بیمار دلان و نمایش شگفتی‌هایی از آن حضرت و نیز ماجرای ماریه همسر پیامبر]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: برایم حدیث کرد ابوالمُفضَّل، محمّد بن عبدالله، گفت: برایم حدیث کرد جعفر بن مالک فَزاری، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن اسماعیل حسنی، از ابو محمّد، حسن بن علی علیهما السلام که گفت:

كَانَ أَبُو جعفرٍ علیه السلام شَدِيدَ الأُدْمَةِ، وَلَقَدْ قَالَ فِيهِ الشَّاكُّونَ الْمُرْتَابُونَ وَسِنُّهُ خَمْسَةُ

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ۳۸۷؛ بحار الأنوار ٥۰: ٥٥.

۲. در «عوالم العلوم ۲۳: ۱۲٦» و نیز در «الهداية الكبرى: ۲۹۹» همین‌گونه ضبط است، لیکن در مناقب (نسخهٔ نور ۳/٥) و نیز در «بحار» واژهٔ «فَنُنَبِّئُكُم» ضبط است. محقق «مدينة المعاجز» خاطرنشان می‌سازد که در نسخهٔ اصل (یعنی در مناقب آل أبی طالب) «نثبتكم» ضبط است.

۳. همان، ص۳۸۸.

وَعِشْرونَ شَهْراً، إِنَّهُ لَيْسَ مِن وُلْدِ الرِّضا عليه السلام، وَقَالُوا لَعَنَهُمُ اللّٰهُ: إِنَّهُ مِنْ شَنِيفِ الأَسْوَدِ مَوْلَاهُ، وَقَالُوا: مِنْ لُؤْلُؤ.

وَإِنَّهُمْ أَخَذُوهُ (وَالرِّضَا عليه السلام عِنْدَ الْمَأْمُونِ) فَحَمَلُوهُ إِلَى الْقَافَةِ ـ وَهُوَ طِفْلٌ ـ بِمَكَّةَ فِي مَجْمَعِ النَّاسِ [1] بِالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، فَعَرَضُوهُ عَلَيْهِمْ.

فَلَمَّا نَظَرُوا وَزَرَقُوهُ بِأَعْيُنِهِمْ خَرُّوا لِوُجُوهِهِمْ سُجَّداً، ثُمَّ قَامُوا فَقَالُوا لَهُمْ: وَيْحَكُمْ! مِثْلَ هٰذَا الْكَوْكَبِ الدُّرِّيِّ وَالنُّورِ الْمُنِيرِ يُعْرَضُ عَلىٰ أَمْثَالِنَا، هٰذَا ـ وَاللَّهِ ـ الحَسَبُ الزَّكِيُّ، وَالنَّسَبُ المُهَذَّبُ الطَّاهِرُ، وَاللَّهِ مَا تَرَدَّدَ إِلَّا فِي أَصْلَابٍ زَاكِيَةٍ وَأَرْحَامٍ طَاهِرَةٍ، وَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا مِنْ ذُرِّيَّةِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَرَسُولِ اللَّهِ، فَارْجِعُوا وَاسْتَقِلُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفِرُوا، وَلَا تَشُكُّوا فِي مِثْلِهِ.

وَكَانَ فِي ذٰلِكَ الْوَقْتِ سِنُّهُ خَمْسَةً وَعِشْرِينَ شَهْراً، فَنَطَقَ بِلِسَانٍ أَذْهَبَ [أَرْهَف (ظ)] مِنَ السَّيْفِ، وَأَفْصَحَ مِنَ الفَصَاحَةِ، يَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَنَا مِنْ نُورِهِ بِيَدِهِ، وَاصْطَفَانَا مِنْ بَرِيَّتِهِ، وَجَعَلَنَا أُمَنَاءَ عَلىٰ خَلْقِهِ وَحْيِهِ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ. أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الرِّضَا بْنِ مُوسَى الْكَاظِمِ بْنِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ بْنِ عَلِيٍّ سَيِّدِ السَّاجِدِينَ بْنِ الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ بْنِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَابْنِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَابن سيّدة النّساء، [2] وَابْنِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ؛ فَفِي مِثْلِي يُشَكُّ، وَعَلَيَّ وَعَلَى اللهِ وَعَلىٰ أَبَوَيَّ يُفْتَرىٰ؟! وَأُعْرَضُ عَلَى الْقَافَةِ!

وَقَالَ: وَاللَّهِ إِنَّنِي [3] أَعْلَمُ بِهِمْ أَجْمَعِينَ وَمَا هُمْ إِلَيْهِ صَائِرُونَ، أَقُولُهُ حَقّاً وَأُظْهِرُهُ

---

١. در «دلائل الإمامة»، في مجمع مِنَ النّاس ... ضبط است.

٢. در «دلائل الإمامة»، عبارت «وابن سيّدة النّساء» نيست.

٣. در «دلائل الإمامة»، آمده است: وَالله إنّني لَأَعْلَمُ بِأَنسابِهِم مِن آبائِهِم، إنّي وَاللّٰهِ، لَأَعْلَمُ بَواطنَهُم وظواهِرَهُم، وَإنّي ... . مؤلف رحمه الله در پايان، اين عبارات را به نقل از «الهداية الكبرى» مى‌آورد.

صِدْقاً، عِلْماً وَرَّثَنَا اللَّهُ قَبْلَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، وَبَعْدَ بَنَاءِ [فَنَاء (خ)] السَّمَاوَاتِ وَالأَرَضِينَ.

فَايْمُ اللَّهِ، لَوْلَا تَظَاهُرُ الْبَاطِلِ عَلَيْنَا لَقُلْتُ قَوْلاً يَتَعَجَّبُ مِنْهُ الأَوَّلُونَ وَالآخِرُونَ.

ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلىٰ فِيهِ ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، اصْمُتْ كَمَا صَمَتَ آبَاؤُكَ، ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ﴾ الآيَةَ [١].

ثُمَّ تَوَلّىٰ إِلىٰ رَجُلٍ وَقَبَضَ عَلىٰ يَدِهِ وَمَشىٰ يَتَخَطّىٰ رِقَابَ النَّاسِ وَالنَّاسُ يُفْرِجُونَ لَهُ.

قَالَ: فَرَأَيْتُ مَشِيخَةً أَجِلَّاءَ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ وَيَقُولُونَ: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾. [٢]

وَسَأَلْتُ عَنِ الْمَشِيخَةِ، قِيلَ: هٰؤُلَاءِ قَوْمٌ مِنْ حَيٍّ بَنِي هَاشِمٍ مِنْ أَوْلَادِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ.

قَالَ: وَبَلَغَ الْخَبَرُ الرِّضَا عليه السلام وَمَا صُنِعَ بِابْنِهِ، ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، ثُمَّ الْتَفَتَ إِلىٰ مَنْ يَحْضُرُهُ مِنْ شِيعَتِهِ، فَقَالَ: هَلْ عَلِمْتُمْ مَا رُمِيَتْ بِهِ مَارِيَةُ الْقِبْطِيَّةُ، وَمَا ادُّعِيَ عَلَيْهَا فِي وِلَادَتِهَا إِبْرَاهِيمَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟

قَالُوا: لَا يَا سَيِّدَنَا، أَنْتَ أَعْلَمُ، فَخَبِّرْنَا لِنَعْلَمَ.

قَالَ: إِنَّ مَارِيَةَ أُهْدِيَتْ إِلىٰ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، أُهْدِيَتْ مَعَ جَوَارٍ قَسَمَهُنَّ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله عَلىٰ أَصْحَابِهِ وَضَنَّ بِمَارِيَةَ مِنْ دُونِهِنَّ، وَكَانَ مَعَهَا خَادِمٌ يُقَالُ لَهُ جَرِيحٌ، يُؤَدِّبُهَا بِآدَابِ الْمُلُوكِ.

---

١. سورة احقاف (٤٦) آية ٣٥.

٢. سورة انعام (٦) آية ١٢٤.

وَأَسْلَمَتْ عَلىٰ يَدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَسْلَمَ جَرِيحٌ مَعَهَا وَحَسُنَ إِيمَانُهُمَا وَإِسْلَامُهُمَا.

فَمَلَكَتْ مَارِيَةُ قَلْبَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَحَسَدَهَا بَعْضُ أَزْوَاجِ رَسُولِ اللَّهِ، فَأَقْبَلَتْ زَوْجَتَانِ مِنْ أَزْوَاجِ رَسُولِ اللَّهِ إِلىٰ أَبَوَيْهِمَا تَشْكُوَانِ رَسُولَ اللَّهِ فِعْلَهُ وَمَيْلَهُ إِلىٰ مَارِيَةَ وَإِيثَارَهُ إِيَّاهَا عَلَيْهِمَا، حَتّىٰ سَوَّلَتْ لَهُمَا أَنْفُسُهُمَا أَنْ يَقُولَانِ: إِنَّ مَارِيَةَ إِنَّمَا حَمَلَتْ بِإِبْرَاهِيمَ مِنْ جَرِيحٍ، وَكَانُوا لَا يَظُنُّونَ جَرِيحاً خَادِماً زَمَاناً.[1]

فَأَقْبَلَ أَبَوَاهُمَا إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ جَالِسٌ فِي مَسْجِدِهِ، وَجَلَسَا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا يَحِلُّ لَنَا وَلَا يَسَعُنَا أَنْ نَكْتُمَكَ مَا ظَهَرْنَا عَلَيْهِ مِنْ خِيَانَةٍ وَاقِعَةٍ بِكَ.

قَالَ: وَمَاذَا تَقُولَانِ؟

قَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ جَرِيحاً يَأْتِي مِنْ مَارِيَةَ الْفَاحِشَةَ الْعُظْمىٰ وَإِنَّ حَمْلَهَا مِنْ جَرِيحٍ وَلَيْسَ هُوَ مِنْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَارْبَدَّ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ وَعَرَضَتْ لَهُ سَهْوَةٌ[2] لِعِظَمِ مَا تَلَقَّيَاهُ بِهِ، ثُمَّ قَالَ: وَيْحَكُمَا! مَا تَقُولَانِ؟

فَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّا خَلَّفْنَا جَرِيحاً وَمَارِيَةَ فِي مَشْرَفَةٍ[3] وَهُوَ يُفَاكِهُهَا وَيُلَاعِبُهَا، وَيَرُومُ مِنْهَا مَا يَرُومُ الرِّجَالُ مِنَ النِّسَاءِ، فَابْعَثْ إِلىٰ جَرِيحٍ فَإِنَّكَ تَجِدُهُ عَلىٰ هٰذِهِ الْحَالِ، فَأَنْفِذْ فِيهِ حُكْمَكَ وَحُكْمَ اللَّهِ تَعَالىٰ.

---

۱. در «دلائل الإمامه» این واژه، «زَمِناً» ضبط است.

۲. این ضبط، براساس متن «مدینة المعاجز» است. در «دلائل الإمامه» آمده است: فاربدَّ وجهُ رسولُ الله ﷺ وتَلَوَّنَ لِعِظَم ... .

۳. در مآخذ (در همهٔ موارد) «مَشْرَبَة» ضبط است.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، خُذْ مَعَكَ سَيْفَكَ ذَا الْفَقَارِ حَتّىٰ تَمْضِي إِلىٰ مَشْرَفَةِ مَارِيَةَ، فَإِنْ صَادَفْتَهَا وَجَرِيحاً كَمَا يَصِفَانِ فَأَخْمِدْهُمَا ضَرْباً.

فَقَامَ عَلِيٌّ عليه السلام وَاتَّشَحَ سَيْفَهُ وَأَخَذَهُ تَحْتَ ثِيَابِهِ، فَلَمَّا وَلّىٰ مِنْ بَيْنِ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَتىٰ إِلَيْهِ رَاجِعاً، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَكُونُ فِيمَا أَمَرْتَنِي كَالسِّكَّةِ الْمُحْمَاةِ فِي النَّارِ، أَوْ كَالشَّاهِدِ يَرىٰ مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ؟

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا عَلِيُّ، الشَّاهِدُ يَرىٰ مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ.

قَالَ: فَأَقْبَلَ عَلِيٌّ عليه السلام وَسَيْفُهُ فِي يَدِهِ حَتّىٰ تَسَوَّرَ مِنْ فَوْقِ مَشْرَفَةِ مَارِيَةَ، وَهِيَ جَالِسَةٌ وَجَرِيحٌ مَعَهَا يُؤَدِّبُهَا بِآدَابِ الْمُلُوكِ وَيَقُولُ لَهَا: أَعْظِمِي رَسُولَ اللَّهِ وَكَنِّيهِ وَأَكْرِمِيهِ، وَنَحْوٌ مِنْ هٰذَا الْكَلَامِ.

حَتّىٰ نَظَرَ إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَسَيْفُهُ مَشْهُورٌ بِيَدِهِ، فَفَزِعَ مِنْهُ جَرِيحٌ وَأَتىٰ إِلىٰ نَخْلَةٍ فِي دَارِ الْمَشْرَفَةِ فَصَعَدَ إِلىٰ رَأْسِهَا.

فَنَزَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْمَشْرَفَةِ، وَكَشَفَتِ الرِّيحُ عَنْ أَثْوَابِ جَرِيحٍ فَكُشِفَ مَمْسُوحاً.[۱]

فَقَالَ: انْزِلْ يَا جَرِيحُ.

فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، آمَنِّي[۲] عَلىٰ نَفْسِي.

فَقَالَ: آمِنٌ عَلىٰ نَفْسِكَ.

قَالَ: فَنَزَلَ جَرِيحٌ وَأَخَذَ بِيَدِهِ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَجَاءَ بِهِ إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ فَأَوْقَفَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ جَرِيحاً خَادِمٌ مَمْسُوحٌ.

---

۱. وفي هداية ابن حَمْدان، فإذا هو خادمٌ ممسوح (مؤلف رحمه الله).

۲. در «دلائل الإمامه» و «مدينة المعاجز» اين واژه، «آمِنٌ» ضبط است.

فَوَلَّى النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وَجْهَهُ إِلَى الْجِدَارِ وَقَالَ: حُلَّ لَهُمَا يَا جَرِيحُ عَنْ نَفْسِكَ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ كِذْبُهُمَا، وَيْحَهُمَا! مَا أَجْرَأَهُمَا عَلَى اللَّهِ وَعَلَىٰ رَسُولِهِ.

فَكَشَفَ جَرِيحٌ عَنْ أَثْوَابِهِ، فَإِذَا هُوَ خَادِمٌ مَمْسُوحٌ كَمَا وَصَفَ.

فَسَقَطَا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ وَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، التَّوْبَةَ، اسْتَغْفِرْ لَنَا فَلَنْ نَعُودَ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: لَا تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمَا، فَمَا يَنْفَعُكُمَا اسْتِغْفَارِي وَمَعَكُمَا هٰذِهِ الْجُرْأَةُ عَلَى اللَّهِ وَعَلَىٰ رَسُولِهِ.

قَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَإِنِ اسْتَغْفَرْتَ لَنَا رَجَوْنَا أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا.

وَأَنْزَلَ اللَّهُ الْآيَةَ الَّتِي فِيهَا: ﴿إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾.[1]

قَالَ الرِّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَىٰ عليه السلام: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِيَّ وَفِي ابْنِي مُحَمَّدٍ أُسْوَةً بِرَسُولِ اللَّهِ وَابْنِهِ إِبْرَاهِيمَ.

وَلَمَّا بَلَغَ عُمْرُهُ سِتَّ سِنِينَ وَشُهُوراً قَتَلَ الْمَأْمُونُ أَبَاهُ، وَبَقِيَتِ الطَّائِفَةُ فِي حَيْرَةٍ، وَاخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ بَيْنَ النَّاسِ، وَاسْتُصْغِرَ سِنُّ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، وَتَحَيَّرَتِ الشِّيعَةُ فِي سَائِرِ الْأَمْصَارِ؛[2]

امام عسکری عليه السلام می‌فرماید: امام جواد عليه السلام سیه چرده بود، اهل شک و تردید ـ در حالی که آن حضرت ۲۵ ماهه بود ـ در وی دو دل شدند که فرزند امام رضا عليه السلام نیست؛ و می‌گفتند وی از تُخم شنیف اَسود (غلام امام رضا عليه السلام) است، و می‌گفتند: از تخم لؤلؤ می‌باشد.

آنان (لعنت خدا بر آنان باد) در حالی که امام رضا عليه السلام [در خراسان] نزد مأمون

---

۱. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۸۰.

۲. دلائل الإمامة: ۳۸۵ ـ ۳۸۸، حدیث ۳۴۲؛ مدینة المعاجز ۷: ۲٦٤ ـ ۲۷۲، حدیث ۲۳۱۲.

بود، آن حضرت را گرفتند و پیش قیافه شناسان در مجمع مردم در مسجد الحرام بردند و ـ او را که طفل بود ـ بر آنان عرضه داشتند.

قیافه شناسان چون به وی نگریستند و او را با چشم کاویدند، به رو به سجده افتادند، سپس برخاستند و به آنان گفتند: وای بر شما! مانند این ستارهٔ درخشان و نور فروزان را بر اَمثالِ ما عرضه می‌دارید؟! والله، حَسَب وی پاک و نَسَب وی پیراسته و پاکیزه است، به خدا سوگند، جز در صُلب‌های پاک و رحم‌های پاکیزه آیند و روند نداشته است، والله، وی جز از ذریّهٔ امیرالمؤمنین علیّ بن اَبی طالب عليه‌السلام و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌باشد، برگردید و از خدا بخشش بطلبید و آمرزش بخواهید و در مثل او شک به دل راه ندهید.

امام جواد عليه‌السلام که بیست و پنج ماه سن داشت، با زبانی که تیزتر از شمشیر و روان‌تر از زبان اهل فصاحت بود، لب به سخن گشود و فرمود: سپاس خدای را که ما را از نور خود ـ با دستِ خویش ـ آفرید و از میان خلق برگزید و ما را اُمنای بر خلق و وحی خویش قرار داد.

ای گروه مردم، من محمّد بن علیّ رضا، فرزند موسی کاظم، فرزند جعفر صادق، فرزند محمّد باقر، فرزند علی (سیّد ساجدان) فرزند حسین شهید، فرزند امیرالمؤمنین، علیّ بن اَبی طالب و فرزند فاطمهٔ زهرا و فرزند سرور زنان و فرزند محمّد مصطفی‌ام. در فردی چون من، به شک می‌افتند و بر من و بر خدا و بر پدر و مادرم تهمت می‌زنند و بر قیافه شناسان عرضه‌ام می‌دارند؟!

و فرمود: والله، من به همهٔ ایشان آگاهم و فرجام ایشان را می‌دانم، حق می‌گویم و علم راستینی را آشکار می‌سازم که خدا پیش از همهٔ خلق و بعد از

بنای (یا بعد از فنای) آسمان‌ها و زمین‌ها، ما را وارث آن ساخت.

سوگند به خدا، اگر غلبهٔ باطل بر ما نمی‌بود، سخنی را بر زبان می‌آوردم که اوّلین و آخرین از آن تعجّب کنند.

سپس آن حضرت دست بر دهان نهاد و فرمود: ای محمّد، خاموش باش، چنان که پدرانت دم فرو بستند؛ «صبر پیشه کن، چنان که پیامبران اولو العزم بردبار مانند، و از شتابزدگی برای آنها بپرهیز».

سپس امام علیه السلام به شخصی روی آورد و دستش را گرفت و از میان مردم به راه افتاد، مردم راه را برایش می‌گشودند.

می‌گوید: بزرگان مشایخ را دیدم که به وی می‌نگریستند و می‌گفتند: «خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

از آن مشایخ پرسیدم، گفتند: اینان قومی از قبیلهٔ بنی هاشم، از اولاد عبدالمطّلب‌اند.

می‌گوید: خبر این ماجرا و کاری را که با فرزند امام رضا علیه السلام انجام شد به آن حضرت رسید، خدای را سپاس گفت، سپس به شیعیان که در محضرش بودند رو کرد و فرمود: آیا بهتانی را که به «ماریهٔ قبطیّه» زدند و ادّعایی را که دربارهٔ ولادت ابراهیم ـ فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله ـ کردند، می‌دانید؟

گفتند: ای مولای ما، این را نمی‌دانیم، شما داناترید، به ما خبر دهید تا بدانیم.

فرمود: ماریه به همراه کنیزکانی به جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه شد. آن حضرت آنها را میان اصحاب تقسیم کرد و ماریه را ـ از میان آنها ـ برای خود نگه داشت. با ماریه خادمی بود که جَریح نام داشت و آداب پادشاهان را به وی می‌آموخت.

ماریه به دست رسول خدا ﷺ اسلام آورد و جَریح نیز به همراه او مسلمان شد و هر دو ایمان و اسلام نیکی یافتند.

ماریه قلب رسول خدا ﷺ را به دست آورد، بعضی از همسران پیامبر به او حسادت کردند. دو تن از زنان پیامبر ﷺ پیش پدرانشان رفتند و از کار پیامبر و میل آن حضرت به ماریه شکوه کردند و از اینکه پیامبر او را بر آنان ترجیح می‌دهد، نالیدند تا آنجا که نفس آن دو در نظرشان آراست که بگویند ماریه از جَریح به «ابراهیم» حامله شد و گمان نمی‌کردند که جَریحِ خدمتکار فاقد دستگاه تناسلی مردانه است.

پدران آن دو پیش رسول خدا ﷺ که در مسجد نشسته بود، آمدند، نزد آن حضرت نشستند و گفتند: ای رسول خدا، نمی‌توانیم خیانتی را که به تو شد و ما بر آن دست یافتیم، کتمان کنیم!

پیامبر ﷺ فرمود: این پرت و پلاها چیست که بر زبان می‌آورید؟

گفتند: ای رسول خدا ﷺ، جَریح با ماریه به فاحشهٔ بزرگی دست یازید و بارداری ماریه از جَریح است، نه از تو.

چهرهٔ پیامبر ﷺ از این سخن به هم پیچید و به خاطر سنگینی سخنی که به آن حضرت گفتند، دگرگون شد[1]، سپس فرمود: وای بر شما! این شایعه‌ها و حرف‌های گزاف چیست؟

---

۱. عبارت «دگرگون شد» ترجمهٔ عبارت «عرضت له شَهْقَة» می‌باشد که در مأخذ هست، و در بعضی منابع «عرضت له سهوة» ضبط است. در دست خط مؤلّف (و نیز نسخهٔ شاگرد) «شهوه» به نظر می‌آید.

گفتند: ای رسول خدا، جَریح را با ماریه در «مَشْربه»[1] دیدیم، جَرِیح با وی بگو و بخند داشت و او را می‌نوازید و از وی کام می‌خواست، کسی را سوی جَریح بفرست او را در همین حال می‌یابی، حکم خود و خدای متعال را درباره‌اش اجرا کن.

پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوالحسن، ذوالفقار را با خود بردار تا به مشربهٔ ماریه بروی، اگر به جریح و ماریه ـ بدان گونه که این دو توصیف می‌کنند ـ برخوردی، با یک ضربت جان آن دو را بگیر.

علی علیه السلام برخاست، شمشیرش را در بر گرفت و زیر جامه‌اش گذاشت، چون از پیش پیامبر ﷺ رفت، باز آمد و پرسید: ای رسول خدا، در آنچه امرم کردی همچون سکهٔ تفتیده در آتش باشم یا چون شاهدی که آنچه را غایب نمی‌بیند، می‌نگرد؟

پیامبر ﷺ فرمود: ای علی، شاهد چیزهایی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند.

می‌گوید: علی علیه السلام شمشیر به دست آمد تا اینکه از دیوار مشربهٔ ماریه بالا رفت، دید وی نشسته است و جَریح راه و رسم پادشاهان را به وی می‌آموزد،

---

۱. مَشرَبه یا مَشرُبه، به معنای غُرفه وصُفّه (بالا خانه و ایوان سقف دار) است. گویند: وی در مشربه‌اش است (یعنی در غرفه‌اش می‌باشد) در بعضی از مآخذ، مساجد، مشربه به شمار آمده است. به مشربهٔ اُم ابراهیم، مسجد اُمّ ابراهیم گفته‌اند که مسجدی در قبا در شمال مسجد بنی‌قریظه است (الکافی ٤: ٥٦٠، پی نوشت ١).
علّامه شعرانی رحمه الله در پی نوشت «الوافی» بیان می‌دارد که از آن رو، آن مکان «مشربهٔ اُمّ ابراهیم» نامیده شد که مادر ابراهیم (همسر پیامبر) ابراهیم را در آنجا به دنیا آورد؛ و پیامبر ﷺ ماریه را در آنجا ساکن ساخت (الوافی ١٤: ١٣٨٦ پی نوشت ١).

می‌گوید: رسول خدا را بزرگ بدار، او را با کنیه صدا بزن و گرامی‌اش دار (و مانند این سخنان).

تا اینکه نگاه جَریح به امیرالمؤمنین که شمشیر آخته در دستش بود، افتاد، ترسید و سوی نخلی در صحن مشربه دوید و بر سرِ نخل جهید.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مشربه فرود آمد، باد جامه‌های جَرِیح را بالا زد و نمایاند که وی دستگاه تناسلی مردانه ندارد.

امام علیه‌السلام فرمود: ای جَریح، فرود آی.

جَرِیح پرسید: ای امیرالمؤمنین، بر جانم ایمنم؟

امام علیه‌السلام فرمود: جانت را امان دادم.

می‌گوید: جَرِیح فرود آمد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست او را گرفت و پیش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بُرد، وی را پیش آن حضرت نگه داشت و فرمود: ای رسول خدا، جَرِیح خدمتکار بدون دستگاه تناسلی مردانه است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روی به دیوار برگرداند و فرمود: ای جَرِیح، جامه از تن بگشا تا دروغ این دو نفر روشن شود. وای بر شما دو تن! چقدر بر خدا و رسول جسارت می‌ورزید!

جَرِیح دامن بالا زد، ناگاه [آن دو تن دیدند] که جَرِیح خادمی بدون دستگاه تناسلی مردانه است (چنان که علی علیه‌السلام بیان فرمود).

آن دو تن، پیش پای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افتادند و گفتند: ای رسول خدا، توبه می‌کنیم، از خدا برایمان آمرزش بخواه، هرگز به این کار بازنمی‌گردیم.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: با این جسارتی که بر خدا و رسول کردید، خدا توبه‌تان را نمی‌پذیرد و استغفارم شما را سودی نمی‌بخشد.

آن دو گفتند: ای رسول خدا، برای ما مغفرت بطلب، امیدواریم پروردگار ما را بیامرزد.

خدا آیه‌ای را نازل فرمود که در آن آمده است: «اگر هفتاد بار هم برای آنها آمرزش بخواهی، خدا هرگز آنان را نمی‌آمرزد».

امام رضا علیه السلام فرمود: سپاس خدای راکه رسول خدا و فرزندش ابراهیم، برای من و فرزندم محمّد، اُسوه (الگو) شد.

چون سنّ امام جواد علیه السلام به شش سال و چند ماه رسید، مأمون پدرش را به قتل رساند. طایفهٔ شیعه حیران ماندند و میان مردم دربارهٔ امامت اختلاف افتاد، سنّ آن حضرت کوچک به نظر آمد و شیعه در دیگر شهرها سرگردان شدند.

[یادآوری]

می‌گویم: این حدیث، به اجمال و تفصیل در کتاب‌ها تکرار شده است. ابن شهر آشوب در «مناقب» آن را می‌آورد و ماجرای ماریه را به اختصار ذکر می‌کند، می‌گوید:

بَلَغَ الرِّضَا علیه السلام ـ وَهُوَ فِي خُرَاسَانَ ـ مَا صُنِعَ بِابْنِهِ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ؛ [1]

به امام رضا علیه السلام که در خراسان بود، خبر رسید که با فرزندش چه کرده‌اند، فرمود: سپاس خدای را.

سپس ماجرای تهمت به ماریهٔ قبطیّه را می‌آورد.

حسین بن حَمْدان در «الهدایه» آن را مُفصّل روایت می‌کند. [2]

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ٣٨٧.

۲. الهدایة الکبری: ۲۹۵ ـ ۲۹۸.

میانِ روایات در الفاظ مغایرت وجود دارد و مؤدّای آنها یکی است، جز اینکه در روایتِ ابن حَمْدان به جای آیهٔ ﴿إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ [1] (اگر برای آنان هفتاد بار هم استغفار کنی) آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (کسانی که به زنان پاک دامنِ غافل، تهمت می‌زنند، در دنیا و آخرت لعنت می‌شوند و برای آنان عذاب بزرگی است) تا این سخن خدای که می‌فرماید ﴿بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ [2] به سبب کاری که کردند.

و در خطبهٔ امام جوادعليه‌السلام آمده است:

وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ بِأَنْسَابِ النَّاسِ مِنْ آبَائِهِمْ. وَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ خَوافِي سَرَائِرِهِمْ وَظَوَاهِرِهِمْ، وَإِنِّي لَأَعْلَمُ بِهِمْ أَجْمَعِينَ وَمَا هُمْ إِلَيْهِ صَائِرُونَ؛ [3]

به خدا سوگند، انساب مردم را بهتر از پدرانشان می‌دانم، والله از پوشیده‌های ظاهر و باطن آنها باخبرم و به همه‌شان و به فرجام کار آنها آگاهم.

حديث (۸۱)

[پاسخ امام جوادعليه‌السلام به سی هزار مسئله در یک مجلس]

الكافي، اثر کُلَینی رحمه‌الله.

از علیّ بن ابراهیم، از پدرش روایت است که گفت:

اسْتَأْذَنَ عَلَىٰ أَبِي جَعْفَرٍعليه‌السلام قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ النَّوَاحِي مِنَ الشِّيعَةِ، فَأَذِنَ لَهُمْ،

---

۱. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۸۰.

۲. سورهٔ نور (۲٤) آیاتِ ۲۳ و ۲٤.

۳. الهداية الكبرى: ۲۹٦.

فَدَخَلُوا، فَسَأَلُوهُ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ عَنْ ثَلَاثِينَ أَلْفَ مَسْأَلَةٍ، فَأَجَابَ عليه السلام، وَلَهُ عَشْرُ سِنِيْنَ؛ (۱)

پدر علی بن ابراهیم می‌گوید: قومی از شیعیانِ اهل نواحی [مختلف] از امام جواد عليه السلام اجازهٔ ورود خواستند. امام عليه السلام به آنان اجازه داد. آنان داخل شدند و در یک مجلس سی هزار مسئله را از آن حضرت پرسیدند و او ـ که ده سال داشت ـ آنها را پاسخ داد.

[بیان مجلسی، اشکالی و پاسخ آن]

می‌گویم: چیز شگفتی که بدان دست یافتم این است که مجلسی رحمه الله این خبر را در جزء دوازدهم بحار ذکر می‌کند و این اشکال را مطرح می‌سازد:

> اگر جواب هر مسئله یک سطر (یعنی پنجاه حرف) باشد، این سی هزار مسئله بیش از سه ختم قرآن می‌شود. این کار در یک مجلس چگونه امکان دارد؟
>
> اگر گویند بیشتر پاسخ‌ها «نه» و «آری» یا با اعجاز در کمترین زمان بود، این کار در پرسش‌ها امکان ندارد. (۲)

وی رحمه الله سپس می‌نگارد:

> به وجوهی می‌توان [از این اشکال] جواب داد:
>
> **یکم:** این سخن، بر مبالغه ـ در فراوانی پرسش‌ها و پاسخ‌ها ـ حمل شود؛ زیرا شمارش مثل آن، به راستی بعید می‌باشد.

۱. الکافی ۱: ٤٩٦، حدیث ۷؛ بحار الأنوار ۵۰: ۹۳.

۲. بحار الأنوار ۵۰: ۹۳.

دوّم: امکـان دارد در ذهـن آنـان سـؤال‌هـای فـراوان هـماهنگ و یکدستی وجود داشت، چون امام علیه السلام به یکی از آنها جواب می‌داد، همه را پاسخ می‌گفت.

سوّم: این حدیث، به کثرت استنباط از کلمات مختصر ـ که احکام فراوانی را در بر دارند ـ اشاره باشد و این وجه، قریب است.

چهارم: مقصود از یک مجلس، وحدت نوعی یا یک مکان (مانند منا) باشد، هرچند در روزهای متعدّد [صورت گرفت].

پنجم: این سخن، بر بسط زمانی که صوفیّه بدان قائل‌انـد، مـبتنی باشد، لیکن ظاهراً این بسط زمان از قبیل خرافات است.

ششم: اعجاز امام علیه السلام در سرعتِ کلام آن قوم نیز اثر نهاد یا امام علیه السلام بدان خاطر که از ضمیر (درونِ) آنان باخبر بود، پیش از سؤال آنها پاسخشان را می‌داد.

هفتم: مراد از سؤال، نوشته‌ها و طومارها بود و جـواب بـا خـرق عادت (اعجاز) صورت گرفت.[1]

[نابجا بودن اشکال مجلسی رحمه الله و امّا توجیه درست حدیث]

می‌گویم: ایراد مانند این اشکال در این مسئله عجیب است. اشکال بر یک فرض غیر واجب (اینکه هر مسئله یک سطر باشد) مبتنی است، چراکه بعضی از پرسش‌ها با جوابشان به نیم سطر (بلکه به ۲۰ حرف) هم نمی‌رسد؛ مانند اینکه:

سؤال کنند: قاف چیست؟ امام علیه السلام بفرماید: کوهی که به دنیا احاطه دارد.

---

۱. بحار الأنوار ۵۰: ۹۳ـ۹۴.

بپرسند: صاد چیست؟ بفرماید: چشمه‌ای زیر عرش.

بپرسند: اسم چیست؟ بفرماید: صفت برای موصوف است.

بپرسند: آیا مسح بر پاافزار جایز است؟ بفرماید: نه.

بپرسند: بر میّت چند تکبیر باید گفت: بفرماید: پنج تا.

بپرسند: آیا خواندن سوره در نماز واجب است؟ بفرماید: آری.

و به همین ترتیب، دیگر پرسش‌ها و پاسخ‌ها بیان شود. در نتیجه، ممکن است سؤال به همراه جواب، از یک ختم قرآن بیشتر نشود.

آزموده‌اند که یک جزء قرآن هرگاه با تأنّی قرائت شود، از ۲۰ دقیقه فراتر نمی‌رود، می‌توان قرآن را در ظرف ده ساعت ختم کرد.

از این رو، به این تکلّف‌ها که زندگی را بر شنوندگان تیره می‌سازد، نیازی نیست و اگر بپذیریم که پرسش‌ها و پاسخ‌ها ـ به راستی ـ طولانی بودند، باب اعجاز باز است، این اشکال‌ها در برابر آن نمی‌تواند تاب بیاورد تا نیازمندِ بعضی از توجیهات بعید، باشد.

حدیث (۸۲)

[معجزه‌ای از امام جوادعليه‌السلام در طیّ الأرض]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه‌الله.

احمد بن ادریس، از محمّد بن حَسّان، از علیّ بن خالد روایت می‌کند که:

عن عَلِيِّ بْنِ خَالِدٍ (قَالَ مُحَمَّدٌ ـ وَكَانَ زَيْدِيّاً) قال: كُنْتُ بِالْعَسْكَرِ فَبَلَغَنِي أَنَّ هُنَاكَ رَجُلٌ مَحْبُوساً[1] أُتِيَ بِهِ مِنْ نَاحِيَةِ الشَّامِ مَكْبُولاً، وَقَالُوا إِنَّهُ تَنَبَّأَ.

۱. در شماری از مآخذ «محبوسٌ» ضبط است.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ خَالِدٍ: فَأَتَيْتُ الْبَابَ وَدَارَيْتُ الْبَوَّابِينَ وَالْحَجَبَةَ حَتَّىٰ وَصَلْتُ إِلَيْهِ، فَإِذَا رَجُلٌ لَهُ فَهْمٌ، فَقُلْتُ: يَا هٰذَا، مَا قِصَّتُكَ؟ وَمَا أَمْرُكَ؟

قَالَ: إِنِّي كُنْتُ رَجُلاً بِالشَّامِ أَعْبُدُ اللَّهَ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَوْضِعُ رَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَبَيْنَا أَنَا فِي عِبَادَتِي إِذْ أَتَانِي شَخْصٌ فَقَالَ لِي: قُمْ بِنَا، فَقُمْتُ مَعَهُ، فَبَيْنَا أَنَا مَعَهُ إِذَا أَنَا فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ.

فَقَالَ لِي: تَعْرِفُ هٰذَا الْمَسْجِدَ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ، هٰذَا مَسْجِدُ الْكُوفَةِ.

قَالَ: فَصَلَّىٰ وَصَلَّيْتُ مَعَهُ، فَبَيْنَا أَنَا مَعَهُ إِذَا أَنَا فِي مَسْجِدِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله بِالْمَدِينَةِ، فَسَلَّمَ عَلَىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَسَلَّمْتُ، وَصَلَّىٰ وَصَلَّيْتُ مَعَهُ، وَصَلَّىٰ عَلَىٰ رَسُولِ اللَّهِ. فَبَيْنَا أَنَا مَعَهُ إِذَا أَنَا بِمَكَّةَ، فَلَمْ أَزَلْ مَعَهُ حَتَّىٰ قَضَىٰ مَنَاسِكَهُ وَقَضَيْتُ مَنَاسِكِي مَعَهُ. فَبَيْنَا أَنَا مَعَهُ إِذَا أَنَا فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كُنْتُ أَعْبُدُ اللَّهَ فِيهِ بِالشَّامِ، وَمَضَى الرَّجُلُ.

فَلَمَّا كَانَ الْعَامُ الْقَابِلُ إِذْ أَنَا بِهِ فَعَلَ مِثْلَ فِعْلَتِهِ الأُولَى، فَلَمَّا فَرَغْنَا مِنْ مَنَاسِكِنَا وَرَدَّنِي إِلَى الشَّامِ وَهَمَّ بِمُفَارَقَتِي، قُلْتُ: سَأَلْتُكَ بِحَقِّ الَّذِي أَقْدَرَكَ عَلَىٰ مَا رَأَيْتُ إِلَّا أَخْبَرْتَنِي مَنْ أَنْتَ؟

فَقَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَىٰ.

قَالَ: فَتَرَاقَى الْخَبَرُ حَتَّىٰ انْتَهىٰ إِلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِالْمَلِكِ الزَّيَّاتِ، فَبَعَثَ إِلَيَّ وَأَخَذَنِي وَكَبَّلَنِي فِي الْحَدِيدِ وَحَمَلَنِي إِلَى الْعِرَاقِ.

قَالَ، فَقُلْتُ لَهُ: فَارْفَعِ الْقِصَّةَ إِلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِالْمَلِكِ، فَفَعَلَ، وَذَكَرَ فِي قِصَّتِهِ مَا كَانَ، فَوَقَّعَ فِي قِصَّتِهِ: قُلْ لِلَّذِي أَخْرَجَكَ مِنَ الشَّامِ فِي لَيْلَةٍ إِلَى الْكُوفَةِ، وَمِنَ الْكُوفَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَمِنَ الْمَدِينَةِ إِلىٰ مَكَّةَ، وَرَدَّكَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الشَّامِ، أَنْ يُخْرِجَكَ مِنْ حَبْسِكَ هٰذَا.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ خَالِدٍ: فَغَمَّنِي ذٰلِكَ مِنْ أَمْرِهِ وَرَقَقْتُ لَهُ وَأَمَرْتُهُ بِالْعَزَاءِ وَالصَّبْرِ.

قَالَ: ثُمَّ بَكَّرْتُ عَلَيْهِ فَإِذَا الْجُنْدُ وَصَاحِبُ الْحَرَسِ وَصَاحِبُ السِّجْنِ وَخَلْقُ اللّٰهِ! فَقُلْتُ: مَا هٰذَا؟ فَقَالُوا: الْمَحْمُولُ مِنَ الشَّامِ ـ الَّذِي تَنَبَّأَ ـ افْتُقِدَ الْبَارِحَةَ، فَلَا يُدْرىٰ أَخَسَفَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوِ اخْتَطَفَهُ الطَّيْرُ؛[1]

عليّ بن خالد ـ كه زيدى بود ـ مى‌گويد: در سامرّاء بودم، خبردار شدم كه در آنجا مردى زندانى است كه او را كت بسته از ناحيهٔ شام آورده‌اند و گفتند: وى ادّعاى نبوّت كرده است.

عليّ بن خالد مى‌گويد: به درب زندان آمدم و با دربان‌ها و نگهبانان كنار آمدم تا اينكه به آن مرد رسيدم، شخص فهميده‌اى بود. پرسيدم: فلانى، قصه و ماجراى تو چيست؟

گفت: من در شام بودم، در جايى (كه آن را رأس الحسين مى‌نامند) خدا را مى‌پرستيدم. در حال عبادت بودم كه شخصى آمد و گفت: برخيز و همراهم بيا، برخاستم و با او همراه شدم، ناگهان ديدم در مسجد كوفه‌ام.

پرسيد: اين مسجد را مى‌شناسى؟ گفتم: آرى، اين مسجد كوفه است.

وى نماز گزارد، من هم با او نماز خواندم. با او بودم كه ناگاه ديدم در مسجد پيامبر ﷺ در مدينه‌ام. وى بر رسول خدا سلام داد، من هم سلام كردم، نماز گزارد و من هم با او نماز گزاردم، بر رسول خدا صلوات فرستاد، در همان حال كه با او بودم ناگهان ديدم در مكّه‌ام، همواره در كنارش ماندم تا مناسک حج را گزارد و من هم با او مناسک را به جاى آوردم و با او بودم كه ناگهان ديدم در شام

---

۱. الكافى ۱: ۴۹۲ ـ ۴۹۳، حديث ۱؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳۷۶ ـ ۳۷۷، حديث ۲۵.

در مكانى‌ام كه خدا را مى‌پرستيدم و آن شخص [از من جدا شد و] رفت.

سال آينده نيز خود را به همراه وى يافتم و مانند اين كارها صورت گرفت، چون از انجام مناسک فارغ شديم و مرا به شام بازگرداند و خواست از من جدا شود، گفتم: به حقّ كسى كه تو را بر آنچه ديدم توانمند ساخت، مرا بياگاهان كه هستى؟

فرمود: من محمّد بن على بن موسى‌ام.

گفت: اين خبر دست به دست گشت تا اينكه به محمّد بن عبدالملک زيّات رسيد. سويم مأمور فرستاد، مرا گرفت و در غل و زنجير بست و به عراق انتقال داد.

مى‌گويد: به وى گفتم: قصه‌ات را به محمّد بن عبدالملک برسان، وى اين كار را كرد و ماجرايش را گفت.

محمّد بن عبدالملک ـ دربارهٔ داستان وى ـ نوشت: به همان كسى كه تو را در يک شب به كوفه آورد و از كوفه به مدينه بُرد و از مدينه به مكّه رساند و از مكّه به شام بازگرداند، بگو تو را از اين زندان بيرون آورد.

علىّ بن خالد مى‌گويد: از اين كار اندوهگين شدم و دلم برايش سوخت و از وى خواستم شكيبا و استوار بماند.

مى‌گويد: سپس صبحگاه بر وى درآمدم، ديدم سربازان و سر نگهبان و زندانبان و مردم، سراسيمه‌اند! پرسيدم: چه شده است؟ گفتند: شخصى را كه ادّعاى نبوّت داشت و از شام آورده بودند، ديشب ناپديد شد، معلوم نيست زمين او را در خود فرو بُرد يا پرنده او را رُبود.

[نقل حدیث مذکور درکتاب‌های مختلف]

می‌گویم: «قال محمّد» (یعنی ابن حَسّان گفت) و «کان زیدیّاً» یعنی علیّ بن خالد زیدی [مذهب] بود.

این حدیث را صفّار در «بصائر الدرجات» از محمّد بن حَسّان، از علیّ بن خالد روایت می‌کند. [۱]

وابن شهر آشوب در «مناقب آل أبی طالب» از ابن خالد مذکور، روایت می‌کند. [۲]

در روایت صفّار و ابن شهر آشوب ـ هر دو ـ آمده است که علیّ بن خالد [که زیدی بود] پس از این ماجرا، به امامت [امامان دوازده‌گانه] قائل شد و اعتقاد نیکی یافت. [۳]

نیز مفید در «الإرشاد»، [٤] راوندی در «الخرائج»، [٥] طبرسی در «إعلام الوَری» [٦] از طریق کُلَینی آن را روایت می‌کنند.

طبری [در «دلائل الإمامة»] از محمّد بن هارون بن موسی، از پدرش، از محمّد بن حسن بن ولید، از صفّار آن را نقل می‌کند. [۷]

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ٤۰۲ـ٤۰۳، حدیث ۱.
۲. مناقب آل أبی طالب ٤: ۳۹۳.
۳. بصائر الدرجات ۱: ٤۰۳.
٤. الإرشاد ۲: ۲۸۲ـ۲۹۱.
٥. الخرائج والجرائح ۱: ۳۸۰ـ۳۸۲، حدیث ۱۰.
٦. إعلام الوری: ۳٤۷ـ۳٤۸.
۷. دلائل الإمامة: ٤۰٥ـ٤۰٦، حدیث ۳٦٦.

حديث (۸۳)

[شهادت عصا به امامت امام جواد عليه السلام]

الكافی، اثر كُلَينی رحمه الله.

در باب «ما يفصل بَيْنَ دَعْوی المُحقّ والمُبطل»، روايت است از محمّد بن يحيی و احمد بن محمّد، از محمّد بن حسن، از احمد بن حسين، از محمّد بن طَيّب، از عبدالوهّاب بن منصور، از محمّد بن اَبی العَلاء كه گفت: از يحيی بن اَكْثَم، قاضی سامرّاء (پس از آنكه بسيار او را آزمودم و با وی مناظره و گفت وگو كردم و دوستی ورزيدم و از علوم آل محمّد صلى الله عليه وآله پرسيدم) شنيدم كه گفت:

بَيْنَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ دَخَلْتُ أَطُوفُ بِقَبْرِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله فَرَأَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الرِّضَا يَطُوفُ بِهِ، فَنَاظَرْتُهُ فِي مَسَائِلَ عِنْدِي، فَأَخْرَجَهَا إِلَيَّ.

فَقُلْتُ لَهُ: وَاللَّهِ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ مَسْأَلَةً وَإِنِّي ـ وَاللَّهِ ـ لَأَسْتَحْيِي مِنْ ذٰلِكَ.

قَالَ لِي: أَنَا أُخْبِرُكَ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلَنِي، تَسْأَلُنِي عَنِ الإِمَامِ.

فَقُلْتُ: هُوَ ـ وَاللَّهِ ـ هٰذَا.

فَقَالَ: أَنَا هُوَ.

فَقُلْتُ: عَلَامَةً؟ (۱)

فَكَانَ فِي يَدِهِ عَصًا فَنَطَقَتْ وَقَالَتْ: إِنَّ مَوْلَايَ إِمَامُ هٰذَا الزَّمَانِ، وَهُوَ الْحُجَّةُ؛ (۲)

---

۱. مجلسی رحمه الله بيان می‌دارد كه می‌توان اين واژه را مرفوع خواند؛ يعنی «تَجبُ علامةٌ» (علامتی لازم است) و يا منصوب خواند؛ يعنی «أُريد علامةً» (علامتی می‌خواهم).
و گفته‌اند: «علی» حرف جر بر «ما» استفهامی درآمد و پس از آن هاى سكت (پس از حذف الف) می‌باشد [عَلَى مَه] يعنی به چه نشانه‌ای تو امامی؟ (مرآة العقول ٤: ١٠٠).

۲. الكافی ۱: ۳۵۳، حديث ۹؛ بحار الأنوار ۵۰: ۶۸ ـ ۶۹، حديث ۵۰.

یحیی بن اَکْثَم می‌گوید: روزی در حالی که قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را طواف می‌کردم، محمّد بن علیّ رضا را دیدم که آن را زیارت می‌کند. با او در مسائلی که نزدم بود مناظره کردم و او پاسخم را داد.

گفتم: والله می‌خواهم مسئله‌ای را بپرسم و از آن شرم دارم.

آن حضرت فرمود: قبل از آنکه سؤال کنی، به تو خبر می‌دهم، می‌خواستی دربارهٔ امام بپرسی.

گفتم: آری، والله، همین را می‌خواستم بپرسم.

فرمود: آن امام، منم.

پرسیدم: به چه نشانه؟

عصایی در دست آن حضرت بود، به حرف آمد و گفت: مولایم در این زمان امام است و اوست حجّت [خدا بر روی زمین].

حدیث (۸۴)

[رهسپاری امام جواد علیه السلام از مدینه به خراسان در یک آن]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از احمد بن محمّد، از مُعَمَّر بن خَلّاد، روایت است که گفت:

قَالَ لِي بِالْمَدِينَةِ: يَا مُعَمَّرُ، ارْكَبْ.

قُلْتُ: إِلىٰ أَيْنَ؟

قَالَ: ارْكَبْ كَمَا يُقَالُ لَكَ.

قَالَ: فَرَكِبْتُ فَانْتَهَيْتُ إِلىٰ وَادٍ بِهِ أَكِمَةٌ، فَقَالَ لِي: قِفْ هَاهُنَا، فَوَقَفْتُ وَمَضىٰ، ثُمَّ أَتَانِي، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَيْنَ كُنْتَ؟

قَالَ: دَفَنْتُ أَبِي هٰذِهِ السَّاعَةَ بِخُرَاسَانَ؛[1]

مُعَمَّر بن خَلّاد مى‌گويد: امام جواد عليه السلام در مدينه به من فرمود: اى مُعَمَّر، سوار شو.

پرسيدم: به كجا؟

فرمود: همان گونه كه به تو مى‌گويند، سوار شو [و مپرس به كجا].

همراه وى سوار شدم تا به گلزارى رسيديم، فرمود: همين جا بايست. من ايستادم و آن حضرت رهسپار شد، سپس نزدم آمد، پرسيدم: فدايت شوم! كجا بودى؟

فرمود: هم اكنون، پدرم را در خراسان دفن كردم.

[ياد آورى]

مى‌گويم: حضور امام جواد عليه السلام در خراسان ـ نزد پدرش ـ بارها در اخبار آمده است، و به خواستِ خدا، حديث طولانى ابو صَلْت هَرَوى (و احاديث ديگرى كه به همين معناست) خواهد آمد.

حديث (۸۵)

[فرستادن امام جواد عليه السلام شخصى را با طىّ الأرض به بيت المقدس]

مدينة المعاجز، اثر سيّد توبلى رحمه الله.

از «دلائل الإمامة» (اثر طبرى) از ابو نصر،[2] احمد بن سعيد روايت است كه گفت:

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۶۶۶، حديث ۶؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۱۰، حديث ۲۰ (و جلد ۵۰، ص ۶۴).
۲. در «دلائل الإمامه» ابو نَصْر ضبط است.

قَالَ لِي مُنَجَّلُ بْنُ عَلِيٍّ: لَقِيتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليهما السلام بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ، فَسَأَلْتُهُ النَّفَقَةَ إِلىٰ بَيْتِ الْمَقْدِسِ، فَأَعْطَانِي مَائَةَ دِينَارٍ، ثُمَّ قَالَ لِي: غَمِّضْ عَيْنَيْكَ، فَغَمَّضْتُهُمَا، ثُمَّ قَالَ: افْتَحْ، فَإِذَا أَنَا بِبَيْتِ الْمَقْدِسِ تَحْتَ الْقُبَّةِ، فَتَحَيَّرْتُ فِي ذٰلِكَ؛[1]

احمد بن سعيد می‌گويد: منجل[2] بن علی به من گفت: محمّد بن علی عليهما السلام را در سامرّا ديدار كردم، از او هزينهٔ سفر تا بيت المقدس را خواستار شدم، وی به من صد دينار داد، سپس فرمود: چشمانت را ببند، چشمانم را بستم. سپس فرمود: چشمانت را باز كن، چشمانم را گشودم ناگهان ديدم در بيت المقدس، زير گنبدم. از اين كار حيران ماندم.

حديث (۸۶)

[نگه داشتن كشتی‌ها را از حركت با معجزهٔ انداختن انگشتر در آب]

مدينة المعاجز، اثر سيّد توبلی رحمه الله.

از «دلائل الإمامة» نقل است كه طبری رحمه الله گفت: برای ما حديث كرد عبدالله بن هَيْثَم (ابو قبيصه ضَرير) گفت: برای ما حديث كرد احمد بن موسی، گفت: به ما خبر داد حكيم بن عمّار،[3] گفت:

رَأَيْتُ سَيِّدِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليهما السلام وَقَدْ أَلْقىٰ فِي دِجْلَةَ خَاتَماً، فَوَقَفَتْ كُلُّ سَفِينَةٍ صَاعِداً وَهَابِطاً، وَأَهْلُ الْعِرَاقِ يَوْمَئِذٍ يَتَزَايَدُونَ.

---

۱. دلائل الإمامة: ۳۹۹، حديث ۳۵۱؛ مدينة المعاجز ۷: ۳۲۰ ـ ۳۲۱، حديث ۲۳۵۶.

۲. ضبط اين اسم در منابع مختلف است: منحل، منخل.

۳. در مآخذ «حَمّاد» ضبط است. به نظر می‌رسد، ضبط مؤلّف رحمه الله خطای نوشتاری است.

ثُمَّ قَالَ لِغُلَامِهِ: أَخْرِجِ الْخَاتَمَ، فَسَارَتِ الزَّوَارِيقُ (١)؛ (٢)

مولايم محمّد بن علی علیه السلام را دیدم که انگشتری را در دجله انداخت. هر کشتی‌ای که به سمت بالا می‌آمد و به سمت پایین می‌رفت از حرکت باز ایستاد. اهل عراق در آن روزگار رو به فزونی بودند.

سپس به غلامش فرمود: انگشتر را بیرون آور [غلام آن را در آورد] در پی آن زورق‌ها (٣) حرکت کردند.

حدیث (٨٧)

[خبر دادن از وصف کرهٔ مادیان و نوزادی که از یک چشم نابینا خواهد بود]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از «دلائل الإمامة» به سندش از عُمارة بن زید، از ابراهیم بن سعد، روایت است که گفت:

كُنْتُ جَالِساً عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام إِذْ مَرَّتْ بِنَا فَرَسٌ أُنْثىٰ، فَقَالَ: هٰذِهِ تَلِدُ اللَّيْلَةَ فُلُوّاً أَبْيَضَ النَّاصِيَةِ، فِي وَجْهِهِ غُرَّةٌ.

فَاسْتَأْذَنْتُهُ، ثُمَّ انْصَرَفْتُ مَعَ صَاحِبِهَا، فَلَمْ أَزَلْ أُحَدِّثُهُ إِلَى اللَّيْلِ حَتّىٰ أَتَتْ فُلُوّاً (٤) **كَمَا وَصَفَ.**

---

١. در مآخذ، «الزَّوارق» ضبط است.

٢. دلائل الإمامة: ٣٩٨ ـ ٣٩٩، حديث ٣٥٠؛ مدينة المعاجز ٧: ٣٢٠، حديث ٢٣٥٥.

٣. زورق: کشتی کوچک (لغت نامهٔ دهخدا، واژهٔ «زورق»).

٤. در شماری از مآخذ «بِفُلُوٍّ» ضبط است.

فَأَتَيْتُهُ، قَالَ: يَابْنَ سَعْدٍ، شَكَكْتَ فِيمَا قُلْتُ لَكَ بِالأَمْسِ؟ إِنَّ الَّتِي فِـي مَـنْزِلِكَ حُبْلىٰ بَابْنٍ أَعْوَرَ.

فَوُلِدَ لِي ـ وَاللَّهِ ـ مُحَمَّدٍ وَكَانَ أَعْوَرَ؛ [1]

ابراهیم بن سعد می‌گوید: نزد محمّد بن علی علیهما السلام نشسته بودم که مادیانی بر ما گذشت. فرمود: این مادیان، امشب کره‌ای می‌زاید که پیشانی سفید است.

از آن حضرت اجازه گرفتم که از نزدش بروم، سپس با صاحب مادیان رفتم. آن شب با وی سخن می‌گفتیم تا اینکه مادیانِ وی کره‌ای پیشانی سفید (چنان که امام وصف فرمود) زایید.

سپس نزد آن حضرت آمدم، فرمود: ای پسر سعد، در آنچه دیروز گفتم شک کردی؟! زنی که در منزل داری به فرزندی آبستن است که یک چشم وی کور است.

به خدا سوگند، برایم محمّد به دنیا آمد که از یک چشم نابیناست.

[یادآوری]

می‌گویم: در مجلّد دوازدهم «بحار الأنوار» از کتاب «النجوم» (اثر ابن طاووس) به سندش از طبری مذکور، به اسنادش از ابراهیم بن سعد، مثل این روایت نقل است. [2]

حدیث (۸۸)

[ستاندن انتقام از قاتلان فاطمه علیها السلام]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

---

۱. دلائل الإمامة: ۳۹۸، حدیث ۳۴۷؛ مدینة المعاجز ۷: ۳۱۸ـ۳۱۹، حدیث ۲۳۵۲.

۲. بحار الأنوار ۵۰: ۵۸، حدیث ۳۶.

از «دلائل الإمامة» (اثر طبری) روایت است که گفت: به من خبر داد ابو الحسین محمّد بن هارون بن موسی، گفت: برایم حدیث کرد پدرم رضي الله عنه گفت: به من خبر داد ابو جعفر، محمّد بن حسن بن احمد بن ولید، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن احمد بن اَبی عبدالله برقی، گفت: برای ما حدیث کرد زکریّا بن آدم، گفت:

إِنِّي كُنْتُ عِنْدَ الرِّضَا عليه السلام إِذْ جِيءَ بِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَسِنُّهُ أَقَلُّ مِنْ أَرْبَعِ سِنِينَ، فَضَرَبَ بِيَدِهِ الأَرْضَ وَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَأَطَالَ الْفِكْرَ، فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام: فِيمَا طَالَ فِكْرُكَ؟

فَقَالَ: فِيمَا صُنِعَ بِأُمِّي فَاطِمَةَ، أَمَا وَاللَّهِ لَأُخْرِجَنَّهُمَا ثُمَّ لَأُحْرِقَنَّهُمَا ثُمَّ لَأُذَرِّيَنَّهُمَا ثُمَّ لَأَنْسِفَنَّهُمَا فِي الْيَمِّ نَسْفاً.

فَاسْتَدْنَاهُ وَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، أَنْتَ لَهَا ـ يَعْنِي الإِمَامَةَ ـ؛ [1]

زکریّا بن آدم می‌گوید: نزد امام رضا عليه السلام بودم که ابو جعفر عليه السلام را که کمتر از چهار سال داشت آوردند، با دست به زمین زد و سر سوی آسمان برافراشت و مدّتی طولانی در فکر فرو رفت، امام رضا عليه السلام پرسید: به چه می‌اندیشی؟

فرمود: به کاری که با مادرم فاطمه کردند؛ والله، آن دو را بیرون آورم، سپس بسوزانم، آن گاه خاکسترشان را به باد دهم و به دریا ریزم.

امام عليه السلام او را پیش کشید و پیشانی‌اش را بوسید، سپس فرمود: پدر و مادرم فدایت باد! تو شایستهٔ آنی (یعنی امامت از آنِ توست).

---

۱. دلائل الإمامة: ۴۰۰ ـ ۴۰۱، حدیث ۳۵۸؛ مدينة المعاجز ۷: ۳۲۴ ـ ۳۲۵، حدیث ۲۳۶۳.

[يادآورى]

مى‌گويم: در «بحار الأنوار» به نقل از «دلائل الإمامة» به سند مذكور، مانند اين روايت هست.[1]

حديث (۸۹)

[خنثى كردن دسيسۀ معتصم با اعجاز تكان دادن مكان]

الخرائج والجرائح، اثر راوندى رحمه الله.

از ابن أُورَمَه روايت است كه گفت:

إِنَّ الْمُعْتَصِمَ دَعَا جَمَاعَةً مِنْ وُزَرَائِهِ فَقَالَ: اشْهَدُوا لِي عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ زُوراً وَاكْتُبُوا أَنَّهُ أَرَادَ أَنْ يَخْرُجَ.

ثُمَّ دَعَاهُ فَقَالَ: إِنَّكَ أَرَدْتَ أَنْ تَخْرُجَ عَلَيَّ.

فَقَالَ: وَاللّٰهِ مَا فَعَلْتُ شَيْئاً مِنْ ذٰلِكَ.

قَالَ: إِنَّ فُلَاناً وَفُلَاناً شَهِدُوا عَلَيْكَ فَأُحْضِرُوا. فَقَالُوا: نَعَمْ هٰذِهِ الْكُتُبَ أَخَذْنَاهَا مِنْ بَعْضِ غِلْمَانِكَ.

قَالَ: وَكَانَ جَالِساً فِي بَهْوٍ،[2] فَرَفَعَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام يَدَهُ وَقَالَ: اللّٰهُمَّ إِنْ كَانُوا كَذَبُوا عَلَيَّ فَخُذْهُمْ.

قَالَ: فَنَظَرْنَا إِلىٰ ذٰلِكَ الْبَهْوِ كَيْفَ يَرْجُفُ وَيَذْهَبُ وَيَجِيءُ، وَكُلَّمَا قَامَ وَاحِدٌ وَقَعَ.

فَقَالَ الْمُعْتَصِمُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، إِنِّي تَائِبٌ مِمَّا قُلْتُ، فَادْعُ رَبَّكَ أَنْ يُسَكِّنَهُ.

---

۱. بحار الأنوار ۵۰: ۵۹.

۲. البَهو: البَيْتُ المُقَدّم أمامَ البيوت (مؤلف رحمه الله).

فَقَالَ: اللَّهُمَّ سَكِّنْهُ، إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ أَعْدَاؤُكَ وَأَعْدَائِي؛ فَسَكَنَ؛[۱]

ابن أُورَمَه می‌گوید: معتصم گروهی از وزیرانش را فراخواند و گفت: برایم علیه محمّد بن علیّ بن موسی، شهادت ناحق دهید و بنویسید که وی قصد قیام دارد.

سپس آن حضرت را فراخواند و گفت: می‌خواهی بر من خروج کنی؟

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، این کار را نکرده‌ام.

معتصم گفت: فلانی و فلانی، علیه تو شهادت می‌دهند. آنها را حاضر ساختند، گفتند: آری، این نامه‌ها را از یکی از غلامانت گرفته‌ایم.

امام علیه السلام که در خانهٔ پیشین نشسته بود، دست برافراشت و فرمود: خدایا، اگر اینان بر من دروغ می‌بندند، بگیرشان.

می‌گوید: دیدیم آن مکان می‌لرزد و در نوسان است و هر یک از آنها که برمی‌خیزد بر زمین می‌افتد.

معتصم گفت: ای فرزند رسول خدا، از حرفم توبه می‌کنم، از پروردگار بخواه سالن را ساکن سازد.

امام علیه السلام فرمود: بارالها، آن را ساکن ساز، می‌دانی که آنها دشمنان تو و من‌اند.

در پی این سخن امام علیه السلام، آن مکان ساکن شد.

حدیث (۹۰)

[برگرداندن بینایی به شخصی که نور چشم خود را از دست داد]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ٦٧٠ ـ ٦٧١، حدیث ١٨؛ بحار الأنوار ٥٠: ٤٥ ـ ٤٦، حدیث ١٩.

از محمّد بن میمون روایت است که وی پیش از رهسپاری امام رضا علیه السلام به خراسان به همراه آن حضرت در مکّه بود، گفت:

قُلْتُ لَهُ: إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَقَدَّمَ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَاكْتُبْ مَعِي كِتَاباً إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام.

فَتَبَسَّمَ وَكَتَبَ وَصِرْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَقَدْ كَانَ ذَهَبَ بَصَرِي، فَأَخْرَجَ الْخَادِمُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام إِلَيْنَا، فَحَمَلَهُ فِي الْمَهْدِ، فَنَاوَلْتُهُ الْكِتَابَ.

فَقَالَ لِمُوَفَّقٍ الْخَادِمِ: فُضَّهُ وَانْشُرْهُ، فَفَضَّهُ وَنَشَرَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَنَظَرَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، مَا حَالُ بَصَرِكَ؟

قُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، اعْتَلَّتْ عَيْنَايَ فَذَهَبَ بَصَرِي كَمَا تَرىٰ.

قَالَ: فَمَدَّ يَدَهُ فَمَسَحَ بِهَا عَلىٰ عَيْنِي فَعَادَ إِلَيَّ بَصَرِي كَأَصَحِّ مَا كَانَ. فَقَبَّلْتُ يَدَهُ وَرِجْلَهُ وَانْصَرَفْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَأَنَا بَصِيرٌ؛[1]

محمّد بن میمون می‌گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: می‌خواهم به مدینه بروم، نامه‌ای به ابو جعفر علیه السلام بنویس تا با خود ببرم.

امام علیه السلام تبسّم فرمود و نامه‌ای نوشت [آن را گرفتم و به راه افتادم و] به مدینه رسیدم. بینایی‌ام از دست رفته بود، خادم ابو جعفر علیه السلام سوی ما آمد، آن حضرت را در گهواره آورد و نامه را به دستش دادم.

آن حضرت به مُوَفَّق خادم فرمود: مُهر نامه را برگیر و بازش کن. خادم نامه را پیش روی او باز کرد، امام علیه السلام در آن نگریست، سپس پرسید: ای محمّد، حال چشمت چطور است؟

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۳۷۲، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۵۰: ٤٦، حدیث ۲۱.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، چشم درد گرفتم و بینایی‌ام ـ چنان که می‌بینی ـ از دست رفت.

می‌گوید: آن حضرت دستش را دراز کرد و بر چشمانم کشید، نور چشمانم سالم‌تر از پیش بازگشت. دست و پایش را بوسیدم و در حالی که بینا شدم از نزد آن حضرت بازآمدم.

حدیث (۹۱)

[ماجرای حرز امام جواد علیه السلام]

از مهج الدعوات، اثر سیّد ابن طاووس رحمه الله.

سیّد نقیب جلیل، علیّ بن طاووس، روایت می‌کند از علیّ بن عبدالصَّمَد، از محمّد بن ابوالحسن (عموی پدرش) از جعفر بن محمّد دُوْرِیَسْتی، [1] از پدرش، از صدوق، محمّد بن بابویه رحمه الله.

(ح) می‌گوید: و به من خبر داد جدّم از پدرش، از جماعتی از اصحاب ما (از آنهاست: سیّد ابو البرکات، علیّ بن محمّد مُعاذی، محمّد بن علی مَعْمَری، محمّد بن ابراهیم بن عبدالله مدائنی) همه‌شان از صدوق، از پدرش، از علیّ بن ابراهیم بن هاشم، عن جدّش، از ابو نَصْر هَمْدانی، گفت: برایم حدیث کرد حکیمه (دختر محمّد بن علی بن موسی بن جعفر) عمّهٔ ابو محمّد، حسن بن علی علیهما السلام گفت:

لَمَّا مَاتَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الرِّضَا علیهما السلام، أَتَيْتُ زَوْجَتَهُ (أُمَّ عِيسَىٰ بِنْتَ الْـمَأْمُونِ)

---

۱. در مأخذ «دَرْوِیشی» ضبط است.

فَعَزَّيْتُها، فَوَجَدْتُها شَدِيدةَ الْحُزْنِ وَالْجَزَعِ عَلَيْهِ، تَقْتُلُ نَفْسَها بِالْبُكاءِ وَالْعَوِيلِ، فَخِفْتُ عَلَيْها أَنْ تَتَصَدَّعَ مَرارَتَها.

فَبَيْنَما نَحْنُ فِي حَدِيثِهِ وَكَرَمِهِ وَوَصْفِ خُلُقِهِ وَما أَعْطاهُ اللَّهُ تَعالىٰ مِنَ الشَّرَفِ وَالإِخْلاصِ، وَمَنَحَهُ مِنَ الْعِزِّ وَالْكَرامَةِ، إِذْ قالَتْ أُمُّ عِيسىٰ: أَلا أُخْبِرُكِ عَنْهُ بِشَيْءٍ عَجِيبٍ وَأَمْرٍ جَلِيلٍ فَوْقَ الْوَصْفِ وَالْمِقْدارِ؟

قُلْتُ: وَما ذاكَ؟

قالَتْ: كُنْتُ أَغارُ عَلَيْهِ كَثِيراً وَأُراقِبُهُ أَبداً، وَرُبَّما يُسْمِعُنِي الْكَلامَ، فَأَشْكُو ذٰلِكَ إِلىٰ أَبِي، فَيَقُولُ: يا بُنَيَّةِ، احْتَمِلِيهِ فَإِنَّهُ بَضْعَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

فَبَيْنَما أَنا جالِسَةٌ ذاتَ يَوْمٍ إِذْ دَخَلَتْ عَلَيَّ جارِيَةٌ فَسَلَّمَتْ عَلَيَّ، فَقُلْتُ: مَنْ أَنْتِ؟ فَقالَتْ: أَنا جارِيَةٌ مِنْ وُلْدِ عَمّارِ بْنِ ياسِرٍ، وَأَنا زَوْجَةُ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الرِّضا عليه السلام زَوْجِكِ.

فَدَخَلَنِي مِنَ الْغَيْرَةِ ما لا أَقْدِرُ عَلَى احْتِمالِ ذٰلِكَ، وَهَمَمْتُ أَنْ أَخْرُجَ وَأَسِيحَ فِي الْبِلادِ، وَكادَ الشَّيْطانُ يَحْمِلُنِي عَلَى الإِساءَةِ إِلَيْها، فَكَظَمْتُ غَيْظِي وَأَحْسَنْتُ رِفْدَها وَكِسْوَتَها.

فَلَمّا خَرَجَتْ مِنْ عِنْدِيَ الْمَرْأَةُ، نَهَضْتُ وَدَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي وَأَخْبَرْتُهُ بِالْخَبَرِ، وَكانَ سَكْرانَ لا يَعْقِلُ، فَقالَ: يا غُلامُ، عَلَيَّ بِالسَّيْفِ، فَأَتىٰ بِهِ، فَرَكِبَ وَقالَ: وَاللَّهِ لأَقْتُلَنَّهُ.

فَلَمّا رَأَيْتُ ذٰلِكَ قُلْتُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾ ما صَنَعْتُ بِنَفْسِي وَبِزَوْجِي؟ وَجَعَلْتُ أَلْطِمُ حُرَّ وَجْهِي.

فَدَخَلَ عَلَيْهِ والِدِي، وَما زالَ يَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ حَتّىٰ قَطَعَهُ، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ.

وَخَرَجْتُ هَارِبَةً مِنْ خَلْفِهِ، فَلَمْ أَرْقُدْ لَيْلَتِي، فَلَمَّا ارْتَفَعَ النَّهَارُ أَتَيْتُ أَبِي فَقُلْتُ: أَتَدْرِي مَا صَنَعْتَ الْبَارِحَةَ؟ قَالَ: وَمَا صَنَعْتُ؟ قُلْتُ: قَتَلْتَ ابْنَ الرِّضَا عليه السلام.

فَبَرَقَتْ عَيْنُهُ وَغُشِيَ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَفَاقَ بَعْدَ حِينٍ وَقَالَ: وَيْلَكِ مَا تَقُولِينَ؟

قُلْتُ: نَعَمْ وَاللَّهِ يَا أَبَتِ، دَخَلْتَ عَلَيْهِ وَلَمْ تَزَلْ تَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ حَتّىٰ قَتَلْتَهُ.

فَاضْطَرَبَ مِنْ ذٰلِكِ اضْطِرَاباً شَدِيداً وَقَالَ: عَلَيَّ بِيَاسِرٍ الْخَادِمِ، فَجَاءَ يَاسِرٌ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَقَالَ: وَيْلَكَ! مَا هٰذَا الَّذِي تَقُولُ هٰذِهِ ابْنَتِي؟

قَالَ: صَدَقَتْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ صَدْرِهِ وَخَدِّهِ وَقَالَ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ هَلَكْنَا وَاللَّهِ وَعَطِبْنَا وَافْتَضَحْنَا إِلىٰ آخِرِ الأَبَدِ. وَيْلَكَ يَا يَاسِرُ! فَانْظُرْ مَا الْخَبَرُ وَالْقِصَّةُ عَنْهُ؟ وَعَجِّلْ عَلَيَّ بِالْخَبَرِ فَإِنَّ نَفْسِي تَكَادُ أَنْ تَخْرُجَ السَّاعَةَ.

فَخَرَجَ يَاسِرٌ وَأَنَا أَلْطِمُ حُرَّ وَجْهِي، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ رَجَعَ يَاسِرٌ فَقَالَ: الْبُشْرىٰ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: لَكَ الْبُشْرىٰ، فَمَا عِنْدَكَ؟

قَالَ يَاسِرٌ: دَخَلْتُ عَلَيْهِ فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ وَدُوَّاجٌ وَهُوَ يَسْتَاكُ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، أُحِبُّ أَنْ تَهَبَ لِي قَمِيصَكَ هٰذَا أُصَلِّيَ فِيهِ وَأَتَبَرَّكَ بِهِ.

وَإِنَّمَا أَرَدْتُ أَنْ أَنْظُرَ إِلَيْهِ وَإِلىٰ جَسَدِهِ هَلْ بِهِ أَثَرُ السَّيْفِ، فَوَ اللَّهِ كَأَنَّهُ الْعَاجُ الَّذِي مَسَّهُ صُفْرَةٌ، مَا بِهِ أَثَرٌ.

فَبَكَى الْمَأْمُونُ طَوِيلاً وَقَالَ: مَا بَقِيَ مَعَ هٰذَا شَيْءٌ، إِنَّ هٰذَا لَعِبْرَةٌ لِلأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ.

وَقَالَ: يَا يَاسِرُ، أَمَّا رُكُوبِي إِلَيْهِ وَأَخْذِيَ السَّيْفَ وَدُخُولِي عَلَيْهِ فَإِنِّي ذَاكِرٌ لَـهُ، وَخُرُوجِي عَنْهُ فَلَا أَذْكُرُ شَيْئاً غَيْرَهُ، وَلَا أَذْكُرُ أَيْضاً انْصِرَافِي إِلىٰ مَجْلِسِي فَكَيْفَ كَانَ أَمْرِي وَذَهَابِي إِلَيْهِ، لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلىٰ هٰذِهِ الابْنَةِ لَعْناً وَبِيلاً، تَقَدَّمْ إِلَيْهَا وَقُلْ لَهَا: يَقُولُ لَكِ أَبُوكِ: وَاللّٰهِ لَئِنْ جِئْتِنِي بَعْدَ هٰذَا الْيَوْمِ وَشَكَوْتِ مِنْهُ، أَوْ خَرَجْتِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ لأَنْتَقِمَنَّ لَهُ مِنْكِ.

ثُمَّ سِرْ إِلَى ابْنِ الرِّضَا وَأَبْلِغْهُ عَنِّي السَّلَامَ وَاحْمِلْ إِلَيْهِ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ، وَقَدِّمْ إِلَيْهِ الشَّهْرِيَّ الَّذِي رَكِبْتُهُ الْبَارِحَةَ، ثُمَّ مُرْ بَعْدَ ذٰلِكَ الْهَاشِمِيِّينَ أَنْ يَدْخُلُوا عَلَيْهِ بِالسَّلَامِ وَيُسَلِّمُوا عَلَيْهِ.

قَالَ يَاسِرٌ: فَأَمَرْتُ لَهُمْ بِذٰلِكَ وَدَخَلْتُ أَنَا مَعَهُمْ أَيْضاً وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، وَأَبْلَغْتُ التَّسْلِيمَ وَوَضَعْتُ الْمَالَ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَعَرَضْتُ الشَّهْرِيَّ عَلَيْهِ.

فَنَظَرَ إِلَيْهِ سَاعَةً ثُمَّ تَبَسَّمَ فَقَالَ: يَا يَاسِرُ، هٰكَذَا كَانَ الْعَهْدُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَبِي، وَبَيْنِي وَبَيْنَهُ حَتّىٰ يَهْجُمَ عَلَيَّ بِالسَّيْفِ، أَمَا عَلِمَ أَنَّ لِي نَاصِراً وَحَاجِزاً يَحْجُزُ بَيْنِي وَبَيْنَهُ؟

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، دَعْ عَنْكَ هٰذَا الْعِتَابَ، فَوَ اللّٰهِ وَحَقِّ جَدِّكَ رَسُولِ اللّٰهِ مَا كَانَ يَعْقِلُ شَيْئاً مِنْ أَمْرِهِ، وَمَا عَلِمَ أَيْنَ هُوَ مِنْ أَرْضِ اللّٰهِ، وَقَدْ نَذَرَ نَذْراً صَادِقاً وَحَلَفَ أَنْ لَا يُسْكِرَ بَعْدَ ذٰلِكَ أَبَداً، فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ حَبَائِلِ الشَّيْطَانِ.

فَإِذَا أَنْتَ ـ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ ـ أَتَيْتَهُ فَلَا تَذْكُرْ لَهُ شَيْئاً وَلَا تُعَاتِبْهُ عَلىٰ مَا كَانَ مِنْهُ.

فَقَالَ: هٰكَذَا كَانَ عَزْمِي وَرَأْيِي وَاللّٰهِ.

ثُمَّ دَعَا بِثِيَابِهِ وَلَبِسَ وَنَهَضَ وَقَامَ مَعَهُ النَّاسُ أَجْمَعُونَ حَتّىٰ دَخَلَ عَلَى الْمَأْمُونِ.

فَلَمَّا رَآهُ قَامَ إِلَيْهِ وَضَمَّهُ إِلىٰ صَدْرِهِ وَرَحَّبَ بِهِ، وَلَمْ يَأْذَنْ لأَحَدٍ فِـي الدُّخُـولِ عَلَيْهِ، وَلَمْ يَزَلْ يُحَدِّثُهُ وَيُسَامِرُهُ [يسارّه (خ)].[1]

فَلَمَّا انْقَضىٰ ذٰلِكِ، قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الرِّضَا عليه السلام: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ. قَالَ: لَكَ عِنْدِي نَصِيحَةٌ فَاقْبَلْهَا.

قَالَ الْمَأْمُونُ: بِالْحَمْدِ وَالشُّكْرِ. قَالَ: فَمَا ذَاكَ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ؟

قَالَ: أُحِبُّ لَكَ أَنْ لَا تَخْرُجَ بِاللَّيْلِ فَإِنِّي لَا آمَنُ عَلَيْكَ هٰذَا الْخَلْقَ الْـمَنْكُوسَ، وَعِنْدِي عَقْدٌ تُحَصِّنُ بِهِ نَفْسَكَ وَتَحْتَرِزُ بِهِ عَنِ الشُّرُورِ وَالْبَلَايَا وَالْمَكَارِهِ وَالْآفَاتِ وَالْعَاهَاتِ كَمَا أَنْقَذَنِيَ اللّٰهُ مِنْكَ الْبَارِحَةَ.

وَلَوْ لَقِيتَ بِهِ جُيُوشَ الرُّومِ وَالتُّرْكِ وَاجْتَمَعَ عَلَيْكَ وَعَلىٰ غَلَبَتِكَ [غيلتك (ظ)] أَهْلُ الأَرْضِ جَمِيعاً مَا تَهَيَّأَ لَهُمْ مِنْكَ شَيْءٌ بِإِذْنِ اللّٰهِ الْجَبَّارِ، وَإِنْ أَحْبَبْتَ بَعَثْتُ بِهِ إِلَيْكَ لِتَحْتَرِزَ بِهِ مِنْ جَمِيعِ مَا ذَكَرْتُ لَكَ.

قَالَ: نَعَمْ فَاكْتُبْ ذٰلِكَ بِخَطِّكَ وَابْعَثْهُ إِلَيَّ.

قَالَ عليه السلام: نَعَمْ.

قَالَ يَاسِرٌ: فَلَمَّا أَصْبَحَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام بَعَثَ إِلَيَّ فَدَعَانِي، فَلَمَّا سِرْتُ إِلَيْهِ وَجَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ دَعَا بِرَقٍّ ظَبْيٍ مِنْ ظَبْيِ تِهَامَةَ ثُمَّ كَتَبَ بِخَطِّهِ هٰذَا الْعَقْدَ، ثُمَّ قَالَ: يَا يَاسِرُ، احْمِلْ هٰذَا إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَقُلْ حَتّىٰ يُصَاغَ لَهُ قَصَبَةٌ مِنْ فِضَّةٍ مَنْقُوشٌ عَـلَيْهِ مَـا أَذْكُرُهُ بَعْدُ.

فَإِذَا أَرَادَ شَدَّهُ عَلىٰ عَضُدِهِ فَلْيَشُدَّهُ عَلىٰ عَضُدِهِ الأَيْمَنِ وَلْيَتَوَضَّأْ وُضُوءاً حَسَناً

---

١. در «مهج الدعوات»، «يَسْتَأْمِرُهُ» و در «عيون المعجزات: ١٢٧»، «يسارّه» و در «الأمان من أخطار الأسفار والأزمان: ٧٧»، «يُسامِرُهُ» ضبط است.

سَابِغاً، وَلْيُصَلِّ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ يَقْرَأُ فِي كُلِّ رَكْعَةٍ فَاتِحَةَ الْكِتَابِ وَسَبْعَ مَرَّاتٍ آيَةَ الْكُرْسِيِّ وَسَبْعَ مَرَّاتٍ ﴿شَهِدَ اللَّهُ﴾ وَسَبْعَ مَرَّاتٍ ﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا﴾ وَسَبْعَ مَرَّاتٍ ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ﴾، وَسَبْعَ مَرَّاتٍ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، فَإِذَا فَرَغَ مِنْهَا فَلْيَشُدَّهُ عَلَىٰ عَضُدِهِ الأَيْمَنِ عِنْدَ الشَّدَائِدِ وَالنَّوَائِبِ، بِحَوْلِ اللَّهِ [1] وَقُوَّتِهِ وَكُلُّ شَيْءٍ يَخَافُهُ وَيَحْذَرُهُ.

وَيَنْبَغِي أَنْ لَا يَكُونَ طُلُوعُ الْقَمَرِ فِي بُرْجِ الْعَقْرَبِ.

وَلَوْ أَنَّهُ غَزَا أَهْلَ الرُّومِ وَمَلِكَهُمْ، لَغَلَبَهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَبَرَكَةِ هٰذَا الْحِرْزِ؛ [2]

حکیمه می‌گوید: چون امام جواد عليه السلام از دنیا رفت، پیش همسرش، اُمّ عیسی (دختر مأمون) رفتم و دل‌داری‌اش دادم، دریافتم که به شدّت اندوهگین است و تاب نمی‌آورد و با گریه و شیون خود را می‌کشد، ترسیدم زهره‌اش بترکد.

در همان هنگام که ما دربارهٔ آن حضرت سخن می‌گفتیم و از کَرَم و خوی نیک و شرف و اخلاصی که خدا ارزانی‌اش داشت و عزّت و کرامتی که به او داد، یاد می‌کردیم، اُمّ عیسی گفت: آیا شما را به چیز عجیب و امر بزرگی که فراتر از وصف و اندازه است، باخبر نسازم؟

پرسیدم: آن امر شگفت چیست؟

وی گفت: من غیرتمندانه بسیار مواظب آن حضرت بودم و او را می‌پاییدم تا

---

۱. این ضبط با متن «بحار الأنوار ٥٠: ٩٨» مطابق است. در «بحار الأنوار ٩١: ٣٥٧» و دیگر مآخذ، آمده است: «يَسْلَمُ بِحَوْلِ اللّٰه ...» به نظر می‌رسد، واژهٔ «يَسْلَمُ» در متن مؤلف رحمه الله از قلم افتاده است.

۲. مهج الدعوات: ٣٦ ـ ٣٩؛ بحار الأنوار ٥٠: ٩٥ ـ ٩٨، حديث ٩؛ مدينة المعاجز ٧: ٣٥٩ ـ ٣٦٦، حديث ٢٣٧٩ (با اندکی اختلاف در الفاظ).

بر سرم هَوو نیاورد، گاه سخنانی به گوشم می‌رسید و پیش پدرم شاکی می‌شدم، پدرم می‌گفت: دخترم، بردبار بمان، او پارهٔ تنِ رسول خداست.

روزی نشسته بود که کنیزکی بر من درآمد و سلام کرد، پرسیدم: کیستی؟ گفت: از نسلِ عمّار بن یاسرم، همسرِ ابو جعفر (امام جواد علیه السلام) شوهر تو.

چنان غیرتم به جوش آمد که تاب تحمّل این خبر را نداشتم، قصد کردم از خانه بیرون روم [و سر به بیابان نهم] و در شهرها برای خود بگردم و شیطان وسوسه‌ام می‌کرد که به آن زن بی‌ادبی کنم و رفتار ناشایستی را بروز دهم. خشمم را فرو خوردم و او را خوشامد گفتم و یک دست لباس به او هدیه دادم.

چون آن زن از نزدم رفت، برخاستم و ماجرا را به پدرم گزارش دادم. وی که در آن زمان، مست و از خود بی‌خبر بود، گفت: ای غلام، شمشیرم را بیاور. غلام آن را آورد، وی بر مرکب سوار شد و گفت: والله، او را می‌کشم.

چون این صحنه را دیدم، با خود گفتم: وامصیبتا! این چه کاری بود که با خود و شوهرم کردم، و سیلی به صورتم می‌زدم.

پدرم بر آن حضرت درآمد، او را با شمشیر می‌زد تا اینکه تکه تکه ساخت، سپس از نزد او بیرون آمد.

پشت سر پدرم من هم گریزان خارج شدم، آن شب خوابم نبرد، چون روز شد، پیش پدرم آمدم و گفتم: دانستی دیشب چه کار کردی؟ پرسید: چه کردم؟ گفتم: ابن الرضا را کشتی!

برق از چشمش جهید و از هوش رفت، پس از مدّتی به هوش آمد و پرسید: وای بر تو! چه می‌گویی؟

گفتم: آری، ای پدر، به خدا سوگند، بر او درآمدی و آن قدر با شمشیر او را زدی تا اینکه به قتلش رساندی.

وی به شدّت پریشان شد و گفت: یاسر خادم را فراخوانید نزدم حاضر شود. یاسر آمد، مأمون به وی نگریست و پرسید: وای بر تو! این دخترم چه می‌گوید؟

یاسر گفت: ای امیر مؤمنان، راست می‌گوید.

مأمون دست بر سینه و گونه زد و گفت: «ما از خداییم و سوی او بازمی‌گردیم» [وا مصیبتا!] والله، هلاک شدیم و تا اَبَد نکوهیده و رسواییم. ای یاسر، وای بر تو! بنگر این ماجرا و قصه چیست؟ و با شتاب مرا باخبر ساز، چراکه هم اکنون جانم به لب رسید.

یاسر رهسپار شد و من به صورتم می‌زدم. اندکی نگذشت که یاسر بازگشت و گفت: ای امیر مؤمنان مژده بده. مأمون گفت: خوش خبر باشی، چه با خود آورده‌ای؟

یاسر گفت: بر جواد عليه السلام درآمدم، دیدم نشسته است، پیراهنی به تن دارد و مسواک می‌زند، بر او سلام دادم و گفتم: ای فرزند رسول خدا، دوست دارم پیراهنت را به من هدیه کنی تا در آن نماز گزارم و به آن تبرّک جویم.

قصدم این بود که به بدن آن حضرت بنگرم و ببینم آیا اثر شمشیر در آن هست [یا نه]؟ والله، بدنش همچون عاج [سفید] مایل به زرد بود، اثری از ضربهٔ شمشیر بر آن نبود.

مأمون طولانی گریست و گفت: با این [اعجاز] چیزی [برای انکار] نماند. این [امر شگفت] برای اوّلین و آخرین، مایهٔ عبرت است.

مأمون گفت: ای یاسر، به یاد می‌آورم که شمشیر گرفتم و سوار شدم و سوی آن حضرت رفتم و بر او درآمدم، امّا از آن به بعد (اینکه از آنجا بیرون شدم و به سرای خویش بازگشتم) چیزی را به خاطر نمی‌آورم. مرا چه شد که سوی او رفتم، خدا این دختر را لعنت کند، پیش وی برو و به او بگو، پدرت می‌گوید: والله اگر از این پس به شکایت از آن حضرت نزد من آیی یا بی‌اجازهٔ او از خانه خارج شوی، انتقام او را از تو می‌گیرم.

سپس نزد ابن الرضا برو و از طرف من او را سلام برسان و بیست هزار دینار برایش ببر و اسب شهری را ـ که دیشب سوارش شدم ـ به وی تقدیم کن، آن گاه به هاشمیان دستور ده که برای عرض سلام بر آن حضرت در آیند و به وی سلام دهند.

یاسر می‌گوید: آنان را به این کار امر کردم و به همراه ایشان من هم داخل شدم و بر آن حضرت سلام کردم و سلام مأمون را بدو رساندم و آن مال را پیش رویش نهادم و اسب شهری را بر وی عرضه داشتم.

امام عليه السلام لحظه‌ای به آن نگریست، سپس لبخندی زد و فرمود: ای یاسر، آیا عهد میان او و پدرم و بین من و او این بود که با شمشیر بر من بتازد؟! آیا نمی‌داند که مرا یاور و مانعی است که میان من و او قرار می‌گیرد؟!

گفتم: ای مولایم، ای فرزند رسول خدا، این عتاب را واگذار، والله، و سوگند به حقّ جدّت رسول خدا، وی از خود بی‌خبر بود و نمی‌دانست در کجای این زمین وسیع خداست، نذر صادق کرد و سوگند خورد که از این به بعد هرگز شراب نیاشامد؛ چرا که این کار از دام‌های شیطان است.

ای فرزند رسول خدا، هرگاه بر او درآمدی، این را به یادش میاور و به خاطر رفتاری که از او سر زد سرزنش مکن.

امام علیه السلام فرمود: والله، خودم همین تصمیم و نظر را داشتم.

سپس امام علیه السلام جامه‌اش را خواست، آن را پوشید و برخاست و مردم ـ همه ـ با آن حضرت برخاستند تا اینکه بر مأمون درآمدند.

چون مأمون آن حضرت را دید، پیش پایش برخاست، او را به سینه چسباند و به وی خوشامد گفت و به هیچ کس اجازه نداد بر وی درآید، و پیوسته با وی سخن می‌گفت و شب را به گفت و گو می‌گذراند.

چون گفت و گو پایان یافت، امام علیه السلام به مأمون گفت: ای امیر مؤمنان (مأمون گفت: آمادهٔ شنیدنم) فرمود: نصیحتی به تو دارم بپذیر.

مأمون گفت: به دیدهٔ منّت، ای فرزند رسول خدا، اندرزتان چیست؟

امام علیه السلام فرمود: دوست دارم که شبانه از منزل بیرون نیایی، چراکه از این خلق نگون سار بر تو ایمن نیستم و نزدم حرزی است که جانت را مصون می‌دارد و تو را از بدی‌ها و بلاها و ناملایمات و آفت‌ها و بیماری‌ها حفظ می‌کند (چنان که خدا دیشب مرا از گزندت نجات داد).

اگر با این حرز به جنگ لشکریان روم و ترک روی و علیه تو و برای چیرگی بر تو، همهٔ اهل زمین گرد آیند، به اذن خدای جبّار، برای آنها پیروزی بر تو فراهم نمی‌آید. اگر دوست داری آن را برایت بفرستم تا به وسیلهٔ آن از همهٔ آنچه برایت بیان کردم خود را در امان داری.

مأمون گفت: آری، آن را به خطّ خویش بنویس و برایم بفرست.

امام علیه السلام فرمود: باشد.

یاسر می‌گوید: چون صبح شد، آن حضرت پیک فرستاد و مرا فرا خواند. چون پیش آن حضرت رفتم و در حضورش نشستم، پوست آهویی (از آهوان سرزمین تهامه) خواست و به خطّ خود این حرز را نوشت، سپس فرمود: ای یاسر، این را پیش امیر مؤمنان ببر و بگو جلدی از نقره برایش بریزند و آنچه را بعداً می‌گویم بر آن نقش زنند.

هرگاه امیر مؤمنان خواست، آن را ببندد باید نخست وضوی خوب و کامل بگیرد، چهار رکعت نماز گزارد و در هر رکعت، سورۀ حمد و هفت مرتبه آیة الکرسی، و هفت مرتبه آیۀ «شَهِدَ اللَّه»[1]، و هفت مرتبه سورۀ والشمس، و هفت مرتبه سورۀ واللیل، و هفت مرتبه سورۀ توحید را بخواند، هرگاه از این نماز فارغ شد، این حرز را در سختی‌ها و ناملایمات بر بازوی راستش ببندد، به حول و قوّۀ خدا، از هر چیزی که می‌ترسد و بیم دارد، سالم و در امان می‌ماند.

بجاست وقتی این کار را می‌کند، طلوع قمر (ماه) در بُرج عقرب نباشد.

اگر وی [با داشتن این حرز] به جنگ اهل روم و پادشاهِ آنها برود، به اذن خدا و برکت این حرز، بر آنها پیروز می‌شود.

* * *

روایت ادامه دارد، سپس امام علیه السلام دعا را ذکر می‌کند، و این، همان حرز مشهور امام جواد علیه السلام است.

---

۱. منظور آیۀ ۱۸ سورۀ آل عمران می‌باشد.

[نقل این حدیث درکتاب‌های مختلف]

می‌گویم: این حدیث در کتاب‌ها تکرار شده است:

● صاحب «عیون المعجزات» نیز آن را روایت می‌کند. می‌گوید: صفوان بن یحیی حدیث کرد، گفت: برایم حدیث کرد ابو نصر همدانی، گفت: برایم حدیث کرد حکیمه رضي الله عنها (دختر ابوالحسن قرشی که از زنان صالح بود) گفت:

لَمَّا قُبِضَ أَبُو جَعْفَرٍ (محمّد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن حسين بن عليّ بن ابي طالب عليهم السلام) أَتَيْتُ أُمَّ الْفَضْلِ بِنْتَ الْمَأْمُونِ (أَوْ قَالَت: أُمَّ عِيسىٰ بِنْتَ الْمَأْمُونِ) فَعَزَّيْتُهَا فَرَأَيْتُهَا شَدِيدَةَ الْحُزْنِ؛[1]

چون امام جواد عليه السلام درگذشت، نزد اُمّ الفضل دختر مأمون (یا گفت: اُمّ عیسی، دختر مأمون) آمدم و او را تسلیت گفتم. دیدم به شدّت محزون است.

سپس وی روایت را نزدیک به روایت «مهج الدعوات» ادامه می‌دهد.

● ابن شهر آشوب این روایت را در «مناقب آل اَبی طالب» از صفوان بن یحیی روایت می‌کند، می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو نَصْرَ هَمْدانی و اسماعیل بن مهران و خَیْران اَسباطی، از حکیمه (دختر ابوالحسن قرشی)، از حکیمه (دختر موسی بن عبدالله)، از حکیمه (دختر محمّد بن علیّ بن موسی التقی).[2]

وی حدیث را ادامه می‌دهد و حکایت حرز را نمی‌آورد. شاید این کار

---

۱. عیون المعجزات: ۱۲۴.

۲. مناقب آل اَبی طالب ٤: ۳۹٤؛ بحار الأنوار ۵۰: ۹۹، حدیث ۱۱.

بر اساس شیوهٔ او باشد که روایات را مختصر می‌آورد و به کمترین چیزی که مطلوب را برساند، بسنده می‌کند.

● راوندی در «الخرائج» روایت می‌کند از محمّد بن ابراهیم جعفری، از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که گفت:

لَمَّا تُوفِّي أَخِي مُحَمَّدٌ صَرْتُ يَوْماً إِلَى امْرَأَتِهِ أُمِّ الْفَضْلِ بِنْتِ الْمَأْمُونِ الْعَبَّاسِي الْخَلِيفَةَ؛ [1]

چون برادرم محمّد از دنیا رفت، پیش زنش، اُمّ الفضل (دختر خلیفه مأمون عبّاسی) رفتم.

وی حدیث را نزدیک به معنای روایات مذکور بیان می‌کند و نیز قصهٔ حرز را نمی‌آورد.

در این کار، جای تعجّب نیست؛ چراکه اختلاف الفاظِ متون در روایات، چیز نادری نیست؛ زیرا راویان غالباً به نقل معنا ـ به هر لفظی که باشد ـ بسنده می‌کنند و بعضی گرایش به گزیده‌گویی دارند و به خلاصه کردن حدیث دیگران می‌پردازند.

افزون بر این، از سوی بعضی از راویان اختلال در ضبط روی می‌دهد.

[اینها چندان مایهٔ تعجّب نیست] آنچه در اینجا شگفت می‌نماید، اختلاف واقع در سند روایت است:

ـ در روایت «مهج الدعوات» ابو نصر همدانی، بی واسطه از حکیمه (دختر امام جواد علیه السلام) روایت می‌کند.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۳۷۳.

ـ در روایت «عیون المعجزات» ابو نصر همدانی، از حکیمه (دختر ابوالحسن قرشی) روایت می‌آورد و روایت این حکیمه از «اُمّ الفضل» یا «اُمّ عیسی» بی واسطه است.

این روایت، از هر دو وجه، بر خلافِ روایت «مهج الدعوات» می‌باشد.

ـ در روایت «مناقب آل اَبی طالب» ابو نصر همدانی، از حکیمه (دختر موسی بن عبدالله)، از حکیمه (دختر امام جواد علیه السلام) آمده است.

چنان که پیداست که این روایت، از یک نظر بر خلاف دو سند پیشین و از نظر دیگر موافق با آن دوست.

ـ در روایت «الخرائج»، محمّد بن ابراهیم جعفری از حکیمه (دختر امام رضا علیه السلام) روایت می‌کند.

این سند با هر سه سند روایات پیشین، مباینت دارد؛ زیرا در هیچ یک از آنها، نام حکیمه (دختر امام رضا علیه السلام) نیست.

به نظر می‌آید سند «مناقب آل ابی طالب» درست باشد و در دیگر اسانید (از جهت التباس نام حکیمه از حیث تکرار) سهو (خطا) روی داده است.

اگر حکیمه (دختر امام رضا علیه السلام) راوی حدیث نباشد، اقرب و اَنسب به نظر می‌رسد (و خدا به صواب داناتر است).

[ادّعای جعلی بودن این حدیث از سوی صاحب کشف الغمّه]

سخن شیخ محقّق، علی بن عیسی اربلی رحمه الله (صاحب «کشف الغمّه») در این مقام جای تعجّب است. وی پس از آوردن این خبر می‌نگارد:

إنّ هذه القِصّةَ عندي فيها نَظَر، وَأَظُنّها موضوعةٌ، فَإنّ أبا جعفر علیه السلام

إنّما كانَ يَتَزَوَّجَ وَيَتَسَرَّى حيثُ كـانَ بـالمدينة، ولم يكـن المأمـونُ بالمدينة، فَتَشكو إليهِ بِنْتُه.

فإن قلت: إنّه جاء حاجّاً.

قلتُ: إنّه لم يكن لِيَشْرِبَ في تلك الحال.

وأبو جعفر عليه السلام مات ببغداد وَزَوْجَتُهُ معه، فأُخْتُه أَيْنَ رَأَتها بعدَ مَوته؟ وكيف اجْتَمَعَتا وتلك بالمدينة وهذه ببغداد؟

وتلك الإمرأةُ الَّتي هي مِن وُلد عمّار بن ياسر رضي الله عنه في المدينة تَزَوَّجَها فكيف رَأَتْها أُمُّ الفَضْل، فقامَت مِن فَورها وَشَكَتْ إلى أبيها؟

كُلُّ هذا يَجِبُ أَن يُنْظَر فيه؛ (۱)

در اين داستان، جاى درنگ هست و به گمانم موضوع (ساختگى) است؛ زيرا امـام جـواد عليه السلام زمـانى كـه در مـدينه بـود ازدواج مـى‌كرد و كـنيزان را بـه همسرى‌اش درمى‌آورد، مأمون در مدينه نبود كه دخترش نزد وى شكوه كند.

اگر بگويى: مأمون به سفر حج آمد.

مى‌گويم: وى، در حال حج شراب نمى‌آشاميد.

امام جواد عليه السلام در بغداد از دنيا رفت و همسرش هـمراهش بـود. خـواهـر آن حضرت كجا زن او را ـ پس از مرگ آن حضرت ـ ديد؟

در حالى كه خواهر امام در مدينه و زنش در بغداد بود، چگونه اجتماع آن دو ممكن است؟

زنى از نسل عمّار ياسر رضي الله عنه را كه امام عليه السلام در مدينه به همسرى‌اش درآورد،

---

۱. كشف الغمّه ۲: ۳۶۶.

چگونه اُمّ الفضل دید و بی‌درنگ برخاست و به پدرش شکایت کرد؟

در همهٔ اینها باید نیک نگریست.

[پاسخ مؤلّف ﷺ]

می‌گویم: شاید این سخن را بدان خاطر بیان داشت که اهل سنّت از کتابش وحشت نکنند؛ زیرا وی ﷺ در «بغداد» به سر می‌برد و با مخالفان آیند و روند داشت تا آنجا که بسیاری از آنها نزدش شاگردی می‌کردند و از وی حدیث دریافت می‌داشتند.

بر اساس نوشته‌ای که بر پشت بعضی از نسخه‌های آن (به نقل از نسخهٔ اصل) دیدم، این کتاب وی را گروهی از آنان به قرائت و سماع و اجازه، از وی روایت کرده‌اند.

مؤیّد این احتمال این است که وی ﷺ زبانش را از ذکر بعضی از طعن‌های مشهوری که به طور کلّی در حقّ خلفای جور ذکر شده است (از باب مراعات حقّ تقیّه یا از بیم آنکه مبادا کتابش نزد آنها متروک و مبغوض گردد و به ملاحظهٔ مطالب آن رغبت نورزند) باز می‌دارد.

این محذور، گرچه در حقّ مأمون منظور نشد، لیکن بر مبالغهٔ وی در مراعاتِ ادب نسبت به سَلَف و حفظ حریم‌ها شهادت می‌دهد.

و ممکن است این سخن را به خاطر خوش گمانی‌اش نسبت به مأمون در امثال این موارد از روی اعتقاد، بر زبان آورده باشد.

این احتمال را این مطلب تقویت می‌کند که وی در کتابش اینکه مأمون با سم امام رضا علیه السلام را به قتل رساند، انکار می‌کند و به وجوهی ـ که به راستی

ضعیف‌اند ـ به ردّ اخباری که در این زمینه هست، می‌پردازد (توجیهاتی که شایسته نیست سخن را با ذکر آنها به درازا کشانیم).

خاستگاه اصلی سخن وی مطلبی است که در آغاز سخنش می‌آورد، آنجا که می‌گوید:

> از شخص مورد اطمینانی به من خبر رسید که سیّد رضیّ الدین، علیّ بن طاووس رحمه الله بر اینکه مأمون، امام رضا علیه السلام را سم داد، موافق نیست و بدان اعتقاد ندارد.
>
> وی رحمه الله در مانند این موارد، بسیار مطلب را می‌کاوید و به جست و جو می‌پرداخت.[1]

سپس می‌نویسد:

> آنچه برای من نسبت به مأمون آشکار شد (مهرورزی مأمون به امام، گرایش وی به او، انتخاب امام علیه السلام از سوی او، بی‌آنکه اهل و اولادش را برگزینند) این گرایش را تأیید می‌کند.[2]

وی رحمه الله به همین منوال، سخن را ادامه می‌دهد.

در هر حال، تردید اربلی رحمه الله در این خبر وجهی ندارد؛ زیرا همهٔ توجیه‌های وی ضعیف‌اند.

علّامه مجلسی قدس سره پس از ذکر این سخن وی، می‌گوید:

> همهٔ مقدّماتی را که اربلی، ردّ خبر مذکور را بر آنها مبتنی می‌سازد،

---

١. کشف الغمّه ٢: ٢٨٣.

٢. همان.

محلّ منع‌اند و به محض این استبعاد، نمی‌توان خبر مشهوری را که در همهٔ کتاب‌ها تکرار شده است، رد کرد.[1]

مطلب، همان گونه است که مجلسی رحمه‌الله می‌گوید. همهٔ مطالب اربلی رحمه‌الله اموری‌اند که مأخذی برای هیچ یک از آنها وجود ندارد.

حدیث (۹۲)

[قرائت امام علیه‌السلام نامه را در ۱۸ ماهگی]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه‌الله.

طبری رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو مُفَضَّل، محمّد بن عبدالله، گفت: برای ما حدیث کرد جعفر بن مالک فَزاری، گفت: برای ما حدیث کرد علیّ بن یونس خَزّاز، از احمد بن محمّد بن اَبی نصر، گفت:

كُنْتُ أَنَا وَمُحَمَّدُ بْنُ سِنَانَ وَصَفْوَانُ وَعَبْدُاللّٰهِ بْنِ المُغِيرَةِ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه‌السلام بِمِنىٰ، فَقَالَ: لَكَ حَاجَةٌ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ.

فَكَتَبَ مَعَنَا كِتَاباً إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عليه‌السلام، فَلَمَّا صِرْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ أَخْرَجَهُ مُسَافِرٌ إِلَيْنَا[2] عَلىٰ كَتِفِهِ، وَلَهُ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ شَهْراً، فَدَفَعْنَا الكِتَابَ إِلَيْهِ[3] فَفَضَّ الْخَاتَمَ وَقَرَأَهُ؛[4]

احمد بن محمّد بن ابی نصر می‌گوید: من و محمّد بن سنان و صفوان و عبدالله بن مُغیره در «منا» نزد امام رضا علیه‌السلام بودیم، پرسید: حاجتی داری؟ گفتم: آری.

---

۱. بحار الأنوار ٥٠: ٧٢.

۲. در «دلائل الإمامه»، «إلَيْنا مسافرٌ» ضبط است.

۳. در «دلائل الإمامه» آمده است: فَرَفَعْنَا إليه الكتابَ ... .

٤. دلائل الإمامة: ٤٠٢، حديث ٣٦١؛ مدينة المعاجز ٧: ٣٤١ـ٣٤٢، حديث ٢٣٧٠.

امام‌علیه‌السلام نامه‌ای به همراه ما به ابو جعفرعلیه‌السلام نوشت، چون به مدینه رسیدیم، مسافر، او را ـ که در آن زمان هیجده ماه داشت ـ بر روی دوشش پیش ما آورد. نامه را به وی دادیم، مُهر آن را گشود و آن را خواند.

حدیث (۹۳)

[سرنوشت امام‌علیه‌السلام در رحم مادر و علم فراگیر به همه چیز در چهار ماهگی]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه‌الله.

از بُنان بن نافع روایت است که گفت:

سَأَلْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضاعلیه‌السلام، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ، مَنْ صَاحِبُ الأَمْرِ بَعْدَكَ؟

فَقالَ لِي: يَا نَافِعِ،[۱] يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هٰذَا الْبَابِ مَنْ وَرِثَ مَا وَرِثْتُهُ مَنْ قَبْلِي،[۲] وَهُوَ حُجَّةُ اللّٰهِ تَعَالىٰ مِنْ بَعْدِي.

فَبَيْنَا أَنَا كَذٰلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيْنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ‌علیه‌السلام، فَلَمَّا بَصُرَ بِي قَالَ:[۳] يَابْنَ نَافِعٍ، أَلَا أُحَدِّثُكَ بِحَدِيثٍ؟ إِنَّا مَعَاشِرَ الأَئِمَّةِ إِذَا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ يَسْمَعُ الصَّوْتَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْماً، فَإِذَا أَتىٰ لَهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ رَفَعَ اللّٰهُ لَهُ أَعْلَامَ الأَرْضِ فَقَرَّبَ لَهُ مَا بَعُدَ عَنْهُ حَتّىٰ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ حُلُولُ قَطْرَةِ غَيْثٍ نَافِعَةٍ وَلَا ضَارَّةٍ.

---

۱. با توجه به ضبط مآخذ و نیز ضبط خود مؤلف (در ادامهٔ حدیث) «یابنَ نافع» درست است، واژهٔ «بن» سهواً افتاده است.

۲. در بعضی از مآخذ «مِمَّن هُوَ قَبْلي» ضبط است.

۳. در مأخذ، «قالَ لي» ضبط است.

وَإِنَّ قَوْلَكَ لأَبِي الْحَسَنِ: مَنْ حُجَّةُ الدَّهْرِ وَالزَّمَانِ مِنْ بَعْدِهِ؟ فَالَّذِي حَدَّثَكَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام لَسَأَلْتَ[1] عَنْهُ هُوَ الْحُجَّةُ عَلَيْكَ.

فَقُلْتُ: أَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ.

ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْنَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَقَالَ لِي: يَابْنَ نَافِعٍ، سَلِّمْ وَأَذْعِنْ لَهُ بِالطَّاعَةِ؛ فَرُوحُهُ رُوحِي، وَرُوحِي رُوحُ رَسُولِ اللَّهِ؛[2]

بُنان بن رافع می‌گوید: از امام رضا عليه السلام پرسیدم: فدایت شوم! بعد از شما چه کسی صاحب امر امامت است؟

فرمود: ای ابن نافع، از این در، شخصی بر تو وارد می‌شود که آنچه را که من از کسان پیش از خود ارث بردم به ارث بُرد، وی حجّت خدای متعال پس از من است.

در همین حال بودیم که امام جواد عليه السلام داخل شد، چون مرا دید فرمود: ای ابن نافع، آیا حدیثی را برایت نگویم؟! ما گروه ائمّه [این ویژگی را داریم که] هرگاه [یکی از ما] مادرش به او باردار شود، صدا را در شکم مادر در چهل روزگی می‌شنود. در چهار ماهگی خدا برای او پستی‌ها و بلندی‌های زمین را برمی‌دارد، آنچه را از وی دور است برایش نزدیک می‌سازد تا آنجا که افتادن یک قطرهٔ بارانِ سودمند یا زیانبار از او برکنار نمی‌ماند.

[امّا] این سخنت به ابوالحسن عليه السلام که پرسیدی حجّتِ دهر و زمان بعد از تو

---

۱. در بیشتر مآخذ «ما سَأَلْتَ» ضبط است.

۲. مناقب آل أبی طالب ٤: ۳۸۸؛ بحار الأنوار ٥٠: ٥٥ ـ ٥٦.

کیست، شخصی را که ابوالحسن در پاسخ سؤال تو بیان داشت، وی بر تو حجّت است.

گفتم: من اوّل عابدانم.

سپس ابوالحسن علیه السلام بر ما درآمد و به من فرمود: ای ابن نافع، تسلیم او باش و به طاعت از او تن بده؛ چراکه روح او روحِ من است و روحِ من، روح رسول خداست.

حدیث (۹۴)

[شکایت گوسفند به امام جواد علیه السلام از ستمی که بر او می‌رود]

از الثاقب فی المناقب، اثر ابن حَمْزَه طوسی رحمه الله.

از علیّ بن اسباط روایت است که گفت:

خَرَجْتُ مَعَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام مِنَ الْكُوفَةِ وَهُوَ رَاكِبٌ عَلىٰ حِمَارٍ، فَمَرَّ بِقَطِيعٍ مِنَ الْغَنَمِ، فَتَرَكَتْ شَاةٌ الْقَطِيعَ وَعَدَتْ إِلَيْهِ وَهِيَ تَرْعىٰ وَعَدَتْ.[1]

فَاحْتَبَسَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام وَقَالَ: يَا أَيُّهَا الرَّاعِي، إِنَّ هٰذِهِ الشَّاةَ تَشْكُوكَ وَتَزْعَمُ[2] أَنَّكَ تَحِيفُ عَلَيْهَا بِالْحَلْبِ، فَإِذَا رَجَعَتْ إِلىٰ صَاحِبِهَا بِالْعَشِيِّ لَمْ يَجِدْ مَعَهَا لَبَناً، فَإِنْ كَفَفْتَ عَنْ ظُلْمِهَا وَإِلَّا دَعَوْتُ اللَّهَ تَعَالىٰ أَنْ يَبْتِرَ عُمُرَكَ.

فَقَالَ الرَّاعِي: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ وَصِيُّهُ، أَسْأَلُكَ لَمَّا أَخْبَرْتَنِي، مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ هٰذَا الشَّأْنَ؟

---

۱. در مأخذ و نیز در «عوالم العلوم» آمده است: «وَعَدَتْ إليه وَهي تَرْغُو ...»، در «مدينة المعاجز «ترغی» ضبط است.

۲. در مأخذ، ضبط بدین گونه است: وتَزْعَمُ أَنَّ لَها رَجُلَيْن و ....

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: نَحْنُ خُزَّانُ اللَّهِ عَلَىٰ عِلْمِهِ، وَعَيْبَةُ حِكْمَتِهِ،[1] وَأَوْصِيَاءُ أَنْبِيَائِهِ وَعِبَادٌ مُكْرَمُونَ؛[2]

علیّ بن اسباط می‌گوید: با امام جواد عليه السلام از کوفه بیرون آمدم. آن حضرت بر اُلاغی سوار بود، به گلهٔ گوسفندی گذشت. یکی از گوسفندان، گله را وانهاد و سوی امام عليه السلام آمد و بَع بَع کرد و بازگشت.

امام عليه السلام ایستاد و چوپان را فرا خواند و فرمود: این گوسفند، از تو شکایت دارد و می‌پندارد تو در دوشیدن به وی ستم کرده‌ای، هنگامی که شامگاه سوی صاحبش بازگشت، با وی شیری نمی‌یابد. اگر از ظلم به او دست کشیدی [که هیچ] وگرنه، دعا می‌کنم خدای متعال عمرت را کوتاه سازد.

چوپان گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز «اللّه» نیست و محمّد رسول خداست و تو وصیّ اویی، از کجا این ماجرا را دانستی؟

امام عليه السلام فرمود: ما خزینه‌دارانِ علم خدا و گنجهٔ حکمت اوییم، و اوصیای پیامبران و بندگانی که گرامی‌اند.

حدیث (۹۵)

[میوه دادنِ درخت سدر به برکت آب وضوی امام جواد عليه السلام]

الإرشاد، اثر مفید رحمه الله.

---

۱. در مآخذ (نسخهٔ نور ۳/۵) آمده است: نحن خُزّان الله عَلَى عِلْمه وغَيْبه وَحِكْمَتِه.
لیکن محقق «مدینة المعاجز» در پی‌نوشت، خاطرنشان می‌سازد که در اَصل (یعنی در «الثاقب») «وعَيْبَةُ حِكْمَتِهِ» ضبط است.

۲. الثاقب فی المناقب: ۵۲۲، حدیث ۴۵۵؛ مدینة المعاجز ۷: ۳۹۶ ـ ۳۹۷، حدیث ۲۴۰۴؛ عوالم العلوم ۲۳: ۱۳۲.

مفيد رحمه الله می‌گوید:

لَمَّا تَوَجَّهَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام مِنْ بَغْدَادَ مُنْصَرِفاً مِنْ عِنْدِ الْـمَأْمُونِ وَمَـعَهُ أُمُّ الْـفَضْلِ قَاصِداً بِهَا إِلَى الْمَدِينَةِ، صَارَ إِلىٰ شَارِعِ بَابِ الْكُوفَةِ وَمَعَهُ النَّاسُ يُشَيِّعُونَهُ، فَانْتَهىٰ إِلىٰ دَارِ الْمُسَيَّبِ عِنْدَ مَغِيبِ الشَّمْسِ، نَزَلَ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ، وَكَانَ فِي صَحْنِهِ نَبِقَةٌ لَمْ تَحْمِلْ بَعْدُ، فَدَعَا بِكُوزٍ فِيهِ مَاءٌ فَتَوَضَّأَ فِي أَصْلِ النَّبِقَةِ وَقَامَ عليه السلام وَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةَ الْمَغْرِبِ، فَقَرَأَ فِي الْأُولىٰ مِنْهَا الْحَمْدَ وَ ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ﴾، وَقَـرَأَ فِـي الثَّـانِيَةِ الْحَمْدَ وَ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، وَقَنَتَ قَبْلَ رُكُوعِهِ فِيهَا، وَصَلَّى الثَّالِثَةَ وَتَشَهَّدَ وَسَلَّمَ.

ثُمَّ جَلَسَ هُنَيْئَةً يَذْكُرُ اللَّهَ ـ جَلَّ اسْمُهُ ـ وَقَامَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُعَقِّبَ فَصَلَّى النَّوَافِلَ الْأَرْبَعَ وَعَقَّبَ تَعْقِيبَهَا، [1] وَسَجَدَ سَجْدَتَيِ الشُّكْرِ.

ثُمَّ خَرَجَ، فَلَمَّا انْتَهىٰ إِلَى النَّبِقَةِ رَآهَا النَّاسُ وَقَدْ حَمَلَتْ حَمْلاً حَسَناً، فَتَعَجَّبُوا مِنْ ذٰلِكَ وَأَكَلُوا مِنْهَا فَوَجَدُوهُ نَبِقاً حُلْواً لَا عَجَمَ لَهُ، وَوَدَّعُوهُ.

وَمَضىٰ عليه السلام مِنْ وَقْتِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَلَمْ يَزَلْ بِهَا إِلىٰ أَنْ أَشْخَصَهُ الْمُعْتَصِمُ فِي أَوَّلِ سَنَةِ خَمْسٍ وَعِشْرِينَ وَمِائَتَيْنِ إِلىٰ بَغْدَادَ، فَأَقَامَ بِهَا حَتّىٰ تُـوُفِّيَ عليه السلام فِـي آخِـرِ ذِي الْقَعْدَةِ مِنْ هٰذِهِ السَّنَةِ، فَدُفِنَ فِي ظَهْرِ جَدِّهِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام؛ [2]

چون امام جواد عليه السلام از بغداد ـ پس از بازگشت از نزد مأمون ـ به قصد مدینه، به همراه اُمّ الفضل رهسپار شد، به خیابانِ دروازهٔ کوفه درآمد. مردم آن حضرت را مشایعت می‌کردند. هنگام غروب خورشید، آن حضرت به خانهٔ مُسَيَّب رسید، فرود آمد و داخل مسجد شد. در صحن مسجد درختِ سدری بود که هنوز

۱. در مأخذ، آمده است: أَرْبَعَ رَكَعاتٍ وَعَقَّبَ بَعْدَها ... .

۲. الإرشاد ۲: ۲۸۸ ـ ۲۸۹؛ بحار الأنوار ۵۰:، حدیث ٤.

میوه نداده بود. امام علیه‌السلام کوزهٔ آبی خواست ودر پای آن درخت وضوگرفت و برخاست و نماز مغرب را با مردم گزارد، در رکعت اوّل، سورهٔ حمد و نصر و در رکعت دوّم، سورهٔ حمد و توحید را خواند، پیش از رکوع رکعت دوّم، قنوت خواند و رکعت سوّم را گزارد و تشهّد و سلام داد.

سپس اندکی نشست و ذکر خدای بزرگ را بر زبان آورد و بی‌آنکه تعقیب بخواند، برخاست و چهار رکعت نافله را به جای آورد و در پی آنها تعقیب خواند و دو سجدهٔ شکر گزارد.

آن گاه امام علیه‌السلام از مسجد بیرون آمد، چون به آن درخت سدر رسید، مردم دیدند آن درخت بار نیکویی داده است، از این امر تعجّب کردند و از میوه‌های آن خوردند، دریافتند شیرین و بدون هسته است و با آن حضرت خداحافظی کردند.

امام علیه‌السلام از همان وقت سوی مدینه به راه افتاد و پیوسته در آن ساکن بود تا اینکه معتصم در آغاز سال ۲۲۵ [هجری] آن حضرت را به بغداد کوچاند و در این شهر ساکن شد تا اینکه در آخر ذی قعدهٔ همین سال از دنیا رفت و در پشت قبر جدّش، امام کاظم علیه‌السلام دفن گردید.

[بیانی دربارهٔ تاریخ وفات امام جواد علیه‌السلام]

می‌گویم: ذکر سال ۲۲۵ [هجری] در تاریخ رحلت امام جواد علیه‌السلام در این خبر، غریب است؛ زیرا روایات شیعه و سنّی متفق‌اند که امام جواد علیه‌السلام در سال ۲۲۰ [هجری] درگذشت، اختلافی در این زمینه، میان آنها وجود ندارد جز اینکه مجلسی رحمه‌الله در «بحار الأنوار» از «مروج الذهب» (اثر مسعودی) نقل می‌کند که آن حضرت در پنجم ذی حجّهٔ سال ۲۲۹ [هجری] از دنیا رفت.

دیگران ـ همه ـ بر این باورند که امام جواد علیه السلام در سال ۲۲۰ [هجری] درگذشت؛ مانند:

- شیخ کُلَینی، در الکافی.
- ابن بابویه (بر اساس سخنی که از وی نقل شده است).
- حمیری در الدلائل.
- مفید در «الإرشاد» در دو جای این کتاب.
- ابن شهر آشوب در «مناقب آل اَبی طالب».
- محمّد بن طَلْحَه در «مطالب السَّئُول».
- طَبْرسی در «إعلام الوَرَی» (بر اساس سخنی که مجلسی از وی نقل می‌کند).
- علیّ بن عیسی در «کشف الغمّه» به نقل از جماعتی.
- شهید در «الدُّروس».
- صاحب عیون المعجزات.
- افراد دیگری از شیعه و سنّی.

شاید واژهٔ «خَمس» (پنج) در این روایت، خطایی از سوی راویان باشد و این گونه سهو و خطاها، نادر نیستند.

حدیث (۹۶)

[برگرداندن شنوایی به شخص کر]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از ابو سَلَمه روایت است که گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَكَانَ بِي صَمَمٌ صَمّاً شَدِيداً،[1] فَخَبَرَ بِذٰلِكَ لَمَّا أَنْ دَخَلْتُ عَلَيْهِ، فَدَعَانِي إِلَيْهِ فَمَسَحَ يَدَهُ عَلىٰ أُذُنِي وَرَأْسِي ثُمَّ قَالَ: اسْمَعْ وَعِهْ.

فَوَ اللَّهِ إِنِّي لَأَسْمَعُ الشَّيْءَ الْخَفِيَّ عَنْ أَسْمَاعِ النَّاسِ مِنْ بَعْدِ دَعْوَتِهِ؛[2]

ابو سَلَمه می‌گوید: بر امام جواد عليه السلام درآمدم، ناشنوایی شدیدی داشتم. آن حضرت را بدان خبر دادم، برایم دعا کرد و دستش را به گوش و سرم کشید و فرمود: بشنو و به خاطر سپار.

به خدا سوگند، پس از دعای آن حضرت، چیزهایی را که از گوش مردم پنهان می‌ماند، می‌شنیدم.

حدیث (۹۷)

[خبر دادنِ امام جواد عليه السلام از مرگ پدرش در حالی که در مدینه بود]

از إعلام الوَری، اثر طبرسی رحمه الله.

طبرسی رحمه الله می‌گوید: محمّد بن احمد بن یحیی، در کتاب «نوادر الحکمه» از محمّد بن موسی، از اُمَیَّة بن علی روایت می‌کند که گفت:

كُنْتُ بِالْمَدِينَةِ وَكُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَأَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِخُرَاسَانَ، وَكَانَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَعُمُومَةُ أَبِيهِ يَأْتُونَهُ وَيُسَلِّمُونَ عَلَيْهِ، فَدَعَا الْجَارِيَةَ[3] فَقَالَ: قُولِي لَهُمْ يَتَهَيَّئُونَ لِلْمَأْتَمِ.

---

۱. در مآخذ، فقط «صممٌ شديدٌ» ضبط است.

۲. مناقب آل ابی طالب ٤: ۳۹۰؛ بحار الأنوار ٥٠: ٥٧.

۳. در بیشتر مآخذ آمده است: «فَدَعا يوماً الجاريةَ ...»، در «کشف الغمّه ۲: ۳۹٦» ضبط بدین‌گونه است: فَدَعا يوماً بِجارِيةٍ ... .

فَلَمَّا تَفَرَّقُوا، قَالُوا: أَلَا سَأَلْنَاهُ مَأْتَمُ مَنْ؟

فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ فَعَلَ مِثْلَ ذٰلِكَ، فَقَالُوا: مَأْتَمُ مَنْ؟

قَالَ: مَأْتَمُ خَيْرِ مَنْ عَلىٰ ظَهْرِهَا.

فَأَتَانَا خَبَرُ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام بَعْدَ ذٰلِكَ بِأَيَّامٍ، فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ؛ (۱)

اُميّة بن علی می‌گوید: در مدینه بودم، و در حالی که امام رضا عليه السلام در خراسان بود با امام جواد عليه السلام [در مدینه] آیند و روند داشتم. اهل بیت و عموهای پدری آن حضرت می‌آمدند و بر آن حضرت سلام می‌کردند. امام عليه السلام کنیزی را صدا زد و فرمود: به ایشان بگو برای عزاداری و ماتم آماده شوند.

چون متفرّق شدند، گفتند: چرا نپرسیدیم ماتم چه کسی؟!

فردا که شد امام عليه السلام مانند همین سخن را بر زبان آورد، پرسیدند: عزای چه کسی است؟

فرمود: ماتم بهترین کسی که بر روی زمین است.

بعد از چند روز، خبر درگذشت امام رضا عليه السلام رسید [دریافتیم که] امام رضا عليه السلام در همان روز، از دنیا رفته است.

[یادآوری]

می‌گویم: ابن شهر آشوب، این خبر را با اندکی اختصار از «نوادر الحکمه» روایت می‌کند. (۲)

---

۱. إعلام الوری ۲: ۱۰۰؛ بحار الأنوار ٤۹: ۳۱۰، حدیث ۲۱ (و جلد ۵۰، ص۶۳، حدیث ٤۳).
۲. مناقب آل أبی طالب ٤: ۳۸۹.

حدیث (۹۸)

[شباهت امام جواد علیه السلام به امام حسین علیه السلام در برگرداندن بینایی محمّد بن سنان و ماجرای فُطرس]

اختیار معرفة الرجال، اثر کشّی رحمه الله.

روایت است از حَمْدَوَیْه بن نُصَیر، از ابو سعید آدمی، از محمّد بن مَرْزُبان، از محمّد بن سِنان که گفت:

شَكَوْتُ إِلَى الرِّضَا علیه السلام وَجَعَ الْعَيْنِ، فَأَخَذَ قِرْطَاساً فَكَتَبَ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام وَهُوَ أَقَلُّ مِنْ يَدِي،[1] وَدَفَعَ الْكِتَابَ إِلَى الْخَادِمِ وَأَمَرَنِي أَنْ أَذْهَبَ مَعَهُ، وَقَالَ: اكْتُمْ.

فَأَتَيْنَاهُ وَخَادِمٌ قَدْ حَمَلَهُ، قَالَ: فَفَتَحَ الْخَادِمُ الْكِتَابَ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام. قَالَ: فَجَعَلَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام يَنْظُرُ فِي الْكِتَابِ وَيَرْفَعُ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَيَقُولُ: نَاجٍ، فَفَعَلَ ذٰلِكَ مِرَاراً، فَذَهَبَ كُلُّ وَجَعٍ فِي عَيْنِي وَأَبْصَرْتُ بَصَراً لَا يُبْصِرُهُ أَحَدٌ.

فَقَالَ، قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام: جَعَلَكَ اللّٰهُ شَيْخاً عَلىٰ هٰذِهِ الْأُمَّةِ كَمَا جَعَلَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ شَيْخاً عَلىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ. ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: يَا شَبِيهَ صَاحِبِ فُطْرُسَ.

قَالَ: فَانْصَرَفْتُ، وَقَدْ أَمَرَنِي الرِّضَا علیه السلام أَنْ أَكْتُمَ، فَمَا زِلْتُ صَحِيحَ الْبَصَرِ حَتّىٰ أَذَعْتُ مَا كَانَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام فِي أَمْرِ عَيْنِي، فَعَاوَدَنِي الْوَجَعُ.

---

۱. در «رجال کشی» (نسخهٔ نور ۳/۵) «مِنْ نيَّتي» ضبط است، محقق کتاب، نسخه بدل‌هایی را برای این عبارت خاطرنشان می‌سازد؛ مانند: «وَهُو أَوّلُ نيّتي»، «وهو أوّل شيء»، «وهو أوّل ما بدي»، «وهو أقلّ سي».

در «عوالم العلوم ۲۳: ۱۱۳»، «وهو أوّل ما بدأ» ضبط است.

در «الأنوار البهيّه: ۲۵۳، اثر شیخ عباس قمی» (به نقل از رجال کشی) «وهو أقلّ من ثلاث» ضبط است.

قَالَ، فَقُلْتُ لِمُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ: مَا عَنَيْتَ بِقَوْلِكَ يَا شَبِيهَ صَاحِبِ فُطْرُس؟

فَقَالَ: إِنَّ اللّٰهَ غَضِبَ عَلىٰ مَلَكٍ مِنَ مَلَائِكَتِهِ يُدْعىٰ فُطْرُس فَدَقَّ جَنَاحَهُ وَرَمىٰ بِهِ فِي جَزِيرَةٍ مِنْ جَزَائِرِ الْبَحْرِ.

فَلَمَّا وُلِدَ الْحُسَيْنُ عليه السلام بَعَثَ اللّٰهُ ـ عزّ وجلّ ـ جَبْرَئِيلَ إِلىٰ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله لِيُهَنِّئَهُ بِوِلَادَةِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَكَانَ جَبْرَئِيلُ صَدِيقاً لِفُطْرُس، فَمَرَّ وَهُوَ فِي الْجَزِيرَةِ مَطْرُوحٌ فَخَبَّرَهُ بِوِلَادَةِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَمَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ، وَقَالَ: هَلْ لَكَ أَنْ أَحْمِلَكَ عَلىٰ جَنَاحٍ مِنْ أَجْنِحَتِي وَأَمْضِيَ بِكَ إِلىٰ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله يَشْفَعَ لَكَ؟

فَقَالَ لَهُ فُطْرُس: نَعَمْ.

فَحَمَلَهُ عَلىٰ جَنَاحٍ مِنْ أَجْنِحَتِهِ حَتّىٰ أَتَى بِهِ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله فَبَلَّغَهُ تَهْنِئَةَ رَبِّهِ تَعَالىٰ، ثُمَّ حَدَّثَهُ بِقِصَّةِ فُطْرُس.

فَقَالَ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله لِفُطْرُس: امْسَحْ جَنَاحَكَ عَلىٰ مَهْدِ الْحُسَيْنِ صلى الله عليه وآله وَتَمَسَّحْ بِهِ.

فَفَعَلَ ذٰلِكَ فُطْرُس، فَجَبَرَ اللّٰهُ جَنَاحَهُ وَرَدَّهُ إِلىٰ مَنْزِلِهِ مَعَ الْمَلَائِكَةِ؛[1]

محمّد بن سنان می‌گوید: از درد چشم پیش امام رضا عليه السلام ناليدم. امام عليه السلام کاغذی را گرفت و به امام جواد عليه السلام (که کمتر از دستم بود)[2] نامه نوشت و نامه را به خادم داد و امرم فرمود به همراه خادم بروم و فرمود: این امر را کتمان دار.

نزد امام جواد عليه السلام آمدم، خدمتکاری آن حضرت را در آغوش داشت. خادم

---

۱. رجال کشّی: ۵۸۲ ـ ۵۸۳، حدیث ۱۰۹۲؛ بحار الأنوار ۵۰: ۶۶ ـ ۶۷، حدیث ۴۷.

۲. براساس نسخه بدل‌ها، ترجمهٔ این عبارت، تفاوت می‌یابد؛ مانند: «کمتر از نیّتم»، «اَوّل نیّتم»، «اَوّل چیز»، سرآغاز نمایان شدن»، «در حالی که کمتر از سه سال داشت» و... .

نامه را پیش روی آن حضرت گشود، امام علیه السلام به آن می‌نگریست و سر سوی آسمان می‌افراشت و «ناج»[1] می‌گفت.

آن حضرت این کار را بارها انجام داد، درد چشمم به کلّی از بین رفت و دیدی یافتم که هیچ کس آن بینایی را نداشت.

می‌گوید: به امام جواد علیه السلام گفتم: خدا تو را شیخ این امّت قرار دهد (چنان که عیسی بن مریم را شیخ بنی اسرائیل ساخت) ای شبیه صاحب فُطرس.

می‌گوید: از نزد آن حضرت باز آمدم. امام رضا علیه السلام به کتمان این ماجرا امرم کرده بود، پیوسته بینایی‌ام صحیح و سالم بود تا اینکه ماجرای امام جواد علیه السلام را دربارهٔ چشم خود فاش ساختم و بیماری‌ام بازگشت.

می‌گوید: از محمّد بن سنان پرسیدم: منظورت از «یا شبیه صاحب فُطرس» چه بود؟

وی گفت: خدا به یکی از فرشتگان ـ که فُطرس صدا زده می‌شد ـ خشم گرفت، بالش را درهم کوبید و او را در یکی از جزایر دریا انداخت.

چون حسین علیه السلام به دنیا آمد، خدا جبرئیل را سوی محمّد صلی الله علیه و آله فرستاد تا ولادت حسین را به وی تبریک گوید. جبرئیل دوست فُطرس بود، در حالی که وی در آن جزیره افکنده بود بر وی گذشت و خبر ولادت حسین علیه السلام و امر خدا

---

۱. در «حاشیة تنقیح المقال ۳: ۱۲۷» آمده است که در نسخهٔ صحیحی «باح باح» ضبط است و این واژه، از الفاظ مُهمل کودکان می‌باشد؛ یعنی آن حضرت پس از قرائت آن نامه، برگشت به حال طفولیت را وانمود ساخت (و دانای واقعی خداست).

از این رو، ضبط این واژه، مختلف است؛ ناج، باح، تاخ، بأخ.

را به او داد و گفت: آیا می‌خواهی تو را با یکی از بال‌هایم بردارم به پیش آل محمّد ببرم که برایت شفاعت کنند؟

فطرس گفت: آری.

جبرئیل او را با یکی از بال‌هایش برداشت تا اینکه نزد محمّد ﷺ آورد و تهنیت خدای متعال را به آن حضرت رساند و قصهٔ فُطرس را برایش گفت.

محمّد ﷺ به فُطرس فرمود: بالت را به گهوارهٔ حسین علیه‌السلام بکش و خود را به او بمال.

فُطرس این کار را کرد و در پی آن، خدا بالش را به حالت اوّل درآورد و به جایگاهی که میانِ ملائکه داشت، بازگرداند.

حدیث (۹۹)

[تحوّل شگفتی که هنگام درگذشت یک امام در جانشین او رخ می‌دهد]

از الثاقب فی المناقب، اثر ابن حمزهٔ طوسی رحمه‌الله.

از محمّد بن قُتَیبه، از مُؤَدِّبی (= مُعَلِّمی) که برای امام جواد علیه‌السلام بود نقل است که گفت:

إِنَّهُ كَانَ بَيْنَ يَدَيَّ يَوْماً يَقْرَأُ فِي اللَّوْحِ، إِذْ رَمَى اللَّوْحَ مِنْ يَدِهِ وَقَامَ فَزِعاً وَهُوَ يَقُولُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ قَضىٰ ـ وَاللَّهِ ـ أَبِي.

فَقُلْتُ: مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ هٰذَا؟

فَقَالَ: دَخَلَنِي مِنْ جَلَالِ اللَّهِ وَعَظَمَتِهِ شَيْءٌ لَا أَعْهَدُهُ.

فَقُلْتُ: وَقَدْ مَضىٰ؟

قَالَ: دَعْ عَنْكَ هٰذَا، ائْذَنْ لِي أَنْ أَدْخُلَ الْبَيْتَ وَأَخْرُجُ إِلَيْكَ، واسْتَعْرِضْنِي الْقُرْآنَ فَسأُفَسِّرُ لَكَ وَتَحْفَظُ.

وَدَخَلَ الْبَيْتَ وَقُمْتُ وَدَخَلْتُ فِي طَلَبِهِ إِشْفَاقاً مِنِّي عَلَيْهِ. فَسَأَلْتُ عَنْهُ.

فَقِيلَ: دَخَلَ هٰذَا الْبَيْتَ وَرَدَّ الْبَابَ دُونَهُ وَقَالَ: لَا تَأْذَنُوا لأَحَدٍ حَتّىٰ أَخْرُجُ عَلَيْكُمْ.

فَخَرَجَ عَلَيَّ مُتَغَيِّراً وَهُوَ يَقُولُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ مَضىٰ ـ وَاللَّهِ ـ أَبِي.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، قَدْ مَضىٰ؟

قَالَ: نَعَمْ وَتَوَلَّيْتُ غُسْلَهُ وَتَكْفِينَهُ، وَمَا كَانَ ذٰلِكَ لِيَلِيَ مِنْهُ غَيْرِي، ثُمَّ قَالَ لِي: دَعْ عَنْكَ، اسْتَعْرِضْنِي الْقُرْآنَ أُفَسِّرُ لَكَ تَحْفَظُهُ.

فَقُلْتُ: الأَعْرَافَ؟

فَاسْتَعَاذَ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. ثُمَّ قَالَ: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ * وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ﴾.[1]

فَقُلْتُ: ﴿الٓمٓصٓ﴾؟[2]

فَقَالَ: هٰذَا أَوَّلُ السُّورَةِ وَهٰذَا نَاسِخٌ وَهٰذَا مَنْسُوخٌ، وَهٰذَا مُحْكَمٌ وَهٰذَا مُتَشَابِهٌ، وَهٰذَا خَاصٌّ وَهٰذَا عَامٌّ، وهٰذَا مَا غَلِطَ بِهِ الْكُتَّابُ، وَهٰذَا مَا اشْتَبَهَ عَلَى النَّاسِ؛[3]

مُؤَدِّب امام جواد عليه السلام[4] می‌گوید: روزی آن حضرت پیش من در لوح درس می‌خواند، ناگهان لوح را از دست افکند و هراسان برخاست در حالی که

١. سورهٔ اعراف (٧) آیهٔ ١٧١.

٢. سورهٔ اعراف (٧) آیهٔ ١.

٣. الثاقب فی المناقب: ٥٠٩ ـ ٥١٠، حدیث ٤٣٥.

٤. این امور، به رسم ظاهر مردم است وگرنه، امام عليه السلام عالم به همه چیز است وهمهٔ آداب را می‌داند.

می‌فرمود: «ما از خداییم و سوی او باز می‌گردیم» (وا مصیبتا) به خدا سوگند، پدرم درگذشت.

پرسیدم: این را از کجا دانستی؟

فرمود: از جلال و عظمت خدا چیزی بر من درآمد که سابقه نداشته است.

پرسیدم: [آیا به راستی] پدرت از دنیا رفت؟

گفت: این را واگذار، اجازه ده به خانه روم و برگردم، قرآن بر من عرضه دار برایت تفسیر می‌کنم و به خاطر بسپار.

وی وارد خانه شد و من هم برخاستم و از سر دل‌سوزی در طلب وی برآمدم و او را جویا شدم.

گفتند: آن حضرت داخل این خانه شد و در را به روی خود بست و فرمود: به هیچ کس اجازه ندهید وارد این خانه شود تا اینکه خودم بیرون آیم.

آن حضرت پریشان خارج شد در حالی که می‌فرمود: «ما از خداییم و سوی او باز می‌گردیم» والله، پدرم درگذشت.

پرسیدم: فدایت شوم! وی از دنیا رفت؟

فرمود: آری، غسل و کفن او را عهده‌دار شدم، جز من نباید این کار را می‌کرد، سپس فرمود: این را واگذار، قرآن بر من عرضه دار، برایت تفسیر می‌کنم، آن را به خاطر بسپار.

پرسیدم: اعراف [را بخوان]؟

امام علیه السلام پس از استعاذه و بسمله، فرمود: «و آن گاه که کوه را مانند سایبان بالای آنها برافراشتیم و گمان کردند که روی آنها می‌افتد».

پرسیدم: المص [چیست]؟

فرمود: این [حروف] آغاز سوره [اعراف] است؛ این [آیه] ناسخ و این [آیه] منسوخ، این [آیه] محکم و این [آیه] متشابه، این [آیه] خاص و این [آیه] عام می‌باشد، این [لفظ] را کاتبان اشتباه نوشتند، این [آیه] بر مردم مشتبه شد.

* * *

سپس صاحب ثاقب المناقب می‌گوید:

آن حضرت در مدینه به سر می‌برد و پدرش [امام رضا علیه السلام] در طوس بود.[1]

[یادآوری]

می‌گویم: در کتاب «راحة الأرواح» از محمّد بن قُتَیْبَه، مانند این روایت هست.[2]

[ماجرای حضور امام جواد علیه السلام بر بالین امام رضا علیه السلام]

می‌گویم: دربارهٔ حضور امام جواد علیه السلام نزد پدرش علیه السلام اخبار فراوانی در این باب و در باب معجزه‌های امام رضا علیه السلام (مانند حدیث هَرْثَمَه) گذشت و نیز حدیث ابو صَلْت هَرَوی[3] که پس از این، می‌آید.

این اخبار از طریق شیعه است.

از طُرُق اهل سنّت نیز اخباری وجود دارد که این مطلب را می‌رساند. از آنها روایتی است که علیّ بن احمد مالکی در «الفصول المهمّه» می‌آورد، می‌گوید:

---

۱. الثاقب فی المناقب: ۵۱۰.

۲. راحة الأرواح: ۲۴۸ـ۲۴۹.

۳. مقصود حدیث شمارهٔ (۱۰۰) است که اندکی بعد مصنّف آن را می‌آورد.

قَالَ هَرْثَمَةُ بْنُ أَعْيَنَ ـ وَكَانَ مِنْ خُدَّامِ الْخَلِيفَةِ عَبْدِاللّٰهِ الْمَأْمُونِ إِلَّا أَنَّهُ كَانَ مُحِبّاً لِأَهْلِ الْبَيْتِ إِلَى الْغَايَةِ، وَيَعُدُّ نَفْسَهُ مِنْ شِيعَتِهِمْ، وَكَانَ قَائِماً بِخِدْمِ [1] الرِّضَا عليه السلام وَجَمِيعِ مَصَالِحِهِ، مُؤْثِراً لِذٰلِكَ عَلىٰ جَمِيعِ مَهَامِّهِ مَعَ تَقَدُّمِهِ عِنْدَ الْمَأْمُونِ، وَقُرْبِهِ مِنْهُ.

قَالَ: طَلَبَنِي سَيِّدِي أَبُوالْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام فِي يَوْمٍ مِنَ الأَيَّامِ وَقَالَ لِي: يَا هَرْثَمَةُ، إِنِّي مُطْلِعُكَ عَلىٰ أَمْرٍ يَكُونُ سِرّاً عِنْدَكَ لَا تُظْهِرْهُ لِأَحَدٍ مُدَّةَ حَيَاتِي، فَإِنْ أَظْهَرْتَهُ حَالَ حَيَاتِي كُنْتُ خَصِيماً لَكَ عِنْدَ اللّٰهِ.

فَحَلَفْتُ لَهُ أَنِّي لَا أَتَفَوَّهُ بِمَا يَقُولُهُ لِي مُدَّةَ حَيَاتِهِ.

فَقَالَ لِي: اعْلَمْ يَا هَرْثَمَةَ، إِنَّهُ قَدْ دَنَا رَحِيلِي وَلُحُوقِي بِجَدِّي وَآبَائِي، وَقَدْ بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ، وَإِنِّي أُطْعِمُ عِنَباً وَرُمَّاناً مَفْتُوناً [2] فَأَمُوتُ.

وَيَقْصِدُ الْخَلِيفَةُ أَنْ يَجْعَلَ قَبْرِي خَلْفَ قَبْرِ أَبِيهِ الرَّشِيدِ وَإِنَّ اللّٰهَ لَا يُقْدِرُهُ عَلىٰ ذٰلِكَ، وَإِنَّ الأَرْضَ تَشْتَدُّ عَلَيْهِمْ فَلَا تَعْمَلُ فِيهَا الْمَعَاوِلُ، وَلَا يَسْتَطِيعُونَ حَفْرَ شَيْءٍ مِنْهَا.

فَتَكُونُ تَعْلَمُ ـ يَا هَرْثَمَةُ ـ إِنَّمَا مَدْفَنِي فِي الْجِهَةِ الْفُلَانِيَّةِ مِنَ اللَّحْدِ الْفُلَانِيِّ لِمَوْضِعٍ عَيَّنَهُ لِي عِنْدَهُ.

فَإِذَا أَنَا مِتُّ وَجُهِّزْتُ فَأَعْلِمْهُ بِجَمِيعِ مَا قُلْتُ لَكَ لِيَكُونُوا عَلىٰ بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِي، وَقُلْ لَهُ إِذَا وُضِعْتُ فِي نَعْشِي وَأَرَادُوا الصَّلَاةَ عَلَيَّ فَلَا يُصَلِّ عَلَيَّ وَلْيَتَأَنَّ بِي، يَأْتِيكُمْ رَجُلٌ عَرَبِيٌّ مُلَثَّمٌ عَلىٰ نَاقَةٍ لَهُ،

---

۱. در مآخذ «بخدمة» ضبط است، متن مؤلف رحمه الله خطای نوشتاری است.

۲. این واژه در مآخذ، به صورت «مفتوتاً» و «مفروكاً» نیز ضبط است.

مُسْرِعٌ [1] مِنْ جِهَةِ الصَّحْرَاءِ، عَلَيْهِ وَعْثَاءُ السَّفَرِ، فَيُنِيخُ رَاحِلَتَهُ وَيَنْزِلُ عَنْهَا وَيُصَلِّي عَلَيَّ، فَصَلُّوا مَعَهُ عَلَيَّ.

فَإِذَا فَرَغْتُمْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَيَّ وَحُمِلْتُ إِلىٰ مَدْفَنِي الَّذِي عَيَّنْتُهُ لَكَ، فَاحْفِرْ شَيْئاً يَسِيراً مِنْ وَجْهِ الْأَرْضِ تَجِدْ قَبْراً مُطْبَقاً مَعْمُوراً، فِي قَعْرِهِ مَاءٌ أَبْيَض، إِذَا كَشَفْتَ عَنْهُ الطَّبَقَانَ نَضَبَ الْمَاءُ، فَهٰذَا مَدْفَنِي فَادْفُنُونِي فِيهِ، وَاللَّهَ اللَّهَ يَا هَرْثَمَةُ أَنْ تَخْبِرَ بِهٰذَا أَوْ بِشَيْءٍ مِنْهُ قَبْلَ مَوْتِي.

قَالَ هَرْثَمَةُ: فَوَاللَّهِ مَا طَالَتِ الْأَيَّامُ حَتّىٰ أَكَلَ الرِّضَا عليه‌السلام عِنْدَ الْخَلِيفَةِ عِنَباً وَرُمَّاناً فَمَاتَ.

وَعَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عليه‌السلام وَقَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ، فَقَالَ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، قَدْ فَعَلُوهَا، وَجَعَلَ يُوَحِّدُ اللّٰهَ وَيُمَجِّدُهُ، فَأَقَامَ يَوْمَيْنِ وَمَاتَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ.

قَالَ هَرْثَمَةُ: دَخَلْتُ عَلَى الْخَلِيفَةِ عَبْدِاللَّهِ الْمَأْمُونِ لَمَّا رُفِعَ إِلَيْهِ مَوْتُ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه‌السلام، فَوَجَدْتُ الْمِنْدِيلَ فِي يَدِهِ هُوَ يَبْكِي عَلَيْهِ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ ثَمَّ كَلامٌ أَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَقُولَهُ لَكَ؟

قَالَ: قُلْ.

---

١. در «الفصول المهمّه» آمده است: فلا يصلّ عليّ وليأني بي قليلاً، فإنّهُ يأتيكم رجلٌ عربيٌّ مُلثم عَلَى ناقة له مصرع [مسرع] من جهة الصحراء ... .

در «مطالب السؤول: ٤٦٢» آمده است: وقل له يَتأَنَّ في الصَّلاة عَلَيّ، فإنّه يأْتي رجلٌ عربي ملثم عَلَى بعير مُسْرع وعليه وَعْثاء السَّفر.

در «الإعتصام بحبل الإسلام: ٢٣٩» و نيز در «نور الأبصار: ١٦٠» آمده است: رجلٌ عربي مُتَلَثِّمٌ ... (بنگريد به، شرح احقاق الحق ١٢: ٣٧٠؛ و جلد ١٩ ص٥٦٣).

قُلْتُ: إنَّ الرِّضَا عليه السلام اَسَرَّ إلَيَّ فِي حَيَاتِهِ بِأَمْرٍ وَعَاهَدَنِي أَنْ لَا أَبُوحَ بِهِ لِأَحَدٍ إلَّا لَكَ عِنْدَ مَوْتِهِ، وَقَصَصْتُ عَلَيْهِ الْقِصَّةَ الَّذِي قَالَهَا لِي مِنْ أَوَّلِهَا إلىٰ آخِرِهَا، وَهُوَ مُتَعَجِّبٌ مِنْ ذٰلِكَ.

ثُمَّ إنَّهُ أَمَرَ بِتَجْهِيزِهِ وَخَرَجْنَا بِجَنَازَتِهِ إلَى الْمُصَلّىٰ وَتَأَنَّيْنَا بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ قَلِيلاً، فَإِذَا بِالرَّجُلِ قَدْ أَقْبَلَ عَلىٰ بَعِيرِهِ مِنْ جِهَةِ الصَّحْرَاءِ كَمَا قَالَ، فَنَزَلَ وَلَمْ يُكَلِّمْ أَحَداً، فَصَلّىٰ عَلَيْهِ وَصَلَّى النَّاسُ مَعَهُ.

وَأَمَرَ الْخَلِيفَةُ بِطَلَبِ الرَّجُلِ فَلَمْ يَرَوْا لَهُ أَثَراً وَلَا لِبَعِيرِهِ.

ثُمَّ إنَّ الْخَلِيفَةَ قَالَ يُحْفَرُ لَهُ مِن خَلْفِ قَبْرِ الرَّشِيدِ لِيَنْظُرَ إلىٰ مَا قُلْتُهُ لَهُ، فَكَانَتِ الْأَرْضُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّخْرِ الصَّوَانِ، وَعَجَزُوا عَنْ حَفْرِهَا، وَتَعَجَّبَ الْحَاضِرُونَ مِنْ ذٰلِكَ وَتَبَيَّنَ لِلْمَأْمُونِ صِدْقُ مَا قُلْتُهُ لَهُ عَنْهُ.

فَقَالَ: أَرِنِي الْمَوْضِعَ الَّذِي أَشَارَ إلَيْهِ فَجِئْتُ بِهِمْ إلَيْهِ، فَمَا كَانَ إلَّا أَنْ كَشَفْنَا التُّرَابَ عَنْ وَجْهِ الْأَرْضِ، فَظَهَرَتِ الْأَطْبَاقُ، فَرَفَعَهَا فَظَهَرَ قَبْرٌ مَعْمُورٌ، وَإِذَا فِي قَعْرِهِ مَاءٌ أَبْيَضُ عَلىٰ صِفَةِ مَا ذَكَرَ، وَأَشْرَفَ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَأَبْصَرَهُ.

ثُمَّ إنَّ ذٰلِكَ الْمَاءَ نَشَفَ مِنْ وَقْتِهِ، فَوَارَيْنَاهُ فِيهِ وَرَدَدْنَا الْأَطْبَاقَ عَلىٰ حَالِهَا وَالتُّرَابَ.

وَلَمْ يَزَلِ الْخَلِيفَةُ الْمَأْمُونُ يَتَعَجَّبُ مِمَّا رَأىٰ وَمِمَّا سَمِعَهُ مِنِّي، وَيَتَأَسَّفُ عَلَيْهِ وَيَتَنَدَّمُ.

وَكُلَّمَا خَلَوْتُ فِي خِدْمَتِهِ يَقُولُ لِي: يَا هَرْثَمَةُ، كَيْفَ قَالَ لَكَ

أَبُوالْحَسَنِ الرِّضَا؟ فَأُعِيدُ عَلَيْهِ الْحَدِيثَ فَيَتَلَهَّفُ وَيَتَأَسَّفُ وَيَقُولُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛[1]

هَرْثَمَه از خادمان خلیفه، عبدالله مأمون بود جز اینکه به نهایت اهل بیت علیهم‌السلام را دوست می‌داشت و خود را از شیعیان آنها می‌شمرد و در خدمت امام رضا علیه‌السلام [و تأمین نیازها] و همهٔ مصالح وی سراز پا نمی‌شناخت و آنها را بر همهٔ کارها و امور خویش مقدم می‌داشت؛ با وجود این، نزد مأمون مُقَرّب بود و از نزدیکان او به شمار می‌آمد.

هَرْثَمَه می‌گوید: مولایم، ابوالحسن الرضا علیه‌السلام در یکی از روزها مرا خواست و فرمود: تو را از امری آگاه می‌سازم و می‌خواهم رازی در نزدت باشد و تا زنده‌ام برای هیچ کس آن را آشکار نسازی؛ چراکه اگر در زمان حیاتم آن را فاش کنی، نزد خدا خصم تو خواهم بود.

[هَرْثَمه می‌گوید:] سوگند یاد کردم که به آنچه آن حضرت برایم می‌گوید ـ تا زنده است ـ لب نگشایم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای هَرْثَمَه، زمان رحلت و پیوستن به جدّ و آبایم فرا رسید، مدّت به سر آمد و من دانه مفتونِ انگور و انار [دانه‌های دست‌کاری شده] خورانده می‌شوم و می‌میرم.

خلیفه قصد می‌کند قبر مرا پشت قبر پدرش رشید قرار دهد و خدا قدرت این کار را به او نمی‌دهد. زمین بر آنها سفت و سخت می‌شود و کلنگ‌ها در آن کارگر نمی‌افتد و نمی‌توانند ذره‌ای از زمین را حفر کنند، تو می‌دانی [چرا چنین است].

---

۱. الفصول المهمّة: ۱۰۱۹ ـ ۱۰۲۱؛ إثبات الهداة ٤: ۳۷۹ ـ ۳۸۱.

ای هَرْثَمَه، محلّ دفنم از فلان سمت از فلان حد، جایی برای من نزدش تعیین کرد.

هرگاه من مُردم و تجهیز شدم، به آنچه گفتمت او را بیاگاهان تا نسبت به امرم بینا باشند و به او بگو هرگاه در تابوت نهاده شدم و خواستند بر من نماز گزارند، وی بر من نماز نخواند و در این کار درنگ ورزد، یک مرد عرب نقابدار که ناقه‌ای دارد با شتاب از سوی صحرا می‌آید، سختی و رنج سفر بر سیمای اوست، ناقه‌اش را می‌خواباند و از آن فرود می‌آید و بر من نماز می‌گزارد، شما هم به همراه او بر من نماز گزارید.

هرگاه از نماز فارغ شدید و مرا سوی محلّ دفنی که برایت تعیین کردم بردید، اندکی از زمین را بِکَنی، قبر سر پوشیده و آبادی را می‌یابی که در ته آن آب سفیدی است، هرگاه سرپوش آن را برداری، آب فرو می‌نشیند. آنجا محلّ دفن من است، مرا در آن به خاک بسپارید. ای هرثمه، خدا را خدا را به پا که این یا چیزی از آن را پیش از مرگم خبر دهی!

هَرْثَمَه می‌گوید: به خدا سوگند، چند روزی نگذشت که رضا عليه السلام نزد خلیفه انگور و انار خورد و درگذشت.

و از ابو صلت هَرَوی روایت است که گفت: بر امام رضا عليه السلام (در حالی که از نزد مأمون بیرون آمد) وارد شدم، فرمود: ای ابو صلت، آن کار را کردند. آن حضرت توحید خدا را بر زبان می‌آورد و او را می‌ستود، دو روز زنده ماند و در روز سوّم از دنیا رفت.

هَرْثَمه می‌گوید: چون خبر رحلت امام رضا عليه السلام به مأمون رسید، بر او درآمدم،

دیدم دستمالی به دست دارد و بر آن حضرت می‌گرید. گفتم: ای امیر مؤمنان سخنی دارم، اجازه‌ام می‌دهی آن را بگویم؟

مأمون گفت: بگو.

گفتم: رضا علیه‌السلام در زمان حیات رازی به من گفت و از من پیمان گرفت که آن را برای اَحَدی آشکار نسازم مگر برای تو هنگام مرگ آن حضرت. ماجرایی را که امام برایم فرمود از اوّل تا آخر برای مأمون تعریف کردم. وی از آن در تعجّب ماند.

سپس مأمون دستور تجهیز إمام علیه‌السلام را داد. جنازهٔ آن حضرت را به مصلّی بردیم و اندکی برای نماز بر او درنگ کردیم، ناگهان مردی سوار بر شتر از سوی صحرا (همان گونه که امام علیه‌السلام فرمود) پیش آمد، از مرکب پیاده شد و با اَحَدی سخن نگفت و بر آن حضرت نماز گزارد و مردم با او نماز گزاردند.

خلیفه امر کرد آن مرد را بجویند و بیاورند، اثری از او و شترش ندیدند.

سپس خلیفه دستور داد پشت قبر رشید برای او قبر بکنند تا به آنچه برایش گفتم بنگرد. زمین سخت‌تر از صخرهٔ سنگ خارا بود، از حفر آن درماندند و حاضران از این کار تعجّب کردند و راستی سخنی که از امام علیه‌السلام برای مأمون گفتم ثابت شد.

مأمون گفت: جایی را که بدان اشاره کرد نشانم ده، آنها را سوی آن مکان بردم، با اندک تلاشی خاک از روی زمین ستردیم، طبق‌هایی نمایان شد، آنها را برداشتیم قبر آماده‌ای نمایان گشت، ناگاه دیدیم در قعرِ آن آب سفیدی (به همان وصفی که امام علیه‌السلام بیان فرمود) هست. مأمون بر آن اشراف یافت و آن را دید.

سپس آن آب ـ در همان دم ـ فرو نشست و ما جنازهٔ امام عليه السلام را در آن نهاديم و طبق‌ها و خاک‌ها را به حال اوّل بازگردانديم.

خليفه مأمون، از آنچه ديد و از من شنيد، در شگفت ماند و تأسّف مى‌خورد و اظهار ندامت مى‌کرد.

و هرگاه به خدمتش مى‌رفتم، مى‌گفت: اى هَرْثَمَه، ابوالحسن الرّضا [ماجرا را] به تو چطور گفت؟ من سخنِ امام را برايش باز مى‌گفتم و او اندوه و افسوس مى‌خورد و مى‌گفت: «ما از خداييم و سوى او باز مى‌گرديم».

نيز اين روايت را محمّد بن طلحهٔ شافعى در کتاب «مطالب السّئول» با اندکى مغايرت در لفظ مى‌آورد.[1]

[اشکال يکى از عالمان اهل سنّت بر روايتِ حضور امام جواد عليه السلام بر بالين امام رضا عليه السلام]

از سخنانى که خردمندان از آن ـ در اين مقام ـ به خنده مى‌افتند، بلکه بر کج فهمى‌ها مى‌گريند، مطلبى است که يکى از مخالفان در کتابش ذکر مى‌کند.[2] وى روايت ابن طلحه را مى‌آورد، سپس مى‌گويد:

مى‌گويم: گفته‌اند آن مرد عرب نقاب‌دار که سوار بر شتر از سوى صحرا آمد و بر ابوالحسن نماز گزارد، فرزندش محمّد بود، در حالى که وى در آن هنگام در مدينه به سر مى‌بُرد. گواه بر اين قول

---

۱. مطالب السّئول: ٤٦٢ ـ ٤٦٣.

۲. مقصود، ميرزا محمد بن رستم بن قباد حارثى بدخشى (از بزرگان اهل سنت هند در قرن دوازدهم) در کتاب «مفتاح النّجا فى مناقب آل العبا» است.

روایتی است که طبرسی در «اعلام الوری» از ابو صَلْت از رضا علیه السلام نقل می‌کند که:

آن حضرت هنگامی که از نزد مأمون بیرون شد و به خانه درآمد، همراهش بودم. دستور داد در بسته شود، سپس بر بستر خوابید و از دنیا رفت.

در همان هنگام که من سراسیمه بودم، جوان نیکورویی که شبیه‌ترین مردم به رضا علیه السلام بود، وارد شد. در بسته بود، آن جوان او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز گزارد.

پرسیدم: تو کیستی؟

فرمود: من حجّت خدا، محمّد بن علی‌ام.[1]

سپس صاحب کتاب می‌گوید:

این مطلب صحیح نمی‌باشد؛ زیرا محمّد بن علی (خدا از آن دو خشنود باد) در آن زمان به سنّ جوانی نرسیده بود، بلکه به اتفاق علمای سنّی و شیعه، هشت سال داشت.

و نیز حمل سخنی که در روایت ابن طلحه آمده است، بر محمّد بن علی درست نمی‌باشد؛ زیرا «رجل» (مرد) جز بر کسی که جوان شود و محتلم گردد، اطلاق نمی‌شود.

اَولی این است که گفته شود: مردی که نمایان شد و بر رضا علیه السلام نماز

---

۱. متن حدیث در «اعلام الوری: ۳۴۱، چاپ قدیم» چنین است: وَخَرَجَ علیه السلام مُغَطَّى الرَّأس فلم أُكَلِّمْه حتّى دخل الدار وأَمَرَ أنِ يغلق ... أنا حجّة الله عليك يا أبا الصلت، أنا محمّد بن علي.

گزارد، خضر پیامبر یا فرشته یا یکی از اولیای خدای متعال بود (و خدا داناتر است).

[پاسخ اشکال]

می‌گویم: شک در این امر، از دو جهت ناشی می‌شود:

یک: برنتافتنِ حضور امام جواد علیه السلام نزد پدرش از آن مسافت دور از اساس.

دو: شک از نظر لفظِ روایت.

● اگر شک از جهت اوّل باشد، مناقشه در لفظِ روایت [شاب و رجل] را برای رسیدن به آن قرار داد. ما پیش از این، به چند وجه، از اثباتِ جواز آن فارغ شدیم، گرچه امثال اینان، مرحله‌ها از فهم این حقایق به دورند.

لیکن همان سخنی را می‌گویم که سراینده گفت:

عَلَيَّ نَحْتُ الْقَوَافِي مِنْ مَوَاضِعِهَا (۱)   وَمَا عَلَيَّ إِذَا لَمْ يَفْهَمِ (۲) الْبَقَرُ (۳)

ـ بر من است که قافیه‌ها (بیت‌ها) را در جای خویش بیاورم، اینکه گاو نمی‌فهمد تقصیر من نیست.

افزون بر این (اگر به قرآن معتقد باشند) در اثبات جواز مانند این مورد، قصّهٔ آصف ـ که قرآن کریم بدان گویاست ـ کفایت می‌کند.

این دو قصه از یک آبشخور سیراب می‌شوند. هر یک از آن دو به هر نحوی که جایز باشد، دیگری هم به همان نحو جایز است.

---

۱. در مآخذ، این کلمه، به صورت‌های مختلف ضبط است: مِن مَقاطعها، مِن مَعادنها.

۲. در «المثل السّائر» آمده است: وما عَليّ بأن لا تفهم البقر.

۳. بنگرید به، کتاب الأوراق ۲: ۹۷، اثر محمّد بن یحیی صولی (م۳۳۵ هـ)؛ المثل السائر ۲: ۷۰، محمّد بن اثر جَزَری (م۶۳۷ هـ)؛ نفائس الفنون ۱: ۱۵۶، اثر محمد بن محمود آملی، از عالمان قرن هشتم.

و نیز ماجرای تجهیز سلمان ـ که در مداین بود ـ به وسیلهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام [که در کوفه به سر می‌برد] از این نوع است. این داستان میان اهل حدیث مشهورتر از آن است که بتوان آن را با لباس شک و انکار پوشاند.

علاوه بر این، آنان امثال این کرامت را در حقّ مشایخ صوفیه‌شان (که آنان را اولیای خدا می‌نامند) جایز می‌دانند. اِنکارِ آن در حقّ سلالهٔ خاندانِ نبوّت ـ که طینت وی به آب وحی و تنزیل سرشته شد ـ جز از اختلالی که در نطفه‌شان رخ داد (به نصّ پیامبر پاک نژاد) برنمی‌خیزد.

● و اگر شک از جهت دوّم باشد (با چشم پوشی از اینکه آنچه را وی برای پندار خویش دلیل می‌آورد، اَوْلی از قرار دادن این دو روایت، دو دلیل بر اینکه رجل و شاب [مرد و جوان] بر کسی که ۸ سال دارد اطلاق می‌شود، نیست) پاسخ آن به چند وجه است:

یکم: اینکه واژهٔ رجل ـ در لغت ـ جز بر معنایی که وی ذکر می‌کند، اطلاق نمی‌شود، پذیرفتنی نیست؛ زیرا تحقیق این است که لفظ مذکور ـ در لغت ـ برای مطلقِ ذکور (جنس نر) در مقابل اناث (جنس ماده) وضع شده است.

این سخن که «الرَّجلُ خیرٌ مِنَ المرأة» (مرد بهتر از زن است) بدان گواه است؛ چراکه مرادشان از این سخن، قطعاً جنس ذکور است [نه فقط فردی که بالغ باشد و محتلم شود].

صریح قول فیروزآبادی در «قاموس المحیط» جنین است:

الرَّجُلُ ـ بِضَمّ الجیم وسکونه ـ مَعْروف، وَإنّما هو إذا احْتَلَمَ وشَبَّ، أو هو رَجُلٌ ساعة یُولَد؛[1]

---

۱. تاج العروس ۱۴: ۲۶۳، واژهٔ «رجل».

رَجُل یا رَجْل، معروف می‌باشد. وقتی که شخص محتلم و جوان شود، رجل (مرد) است؛ یا همان لحظه‌ای که به دنیا می‌آید، رجل (مرد) است.

نیز آنچه را ابن صبّاغ مالکی در «الفصول المُهمّة» می‌آورد، بر آن شهادت می‌دهد.

ابن صبّاغ در این کتاب، از کتابی که آن را وزیر سعید، مؤیّد الدّین، ابوطالب، محمّد بن احمد بن محمّد بن علی علقمی گرد می‌آورد، روایت می‌کند که گفت: شیخ اَجَلّ، ابوالفتح، یحیی بن محمّد بن خیار کاتب، ذکر می‌کند، می‌گوید: از یکی از اهل علم و خیر، شنیدم که می‌گفت:

كُنْتُ بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ فَإِذَا أَنَا بِشَبَحٍ يَلُوحُ فِي البَرِيَّةِ يَظْهَرُ تَارَةً وَيَغِيبُ أُخْرىٰ حَتّىٰ قَرُبَ مِنِّي، فَتَأَمَّلْتُهُ فَإِذَا هُوَ غُلَامٌ سُبَاعِيٌّ أَوْ ثُمَانِيٌّ، فَسَلَّمَ عَلَيَّ فَرَدَدْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ: مِنْ أَيْنَ يَا غُلَامُ؟

قَالَ: مِنَ اللّٰهِ.

قُلْتُ: وَإِلىٰ أَيْنَ؟

قَالَ: إِلَى اللّٰهِ.

قُلْتُ: فَمَا زَادُكَ؟

قَالَ: التَّقْوىٰ.

قُلْتُ: فَمِمَّنْ أَنْتَ؟

قَالَ: أَنَا رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ.

قُلْتُ: أَبِنْ لِي عَافَاكَ اللّٰهُ.

قَالَ: أَنَا رَجُلٌ عَلَوِيٌّ، ثُمَّ أَنْشَدَ:

وَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ رُوَّادُهُ　　نَــذُودُ وَنُسْــعِدُ وُرَّادَهُ[1]

فَــمَا فَــازَ مَــنْ فَــازَ إِلَّا بِــنَا　　وَمَــا خَــابَ مَــنْ حُــبُّنَا زَادُهُ

فَمَنْ سَرَّنَا نَالَ مِـنَّا السُّـرُورَ　　وَمَــنْ سَــاءَنَا سَــاءَ مِــيلَادُهُ

وَمَــنْ كَــانَ غَــاصِباً حَــقَّنَا　　فَــيَوْمُ الْــقِيَامَةِ مِــيعَادُهُ

ثُمَّ قَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

ثُــمَّ الْــتَفَتُّ فَــلَمْ أَرَهُ، فَــلَا أَدْرِي نَــزَلَ فِــي الْأَرْضِ أَمْ صَــعَدَ إِلَــى السَّمَاءِ[2]؛[3]

میان مکّه و مدینه بودم، ناگهان شبحی در بیابان به چشمم آمد، گاه آشکار می‌گشت و گاه ناپیدا می‌شد تا اینکه به من نزدیک گردید، نیک نگریستم دیدم غلام هفت یا هشت ساله است. بر من سلام کرد، جواب سلامش را دادم و پرسیدم: ای غلام، از کجا می‌آیی؟

گفت: از سوی خدا.

پرسیدم: به کجا می‌روی؟

گفت: پیش خدا.

پرسیدم: توشه‌ات؟

گفت: تقوا.

---

۱. در نسخه‌ای، ضبط بدین‌گونه است:

ونــحن عَــلَى الحــوضِ ذُوّاده　　تَــــزُود وَيَسْــــعد وُرّاده

۲. در نسخه‌ای، ضبط بدین‌گونه است: فلا أَعْلَم هَلْ صَعِدَ إلى السَّماء أَمْ نَزَلَ إلى الأَرْض.

۳. الفصول المهمّة: ۹۰۰ ـ ۹۰۱؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ٤٦: ۹۱، در ایـن مأخـذ، شبیه ایـن روایت با همین اشعار هست و این نوجوان، امام زین العابدین دانسته شده است.

پرسیدم: از کدام طایفه‌ای؟

گفت: مردی از قریشم.

پرسیدم: خدا تو را بسلامت بدارد، برایم [خود را] روشن ساز.

گفت: من مردِ علوی‌ام، سپس سرود:

- ما پیشگامانِ بر حوضیم، دسته‌ای از واردان را از حوض می‌رانیم و دستهٔ دیگر را سعادتمند می‌سازیم.

- هرکه رستگاری یافت جز به ما رستگار نشد، و هرکه محبّت ما توشه‌اش گردید، تهی‌دست و ناامید نماند.

- هرکه ما را شاد ساخت، از جانب ما مسرور شد و هرکه به ما بدی روا داشت، در نطفه‌اش حرام راه یافت.

- هرکه غاصب حقّ ما باشد، روز قیامت باید حساب پس دهد.

سپس گفت: من، محمّد بن علیّ بن حسین بن علیّ بن أبی طالبم.

پس از آن نگاه کردم، او را ندیدم، نمی‌دانم در زمین فرو رفت یا به آسمان پرید.

و امّا واژهٔ «شاب» (جوان) به فرض بپذیریم که جوان بر فرد هشت ساله اطلاق نمی‌شود، می‌گوییم:

بعضی از جثه‌های فرزندانِ هشت ساله و نزدیک به آن، به گونه‌است که هرکه آنها را ببیند، می‌پندارد وی، جوان می‌باشد و در سنّ بلوغ به سر می‌برد.

این امر، بی‌پیشینه و خارق العاده نیست، بلکه بسیار رخ می‌دهد. از این رو، معنا ندارد که علّت عدمِ صحّت روایت قرار داده شود.

و همین جواب دیگری از واژهٔ «رجل» (مرد) نیز هست؛ به ویژه بعد از ملاحظهٔ نقاب‌دار بودن وی؛ چنان که در روایت ابن صبّاغ مالکی و ابن طلحه آمده است (این نکته را نیک دریاب).

دوّم: مناقشه از جهتِ لفظ، فرع بر این است که ثابت شود روایت نقل به معنا نمی‌باشد وگرنه ممکن است به وسیلهٔ بعضی از واسطه‌ها لفظ شخص (و آنچه به معنای آن است) به «رجل» و «غلام» یا «صبی» (کودک) به «شاب» (جوان) از باب تسامح جایگزین شود؛ زیرا اساسِ مطلوب بر مراعات آن، مبتنی نمی‌باشد.

اینکه این واژه در بعضی از روایات شیعه به لفظ «غلام» آمده است، مطلب فوق را تأیید می‌کند.

سوّم: تکذیب روایت طبرسی بدین خاطر، مغالطهٔ محض یا جهل ناشی از کمالِ نادانی است؛ زیرا در آن تصریح شده است که شخص حاضر، امام جواد علیه‌السلام بود. نهایت مطلب این است که ابو صَلْت یا یکی از کسانی که از وی روایت می‌کند (پس از چشم پوشی از توجیهی که اندکی پیش ذکر شد) در اطلاق شاب (جوان) بر صبی (کودک) اشتباه کرد؛ زیرا هَرَوی بود (نه عربی) یا غیر آن.

این امر، راوی را ـ از اساس ـ در آنچه روایت می‌کند، دروغ‌گو نمی‌سازد.

تو را به خدا قسم، به دیدهٔ انصاف بنگر که چگونه تیرگی‌های ناصبی بودن، دیدهٔ این شخص را پوشاند تا آنجا که به سخنانی لب گشود که اَطفال از آن می‌خندند و از طریق قیاس [1] ـ به کلّی ـ کور شد.

---

۱. قیاس: اندازه گرفتن، دو چیز را با هم سنجیدن، تخمین و حدس، حد و اندازه (بنگرید به لغت‌نامهٔ دهخدا، واژهٔ «قیاس»).
قیاس: میزان، پیمانه، استدلال، استنتاج، قاعده و ضابطه و... .

در این راستا، سخنان ضدّ و نقیض و پریشان گویی، جای شگفتی نـدارد؛ چراکه شخصی که در معرض غرق شدن است به هر خار و خسی چنگ می‌آویزد.

اینها ـ همه ـ با چشم پوشی از اصولی است که نزد شیعه ثابت است وگرنه به اعتقاد شیعیان، امامان آل محمّد ﷺ در یک روز به اندازه‌ای که دیگران در یک ماه (بلکه یک سال) رشد می‌کنند، رشد و نمو می‌یابند.

در حدیث ولادت فاطمه علیها السلام سخنی که بدین گزاره شهادت می‌دهد، گذشت و نیز در ولادت امام عصر (عجّل الله فرجه) خواهد آمد.

همچنین شیعه بر این باورند که امامان علیهم السلام به هر صورتی که بخواهند ظاهر می‌شوند.

در این مطلب بُعدی وجود ندارد، همه بر وقوع مثل این کـار از خـضر علیه السلام و دیگر کسانِ نظیر وی، متفق‌اند.

امامان علیهم السلام ـ نزد شیعه ـ برتر از خضر و از همهٔ انبیا جز خاتم انبیایند (صلوات خدا بر او و آلش و بر ایشان باد).

بر اساس این دو اصل (و دیگر اصول) به هیچ وجه در این دو روایت اشکالی نیست، هرچند همهٔ آنچه را ذکر شد بر وی بپذیریم.

باری، بدان که پرداختن به جواب اَمثالِ این احمق‌های سبک مـغز از بـاب ناچاری است وگرنه پاسخ آنها در حقیقت این سخن خدای سبحان است که فرمود:

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً﴾؛[1] هرگاه جـاهلان آنـان را مـخاطب سازند، می‌گویند: سلام.

---

١. سورهٔ فرقان (٢٥) آیهٔ ٦٣.

یکی از شاعران در این زمینه چه نیکو می‌سراید آنجا که می‌گوید:

لَوْ كُلُّ كَلْبٍ عَوىٰ أَلْقَمْتَهُ حَجَراً لَكَانَتِ الصَّخْرُ قِيرَاطٌ بِدِينَارِ [1]

ـ اگر به دهانِ هر سگی که عوعو می‌کند، سنگ می‌انداختی، هر قیراط سنگ، یک دینار قیمت می‌یافت.

حدیث (۱۰۰)

[حدیث ابو صَلْت هَرَوی و ماجرای زهر دادن مأمون به امام رضا علیه السلام و شگفتی‌های قبر آن حضرت]

عیون اخبار الرضا علیه السلام، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن علی ماجِیْلَوَیه و محمّد بن موسی بن متوکّل و احمد بن زیاد بن جعفر همدانی و احمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم و حسین بن ابراهیم ثاثانه [2] و حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام مؤدِّب و علی بن عبدالله وَرّاق (خدا از آنان خشنود باد) گفتند: برای ما حدیث کرد علیّ بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ابو صَلْت هَرَوی، گفت:

بَيْنَا أَنَا وَاقِفٌ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام إِذْ قَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ، ادْخُلْ هٰذِهِ الْقُبَّةَ الَّتِي فِيهَا قَبْرُ هَارُونَ وَائْتِنِي بِتُرَابٍ مِنْ أَرْبَعَةِ جَوَانِبِهَا.

قَالَ: فَمَضَيْتُ فَأَتَيْتُ بِهِ، فَلَمَّا مَثَلْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لِي: نَاوِلْنِي هٰذَا التُّرَابَ ـ وَهُوَ مِنْ عِنْدِ الْبَابِ ـ فَنَاوَلْتُهُ، فَأَخَذَهُ وَشَمَّهُ ثُمَّ رَمىٰ بِهِ، ثُمَّ قَالَ: سَيُحْفَرُ لِي هَاهُنَا فَتَظْهَرُ صَخْرَةٌ لَوْ جُمِعَ عَلَيْهَا كُلُّ مِعْوَلٍ بِخُرَاسَانَ لَمْ يَتَهَيَّأْ قَلْعُهَا.

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

۲. در مأخذ «تاتانه» آمده است. این نام در «امالی صدوق: ۳۵» نیز، «ثاثانه» ضبط است.

ثُمَّ قَالَ فِي الَّذِي عِنْدَ الرِّجْلِ وَالَّذِي عِنْدَ الرَّأْسِ مِثْلَ ذٰلِكَ.

ثُمَّ قَالَ: نَاوِلْنِي هٰذَا التُّرَابَ فَهُوَ مِنْ تُرْبَتِي.

ثُمَّ قَالَ: سَيُحْفَرُ لِي فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ، فَتَأْمُرُهُمْ أَنْ يَحْفِرُوا لي سَبْعَ مَرَاقِـي إِلىٰ أَسْفَلَ، وَأَنْ تَشُقَّ لِي ضَرِيحَةً،[1] فَإِنْ أَبَوْا إِلَّا أَنْ يَلْحَدُوا فَتَأْمُرُهُمْ أَنْ يَجْعَلُوا اللَّحْدَ ذِرَاعَيْنِ وَشِبْراً فَإِنَّ اللَّهَ سَيُوَسِّعُهُ لِي مَا يَشَاءُ.

وَإِذَا فَعَلُوا ذٰلِكَ فَإِنَّكَ تَرىٰ عِنْدَ رَأْسِي نَدَاوَةً، فَتَكَلَّمْ بِالْكَلَامِ الَّذِي أُعَلِّمُكَ فَإِنَّهُ يَنْبُعُ الْمَاءُ حَتّىٰ يَمْتَلِئَ اللَّحْدُ، وَتَرىٰ فِيهِ حِيتَاناً صِغَاراً فَفَتِّتْ لَهَا الْخُبْزَ الَّذِي أُعْطِيكَ فَإِنَّهَا تَلْتَقِطُهُ، فَإِذَا لَمْ يَبْقَ مِنْهُ شَيْءٌ خَرَجَتْ مِنْهُ حُوتَةٌ كَبِيرَةٌ فَالْتَقَطَتِ الْحِيتَانَ الصِّغَارَ حَتّىٰ لَا يَبْقَى مِنْهَا شَيْءٌ، ثُمَّ تَغِيبُ.

فَإِذَا غَابَتْ فَضَعْ يَدَكَ عَلَى الْمَاءِ، ثُمَّ تَكَلَّمْ بِالْكَلَامِ الَّذِي أُعَلِّمُكَ فَإِنَّهُ يَنْضُبُ الْمَاءُ وَلَا يَبْقىٰ مِنْهُ شَيْءٌ.

وَلَا تَفْعَلْ ذٰلِكَ إِلَّا بِحَضْرَةِ الْمَأْمُونِ.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام: يَا أَبَا الصَّلْتِ، غَداً أَدْخُلُ عَلىٰ هٰذَا الْفَاجِرِ؛ فَإِنْ أَنَا خَرَجْتُ مَكْشُوفَ الرَّأْسِ فَتَكَلَّمْ أُكَلِّمْكَ، وَإِنْ خَرَجْتُ وَأَنَا مُغَطَّى الرَّأْسِ فَلَا تُكَلِّمْنِي.

قَالَ أَبُو الصَّلْتِ: فَلَمَّا أَصْبَحْنَا مِنَ الْغَدِ لَبِسَ ثِيَابَهُ وَجَلَسَ فَجَعَلَ فِي مِحْرَابِهِ يَنْتَظِرُ، فَبَيْنَا هُوَ كَذٰلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ غُلَامُ الْمَأْمُونِ فَقَالَ لَهُ: أَجِبْ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَلَبِسَ نَعْلَهُ وَرِدَاءَهُ وَقَامَ وَمَشىٰ وَأَنَا أَتَّبِعُهُ حَتّىٰ دَخَلَ عَلَى الْمَأْمُونِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ طَبَقٌ عَلَيْهِ عِنَبٌ، وَأَطْبَاقُ فَاكِهَةٍ، وَبِيَدِهِ عُنْقُودُ عِنَبٍ قَدْ أَكَلَ بَعْضَهُ وَبَقِيَ بَعْضُهُ، فَلَمَّا

---

١. این عبارت (در مآخذ) به گونه‌های دیگر نیز ضبط است؛ مانند: «وَأَنْ يُشَقَّ لي ضَرِيحَةٌ»، (وَأَنْ يُشَقَّ لي ضريحٌ»، «وَأَنْ يَشُقَّ لِي ضَرِيحاً»، «وَأَنْ يُشَقَّ لي ضَرِيحُهُ»، وَأَنْ تَشُقَّ لي ضَرِيحَهُ»، «وَأَنْ تَشُقَّ لي ضَرِيحاً».

أَبْصَرَ الرِّضَا عليه السلام وَثَبَ إِلَيْهِ فَعَانَقَهُ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَجْلَسَهُ مَعَهُ ثُمَّ نَاوَلَهُ الْعُنْقُودَ وَقَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا رَأَيْتُ عِنَباً أَحْسَنَ مِنْ هٰذَا.

فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام: رُبَّمَا كَانَ عِنَباً حَسَناً يَكُونُ مِنَ الْجَنَّةِ.

فَقَالَ لَهُ: كُلْ مِنْهُ.

فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام: تُعْفِيْنِي [1] مِنْهُ.

فَقَالَ: لَا بُدَّ مِنْ ذٰلِكَ، وَمَا يَمْنَعُكَ مِنْهُ، لَعَلَّكَ تَتَّهِمُنَا بِشَيْءٍ، فَتَنَاوَلَ الْعُنْقُودَ فَأَكَلَ مِنْهُ ثُمَّ نَاوَلَهُ، فَأَكَلَ مِنْهُ الرِّضَا عليه السلام ثَلَاثَ حَبَّاتٍ ثُمَّ رَمىٰ بِهِ وَقَامَ.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: إِلىٰ أَيْنَ؟

فَقَالَ: إِلىٰ حَيْثُ وَجَّهْتَنِي.

وَخَرَجَ مُغَطَّى الرَّأْسِ، فَلَمْ أُكَلِّمْهُ حَتّىٰ دَخَلَ الدَّارَ، فَأَمَرَ أَنْ يُغْلَقَ الْبَابُ فَغُلِقَ ثُمَّ نَامَ عليه السلام عَلىٰ فِرَاشِهِ.

وَمَكَثْتُ وَاقِفاً فِي صَحْنِ الدَّارِ مَهْمُوماً مَحْزُوناً، [2] فَبَيْنَا أَنَا كَذٰلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ شَابٌّ حَسَنُ الْوَجْهِ قَطَطُ الشَّعْرِ، أَشْبَهُ النَّاسِ بِالرِّضَا عليه السلام، فَبَادَرْتُ إِلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ: مِنْ أَيْنَ دَخَلْتَ وَالْبَابُ مُغْلَقٌ؟

فَقَالَ: الَّذِي جَاءَ بِي مِنَ الْمَدِينَةِ فِي هٰذَا الْوَقْتِ، هُوَ الَّذِي أَدْخَلَنِي الدَّارَ وَالْبَابُ مُغْلَقٌ.

فَقُلْتُ لَهُ: وَمَنْ أَنْتَ؟

فَقَالَ لِي: أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا الصَّلْتِ، أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ.

---

١. در «الثاقب في المناقب: ٤٩١» آمده است: إِعْفِنِي مِنه.

٢. در «مدينة المعاجز ٧: ٣٣٠»، «مغموماً محزوناً» ضبط است.

ثُمَّ مَضىٰ نَحْوَ أَبِيهِ عليه السلام فَدَخَلَ وَأَمَرَنِي بِالدُّخُولِ مَعَهُ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ الرِّضَا عليه السلام وَثَبَ إِلَيْهِ فَعَانَقَهُ وَضَمَّهُ إِلىٰ صَدْرِهِ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ سَحَبَهُ سَحْباً فِي فِرَاشِهِ.

وَأَكَبَّ عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام يُقَبِّلُهُ وَيُسَارُّهُ بِشَيْءٍ لَمْ أَفْهَمْهُ.

وَرَأَيْتُ فِي شَفَتَيِ الرِّضَا عليه السلام زُبْداً أَشَدَّ بَيَاضاً مِنَ الثَّلْجِ، وَرَأَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَلْحَسُهُ بِلِسَانِهِ.

ثُمَّ أَدْخَلَ يَدَهُ بَيْنَ ثَوْبَيْهِ وَصَدْرِهِ، فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ شَيْئاً شَبِيهاً بِالْعُصْفُورِ فَابْتَلَعَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام، وَمَضَى الرِّضَا عليه السلام.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: يَا أَبَا الصَّلْتِ، قُم وَائْتِنِي بِالْمُغْتَسَلِ وَالْمَاءِ مِنَ الْخِزَانَةِ.

فَقُلْتُ: مَا فِي الْخِزَانَةِ مُغْتَسَلٌ وَلَا مَاءٌ. فَقَالَ لِي: انْتَهِ إِلىٰ مَا آمُرُكَ بِهِ.

فَدَخَلْتُ الْخِزَانَةَ فَإِذَا فِيهَا مُغْتَسَلٌ وَمَاءٌ، فَأَخْرَجْتُهُ وَشَمَّرْتُ ثِيَابِي لأُغَسِّلَهُ مَعَهُ.

فَقَالَ لِي: تَنَحَّ يَا أَبَا الصَّلْتِ فَإِنَّ لِي مَنْ يُعِينُنِي غَيْرَكَ، فَغَسَّلَهُ ثُمَّ قَالَ لِيَ: ادْخُلِ الْخِزَانَةَ فَأَخْرِجْ لِيَ السَّفَطَ الَّذِي فِيهِ كَفَنُهُ وَحَنُوطُهُ.

فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا بِسَفَطٍ لَمْ أَرَهُ فِي تِلْكَ الْخِزَانَةِ قَطُّ، فَحَمَلْتُهُ إِلَيْهِ.

فَكَفَّنَهُ وَصَلّىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ لِيَ: ائْتِنِي بِالتَّابُوتِ.

فَقُلْتُ: أَمْضِي إِلَى النَّجَّارِ حَتّىٰ يُصْلِحَ التَّابُوتَ.

قَالَ: قُمْ فَإِنَّ فِي الْخِزَانَةِ تَابُوتاً.

فَدَخَلْتُ الْخِزَانَةَ فَوَجَدْتُ تَابُوتاً لَمْ أَرَهُ قَطُّ فَأَتَيْتُهُ بِهِ.

فَأَخَذَ الرِّضَا عليه السلام بَعْدَ مَا صَلّىٰ عَلَيْهِ فَوَضَعَهُ فِي التَّابُوتِ، وَصَفَّ قَدَمَيْهِ وَصَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ لَمْ يَفْرُغْ مِنْهُمَا حَتّىٰ عَلَا التَّابُوتُ، فَانْشَقَّ السَّقْفُ فَخَرَجَ مِنْهُ التَّابُوتُ وَمَضىٰ.

فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّاعَةَ يَجِيئُنَا الْمَأْمُونُ وَيُطَالِبُنَا بِالرِّضَا عليه السلام، فَمَا نَصْنَعُ؟

فَقَالَ لِيَ: اسْكُتْ فَإِنَّهُ سَيَعُودُ، مَا مِنْ نَبِيٍّ يَمُوتُ بِالْمَشْرِقِ وَيَمُوتُ وَصِيُّهُ بِالْمَغْرِبِ إِلَّا جَمَعَ اللَّهُ تَعَالَىٰ بَيْنَ أَرْوَاحِهِمَا وَأَجْسَادِهِمَا. فَمَا أَتَمَّ الْحَدِيثَ حَتَّى انْشَقَّ السَّقْفُ وَنَزَلَ التَّابُوتُ، فَقَامَ عليه السلام فَاسْتَخْرَجَ الرِّضَا عليه السلام مِنَ التَّابُوتِ وَوَضَعَهُ عَلَىٰ فِرَاشِهِ كَأَنَّهُ لَمْ يُغَسَّلْ وَلَمْ يُكَفَّنْ.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ، قُمْ فَافْتَحِ الْبَابَ لِلْمَأْمُونِ، فَفَتَحْتُ الْبَابَ فَإِذَا الْمَأْمُونُ وَالْغِلْمَانُ بِالْبَابِ، فَدَخَلَ بَاكِياً حَزِيناً قَدْ شَقَّ جَيْبَهُ وَلَطَمَ رَأْسَهُ وَهُوَ يَقُولُ: يَا سَيِّدَاهْ فُجِعْتُ بِكَ يَا سَيِّدِي، ثُمَّ دَخَلَ وَجَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهِ وَقَالَ: خُذُوا فِي تَجْهِيزِهِ، فَأَمَرَ بِحَفْرِ الْقَبْرِ فَحُفِرَتِ الْمَوْضِعُ فَظَهَرَ كُلُّ شَيْءٍ عَلَىٰ مَا وَصَفَهُ الرِّضَا عليه السلام.

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ جُلَسَائِهِ: أَلَسْتَ تَزْعُمُ أَنَّهُ إِمَامٌ؟

قَالَ: بَلَىٰ. قَالَ: لَا يَكُونُ إِلَّا مُقَدَّمَ النَّاسِ، فَأَمَرَ أَنْ يُحْفَرَ لَهُ فِي الْقِبْلَةِ.

فَقُلْتُ: أَمَرَنِي أَنْ أَحْفِرَ لَهُ سَبْعَ مَرَاقِيَ (١) وَأَنْ أَشُقَّ لَهُ ضَرِيحَةً. (٢)

فَقَالَ: انْتَهُوا إِلَىٰ مَا يَأْمُرُ بِهِ أَبُو الصَّلْتِ سِوَى الضَّرِيحِ وَلٰكِنْ يُحْفَرُ لَهُ وَيُلْحَدُ.

فَلَمَّا رَأَىٰ مَا ظَهَرَ لَهُ (٣) مِنَ النَّدَاوَةِ وَالْحِيتَانِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ قَالَ الْمَأْمُونُ: لَمْ يَزَلِ الرِّضَا يُرِينَا عَجَائِبَهُ فِي حَيَاتِهِ حَتَّىٰ أَرَانَاهَا بَعْدَ وَفَاتِهِ أَيْضاً.

فَقَالَ لَهُ وَزِيرٌ كَانَ مَعَهُ: أَتَدْرِي مَا أَخْبَرَكَ بِهِ الرِّضَا؟

قَالَ: لَا.

قَالَ: إِنَّهُ أَخْبَرَكَ أَنَّ مُلْكَكُمْ يَا بَنِي الْعَبَّاسِ مَعَ كَثْرَتِكُمْ وَطُولِ مُدَّتِكُمْ مِثْلُ هٰذِهِ

---

١. در «روضة الواعظين ١: ٢٣١»، «مراقٍ» ضبط است.

٢. در بيشتر مآخذ «ضَرِيحَهُ» ضبط است، در «روضة الواعظين»، «ضريحاً» آمده است.

٣. در مآخذ آمده است: ما ظَهَر مِنَ النَّداوَة ... .

الْحِيتَانِ حَتَّىٰ إِذَا فَنِيَتْ آجَالُكُمْ وَانْقَطَعَتْ آثَارُكُمْ وَذَهَبَتْ دَوْلَتُكُمْ سَلَّطَ اللَّهُ تَعَالَىٰ عَلَيْكُمْ رَجُلاً مِنَّا فَأَفْنَاكُمْ عَنْ آخِرِكُمْ.

قَالَ لَهُ: صَدَقْتَ.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ عَلِّمْنِي الْكَلَامَ الَّذِي تَكَلَّمْتَ بِهِ.

قُلْتُ: وَاللَّهِ لَقَدْ نَسِيتُ الْكَلَامَ مِنْ سَاعَتِي.

وَقَدْ كُنْتُ صَدَقْتُ، فَأَمَرَ بِحَبْسِي وَدَفْنِ الرِّضَا عليه السلام، فَحُبِسْتُ سَنَةً، فَضَاقَ عَلَيَّ الْحَبْسُ وَسَهِرْتُ اللَّيْلَ وَدَعَوْتُ اللَّهَ تَعَالَىٰ بِدُعَاءٍ ذَكَرْتُ فِيهِ مُحَمَّداً وَآلَهُ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ)، وَسَأَلْتُ اللَّهَ بِحَقِّهِمْ أَنْ يُفَرِّجَ عَنِّي، فَلَمْ أَسْتَتِمَّ الدُّعَاءَ حَتَّىٰ دَخَلَ عَلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليهما السلام فَقَالَ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، ضَاقَ صَدْرُكَ؟ فَقُلْتُ: إِي وَاللَّهِ. قَالَ: قُمْ.

فَأَخْرَجَنِي، ثُمَّ ضَرَبَ يَدَهُ إِلَى الْقُيُودِ الَّتِي كَانَتْ فَفَكَّهَا، وَأَخَذَ بِيَدِي وَأَخْرَجَنِي مِنَ الدَّارِ وَالْحَرَسَةُ وَالْغِلْمَةُ يَرَوْنِي [1] فَلَمْ يَسْتَطِيعُوا أَنْ يُكَلِّمُونِي، وَخَرَجْتُ مِنْ بَابِ الدَّارِ.

ثُمَّ قَالَ لِيَ: امْضِ فِي وَدَائِعِ اللَّهِ فَإِنَّكَ لَنْ تَصِلَ إِلَيْهِ وَلَا يَصِلُ إِلَيْكَ أَبَداً.

فَقَالَ أَبُو الصَّلْتِ: فَلَمْ أَلْتَقِ مَعَ الْمَأْمُونِ إِلَىٰ هٰذَا الْوَقْتِ؛ [2]

ابو صَلْت می‌گوید: پیش امام رضا عليه السلام ایستاده بودم که به من فرمود: ای ابو صَلْت، به این گنبد که قبر هارون در آن است داخل شو و از چهار گوشه‌اش برایم خاک بیاور.

---

۱. در شماری از مآخذ «يَرَوْنَني» ضبط است.

۲. عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲۴۲ـ۲۴۵، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۹: ۳۰۰ـ۳۰۳، حدیث ۱۰.

می‌گوید: رفتم و خاک آوردم، چون در حضورش رسیدم، فرمود: این خاک را ـ خاکی را که از دمِ در برداشتم ـ به من ده، خاک را به دستش دادم، گرفت و بویید، سپس آن را انداخت و فرمود: به زودی در این مکان می‌خواهند برایم قبر حفر کنند، صخره‌ای آشکار می‌شود که اگر همهٔ کلنگ‌های خراسان را گرد آورند، از پسِ کندنِ آن برنمی‌آیند.

آن گاه دربارهٔ خاکی که از زیر پا و بالا سر هارون برداشتم، مانند این سخن را بر زبان آورد.

سپس فرمود: این خاک را به دستم ده، این خاک، تربتِ من است.

پس از آن فرمود: به زودی در این جا برایم قبر بکنند، امرشان کن برایم هفت پله پایین روند تا اینکه ضریحی برایم بشکافند. اگر جز ساختن لحد را برنتافتند، از آنان بخواه که لحد را دو ذراع و یک وجب درآورند، خدا به اندازه‌ای که بخواهد آن را برایم وسیع می‌سازد.

هرگاه این کار را کردند، در بالای سرم رطوبتی می‌یابی، سخنی را که به تو می‌آموزم بر زبان آور، آب می‌جوشد تا اینکه لحد را پر می‌سازد، ماهیان کوچکی را می‌بینی، نانی را که به تو می‌دهم برای آنها ریز کن، آنها آن را برمی‌چینند، وقتی چیزی از آن نان نماند، ماهی بزرگی از آن بیرون می‌آید و ماهیان کوچک را شکار می‌کند تا اینکه چیزی از آنها باقی نمی‌ماند، سپس ناپیدا می‌گردد.

هرگاه آن ماهی بزرگ ناپدید شد، دستت را بر آب بگذار و سخنی را که به تو یاد می‌دهم بخوان، آب فرو می‌رود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند.

این [کارها] را جز در حضور مأمون انجام مده.

سپس امام عليه السلام فرمود: ای ابو صَلْت، فردا بر این فاجر درمی‌آیم، اگر دیدی سربرهنه بیرون آمدم، با من حرف بزن با تو سخن می‌گویم، و اگر دیدی سر پوشیده بیرون آمدم با من هم سخن مشو.

ابو صَلْت می‌گوید: چون فردا صبح فرا رسید، امام عليه السلام جامه‌اش را پوشید و در محرابش نشست و منتظر ماند. وی در همین حال بود که غلام مأمون آمد و گفت: امیر مؤمنان را اجابت کن.

امام عليه السلام کفش و عبایش را پوشید و برخاست و رفت و من در پی او بـه راه افتادم تا اینکه بر مأمون (که پیش رویش طبقی از انگور و سینی‌های میوه به چشم می‌خورد و در دستش خوشهٔ انگوری وجود داشت که مقداری از آن را خورده بود و مقداری باقی مانده بود) درآمد. چون چشم مأمون به امام عليه السلام افتاد، سویش از جا جست او را در آغوش گرفت و پیشانی‌اش را بوسید و آن حضرت را با خود نشاند، سپس آن خوشهٔ انگور را به او داد و گفت: ای فرزند رسول خدا، انگوری بهتر از این ندیدم.

امام رضا عليه السلام فرمود: بسا انگور خوبی که از بهشت است.

مأمون به امام گفت: از آن بخور.

امام عليه السلام فرمود: معافم دار.

مأمون گفت: باید بخوری، چه چیز تو را از خوردن آن باز می‌دارد، نکند ما را به چیزی متهم می‌سازی! سپس خوشهٔ انگور را گرفت و از آن خورد، آن گاه آن را به امام داد، امام عليه السلام سه حبّه از آن خورد، سپس آن را انداخت و برخاست.

مأمون پرسید: کجا می‌روی؟

امام علیه‌السلام فرمود: همان جا که مرا فرستادی.

آن حضرت عبا بر سر بیرون آمد، با وی سخن نگفتم تا اینکه وارد خانه شد و دستور داد در بسته بماند، در بسته شد و امام علیه‌السلام بر بستر خوابید.

در صحن خانه غمگین و گرفته ایستاده ماندم، در همین حال بودم که ناگهان جوان نیکو رویی با موهای مجعد که شبیه‌ترین مردم به رضا علیه‌السلام بود بر من وارد شد، پیش رفتم و پرسیدم: در بسته بود، از کجا داخل شدی؟

فرمود: کسی که مرا در این وقت، از مدینه آورد، از در بسته وارد خانه‌ام ساخت.

پرسیدم: کیستی؟

فرمود: ای ابو صَلْت، من حجّت خدا بر تو، محمّد بن علی‌ام.

سپس امام جواد علیه‌السلام سوی پدرش امام رضا علیه‌السلام رفت، داخل خانه شد و مرا امر فرمود که همراهش درآیم. چون نگاه امام رضا علیه‌السلام به آن حضرت افتاد، سویش جهید و او را در آغوش گرفت و به سینه‌اش چسبُاند و پیشانی‌اش را بوسید، سپس او را در کنار خویش کشید.

امام جواد علیه‌السلام خم شد و خود را به او چسباند، او را می‌بوسید و چیزهایی را در گوشی به او می‌گفت که من نفهمیدم.

دیدم بر لب‌های امام رضا علیه‌السلام کفی است که از برف سفیدتر است و امام جواد علیه‌السلام را دیدم که آن کف‌ها را با زبانش می‌لیسید.

سپس امام رضا علیه‌السلام دستش را میانهٔ جامه و سینه‌اش کرد و چیزی شبیه گنجشک را از آن درآورد، امام جواد علیه‌السلام آن را بلعید و امام رضا علیه‌السلام از دنیا رفت.

امام جوادﷺ فرمود: ای ابو صَلْت، برخیز و از خزانه، تختهٔ غُسل و آب بیاور. گفتم: در خزانه تختهٔ غسل و آب نیست. فرمود: در پی انجامِ امرم باش.

[ابو صَلْت می‌گوید:] به خزانه درآمدم، ناگاه دیدم تختهٔ غسل و آب در آن هست. آن را آوردم و دامن بالا زدم تا به همراه آن حضرت امامﷺ را غسل دهم.

امامﷺ فرمود: ای ابو صَلْت، دور بایست، کسانی جز تو با من‌اند که کمکم می‌کنند.

آن حضرت، امامﷺ را غسل داد، سپس به من فرمود: به خزانه برو و بقچه‌ای را که در آن کفن و حنوط اوست برایم بیاور.

[ابو صَلْت می‌گوید:] به خزانه رفتم، ناگاه بقچه‌ای را دیدم که هرگز در آن خزانه ندیده بودم، آن را برای آن حضرت آوردم.

آن حضرت، امام رضاﷺ را کفن کرد و بر وی نماز گزارد، سپس فرمود: تابوت را برایم بیاور.

گفتم: پیش نجّار بروم تا تابوت بسازد.

فرمود: برخیز، در خزانه تابوتی هست.

به خزانه رفتم، تابوتی را در آن یافتم که هرگز ندیده بودم، آن را برایش آوردم.

آن حضرت، امام رضاﷺ را پس از آنکه بر وی نماز گزارد، گرفت و در تابوت نهاد، پاهایش را راست کرد و دو رکعت نماز خواند و هنوز از نماز فارغ نشد که تابوت به هوا بلند شد، سقف شکافت و تابوت از آن بیرون آمد و رفت.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، هم اکنون مأمون می‌آید و رضاﷺ را از ما می‌طلبد، چه کنیم؟

فرمود: ساکت باش، او برمی‌گردد. هیچ پیامبری در مشرق و وصیّ او در مغرب نمی‌میرد مگر اینکه خدا ارواح و اجساد آن دو را گرد هم می‌آورد. هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که سقف شکافت و تابوت فرود آمد. آن حضرت برخاست و رضا علیه‌السلام را از تابوت درآورد و بر بسترش نهاد، گویا که آن حضرت غسل و کفن نشده است.

سپس امام جواد علیه‌السلام فرمود: ای ابو صَلْت، برخیز و در را به روی مأمون باز کن. در را باز کردم، دیدم مأمون و غلامان بر درند. مأمون گریان و غمگین وارد شد، گریبان شکافت و بر سرش می‌زد و می‌گفت: ای وای سرورم، به تو داغدار شدم ای مولای من. سپس داخل شد و بالای سر امام نشست و گفت: به تجهیزش بپردازید. دستور داد قبری حفر کنند. همان جا را [که امام نشانم داد] کندم، آنچه را رضا علیه‌السلام برایم توصیف کرد نمایان شد.

بعضی از همدمان مأمون گفتند: مگر نمی‌پنداری که وی امام است؟

مأمون گفت: آری. امام نیست مگر آن که پیشاپیش مردم باشد، دستور داد قبری در سمت قبله برای او حفر کنند.

گفتم: امرم فرمود که برای قبرش هفت پله بکنم، سپس ضریحی بشکافم.

مأمون گفت: تا آنجا که ابو صَلْت امر می‌کند (جز شقّ ضریح) گود کنید، لیکن برایش قبر حفر کنید و لحد بسازید.

چون برای مأمون، آن رطوبت و ماهی‌ها و غیر آن آشکار گردید، گفت: رضا پیوسته در زمان حیات شگفتی‌ها به ما نشان داد تا اینکه بعد از وفاتش نیز به ما عجایبی را نمایاند.

وزیری که با مأمون بود گفت: می‌دانی رضا با این کار از چه باخبرت ساخت؟

مأمون گفت: نه.

وزیر گفت: وی به تو خبر داد که ای بنی عبّاس، پادشاهی شما با وجود کثرت و طول مدّت، مانند این ماهی‌هاست تا اینکه اَجل‌هاتان سرآید و آثارتان نابود شود و دولتتان از دست برود، خدای متعال مردی از ما را بر شما مسلط سازد که دودمانتان را براندازد.

مأمون گفت: راست گفتی.

[ابو صَلْت می‌گوید:] سپس مأمون به من گفت: کلامی را که بدان لب گشودی به من بیاموز.

گفتم: والله، هم اکنون آن کلام را از یاد بردم.

من راست می‌گفتم [امّا مأمون باور نکرد و] دستور داد مرا زندانی سازند. امام رضا علیه السلام دفن شد و من یک سال به زندان افتادم، زندان بر من سخت گردید، شب بیدار ماندم و در درگاه خدا به دعایی که در آن محمّد و آلش را ذکر کردم، نالیدم و از خدا به حقّ آنان علیهم السلام خواستم که مرا نجات دهد. دعا را تمام نکرده بودم که امام جواد علیه السلام بر من درآمد و فرمود: ای ابو صَلْت، دل گرفته‌ای؟ گفتم: آری والله. فرمود: برخیز.

آن حضرت مرا بیرون آورد، سپس با دستش به قید وبندهایی که بود زد و آنها را گشود، دستم را گرفت و در حالی که نگهبانان وغلامان مرا می‌دیدند ونمی‌توانستند با من حرف بزنند، از آن سرای خارج ساخت و من از آنجا بیرون آمدم.

سپس آن حضرت به من فرمود: در امان خدا برو، تو هرگز به او نمی‌رسی و وی تا اَبَد به تو دست نمی‌یابد.

ابو صَلْت گفت: تا این زمان، با مأمون رو به رو نشده‌ام.

[ادامهٔ حدیث مذکور از طریقِ دیگر]

می‌گویم: در «بحار الأنوار» از غیر طریق صدوق، این روایت با زیادت و نقصان، نقل است. حدیث ادامه می‌یابد تا اینکه می‌گوید:

أَمَرَ بِالْحَفْرِ فِي الصَّدْرِ، فَاسْتَمَرَّ الْحَفْرُ، فَلَمَّا فَرَغْتُ مِنْهُ وَضَعْتُ يَدِي إِلىٰ أَسْفَلِ الْقَبْرِ وَتَكَلَّمْتُ بِالْكَلِمَاتِ فَنَبَعَ الْمَاءُ وَظَهَرَتِ السُّمَيْكَاتُ، فَفَتَتُّ لَهَا كِسْرَةً فَأَكَلَتْ، ثُمَّ ظَهَرَتِ السَّمَكَةُ الْكَبِيرَةُ فَابْتَلَعَتْهَا كُلَّهَا وَغَابَتْ.

فَوَضَعْتُ يَدِي عَلَى الْمَاءِ وَأَعَدْتُ الْكَلِمَاتِ فَنَضَبَ الْمَاءُ كُلُّهُ، وَانْتُزِعَتِ الْكَلِمَاتُ مِنْ صَدْرِي مِنْ سَاعَتِي، فَلَمْ أَذْكُرْ مِنْهَا حَرْفاً[۱] وَاحِداً.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، الرِّضَا أَمَرَكَ بِهٰذَا؟

قُلْتُ: نَعَمْ؛[۲]

امر کرد قبر را در بالا حفر کنم. کندن را ادامه دادم، چون از آن فارغ شدم، دستم را به کفِ قبر گذاشتم و آن کلمات را بر زبان آوردم، آب جوشید و ماهی‌های کوچک آشکار شد. نان را برای آنها ریز کردم، آن را خوردند، سپس

---

۱. در نسخهٔ شاگرد، در اینجا چند سطر افتاده است؛ زیرا بعد از «منها حرفاً» آمده است: وبالله لقد صَدَقْتُه ... .

۲. بحار الأنوار ۵۰: ۵۱.

ماهی بزرگ پدیدار شد و همهٔ آن ماهی‌ها را بلعید و ناپدید گشت.

دستم را بر آب نهادم و آن کلمات را تکرار کردم، همهٔ آن آب فرو نشست و آن کلمات درهمان لحظه از سینه‌ام کنده شد ویک حرف ازآن را به یاد نمی‌آوردم.

مأمون گفت: رضا تو را بدین کار امر کرد؟

گفتم: آری.

تا اینکه می‌گوید:

فَلَمَّا دُفِنَ الرِّضَا عليه السلام، قَالَ لِيَ الْمَأْمُونُ: عَلِّمْنِي الْكَلِمَاتِ.

قُلْتُ: قَدْ ـ وَاللَّهِ ـ انْتُزِعَتْ مِنْ قَلْبِي فَمَا أَذْكُرُ مِنْهَا كَلِمَةً وَاحِدَةً وَلَا حَرْفاً.

وَبِاللَّهِ لَقَدْ صَدَقْتُهُ فَلَمْ يُصَدِّقْنِي وَتَوَعَّدَنِي الْقَتْلَ إِنْ لَمْ أُعَلِّمْهُ إِيَّاهَا، وَأَمَرَ بِي إِلَى الْحَبْسِ.

فَكَانَ فِي كُلِّ يَوْمٍ يَدْعُونِي إِلَى الْقَتْلِ أَوْ أُعَلِّمَهُ ذٰلِكَ، فَأَحْلِفُ لَهُ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرىٰ كَذٰلِكَ سَنَةً؛ (۱)

چون رضا عليه السلام دفن شد، مأمون به من گفت: آن کلمات را به من بیاموز.

گفتم: به خدا سوگند، آنها از قلبم بیرون کشیده شد، از آنها یک کلمه و یک حرف را به یاد نمی‌آورم.

به خدا سوگند، راست می‌گفتم، امّا او باور نمی‌کرد و تهدیدم کرد که اگر آن کلمات را به او نیاموزم، مرا می‌کشد و دستور داد مرا حبس کنند.

هر روز مرا به قتل فرا می‌خواند یا اینکه آنها را به او تعلیم دهم، هر بار پس

---

۱. همان، ص ۵۱ ـ ۵۲.

از بار دیگر برایش سوگند می‌خوردم [که آنها را به یاد ندارم] تا اینکه یک سال گذشت.

سپس دعا را برای رهایی از زندان ذکر می‌کند تا اینکه می‌گوید:

فَلَمَّا صَلَّيْتُ الْفَجْرَ إِذَا أَبُو جَعْفَرِ بْنُ الرِّضَا عليه السلام قَدْ دَخَلَ إِلَيَّ وَقَالَ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، قَدْ ضَاقَ صَدْرُكَ؛ (۱)

چون نماز صبح را خواندم، ناگهان امام جواد عليه السلام بر من داخل شد و فرمود: ای ابو صَلْت، دل‌تنگ شده‌ای؟

تا اینکه می‌گوید:

ثُمَّ قَالَ: قُمْ.

قُلْتُ: إِلىٰ أَيْنَ؟ وَالْحُرَّاسُ عَلىٰ بَابِ السِّجْنِ وَالْمَشَاعِلُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ.

قَالَ: قُمْ؛ فَإِنَّهُمْ لَا يَرَوْنَكَ وَلَا تَلْتَقِي مَعَهُمْ بَعْدَ يَوْمِكَ.

فَأَخَذَ بِيَدِي وَأَخْرَجَنِي مِنْ بَيْنِهِمْ وَهُمْ قُعُودٌ يَتَحَدَّثُونَ وَالْمَشَاعِلُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ فَلَمْ يَرَوْنَا.

فَلَمَّا صِرْنَا خَارِجَ السِّجْنِ قَالَ: أَيَّ بِلَادٍ تُرِيدُ؟

قُلْتُ: مَنْزِلِي بِهَرَاةَ.

قَالَ: أَرْخِ رِدَاءَكَ عَلىٰ وَجْهِكَ، وَأَخَذَ بِيَدِي، فَظَنَنْتُ أَنَّهُ حَوَّلَنِي عَنْ يَمْنَتِهِ إِلىٰ يَسْرَتِهِ، ثُمَّ قَالَ لِيَ: اكْشِفْ وَجْهَكَ، فَكَشَفْتُهُ فَلَمْ أَرَهُ فَإِذَا أَنَا عَلىٰ بَابِ مَنْزِلِي.

---

۱. همان، ص۵۲.

فَدَخَلْتُهُ وَلَمْ أَلْتَقِ مَعَ الْمَأْمُونِ وَلَا مَعَ أَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِهِ إِلىٰ هٰذِهِ الْغَايَةِ؛ (۱)

سپس آن حضرت به من فرمود: برخيز.

گفتم: به كجا؟ نگهبانان بر درِ زندان‌اند و مشعل‌ها پيش روى دارند.

فرمود: برخيز، آنها تو را نمى‌بينند و بعد از اين با آنها برخورد نمى‌كنى.

آن حضرت دستم را گرفت و مرا از ميان آنها (در حالى كه نشسته بودند و سخن مى‌گفتند و مشعل‌ها پيش رويشان بود) بيرون آورد و آنان ما را نديدند.

چون به بيرون زندان رسيديم، پرسيد: به كدام سرزمين قصد دارى بروى؟

گفتم: منزلم در هرات.

فرمود: ردايت را بر صورتت انداز، دستم را گرفت، گمان كردم از راست به چپ برم گرداند، سپس فرمود: رخ بنماى، عبا از صورت برداشتم و آن حضرت را نديدم، دريافتم كه بر در خانه‌ام مى‌باشم.

به خانه‌ام درآمدم و تا اين زمان، به مأمون و يكى از ياران او برنخورده‌ام.

* * *

و سپاس خداى را كه پروردگار جهانيان است، و صلوات خدا بر محمّد و خاندان پاک و پاكيزه‌اش باد.

جزء چهارم از قسم دوّم كتاب [در اينجا] به پايان رسيد. به خواست خداى متعال جزء پنجم در پى مى‌آيد.

---

۱. همان.